Humayoon 938 – 948 A.H.

Sheershah 948 – 952

Selim Shah 952 – 955

Mohamed Shah 955 – 962

Humayoon Shah 962 – 963

هندوستان و بیان وقایع آن بادشاه کامران و رفتن نزد شاه ایران بسبب استیلای شیرشاه افغان

او بادشاهی بود بلطف طبع و حسن خلق موصوف و به بسط بساط عیش و نشاط مشغوف و از علم ریاضی و نجوم بهره تمام داشت چنانچه کره ارض
را مع طبقات عناصر و افلاک مجسم ساخته و بالوان مناسب رنگ کرده و در هر فلکی کواکب آنرا ثبت نموده بود و همچنین هفت مجلس ترتیب داده
در مجلس اول که به قمر منسوب بود مثل ایلچیان و مسافران و شاطران می بودند و در مجلس دوم که به عطارد نسبت داشت پیران دانشمند و ملک بسر
میبردند و باقی را برین قیاس توان کرد و اهل هر یک از مجالس سبعه جامه برنگی که آن مجلس نسبت داشت می پوشیدند و آنحضرت هر یکی
از روزهای هفته در یکی ازین مجالس بسر میبرد و اسم شریفش درین کتاب اکثر جنت آشیانی ادا خواهد شد القصه چون سکه و خطبه بنام نامی و القاب
گرامی او زینت گرفت برادرش کامران میرزا طمع در مملکت پنجاب کرده بهانه پرسش و مبارکباد روانه هند گردید جنت آشیانی از مکارم اخلاق اغماض
عین نموده در مقام سازگاری شد و پنجاب و پشاور و ملتان را اضافه کابل و قندهار و بامیان نموده فرمان اقطاع و ضبط آن حدود جهت کامران میرزا
فرستاد و بمیرزا هندال ولایت میوات عنایت کرده ولایت سنبهل بمیرزا عسکری ارزانی داشت و در سنه ثمان و ثلثین و تسعمائه (۹۳۸) بعزیمت قلعه کالنجر
لشکر کشیده قبل نمود لیکن در آن مدت چون محمود خان ولد سلطان سکندر لودهی باتفاق بعضی افغانان جونپور را متصرف شده آتش فتنه مشتعل
ساخت ناچار از راه کالنجر پیشکش گرفته بتعجیل طرف جونپور رفت و افغانان را بعد از جنگ صعب منهزم ساخت و بر نهج سابق حکومت آن طرف
را بسلطان جنید برلاس تفویض فرموده به آگره مراجعت کرد و جشنی عظیم ترتیب داده بروایت نظام الدین احمد بخشی دوازده هزار کس را بانعام
و خلعت سرفرازی بخشید از آنجمله دو هزار کس بالاپوشهای نکمه مرصع اختصاص یافتند و بعد از فراغ از جشن و طوی کس نزد شیرخان فرستاده خواهان
قلعه چنار گشت و چون او ابا نمود متوجه آنصوب گردید و از آنکه در آن آوان سلطان بهادر شاه گجراتی سر برداشته مصدر آشوب شد بنابرآن
بادشاه قلعه چنار را بشیرخان مقرر داشته و صلح گونه در میان آورده مراجعت فرمود تا به آگره رسیده بود که قطب خان ولد شیرخان که از
جانب پدر ملازم رکاب سعادت انتساب شده بود بجانب چنار گریخت و محمد زمان میرزا نبیره سلطان حسین میرزا باین قرار داعیه نمود که جنت آشیانی را
باتفاق امرای چغتائی از میان برداشته خود متصدی امر بادشاهی هند گردد و آنحضرت بران معنی اطلاع یافته یک مرتبه گناهش بخشید و بمصحف
اقدس سوگند داده هیچ نه گفت تا آنکه چون فتنه و فساد از پدر میراث داشت ضبط خود ننموده باز در صدد مخالفت شد و درین کرت او را
مقید ساخته بیادگار بیگ طغائی سپرد تا او را در قلعه بیانه محبوس سازد و محمد سلطان دختر زاده سلطان حسین میرزا و نخوت سلطان را که از
امرای کبار و سلاطین روزگار مغل بودند و با محمد زمان میرزا اتفاق داشتند حکم فرمود که هر دو را میل در چشم کشند و شخصی که مرتکب آن امر بود
نخوت سلطان را کور گردانیده در باب محمد سلطان اغماض نموده مردم دیده اش را آسیبی نرسانید و محمد زمان میرزا با نوکران یادگار بیگ
ساخته از آن قلعه بجانب گجرات گریخت و محمد سلطان که بعنوان کوری در خانه می بود او نیز نگهبانان را با خود یار کرده باتفاق فرزندان خویش الغ
میرزا و شاه میرزا بجانب قنوج فرار نمود و برخی از آن حدود فرا گرفته پنج شش هزار کس از مغل و افغان و راجپوت گرد کرد و جنت آشیانی نخست
کس نزد بهادر شاه فرستاده محمد زمان میرزا را طلبید و بعد از آنکه او از روی تکبر و تجبر جوابهای ناخوش بزبان آورد تادیب او را
وجهه همت گردانیده در ساز و سفر شد مقارن آنحال بهادر شاه عازم تسخیر قلعه چتور گردید و حاکم آن حصار برانا بکرماجیت پناه آورده استعانت
نمود و آنحضرت از دار الملک دهلی بقصد گوشمال بهادر شاه و اعانت رانا حرکت فرموده بعد از آنکه بنواحی گوالیار رسید بنابر اقتضای وقت
دو ماه توقف کرد و آخر بجانب آگره برگشت و رانا از معاونت مایوس گشته تاج مرصع و پیشکشهای دیگر به بهادر شاه گجراتی داده حصار را

از قید محاصره مستخلص ساخت بهادر شاه بواسطهٔ فتح مندو این یورش بغایت مغرور شده محمد زمان میرزا را بی نهایت بزرگ ساخت و همچنین از روی
تدبیر علاء الدین ولد بادشاه بهلول لودهی را که پیش او بود نیز تقویت نموده در مقام تسخیر دهلی گردید و تاتار خان ولد علاء الدین را سپه سالار
ساخته با چهل هزار سوار افغانان اطرافی بر ولایت آنحضرت تعیین نمود و او در اندک فرصتی قلعهٔ بیانه را گرفته تا نواحی آگره جولانگاه مراکب افغانان
گردانید و بادشاه میرزا هندال را با جمعی از امرای مغل بدفع تاتار خان حکم فرمود و اکثر سپاه مخالف از خبر توجه سپاه مغل هراسان شده متفرق گشتند
و تاتار خان چون مفری و ملاذی نداشت ناچار با ده هزار کس مقابله و مقاتله میرزا هندال اختیار نمود و مغلوب گشته با سیصد کس از روسای معتبر
افغان بقتل رسید و میرزا هندال قلعهٔ بیانه را نیز مسخر ساخته مظفر و منصور برگشت و بهادر شاه گجراتی در سنه ۹۴۰ اربعین و تسعمائه باز عازم تسخیر چیتور
گردیده لشکر بآن حدود برد و جنت آشیانی جهت احتیاط در دهلی کنار دریای جون قلعه در کمال استحکام بنا نموده موسوم بدین پناه گردانید
و بعد از اتمام بمردم معتبر سپرده روانهٔ سارنگپور که از ممالک شاه گجرات بود گردید و این دو بیت گفته و نوشته نزد وی فرستاد قطعه
ای که هستی غنیم شهر چیتور * کافران را چه طور میگیری * بادشاهی رسیده بر سر تو * تو نشسته چیتور میگیری * و بهادر شاه ملائمت نموده در
جواب نوشت قطعه من که منم غنیم شهر چیتور * کافران را بجور میگیرم * هر که بکند حمایت چیتور * تو ببین کش چه طور میگیرم * گویند بهادر شاه
بعد از فرستادن جواب ناصواب با مقربان مشورت نمود اکثری گفتند که جنت آشیانی بادشاهی عظیم الشانست اول مهم او را مفرغ باید ساخت
و آنگاه به تسخیر قلعه باید پرداخت و قلیلی گفتند که همایون بادشاه مقید بشرع است و از بدنامی حمایت کفار اندیشیده بر سر ما نخواهد آمد بهتر آنست که
کار تسخیر قلعهٔ کفار را که در پیش است در محاصره داریم باتمام رسانیم و بعد از فتح حصار بکار دیگر پردازیم بهادر شاه تصدیق این سخن نموده در تضییق محصورین
کوشید و جنت آشیانی این حکایت شنیده در سارنگپور آنقدر توقف فرمود که بهادر شاه قلعه را بگشاد و چون دولتش روی بانحطاط نهاده بود
بهیچ وجه فروتنی ننموده با بادشاه دهلی در مقام ستیزه گشت و در سنه ۹۴۱ احدی و اربعین و تسعمائه کوچ بکوچ روانهٔ معسکر آنحضرت شده خود را قرین
محنت ساخت و جنت آشیانی که آن قسم مروت در حق او بجای آورده بود و اصلا گمان این نوع بی ادبی نداشت از استماع این خبر در غضب شده باستقبال
شتافت و در نواحی مندسور تقارب فئتین روی نموده بهادر شاه که توپخانه بسیار جمع نموده بود بتعلیم رومی خان که صاحب اختیار توپخانه او بود دور لشکر
خندق زده و ارابه های آتشبازی گرداگرد کشیده باستظهار آن مدت دو ماه برابر لشکر جغتائی نشسته هر روز جنگ می انداخت و مقصودش این بود
که سپاه مغل را بر سر توپخانه کشیده ضایع سازد اما چون فرمانده الوس جغتائی ضمیر امرا و سپاه را الحکم فرمود که بر سر توپخانه نروند و پنج شش
هزار مغل تیرانداز از جنگ دیده قزاق شده اطراف و جوانب لشکر گجرات را تاخت و تاراج نمایند و نگذارند که غله و علف بایشان برسد از این سبب
قحطی عظیم که در لشکر گجراتیان پدید آمده است و شتر و فیل و آدم بسیاری از بی قوتی هلاک گشتند بهادر شاه گجراتی چون دانست که دیگر توقف موجب
گرفتاریست بیتاب گشته وقت شب با پنج کس از مردم معتبر همراهی خود که مبارک شاه فاروقی حاکم برهانپور و قادر شاه والی مالوه و صدر جهان
خان از آنجمله بودند از عقب سراپرده بر آمده بجانب شادی آباد مندو گریخت و اهل لشکرش بر آنحال مطلع شده بحال ابتر هر کدامی بطرفی
آواره گشتند بعده آنحضرت پای در رکاب سعادت نهاده تا پای قلعهٔ مندو تعاقب نمود و هر که بنظر در آمد از پای در آورد و بهادر شاه گجراتی
چون حصاری شد و زمان محاصرهٔ مغل امتداد یافت جنت آشیانی مورچل قسمت کرده بمحاصره پرداخت و بعد از چندگاه شبی سیصد مغل به قلعه بر آمدند
و گجراتیان که خوف تمام بر ضمایر ایشان از مغلان راه یافته بود بی آنکه معلوم نمایند که چند کس میباشند راه فرار پیش گرفتند بهادر شاه گجراتی نیز
چون سحر از خواب بر داشته حال دگرگون دید او نیز راه فرار پیموده با پنج شش هزار سوار طرف چانپانیر که در آن ایام پای تخت گجراتیان شده بود
بدر رفت و صدر جهان خان که مردی فاضل و امیر الامرای او بود از آنکه در اثنای تعاقب زخم منکر برداشته بود قدرت گریز در خود ندیده بسونگر
که قلعهٔ ارک مندو باشد در آمده روز دیگر بامان بر آمده و حصار را بملازمان درگاه تسلیم نمود و بواسطهٔ بهادری که جنت آشیانی از او مشاهده کرده بود

ملازم ساخته از جمله مقربان گردانید چه که دران وقت که همایون بادشاه گرم تعاقب بود و از پستی و بلندی نیندیشیده مانند سیلاب تند میرفت
درین اثنا از وری فوج بهادر شاه بنظر آنحضرت در آمده با جمعی از بهادران بر ایشان حمله نمود و صدر جهان خان خود را سپر خداوند خویش ساخته مقابله
جنت آشیانی کرد و چندان ثبات قدم ورزیده تردد نمود که بهادر شاه را فرصت شده پیش افتاد گویند که در انحالت جنت آشیانی بنفس نفیس مباشر قتال شده
با صدر جهان خان مقابل گشت و بزخم شمشیر او را عاجز کرده از پیش گریزانید القصه بادشاه حصار فلک اساس مندو را بملازمان درگاه سپرده
بعد از سه روز دنبال بهادر شاه گجراتی روان شد و بهادر شاه آنقدر زر و جواهر که توانست از حصار محمد آباد جانپانیر بر آورده از آنجا هم بطرف احمد آباد
گریخت آنحضرت بلده جانپانیر را تاراج کرده دولت خواجه برلاس را بمحاصره قلعه محمد آباد گذاشته خود متوجه احمد آباد گردید بهادر شاه گجراتی
این خبر شنیده خود را بشهر کهنبایت رسانید و چون بادشاه عنان عزیمت بدانجانب نیز پیچید و بهادر شاه مضطرب شده بطرف جزیرهٔ دیو گریزان
گشت و جنت آشیانی آخر همان روز که وی فرار نموده بود بکهنبایت در آمده دو روز مقام کرده چون معلوم شد که خلاصهٔ خزانهٔ گجراتیان در قلعه
جانپانیر است باز به آن طرف معاودت نموده محاصره فرمود و اختیار خان ضابط قلعه شرایط قلعه داری بجا آورده در مدافعه کوشید و با آنکه ذخیره
چندین ساله داشت از غایت حرص که لازمه بشریت است از یک طرف حصار که جنگلی عظیم در پایان داشت بوسیلهٔ زمینداران روغن و غله و کاه بطنابها
میکشید روزی بادشاه گرد حصار میگشت ناگاه نظرش بر جمعی افتاد که از جنگل بیرون می آمدند و از دیدن لشکر متوهم شده باز بجنگل در آمدند پس جمعی را
بتعاقب ایشان امر فرمود و تنها چند کس را بدست آوردند چون صورت حال منکشف شد خود بنفسه بهمان مکان که غله بالا میکشیدند رفت و بنظر احتیاط
در آورده باز مراجعت فرمود و میخ فولادی بسیار مرتب کرده در شبی که از لیالی البیض بود از هر طرف بر قلعه جنگ انداخت و خود با سیصد نفر
بهمان موضع معهود رفت و میخهای فولادی از چپ و راست در آن کوه محکم فرمود و چون خاطر مردم قلعه از ان طرف بالکلیه جمع بود مطلقاً آگاهی
نیافتند پس اول سی و نه کس که آخرین ایشان بیرم خان بود بالا رفتند آنگاه بادشاه نیز سوار گشته تا طلوع صبح با باقی سیصد نفر با تمام بقلعه بر آمدند
در آنوقت بموجب اشارت تمامی سپاه به قلعه زور آوردند و آنحضرت که کم بادشاهی مرتکب چنین امر صعب شده بود از بالای حصار تکبیر گویان متوجه
دروازه گشته در بر روی لشکریان کشود و چنان قلعه مستحکم را بدین طریق مسخر ساخته رقم شجاعت بر لوح زمانه نگاشت و دران روز غیر از اختیار خان و متعلقان
او که به قلعه ارک موسوم بمولیه در آمده بودند باقی جمله بقتل رسیدند و اختیار خان را اول از دست رفته بامان بیرون آمد و چون از گجراتیان به فضیلت
ممتاز بود تربیت یافته داخل ندیمان مجلس خاص گشت و خزاین شاهان گجرات که سالها جمع شده بود بتصرف در آمده زر بسپر قسمت شد و اقمشه
و امتعهٔ روم و فرنگ و خطا و هند که در ان سرکار اندوخته بودند بتاراج رفت اما بهادر شاه چون به بندر دیو رسید عماد الملک چرکس را که بدر
چنگیزخان مقتول باشد جهت تحصیل مال و جهات و گرد آوری لشکر بجانب احمد آباد فرستاد و او در احمد آباد اقامت کرده در اندک مدت قریب
پنجاه هزار کس جمع نمود و شروع در تحصیل حاصل ولایت کرده روز بروز قوت او زیاده میشد ازین رهگذر آنحضرت ضبط قلعه جانپانیر را بخدمت
تردی بیگ مغل حواله نموده خود متوجه احمد آباد گردید و در نواحی قصبهٔ محمود آباد عماد الملک با میرزا عسکری که مقدمهٔ لشکر جغتایی بود مصاف داده
منکسر و منهزم شد و بادشاه در احمد آباد که آیه کریمهٔ لم یخلق مثلها فی البلاد در شان اوست داخل شده حکومت آنجا را بمیرزا عسکری تفویض فرمود
و همچنین هر یک از مواضع گجرات را بیکی از امرا سپرده بقصد تسخیر برهانپور روانه گردید و برهان نظام شاه و عماد شاه و دیگر حکام دکن مضطرب
شده عرایض مشتمل بر التماس آنکه از تسخیر ولایت خاندیس در گذرند مرسول داشته لیکن هنوز آن عرایض بمطالعهٔ نواب درگاه نرسیده بود که خبر
ناهنجاری شیرخان افغان انتشار یافت جنت آشیانی نزدیک برهانپور شده و آن مملکت را از تیز بر کرده بمندو آمده و دران اوان مؤلف کتاب
حبیب السیر که ملازم رکاب بود بمرض اسهال ازجهان گذران درگذشته برحمت ایزدی پیوست و حسب الوصیت نعش او را به دهلی برده در جوار
شیخ نظام الدین اولیا قدس سره و امیر خسرو دفن کردند و عماد الملک و دیگر امرای گجراتی بار دیگر جمعیت نموده متوجه احمد آباد و آن نواحی شدند

و یادگار ناصر میرزا حاکم پٹن و قاسم حسین سلطان حاکم بهروج که از سلاطین کفه و قدیم بودند از غلبهٔ خصمان بیجا گشته خود را بمیرزا عسکری رسانیدند
اتفاقاً شبی در مجلس شراب میرزا عسکری بر زبان آورده که بادشاه ظل اللّهیم غضنفر که از کوکهای میرزا و برادر رضاعی قاسم خان بود آهسته گفت
هستی اما خویش نیستی پس همنشینان خندان گشتند و بر میرزا حقیقت خنده معلوم شده غضنفر کوکه را محبوس ساخت و او بعد از چند روز خلاصی یافته
پیش بهادر شاه گجراتی به جزیرهٔ دیو رفت و او را بر آمدن احمدآباد ترغیب نموده گفت من از کنگاش مغلان خبر دارم همه قرار بر فرار دارند
و بهانه طلبند تمام امقید داشته بر سر مغل برو ید اگر ایشان اقدام جنگ نمایند مرا بسیاست رسانید بهادر شاه گجراتی به اتفاق زمینداران سورٹ
و دران ملک جمعیت خوب بهم رسانیده متوجه احمدآباد شد در ینوقت امیر هندو بیگ بمیرزا عسکری گفت که سکه و خطبه بنام خود کرده لوای بادشاهی
برافراز تا سپاهیان از روی امید واری جانسپاری نمایند و همعنی هرچند عین مدعای میرزا بود ولیکن دران مجلس قبول ننموده او را سرزنش نموده و
باتفاق امرا از احمدآباد بیرون آمده عقب اساول محاذی سرکیج لشکرگاه ساخت اتفاقاً بعد از حصول قرب از لشکر میرزا توپی انداخته بارگاه بهادر شاه
را سرنگون ساختند بهادر شاه در غضب رفته غضنفر کوکه را جهت سیاست حاضر گردانید غضنفر کوکه گفت تا وقت صف آرائی کشتن مرا موقوف دارید که
خوب خبر دارم که امشب میرزا فرار خواهد نمود و چون شب شد میرزا بدان قصد که قلعهٔ چانپانیر و خزانهٔ بادشاهی را که در انجا بود متصرف گشته
خطبه و سکه گجرات بلکه جاهای دیگر بنام خود کند متوجه آن جانب شد و بهادر شاه گجراتی دو سه روز تعاقب کرده برگشت و تردی بیگ بر اراده
میرزا اطلاع گشته در مقام ممانعت و مدافعت شد و میرزا از فتح مایوس گشته بطرف اگره راهی شد و در صدد فراهم آوردن خیل و حشم گردید جنت آشیانی
از ملاحظه آنکه مبادا باگره رسیده فتنهٔ عظیم برانگیزد قطع نظر از ضبط مندو کرده کوچ بر کوچ روانهٔ اگره شد و میرزا چون دید که جنت آشیانی
بسعادت تشریف آورد از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی لاعلاج پشیمان گردیده باتفاق یادگار ناصر میرزا و قاسم حسین سلطان و دیگر امیران
بملازمت جنت آشیانی رسیده معروض داشت که چون از عهدهٔ ضبط گجرات بیرون نتوانستم آمد بدینصوب عنان تافتم و آنحضرت اغماض عین نموده
هیچ نگفت و تردی بیگ هم قلعه چانپانیر را بصلح تسلیم بهادر شاه گجراتی نموده بملازمت رسید و مثل مالوه و گجرات ولایتی که بمشقت بسیار بدست آمده
بود از تصرف بیرون رفته شوکت بادشاهی خلل پذیرفت و درین ایام افیون بر مزاج آنحضرت غالب گشته خلوت نشینی و دیوانداری کمتر کردن
علاوه امور دیگر گشت و درینصورت کمین نشینان سپهر دا شتند مقارن انحال سلطان جنید برلاس حاکم جونپور که از امرای صاحب اقتدار بود و جمیع
افغانان شرقی را پاره بشمشیر و پاره بحکمت و تدبیر منکوب داشت در سنه ۹۴۳ ثلث و اربعین و تسعمائة فوت شد و شیر خان که عمدهٔ افغانان بود در
حوالی رهتاس لوازم کرو فری بظهور میرسانید و شوخی از حد میبرد آنحضرت علاج آن منحصر در سواری خود دیده بتاریخ هجدهم ماه صفر سنه ۹۴۴ اربع
و اربعین و تسعمائة متوجه جونپور شد و دران آوان شیر خان افغان چون به بنگاله رفته بود بادشاه بپای قلعهٔ چنار رفته محاصره فرمود و غازی خان سور که
ضابط حصار بود چون اعلام مدافعه برافراشت مدت محاصره بشش ماه کشید هردو بسیار ضایع شدند و آنحضرت محمد رومی خان را که از بهادر شاه گجراتی
جدا گشته بخدمت آمده بود نوازش فرموده فتح حصار چنار بعهده او رجوع نمود رومی خان اطراف قلعه را بنظر در آورده معلوم کرد که از یک طرف
که خشکیست در غایت استحکام و بهیچ وجه رخنه نمیتوان کرد بنا بر آن از طرفی که دریای گنگ است کشتی کلانی ساخته و بالای آن شروع در ساختن
سرکوب کرد و چون آن کشتی طاقت حمل آن نیاورد یک کشتی از اینطرف و یکی از آن طرف بکشتی اول بسته سرکوب را دیگر باره مرتفع ساخت
و همچنین هر وقت که کشتی طاقت حمل نمی آورد کشتی دیگر امداد مینمود تا آنکه سرکوب مهیا شد آنگاه سرکوب را از دور سر از برگذاشته بقلعه
متصل کرده و به این تدبیر در کمال سهولت و آسانی قلعه مسخر گشته رومی خان رعایت بسیار یافت و دران زودی حاکم بنگاله سلطان محمود از
معرکه جلال خان ولد شیر خان افغان گریخته زخمدار باردوی بادشاهی آمد و التماس یورش آنصوب نموده عجز بسیار کرد چنانچه جنت آشیانی در اوایل
سنه ۹۴۵ خمس و اربعین و تسعمائة عزیمت تسخیر بنگاله نموده راهی شد و شیر خان افغان بران حال اطلاع یافته پسر خود جلال خان را مع خواص خان

مشهور بمحافظت گڈهی که بر سر راه بنگاله واقعست فرستاد و این گڈهی جائیست میان ولایت بهار و بنگاله در نهایت استحکام چه از
یک طرف کوهی ست بغایت مرتفع و جنگلی دارد بسیار صعب که بهیچ وجه صعود و دخول ممکن و متصور نیست و طرف دیگر دریای گنگ هست که عبور
از آن بکمال اشکال دارد و جنت آشیانی در اثنای طی مسافت جهانگیر بیگ مغل را بتسخیر گڈهی و هندال میرزا را بدفع فتنه محمد سلطان میرزا و پسرانش
فرستاد و جهانگیر بیگ مغل وقتی که بگڈهی رسید وقت فرود آمدن جلال خان و خواص خان ایلغار کرده بر سرش ریختند و جهانگیر بیگ زخمی و
پریشان حال خود را باردوی بزرگ رسانیده و چون بادشاه در همان زودی بگڈهی آمد جلال خان و خواص خان تاب نیاورده بگور رفتند و بادشاه
بفراغ خاطر از گڈهی گذشت و شیرخان افغان باستماع آن مضطرب گردیده خزانه سلاطین گور و بنگاله که دران زودی بدست آورده بود برداشته
بجانب کوهستان جهارکهند رفت جنت آشیانی بشهر گور که دار الملک بنگاله است رفته مسخر ساخت و بواسطه تحسین ناخوش موسوم بجنت آباد گردانیده
و سه ماه در آنجا توقف نمود لیکن از بدهوائی آن دیار و امتداد مشقت سفر اسپان و شتران بسیار تلف شدند و بسیاری از مردم نیز رنجور گشته حالتی
عجب روی نمود و مقارن اینحال میرزا هندال مهم محمد سلطان میرزا بر یک کناره نهاده به آگره رفت و آغاز مخالفت نموده نخست شیخ بهلول را که
پیر و مقتدای جنت آشیانی بود ببهانه آن که به افغانان متفق اند بقتل آورده آنگاه خطبه بنام خود خوانده بدهلی شتافت و بقصد تسخیر محاصره نموده
بادشاه از این اطوار کلفت آثار دلگیر گشته بنگاله را بجهانگیر بیگ مغل و ابراهیم بیگ که از امرای کلان مغل بودند سپرده خود بسبیل سرعت متوجه آگره
گردید در اثنای راه محمد زمان میرزا که بتحریک بهادر شاه گجراتی بجانب سند و لاهور رفته باز به گجرات برگشته بود طلب عفو کرده ملازمت نموده همراهی
یافت و شیرخان افغان بر بی سامانی سپاه و مخالفت میرزا هندال واقف گشته بالشکر مستعد از رهتاس روانه شد و زمانیکه اردوی والا بچوسار رسید
سر راه گرفته مدت سه ماه در برابر نشست و آنچه توانست از مزاحمت و تشویش بفعل آورد و کامران میرزا نیز چون برینحالت که صعب تر از آن نمیباشد
آگاهی یافت بفکر بادشاهی دهلی افتاده با ده هزار سوار ببهانه معاونت بادشاه از لاهور کوچ بر کوچ بطی مسافت مشغول شد لیکن چون بدهلی رسید
و هندال میرزا که از قبل داشت بدو پیوست او هم در صدد تسخیر این بلده شد شرائط محاصره بتقدیم رسانید مگر فخر الدین علی کوتوال از قلعه بر آمده بجد
کامران میرزا معروض داشت که حرام نمکی با صاحب خود نمیتوانم کرد و بهتر آنست که شما به آگره رفته اول آنرا که پای تخت ست بتصرف آورید
پس از آن دهلی از شما خواهد بود القصه میرزا را این سخن مقبول افتاده مع کامران از دهلی روان شدند و در نواحی آگره میان برادران نفاق
بهم رسیده میرزا هندال با موازی پنج هزار سوار و سیصد فیل بالور شتافت و کامران میرزا در آگره نزول نموده طبل بادشاهی بدوال مخالفت
آشکار از دو جنت آشیانی را تفرقه خاطر زیاده شد از چوسار بکرات و مرات ببرادران نوشت که سر فتنه هند شیرخان افغان در غایت
قوت و سامان مقابل آمده است و صحبت رنگی دیگر دارد و می باید که آن برادران در موافقت باتفاق آمده دفع شیرخان افغان نمایند تا مملکت هندوستان
که فردوس مکانی به مشقتهای فراوان بدست آورده از کف نرود و یکباره الوس چغتائی خراب نگردد که انشاء الله تعالی بعد از دفع دشمن
مملکت هندوستان بر حسب دلخواه قسمت کرده از صلاح برادران بیرون نخواهم شد اما این سخن در میرزایان نا سعادتمند بهیچ وجه موثر نیفتاده
میگفتند که اگر شیرخان افغان جنت آشیانی را شکست دهد سر ما سلامت باشد با سهل وجهی دفع شیرخان افغان نموده هر دو برادر باستقلال
ممالک را قسمت کرده بادشاهی دیار هند خواهیم کرد و درین هنگام شیرخان افغان شیخ خلیل نام درویشی را که مرشد او بود از راه مکر و حیله بخدمت بادشاه
فرستاده طالب صلح گردید و بنابر اقتضای وقت در معرض قبول افتاده چنان مقرر شد که بنگاله و رهتاس از شیرخان افغان بوده زیاده طلبی نکند
و سکه و خطبه بخود و بنام بادشاه باشد پس موافق این شیرخان افغان بسوگند کلام الله مبادرت نموده سپاه مغل را خاطر جمعی بهم رسید
لیکن شیرخان افغان روز دیگر که از ایام شهور سنه ست و اربعین و تسعمائة بود با افواج افاغنه مستعد و مکمل غافل بر سر لشکر چغتائی آمده بیتابانه
فرصت صف آرائی نداد و بعد از جنگ غالب گشته گذرها را که کشتیها در آنجا بودند مسدود ساخت و این مهر شاه و گدا امیر و وزیر بکنار آب گنگ

رسیده از تعاقب افغانان بی اختیار به آب زدند و خارج از هندوستانیان بروایت صحیح قریب هفت هشت هزار مغل که محمد زمان میرزا نیز از انجمله بود غریق بحر فنا گردیده آثار روز رستخیز ظاهر شد و بادشاه نیز خود را به آب زد و همدو یکی از سقایان نظام نامی بمشقت و محنت فراوان از ساحل بنجات رسیده وعده فرمود که بادشاهی نیم روز را بعد از رسیدن باگره بتوارزانی دارم چنانچه همان قسم بعمل آمد و اقوام خود را در بادشاهی نیم روز مستغنی ساخت و برخی از سپاه که ببال حیات از ان دریا گذشته بودند ببادشاه پیوسته متوجه اگره شدند کامران میرزا سلامتی بادشاه بخاطر آورده بعد از حصول قرب وصول نزد میرزا هندال بالور شتافت و چون از غلبه و استیلای افغان در آن حدود نتوانستند بود هر دو برادر منفعل و شرمسار بملازمت بادشاه آمدند و جهانگیر بیگ مغل و ابراهیم بیگ نیز از بنگاله و محمد سلطان میرزا باغی مع فرزندان خود از قنوج جلو زیر باگره آمدند و ممالک را بغنیم گذاشتند پس شروع در مشورت شده هر روز مجلسی منعقد میشد و از انکه کامران میرزا در مقام صفا و راستی نا شده بهر رشتهٔ نفاق از دست نمیداد از انعقاد مجالس امری صورت نمی بست و کامران میرزا عناد و ناسازگاری پیش گرفته رخصت مراجعت لاهور را وجه همت اعلی میساخت و خواجه کلان بیگ که عمدهٔ لشکر جغتائی بود و در زمان فردوس مکانی مرخص شده بکابل رفته بود و همراه میرزا باز بهند آمده بود در باب رفتن به لاهور سعی و کوشش فراوان مینمود و هر چند جنت آشیانی بدینمعنی راضی نشده میگفت اگر دفع شیرخان افغان باتفاق کرده نشود مضرت او ثانی الحال بهمه عاید خواهد شد سودی نمی بخشید و مدت ششماه چون به گفتگوی گذشت ناگاه کامران میرزا از اشتهای کاذب و اوخال متعاقب و ناگوارای ماکول و مشروب بحضور گشته منجر بسوء القنیه شد و عقیدهٔ فاسد میرزا آنکه بیماری را اسباب زهر است که بفرموده بادشاه داده اند ازین سبب بیشتر در رفتن ساعی شد و بادشاه ناچار راضی گشت بدان شرط که اکثر مردم کارآمدنی خود را به کمک در اگره بگذارد و خود تنها بلاهور رود پس کامران میرزا خواجه کلان بیگ را بهانهٔ آنکه به اقطاع رفته سرانجام خرج یورش نماید پیشتر از خود بلاهور فرستاده جمعی کثیر از مردم معتبر خود بدان عنوان که لشکریان خواجه کلان بیگ اند نیز همراه نمود و هزار کس بیاشلیقی سکندر سلطان در اگره گذاشته خود هم بعد از چند روز روانهٔ انطرف شد و در چنان وقتی خلقی را بیدل ساخت چنانچه اکثر لشکریان جنت آشیانی که از فتنهٔ افغانان در هراس بودند همراه میرزا بدر رفتند و از نوکران کامران میرزا میرزا حیدر دوغلات ترک رفاقت میرزا کرده بملازم بادشاه گردید و از جملهٔ مقربان گشته در اکثر مهمات صاحب دخل شد و شیرخان افغان بی اتفاقی برادران و نفاق ایشان معلوم کرده با سپاه مستعد باز بکنار آب گنگ آمد و پسر خود قطبخان را با فوجهای بزرگ از آب گذرانیده ممالک این روی آب را هم متصرف شد و این خبر بادشاه رسیده قاسم حسین سلطان را باتفاق یادگار ناصر میرزا و سکندر سلطان بدفع آن فتنه نامزد فرموده و در نواحی کالپی فریقین بیکدیگر رسیده جنگ صعب واقع شد و نسیم فتح بر اعلام دولت مغل وزیده قطبخان با بسیاری از افغانان بقتل آمد و قاسم حسین سلطان سر قطب خان را باگره فرستاده جهت دفع شر شیرخان التماس قدوم نمود و جنت آشیانی ساز سفر فرموده با یک لک سوار روان شد و در نواحی قنوج از آب گنگ گذشته قریب یکماه مقابل لشکر شیرخان افغان که پنجاه هزار سوار بود نشست و درچنین محلی محمد سلطان میرزا و فرزندان او که رقم بیوفائی پیوسته بر لوح جبهه مینگاشتند دیگر باره بموجبی فرار نموده موجب پریشانی خاطر لشکر شدند چنانچه مردم کامران میرزا یک قلم راه فرار پیش گرفتند و سپاهیان بادشاهی که واقعهٔ اول را بخاطر داشتند و رسم گریختن آموخته گاه و بیگاه فرار مینمودند و موسم برسات نیز رسیده جائی که محل اردو بود نوعی پر آب گشت که خیمها چون حباب بر روی آب مینمودند اهل رای صلاح در آن دیدند که از انجا برخاسته بر زمین مرتفع فرود آیند لهذا روز عاشورا سنه سبع و اربعین و تسعمائه عازم کوچ شدند و هنوز از جای خویش حرکت تمام نه کرده بودند که شیرخان ایلغار کرده بیکبار آمد و بعد از جنگ صعب غالب گشته بطریق اول وضیع و شریف روی بفرار آوردند و تا دریای گنگ که سه کروه راه بود تند رانده از تعاقب خصم قوی بی اختیار خود را به آب زدند و هر که تاخیری در اجل داشت همراه بادشاه بسلامت از آب گذشت و بادشاه باگره آمده چون غنیم نزدیک رسید بلاهور شتافت و در غرهٔ ربیع الاول آنسال جمله میرزایان و خوانین جغتائی در لاهور مجتمع گشته بعد از ان که شیرخان تعاقب

از دست نداده از آب سلطان پور گذشت آنحضرت غرهٔ رجب از آب لاهور عبور نموده بجانب تهته و بهکر روان شد و کامران میرزا باتفاق
میرزا عسکری و خواجه کلان بیگ از نواحی نوشهره جدا شده بکابل شتافت و جنت آشیانی از آب سند عبور نموده متوجه بهکر شد و در قصبهٔ لهری توقف
نموده ایلچی مع اسپ و خلعت نزد میرزا شاه حسین ارغون که حاکم تهته بود فرستاده طلب امداد کرد تا باتفاق به گجرات رفته آنرا مسخر سازد و میرزا شاه حسین
ارغون مدت پنج شش ماه بمکر و حیله گذرانید بنابر آن لشکریان آنحضرت از پریشانی متفرق گشته و میرزا هندال نیز در چنان وقتی جدا شده بقندهار رفت
چه که قراچه خان حاکم قندهار بوی عریضه نوشته طلب نموده بود و چون میرزا یادگار ناصر اراده جدا شدن کرد جنت آشیانی بهزار محنت او را دلاسا
نموده مقرر ساخت که میرزا یادگار ناصر به بهکر رفته آنجا باشد و آنحضرت بسهوان شتابد پس میرزا یادگار ناصر به بهکر رفته بی منازعتی متصرف گشت
و فوت گرفت و آنحضرت قلعه سهوان را محاصره کرد و از آنکه طول ایام محاصره بهفت ماه کشید و میرزا شاه حسین ارغون نیز بکشتی در آمده راه آمد و شد غله
مسدود ساخت و تنگی آذوقه بحدی رسید که مردم بگوشت حیوانات میگذرانیدند آنحضرت بمیرزا یادگار ناصر پیغام نمود که فتح قلعه موقوف بآمدن تست
میرزا شاه حسین ارغون او را بنوید دختر دادن و خطبه بنامش خواندن فریب داده نوعی نمود که سر از اطاعت باز زده نیامد و شاه حسین ارغون بجای
بنشیر آمده کار تنگ تر نمود و آنحضرت ناچار کوچ کرده بجانب بهکر معاودت نمود و از میرزا کشتی بجهت عبور طلب کرد میرزا اهل تهته را اشارت کرد
تا کشتیها را بردند و صباح غدر گفت و آنحضرت چند روز معطل مانده آخر الامر وسیله بهم رسیده چند کشتی که در آب غرق کرده بودند برآوردند تا آنحضرت
عبور کرد و میرزا در کمال انفعال ملازمت نمود و آنحضرت که بصفات ملکی آراسته بود حرفی مذکور نساخت فاما میرزای ناسعادتمند بتعلیم شاه حسین ارغون
باز بر سر کار خود رفته اکثر لشکریان پادشاه را بفریفت و نزد خود برده روزی بی تقریب بقصد جنگ سوار شد آنحضرت نیز لاعلاج بمدافعه او سوار گشت
آخر جمعی میرزا را سرزنش کرده بگردانیدند و جنت آشیانی چون دید که هر روز مردم جدا شده پیش او میروند و او بی آزرم است مبادا قباحتی کند لاجرم
از راه جیسلمیر بجانب ولایت راجه مالدیو که در راجهای هند از و بزرگتری نبود و قبل از آن نیز عرایض و خطوط مشتمل بر طلب فرستاده بقبول امداد و تسخیر
هند نموده بود روان شد و راجه جیسلمیر بی مروتی کرده جمعی را بسر راه فرستاد و آنحضرت ایشان را منهزم گردانیده بایلغار خود را بسرحد مالدیو رسانید
و همانجا توقف نموده کس نزد مالدیو فرستاد و او چون بر بی سامانی و پریشانی لشکر جغتائی وقوف یافت از طلب پشیمان گشت و در بند آن شد که آنحضرت
را دستگیر کرده جهت اظهار اخلاص و دولتخواهی پیش شیرخان افغان فرستد یکی از نوکرانش که سابقاً کتابدار آن حضرت بود او را از حقیقت حال آگاهی
بخشید آنحضرت نیم شب سوار شده بسرعت جانب امرکوت که صد کروهی تهته است روان گشت و وقتی که در راه اسپ آنحضرت سستی نمود از
ترودی بیگ اسپ طلب داشت و او خاک بیمروتی بر فرق خود بیخته در دادن اسپ مضایقه کرد و چون لحظه بلحظه خبر میرسید که لشکر مالدیو بسرعت
می آید ناچار آنحضرت بر شتر سوار شده با آنکه ندیم کوکه خود پیاده میرفت و مادر را بر اسپ سوار کرده پیش کشید و بعده مادر را بدان شتر نشانید
و بنابر آنکه آن ولایت تمام ریگ روانست از بهر نایابی آب مردم قرین ناله و آه گشتند و آن قسم حالتی که یاد از کربلا میداد نمودار شد و خبر قرب وصول
کفار نیز رسید آنحضرت چندی از سرداران را که همراه بودند فرمود که از عقب بپای بپایند و خود با جمعی قلیل که از بست و پنج زیاده نبودند ره پیش
انداخته راهی شد اتفاقاً چون شب شد سرداران راه گم کرده بطرفی افتادند و قریب بصبح سیاهی سپاه مخالفان ظاهر شد و حسب الفرموده
شیخ علی و غیره که مجموع از بیست نفر متجاوز نبودند کلمه شهادت یاد کرده برگشتند و با دل قوی بجنگ پیوستند و از حسن اتفاق تیر اول بر سینهٔ سردار
کفار رسیده نگونسار گردیده و باقی روی بگریز نهادند و اهل اسلام تعاقب نموده شتر بسیار غنیمت گرفتند بادشاه شکر الهی بتقدیم رسانیده بر سر چاهی
که اندک آبی داشت فرود آمد و در آنجا امیران گم شده نیز رسیدند و فی الجمله آرامی پدید آمد روز دیگر از آنجا کوچ کرده تا سه منزل آب مطلقاً یافت
نشد پس حالتی عجیب در خلق بهم رسید و روز چهارم بسر چاهی رسیدند بس عمیق که هرگاه دلو برآمدی دهل میزدند تا گاوان شنیده بایستند و مردم
از غایت بیطاقتی و هیچ خود را بر دلو می انداختند و طناب گسیخته دلو در چاه افتاد و فریاد تشنگان بآسمان رسیده بود و جمعی بی اختیار گشته

وخویشتن را در چاه انگنده تلف گشتند و روز دیگر کوچ شده بآبی رسیدند و اسپ و شتر که چند روز آب نیافته بودند چندان آب خوردند
که مردند القصه بمشقت و محنت بسیار بامرکوت رسیدند و راجهٔ آنجا که رانا نام داشت بی نهایت خوب پیش آمده در لوازم خدمتگاری و امداد
دقیقه فرونگذاشت و لشکریان برآسودند و هم در آنجا بتاریخ پنجم ماه رجب المرجب سنه ۹۴۹ تسع و اربعین و تسعمائه ولادت شاهزاده عالم و عالمیان
جلال الدین محمد اکبر بفرخنده ترین طالعی از بطن حمیده بانو بیگم روی نمود و حضرت آشیانی بعد از مراسم شکر واهب العطایا و لوازم سور و سرور کوچ و بنه
را همانجا گذاشته باتفاق راجه رانا بقصد تسخیر بهکر روان شد فاما در اندک فرصتی مردم متفرق گشته کاری ساخته نشد و منعم خان نیز گریخت و شیخ علی که سردار
مردانه بود در یکی از جنگها بدست مردم میرزا شاه حسین ارغون کشته شد لاعلاج عنان مراجعت بسوی قندهار تافت و در آنوقت بیرمخان از گجرات خود را
بخدمت رسانید و چون در آن اوان کامران میرزا قلعه قندهار را از تصرف هندال میرزا برآورده میرزا عسکری را از قبیل خود در آنجا گذاشته بود
میرزا شاه حسین ارغون بمیرزا عسکری نوشت که بادشاه در نهایت پریشانی است اگر دستگیر سازند وقت است و آوازه بر کناره مانده وقتی که
آنحضرت بسال و منان رسید ایلغار کرده و این خبر بحضرت رسیده تعجیل تمام مریم مکانی را سوار کرده و شاهزاده را از بیم گرمی هوا در اردو گذاشته
خود با بیست و دو کس که بیرمخان از آن جمله بود و بی آنکه راهی معین باشد بجانب خراسان متوجه گشت و میرزایان دولتمند چون باردو رسیده
دانست که آنحضرت بدر رفته دست در یغما برهم سود و اسباب و اموال را متصرف گشته شاهزاده را بقندهار برد و بادشاه را از اندیشه برادران
نیک طینت هیچ جا توقف میسر نگشته چون بسرحد ولایت سیستان رسید احمد سلطان شاملو که از جانب شاه طهماسب الحسینی حاکم آنجا بود استقبال نموده بسیستان
برد و چند روز لوازم خدمت بتقدیم رسانیده هرچه داشت پیشکش کرد و خود را در سلک غلامان درآورده عورات را برسم کنیزان بخدمت مریم مکانی
فرستاد آنحضرت مایحتاج قبول نموده باقی را باو ارزانی داشت و از آنجا بجانب هرات روان شد سلطان محمد پسر بزرگ شاه که حاکم هرات بود باتفاق اتالیق
خود محمد خان تکلو بعد از قرب وصول استقبال کرده در تعظیم و تکریم دقیقه فرونگذاشت و به لوازم مهمانداری بطریقی قیام نمود که مزیدی بر آن متصور
نبود و مایحتاج سفر بنهجی ترتیب داد که تا وقت ملاقات شاه بهیچ چیز احتیاج نشد و بعد از تفرج متنزهات آنحضرت متوجه مشهد مقدس امام علیه الاف
التحیة والثنا والسلام گشت و پس از زیارت از آنجا راهی شد و تا قزوین اکابر و اشراف عراق باستقبال می آمدند و منزل بمنزل حکام از جانب
شاه ضیافت مینمودند و آنحضرت از قزوین بیرمخان را بخدمت شاه فرستاد و خود در آنجا رحل اقامت انداخت + + + +

ذکر شاهی شیر شاه افغان بن حسن سور

نام شیر شاه فرید و نام پدر او حسن که از طایفه افغانان روه است وقتیکه سلطان بهلول لودی بحکومت رسید پدر حسن سور که ابراهیم نام داشت
هوس نوکری کرده بدهلی آمد و تعریف روه که مسکن افاغنه است خود در مقدمه مذکور شده و روه عبارت از کوهستانی ست که ابتدای آن
باعتبار طول از سواد بجور تا قصبه سوی که از توابع بکر است و عرض آن از حسن ابدال تا کابل و افغانان آنجا چندین قبیله اند از آنجمله یک فرقه
سور است و ایشان خود را از اولاد سلاطین غور میدانند و میگویند که یکی از اولاد ایشان که محمد سوری نام داشت در ازمنه سابقه جلا وطن
کرده بمیان افغانان روه آمد و چون صحت نسب او نزد یکی از رؤسای افغانان بسرحد یقین رسیده و با آنکه رسم ایشان نیست که دختر به بیگانه
دهند لیکن آنکس دختر خود به محمد سور داده و داماد گردانید و از او اولاد بهم رسیده بافغانان سور مشهور گشتند و باین اعتبار افغانان سور بزرگترین قبایل
افاغنه خواهند بود القصه در عهد سلطان بهلول پدر حسن سور که ابراهیم نام داشت هوس چاکری کرده از میان قبیله خود بیرون آمد و نوکری یکی از
امرای سلطان بهلول اختیار کرده چندگاه در حصار فیروزه و در ذهی چند در پرگنه نارنول گذرانید و چون نوبت بادشاهی بادشاه بهلول لودهی
درگذشت و دور بادشاهی به پسرش سلطان سکندر رسید و جمال خان که از امرای بادشاه سکندر لودهی بود و حاکم جونپور شد حسن بن ابراهیم

صوبه را که ملازم قدیم او بود رعایت کرده سهسرام و خواص پور ټانده که از توابع رهتاس است بجاگیر حسن داده منصب پانصد سوار بحسب
وحسن را هشت پسر بودند اما فرید و نظام هر دو از یک مادر بودند و مادر ایشان از نسل افغانان بود و دیگر پسران از بطن کنیزان بوجود آمده بودند
و بسبب اینکه حسن را بوالدهٔ فرید چندان التفاتی نبود و نسبت بدیگر فرزندان توجهی بفرید نداشت فرید از خدمت پدر رنجیده بملازمت جمال خان رفت
و حسن بجمال خان نوشت که فرزند مرا تسلی داده پیش من فرستید که میخواهم چیزی بخواند و تهذیب اخلاق نماید هر چند جمال خان فرید را تکلیف
نمود که بخدمت پدر رود او قبول نکرده گفت چون در جونپور نسبت بسهسرام علما بیشتر اند همین جا بطلب علم قیام میتوانم نمود مدتی آنجا بوده چیزی میخواند
گلستان و بوستان و سکندرنامه که دران زمان اهل هند میخواندند خوانده و کافیه را با حواشی و دیگر کتب علمی نیز درگذرانید و از نثر و نظم و تواریخ
وقوفی بهم رسانیده بعد از دو سه سال که حسن بجونپور آمد خویشان او در میان آمده فرید را بخدمت پدر آوردند و رفع کلفت نمودند و حسن داروغگی
جاگیر خود را بفرزند تفویض داشته او را بجاگیر فرستاد و فرید در وقت وداع بعرض پدر رسانید که مدار کار عالم خصوص امور امارت منحصر بر
عدالت است اگر مرا بجاگیر میفرستید من از سویت تجاوز نخواهم کرد و نوکران شما اکثر خویش و نزدیکانند هر کس از راه عدل تجاوز نماید محابا نخواهم کرد
و ازین قسم مقدمات گفته بجاگیر رفت و آنجا از روی نیکی و کفایت سلوک نموده در میان اقربا سویت مرعی داشت و در مقام تنبیه بعضی
از مقدمان سرکش و متمردان برآمده بمردمان خود مشورت نمود همه گفتند که لشکر همراه پدر است و او بجای دور دست تعیین شده تا آمدن پدر صبر
باید نمود فرید قبول نفرمود و تا دویست زین اسپ سازند بعده از مقدم هر موضع یک اسپ بعاریت طلب داشت و از قسم سپاهی بعضی را که پیاده بودند
و دران نواحی سکونت داشتند طلبیده بقدر خرچی و جامه امداد نمود و بوعده تسلی کرده هر یک را بر اسپان عاریت سوار و بر سر جماعتی که او را
بنظر در نمی آوردند رفت و قریب مواضع ایشان فرود آمده گرد خود قلعه ساخته و هر روز جنگل می برید تا به قلعه که ملاذ و ملجأ ایشان بود رسید و بهر
ساخته غالب آمد و خلقی کثیر قتیل و اسیر گردانید و ازین ممر نوعی هیبتش در دلهای متمردان آن حدود جا کرد که جمله مطیع و منقاد شده مالگذاری
نمودند و پرگنات معمور و آبادان گشت و او صاحب نیکنامی شده بشجاعت و تدبیر شهرهٔ عالم گشت و پس از مدتی که حسن بجاگیر آمد معموری پرگنات
و طریق سرانجام و سربراهی فرید مشاهده نموده خوشوقت شده تحسینها کرد و چون حسن را کنیزی بود که ازو دو پسر داشت سلیمان و احمد حسن مبتلا و گرفتار
آن کنیز بود مادر سلیمان و احمد بحسن گفت که شما وعده کرده بودید که هرگاه پسران تو بزرگ شوند داروغگی پرگنات بایشان داده خواهد شد الحال که ایشان
بزرگ شده اند بوعده وفا باید نمود حسن رعایت خاطر فرید که فرزند بزرگ و خلف بود نموده موقوف میداشت و فرید این معنی را فهمیده دست از
حکومت پرگنات باز داشت و حسن داروغگی پرگنات بسلیمان و احمد داد و عذر خواهی فرید نموده گفت چنانچه تو کاردان و صاحب تجربه شدی میخواهم
که برادران تو نیز صاحب وقوف شوند و در آخر قائم مقام من تو خواهی بود القصه چون حکومت پرگنات بسلیمان و احمد قرار گرفت فرید آزرده خاطر
شده باتفاق برادر خود نظام باگره رفت و بخدمت دولت خان لودهی که از امرای کبار بادشاه ابراهیم لودهی بود قرار گرفت و مدتی بخدمت
کرده از خود راضی و خوشنود ساخت روزی دولتخان گفت مطلب و مدعائی که داشته باشی بگو تا بسرانجام کرده آید فرید گفت پدرم پیر شده و به
سحر و جادوی کنیز هندیه مبتلاست و از سبب استیلای آن کنیز همه جاگیر پدرم خراب است و سپاهیان نیز خراب و پریشان میباشند اگر آن پرگنات
بمن و برادر مرحمت شود یک برادر با پانصد سوار همه وقت در خدمت بادشاه بوده دیگری بسرانجام سپاهی و رعیت خواهد پرداخت و نیز بخدمتگذاری
پدر بزرگوار قیام خواهد نمود دولتخان روزی این سخن را بعرض بادشاه ابراهیم لودهی رسانید بادشاه فرمود که آنکس بدخو بیست که گله و شکوه از
پدر دارد دولتخان این حرف بفرید گفته او را تسلی نمود که بار دیگر وقت نیک ملاحظه نموده عرض خواهم کرد و چاره ساز تو خواهم شد و وظیفه یومیه
افزوده او را نگاه داشت و فرید را بصحبت خوش خلقی و آشنائی و کرم و مروت همه کس دوست گرفته و دولتخان نیز در همه باب خاطرداری او مینمود تا آنکه
پدر او فوت شد دولتخان خبر فوت حسن را بعرض سلطان رسانیده پرگنات پدر را بجاگیر فرید و برادرش گرفت و فرید با فرمان حکومت سهسرام و خواص پور

بجاگیر رفت و بسر انجام سپاهی و رعیت مشغول گشت و سلیمان تاب مقاومت نیاورده پیش محمد خان سور که حاکم پرگنه جونپور بود و دو هزار و پانصد سوار داشت
رفت و از برادر شکایت کرد محمد خان سور گفت بابر بادشاه بهندوستان آمده است و درین زودی میان مغل و بادشاه ابراهیم جنگ خواهد شد اگر بادشاه
ابراهیم ظفر یافت ترا بخدمتش برده سفارش خواهم کرد سلیمان گفت اینهمه انتظار نمیتوانم برد و مادر و مردم من سرگردانند محمد خان سور کس پیش فرید فرستاده
میان برادران بصلح دلالت نمود فرید گفت که حصه و رسد سلیمان آنچه در حیات پدر بود حالا نیز قبول دارم اما در حکومت شراکت راضی نیستم چه که دو شمشیر در یک
نیام و دو حاکم در یک شهر آرام نگیرند و چون مطلب شرکت در حکومت بود محمد خان سور سلیمان را دلجوئی نمود گفت خاطر جمع دار که حکومت را نیز از فرید
گرفته بتو خواهم داد و چون فرید برین سخن اطلاع یافت در فکر کار خود شده منتظر معامله بابر بادشاه با سلطان ابراهیم لودی بود و چون خبر کشته شدن سلطان
ابراهیم و فتح بابر بادشاه شنید اندیشه مند شده بملازمت بهادر خان ولد دریا خان لوحانی که ولایت بهار را فرو گرفته و لوای شاهی افراشته خود را سلطان محمد
خطاب داده بود رفت و در سلک نوکرانش منتظم گشت روزی سلطان محمد بشکار رفته بود ناگاه شیری ظاهر شد فرید مقابل شده آنرا بزخم شمشیر هلاک
ساخت سلطان محمد فرید را نوازش فرموده بخطاب شیر خان بلند آوازه گردانید و رفته رفته شیر خان را در خدمت سلطان محمد قرب و اختصاص تمام حاصل آمده
اتالیقی پسر خرد خود جلال خان باو تفویض فرمود و بعد از مدتی شیر خان رخصت جاگیر گرفته بسبب اتفاق زیاده از میعاد ماند و روزی سلطان محمد در مجلس
گله از شیر خان کرد که از وعده تخلف نموده نمی آید محمد خان حاکم جونپور فرصت دیده بعرض رسانید که او بغایت محیل و مکار است انتظار آمدن بادشاه محمود
بن سکندر لودی دارد و باین حرف مزاج سلطان محمد را ازو منحرف ساخته گفت علاج آوردن او آنست که سلیمان نام برادرش که پدر در حیات خود
او را قایم مقام خود داشته و مدتیست که ازو گریخته با من میباشد اگر جاگیر شیر خان باو دهند هر آینه مضطر شده دوان خواهد آمد سلطان محمد بواسطه
حقوق سوابق شیر خان بی تقصیر ظاهری تغییر جاگیر رضا نداده بمحمد خان سور فرمود که بروش مناسب میان برادران جاگیر را قسمت کن و تسکین فتنه و فساد بده
محمد خان سور بجاگیر خود جانب جونپور آمده ساوی نام غلام خود را پیش شیر خان فرستاده پیغام داد که برادران تو سلیمان و احمد مدتیست که پیش من میباشند
و از حصه و رسد خود محروم اند لایق آنکه حصه ایشان بدهی شیر خان گفت ملک روه نیست که ملک کسی باشد مملکت هندوستان است هر کرا بادشاه میدهد
جاگیر باو تعلق میدارد و تا امروز روش سلاطین چنان بود که آنچه مال بیت المال بود از روی شرع میان فرزندانش قسمت میکردند و هر کرا شایسته امارت میدانستند
حکومت و سرداری باو میدادند **بیت**

ملک میراث نگیرد کسی — تا نزند تیغ دو دستی بسی

و من بحکم بادشاه ابراهیم لودی سهسرام و
خواص پور تانده را متصرفم چون ساوی غلام برگشته آنچه شنیده بود بمحمد خان سور گفت محمد خان برآشفته بساوی غلام گفت تمام جمعیت مرا باتفاق
سلیمان و احمد با خود ببر و بضرب شمشیر شیر خان را بدر کرده هر دو پرگنه را تسلیم سلیمان و احمد کن و جمعی کثیر نیز بکمک سلیمان و احمد گماشته باتفاق
دران وقت از جانب شیر خان ملک سکهه نام غلام او که پدر خواص خان است داروغه خواص پور تانده بود و شیر خان خبر آمدن ساوی و سلیمان و احمد
شنیده بملک سکهه نوشت که در مقاومت و مدافعت تقصیری ننماید ساوی غلام و سلیمان و احمد چون بظاهر خواص پور رسیدند ملک سکهه بجنگ
برآمده بقتل رسید و لشکر شیر خان متفرق شده بسهسرام آمدند و شیر خان را تاب مقاومت نمانده اراده رفتن بطرفی نمود چنانچه بعضی گفتند
پیش سلطان محمد باید رفت شیر خان گفت که محمد خان امیر کلان اوست خاطر او را بجهت خاطر من از دست نخواهد داد و پس رای صایب او
بر آن قرار گرفت که بخدمت جنید برلاس که از جانب حضرت بابر بادشاه حکومت کره مانکپور داشت برود و برادرش نظام نیز این رای را پسندید
القصه شیر خان بعد از ارسال رسل و رسائل عهد و قول گرفته بملازمت سلطان جنید برلاس شتافت و پیشکش بسیار گذرانیده مقرب گردید و از سلطان
جنید فوجی آراسته کمک گرفته بجاگیر خود رفت و محمد خان سور تاب مقاومت نیاورده بکوه رهتاس گریخت و هر دو پرگنه خود را شیر خان
با پرگنه جونپور و دیگر پرگنات آن نواحی تصرف در آورده و کمکیان را بانواع خدمتگاری نمودن و زر دادن دلجوئی نمود و با تحف و هدایای لایق بخدمت
سلطان جنید برلاس فرستاد و اقوام و قبیله خود را که گریخته بکوه در آمده بودند طلب نموده جمعیت خوب بهم رسانید و بمحمد خان سور پیغام نمود که غرض من

انتقام از برادران بود شمار اینجای عم خود میدانم از تنگی کوه بر آمده پرگنات خود را متصرف شوند مرا پرگنات خود داد و تحفه از خالصه
سلطان ابراهیم بدست آمد و بس ست محمد خان سور بجای خود قرار گرفته ممنون منت شیرخان گردید و چون شیرخان را جمعیت خاطر دست بهم داد و نظام را به خود او حاله
گذاشته خود بخدمت سلطان جنید برلاس که در وقت افغانان در ان ایام سلطان جنید بملازمت بابر بادشاه میرفت او را همراه خویش بآگره برد و شیرخان
ملازمت حضرت فردوس مکانی دریافته داخل در متحولان شده در سفر چندیری ملازم رکاب ظفر انتساب بود و چون چندگاه در لشکر گذرانید طرح
وطور و سلوک و روش مغل را مشاهده کرد روزی با یاران خود گفت که مغل را از هندوستان بدر کردن آسان است ایشان گفتند بچه دلیل میگوئی
گفت بادشاه ایشان خود بمعاملات کمتر میرسد و بامید وزرا میگذارد و وزرا بمقتضای رشوت کار کرده حق بادشاهی را بجای نمی آورند و عیب
افغانان آنست که باهم نفاق دارند اما اگر مرا دولت مساعدت کند نفاق از میان ایشان بر دارم و کار خود بسازم یاران او برین داعیه که در ان
وقت محال مینمود خنده میکردند و تمسخر مینمودند تا آنکه روزی در مجلس فردوس مکانی بر سر سفره طبق ماهیچه پیش شیرخان نهاده بودند و او در خوردن آن
خود را عاجز یافته ماهیچه را بر روی نان بر آورده و بکارد ریزه ریزه ساخته باز در کاسه کرده و از قاشق خوردن گرفت حضرت بابر بادشاه برین حال واقف شده بمیر خلیفه
گفت که این افغان عجب کاری کرد و چون از کارهای که با محمد خان سور کرده بود مطلع بود بر تدبیر و زیرکی او اشاره رفت شیرخان از همین باتی
بادشاه بامیر خلیفه آگاه شده انقیاد ره دانست که نظر عبرت منظور است و همین علاوه وا همه که داشت شده همانشب از لشکر بادشاه فرار نموده بجاگیر خود
و بسلطان جنید برلاس نوشت که چون محمد خان سور بسلطان محمد گفته میخواست که بسر پرگنات من فوج فرستاد مضطرب گشته بی رخصت بتعجیل بجاگیر شتافتم و خود را
از زمره متحولان بیرون میدانم القصه چون شیرخان از طرف مغل مایوس و متوهم شده بود باتفاق برادر خرد خود نظام باز پیش سلطان محمد رفت سلطان محمد او را نوازش کرده
باتالیقی جلال خان پسر خویش بطریق اول مقرر و معتبر گشت و در ان ایام بحسب تقدیر سلطان محمد فوت شد جلال خان پسرش که خرد سال بود قایم مقام پدر شد و والده جلال خان
لاڈو ملکه نام مهمات را پیش خود گرفته باتفاق شیرخان حکم میراند و در همان نزدیکی مادر جلال خان نیز فوت شده حکومت بهار من حیث الاستقلال بشیرخان قرار
گرفت و مخدوم عالم نام از امرای والی بنگاله که حکومت حاجی پور داشت با شیرخان رابطه محبت و موافقت بهم رسانید و سلطان محمود والی بنگاله از و خاطر
دگرگون کرده قطب خان حاکم ولایت منگیر را بتسخیر ولایت بهار و استیصال شیرخان و مخدوم عالم گسیل کرد و شیرخان هر چند در صلح زد و ملایمت
نمود فایده نکرد آخر باتفاق افغانان دل بر مرگ نهاده قرار بجنگ داد و چون فریقین بهم رسیدند جنگی عظیم شد قطب خان کشته شد و شیرخان غنایم
و فیل و خزانه و حشم بنگاله را متصرف گشت و بیش از پیش صاحب قوت شد و ازین جهت لوحانیان از رشک و حسد با شیرخان در مقام نفاق
شدند و قصد کشتن او کرده در ان باب با جلال خان که او نیز از لوحانیان بود کنگاش کردند و جمعی از متعلقان جلال خان شیرخان را از ان حال
آگاهی بخشیدند شیرخان بجلال خان گفت که امرای شما از روی حسد با من در مقام نفاق اند اگر شما در علاج این امر سعی نمائید مرا بالضروره از خدمت
شما جدائی اختیار باید کرد جلال خان گفت بدانچه صلاح تو باشد من از ان بیرون نیستم شیرخان گفت که ایشان را دو فرقه باید ساخت یکی را بر
تحصیل زر بر پرگنات روانه باید کرد و دیگری را بمقابل حاکم بنگاله باید فرستاد و بعده در محافظت خود بنوعی کوشید که جلال خان و لوحانیان از دفع
او عاجز شده قرار دادند که بخدمت سلطان محمود والی بنگاله رفته نوکریش اختیار نمایند و ولایت بهار را پیشکش نمایند پس لوحانیان و جلال خان
شیرخان را بهانه آنکه در مقابل مغل باشد در بهار گذاشته خود پیش سلطان محمود رفتند و او ابراهیم خان پسر قطب خان را بجنگ داده بر سر شیرخان
فرستاد و شیرخان در قلعه که از گل ساخته بود متحصن شده هر روز جمعی را بجنگ میفرستاد و زد و خورد میکرد تا آنکه ابراهیم خان مدد دیگر از حاکم خود طلبید
شیرخان بر طلب کمک مطلع شده مردم خود را بجنگ صف مستعد ساخت و وقت بامداد مردم خود را مهیا نموده از قلعه بیرون آمد و لشکر بنگاله هم صف
پیاده و سوار و آتشبازی و فیلان ترتیب داده مقابله نمودند شیرخان فوجی از مردم خود در برابر ایشان داشته مردم چیده و گزیده را عقب پشته ایستاده
مخفی ساخت و قرار داد که باقی فوج مقابل غنیم تیراندازی نمایند و پشت داده روی بگریز نهند تا سواران ایشان بجهت تعاقب از میان توپخانه

برآیند و چون چنین کردند لشکری که مخفی بود یکباره حمله آورده دمار از روزگار بنگالیان برآوردند ابراهیم خان نیز بنسبت پدر کار کرده بقتل رسید و جلال‌الدین خان نیم جانی تنگ پا بیرون برده به بنگاله رفت و تمامی فیلان و توپخانه بنگالیان بدست شیرخان درآمده ملک بهار نیز صاف گشت و استعداد شاهی بهم رسید گویند دران ایام تاج خان نامی از جانب پادشاه ابراهیم لودی بحکومت قلعه چنار اشتغال داشت و او را زنی بود لاد ملکه نام عقیمه که تاج خان را نهایت محبت با او بود و پسران تاج خان که از زنان دیگر بودند از کمال رشک و حسد در مقام کشتن لاد ملکه شده شبی یکی از پسران که کلان‌تر از همه بود شمشیری به لاد ملکه انداخت و زخم کاری نیامده غوغا شد که لاد ملکه را کشتند تاج خان با شمشیر برهنه خود را بانجا رسانیده قصد پسر کرد و چون پسر یقین دانست که از دست او خلاصی ممکن نیست بقتل پدر مبادرت نمود و شمشیر آن بی‌سعادت کارگر افتاده تاج خان کشته شد چون پسران تاج خان سرانجام قلعه و سپاه نتوانستند نمود هر آینه شیرخان که در همسایگی بود بر حقیقت اطلاع یافته بمیر احمد ترکمان که عمده نوکران تاج خان و خالوی لاد ملکه بود در باب تادیب پسران بی‌ادب سخن درمیان آورد و بعد آمد و شد رسولان قرار بران گرفت که شیرخان لاد ملکه را در حباله نکاح خود درآورده قلعه چنار را متصرف گردد پس شیرخان عقد با لاد ملکه نموده قلعه را مع خزائن و دفائن متصرف گشت نظم

چو هنگام رسیدن در رسد تنگ ٭ بجز دوم خود کمند کام دل آهنگ ٭ ازینجا مهر ساند دیده را نور ٭ که نظاره مسیر نمود از دور ٭

در خلال این احوال پادشاه محمود بن پادشاه سکندر لودی از صدمه افواج فردوس مکانی بابر پادشاه پناه برانا سنگا برده باتفاق رانا سنگا و حسن خان میواتی و دیگر زمینداران بهر فردوس مکانی بابر پادشاه آمده در نواحی قصبه جالوه جنگ کرده شکست خورد چنانچه در محل خود ثبت گردید و پادشاه محمود در حوالی چیتور روز بشب می‌آورد اتفاقاً اکثر امرای لودی که در ولایت پتنه اجتماع داشتند کس بطلب پادشاه محمود فرستادند و او آمده بسعی امرا بر مسند حکومت پتنه جلوس نمود و از انجا با لشکر گران بولایت بهار درآمد شیرخان چون دید که افغانان را از متابعت پادشاه محمود چاره نیست ناچار بملازمت او رفته اطاعت و انقیاد نمود و امرای پادشاه محمود ولایت بهار را درمیان هم تقسیم نموده پاره بشیرخان گذاشتند و عذرخواهی نموده گفتند که هرگاه ولایت جونپور را از تصرف مغل برآوریم باز تمامی ولایت بهار از تو خواهد بود و شیرخان درین باب قولنامه از پادشاه محمود گرفت و بعد از مدتی جهت سرانجام لشکر رخصت جاگیر گرفته بسهسرام آمد درین وقت که پادشاه محمود بقصد جنگ مغل و گرفتن ولایت جونپور میرفت کس بطلب شیرخان فرستاد او جواب نوشت که متعاقب سرانجام لشکر نموده میرسم امرای پادشاه محمود گفتند شیرخان بس محیل است و مکار لایق آنکه جاگیرش رفته او را همراه بگیریم پادشاه محمود با لشکر خود متوجه جونپور شد و امرای جنت آشیانی که در جونپور بودند تاب مقاومت نیاورده بدر رفتند جونپور و آن نواحی بتصرف افغانان درآمده تا ولایت مانک پور رانده متصرف شدند دران وقت حضرت جنت آشیانی در نواحی کالنجر تشریف داشتند و چون غلبه و طغیان افغانان بمسامع علیه رسید و عنان عزیمت بدفع و رفع افغانان معطوف ساخت پادشاه محمود و بِبَن و بایزید و دیگر امرای افغان در برابر آمده مقابله نمودند چون شیرخان از سرداری و کلانتری بِبَن و بایزید در تاب بوده میخواست که خود بزرگ شود و از روش کار غلبه مغلان برای العین مشاهده نموده در خفیه بمیر هندو بیگ که از امرای کبار و سپه سالار مغل بود پیغام داد که چون من پرورده نعمت فردوس مکانم در وقت جنگ سبب هزیمت افغانان خواهم شد چنانچه در روز جنگ با فوج خود طرح داده به کناری رفت و جنت آشیانی بفتح و فیروزی اختصاص یافته پادشاه محمود بدحال بولایت پتنه رفت و گوشه گرفته ترک سپاهگری کرد تا آنکه در سنه تسع و اربعین و تسعمائه ۹۴۹ بولایت اودیسه رفته در انجا وفات یافت و جنت آشیانی بعد از فتح متوجه آگره شده امیر هندو بیگ را پیش شیرخان فرستاد که قلعه چنار را بوی سپارد شیرخان در دادن قلعه عذر آورد و امیر هندو بیگ برگشته بملازمت آمد و چون این خبر بجنت آشیانی رسید متوجه قلعه چنار شده جمعی از امرا را پیشتر فرستاد تا قلعه را محاصره نمودند شیرخان عریضه ارسال داشت که من بتوجه و امداد حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه بمرتبه حکومت رسیده ام و در جنگ پادشاه محمود و بِبَن و بایزید سبب فتح آن حضرت شدم پادشاه اگر چنار را بمن مسلم دارد قطب خان پسر خود را با فوجی بخدمت فرستاده لوازم خدمتگزاری بتقدیم میرسانم و چون

و ران یورش غلبه و استیلای بهادرشاه گجراتی تمسامع غزو جلال رسیده بود درینوقت مدارالایق نموده عرضی بدرجه قبول انشاد و شیرخان قطب خان را با عیلی خان حاجب که بمنزله وزیر او بود بملازمت فرستاد و جنت آشیانی مراجعت نموده بمهم بهادرشاه گجراتی پرداخت القصه قطب خان با پانصد سوار در رکاب آن حضرت بود ولیکن از گجرات گریخته پیش پدر آمد و درین مدت شیرخان فرصت یافته ولایت بهار را مصفا ساخت و لشکر به بنگاله کشید امرای بنگاله در مقام محافظت گڈهی شده یکماه جنگ کردند آخرالامر گڈهی تبصرف شیرخان در آمده بولایت بنگاله رفت و بادشاه محمود بنگالی طاقت جنگ نیاورده در حصار گور متحصن شد و شیرخان مدتی به محاصره مشغول گشته چون یکی از زمینداران بهار فتنه انگیخته بود بجانب بهار برگشت و خواص خان و دیگر امرای خود را به تسخیر بنگاله گذاشت و چون مدت محاصره بطول انجامید و غله در شهر نایافت شد ناچار سلطان محمود از راه کشتی گریخته بحاجی پور رفت و شیرخان خاطر از فتنه و فساد بهار جمع ساخته دنبال سلطان محمود نموده او را لاعلاج جنگ کرده زخمی از معرکه گریخت و بنگاله تبصرف شیرخان در آمده عروس آن مملکت را در آغوش کشید و چون جنت آشیانی از سفر گجرات معاودت نموده به آگره آمد دفع شیرخان را اهم داشته رایات جهانگشا بطرف چنار بحرکت در آمد جلال خان که در قلعه چنار بود غازیخان سور و جمعی دیگر را بحراست قلعه گذاشته خود بجانب کوهستان جهارکهند رفت و چون شهنشاه از محاصره قلعه چنار گذشت رومی خان که صاحب اهتمام توپخانه بادشاهی بود در پای سرکوبها ساخته قلعه تبصرف سپاه مغل در آمد و پادشاه محمود که زخمدار از معرکه شیرخان گریخته بود درینوقت بملازمت بادشاه مشرف شد جنت آشیانی دوست بیگ را در قلعه گذاشته متوجه شیرخان شد و او جلال خان و خواص خان و اکثر لشکر خود را بمحافظت گڈهی که سرحد بنگاله است فرستاد جنت آشیانی جهانگیر قلی بیگ و دیگر امرا را به پیشتر روانه فرمود و جلال خان و خواص خان که در گڈهی بودند با ایشان جنگ کرده غالب آمدند جنت آشیانی دیگر بار افواج فرستاد و خود نیز از عقب بسرعت رسید و فتح گڈهی شده جلال خان پیشتر به پدر رفت و چون جنت آشیانی از گڈهی گذشت شیرخان شهر گور را خالی کرده بجانب جهارکهند رفت و بواسطه قرب جوار در اندیشه تسخیر قلعه رهتاس گردید تا زن و فرزند خود را در آنجا گذاشته بفراغ بال باقلیم ستانی و جنگ جنت آشیانی پردازد و از آنکه گرفتن آن قلعه بجبر و قهر امکان عقلی نداشت متوسل بتشبث به این حیله و تدبیر گشته کسان نزد راجه آن حصن فلک اساس که راجه هرکشن نام داشت فرستاده پیغام کرد که ولایت بهار بغایت تنگست و لشکر بسیار نزد من جمع آمده ازین سبب اراده تسخیر ولایت بنگاله دارم و خاطر بسبب قرب جوار مغلان جمع نیست اکنون اعتماد بر یاری و دوستی تو کرده اهل و عیال خود و سپاهیان خود را میخواهم که بقلعه تو فرستم و بخاطر جمع به بنگاله در آیم راجه قبول این ملتمس سرباز زد و شیرخان دیگر باره مردم سخندان مع تحف و هدایا بخدمت راجه و وکلای او فرستاده پیغام نمود که بجز عورات و خزانه چیزی دیگر نخواهم فرستاد و اگر فتح بنگاله نصیب شده بسلامت معاودت نمودم ادای حق شفقت شما بواجبی خواهم کرد و اگر قضیه برعکس باشد باری عیال و اموال من نزد شما مانده بدست مغلان که دشمن قدیم اند افتند راجه آن حصار بطمع آنکه خزانه باو آورد بدستش می آید قبول کرد و شیرخان هزار ڈولی ترتیب داده بطریقی که در هندوستان عورات را از جائی بجائی در ڈولی نشانیده و برقع انداخته میبرند در هر ڈولی بجای زنی دو مرد مردانه در آورده و پانصد کس دیگر را بروش مزدوران بدره زر بر سر نهاده و چوبدستی بجای عصا در دست هر کدام داده بپای قلعه فرستاد و چون در چند ڈولی که پیش میبردند جمعی از پیرزالان نشانیده بود و خواجه سرایان نیز همراه بودند راجه و متعلقانش غافل مطلق شده تفحص و تجسس ننمودند و مال منال را ملک خود تصور کردند و در بالا بردن تعجیل نمودند و بعد از آنکه ڈولیهای تحویلی که راجه برای آنها تعیین کرده بود رسیدند کهنه گرگان ڈولی نشین که راجه ایشان را زن تصور کرده بود با شمشیرهای آهیخته مردانه بدر دویدند و مزدوران پول سیاه را که مانند زر سرخ بر سر داشتند افگنده چوبها علم کردند و روی بدروازه آورده با راجه هرکشن و مخصوصان او که در کمال غفلت بودند بجنگ پیوستند و دران اثنا شیرخان که لشکر خود را مستعد و مکمل کرده گوش بر آواز بود خود را بشتاب سحاب بدروازه رسانید و چون دروازه را گشاده دید با اکثر مردم خود بدرون در آمد و راجه هرکشن که با جمعی از مخصوصان خود بمحافظه جنگ ایستاده آخر چون دانست که کار از دست رفته است دروازه عقب قلعه را گشاده بهزار مشقت نیم جانی تنگ بیرون برد و منزل رهتاس قلعه که در ربع مسکون نظیر ندارد با خزائن و دفائن باین سهولت تبصرف شیرخان در آمد و قبل از آن

در سنوات سابق نصیرخان فاروقی حاکم خاندیس بهمین مکر و کید قلعهٔ اسیر را از آسا اهیر گرفته بود و در هندوستان بی مبالغه و اغراق در استحکام بحدیست
که مسافران ربع مسکون مانند آن نشان نمیدهند القصه اکثر بقاع و قلاع هندوستان بنظر مؤلف در آمده است اما هیچ قلعه دیده نشده
در حوالی قلعهٔ بهار بر زبر کوهی رفیع واقع شده و در عرض و طول زیاده از پنج کروه و از دامن کوه تا دروازهٔ قلعه یک کروه راه پشته است و در اکثر اکنه
انحصار سپهر آثار چشمهای آب خوشگوار موجود است بلکه در مکانی که چاه میکنند بعد از حفر یک ذراع یا دو ذراع چشمهٔ آب شیرین پدیدار میگردد و هر کرا
نظر بر آن قلعه می افتد بی اختیار بر زبان می آورد که از بدایع صنایع آفریدگار است و بنابر آنکه طایر همت هیچ یک از پادشاهان عالیمقدار در هوای تدبیر تسخیر
آن قلعه پرواز نکرده بود بتصرف شیرخان در آمد افغانان قوی دل شده اهل و عیال خود را در آن قلعه در آورده اسباب قلعه داری بر وجه اتم
سامان نمودند بیت بچاره گشاده شود کار سخت ٭ بمدت بر آید بهار از درخت ٭ و جنت آشیانی مدت سه ماه در شهر گور که در کتب سلف
بلکهنوتی مذکورست توقف نموده بعیش و عشرت گذرانید و در آنوقت خبر رسید که هندال میرزا در آگره در سوات علم بغی و مخالفت افراشته خطبه
بنام خود خوانده شیخ بهلول را بقتل رسانید آنحضرت جهانگیر قلی بیگ را با پنج هزار سوار انتخابی در گور گذاشته مراجعت فرمود و چون لشکر پادشاهی
از کثرت باران و گل و لای بیابان شده اکثر اسپان سپاهیان سقط شده بودند نهایت بی سرانجامی بحال مردم راه یافته بود شیرخان فرصت غنیمت
شمرده با لشکری زیاده از مور و ملخ بر سر راه آمده در نواحی جوسار مقابله نمود و گرد لشکر خود قلعه ساخته نشست و بعد از رسل و رسایل شیخ خلیل نام
شخصی را که مرشد خود میدانست بخدمت جنت آشیانی فرستاد و پیغام داد که ولایت بهار را تا گدهی متصرف اولیای دولت گذاشته خطبه و سکه بنام نامی
آنحضرت میسازم نظر برین چون مقدمهٔ صلح قرار گرفت لشکریان پادشاهی نسبت بدیگر روزها بیدغدغه شدند و آب جوسار را پل بسته در فکر عبور گشتند شیرخان
ایشان را غافل یافته وقت شب ایلغار فرمود و قریب بصبح در سنه ست و اربعین و تسعمائه با لشکری آراسته و فیلان کوه پیکر بجنگ آمد افواج پادشاهی
فرصت ترتیب نشده شکست افتاد و جنت آشیانی در کمال پریشانی متوجه آگره شد بیت همه سال گوهر نخیزد ز سنگ ٭ گهی صلح سازد جهان
گاه جنگ ٭ و شیرخان مراجعت نموده به بنگاله رفت و جهانگیر قلی بیگ با لشکری که در آنجا بودند بدفعات با او جنگ کرده چون زوری نداشتند
خود را علف تیغ شیرخان ساختند و شیرخان خود را شیرشاه خطاب داده سکه و خطبه بنام خود ساخت و سال دیگر با غلبه و شوکت تمام متوجه آگره شد
و در آنوقت کار بیگانه را یگانه باید ساخت کامران میرزا از خدمت جنت آشیانی جدا شده به لاهور رفت و امرای چغتائی بدان سبب که پادشاه تربیت
ترکمانان و رافضی مینماید و در عزت ایشان میکوشد نفاق کرده بنیاد مخالفت نهادند چنانکه گذشت و با وجود اینحال جنت آشیانی از آگره
بقنوج شتافته از آب گنگ گذشت و درین محل لشکر مغل بصد هزار و لشکر افغانان به پنجاه هزار سوار میرسید بالجمله در روز عاشورا سنه ۹۴۷ سبع
و اربعین و تسعمائه لشکر مغل کوچ کرده اراده فرود آمدن منزل داشتند که شیرشاه صف آراسته بجنگ پیش آمد و لشکر مغل بی جنگ هزیمت یافته
جنت آشیانی در آب اسپ انداخت و بمحنت تمام بر آمده متوجه لاهور شد و چون شیرشاه تا لاهور تعاقب نمود جنت آشیانی بجانب سند روان
شد و شیرشاه تا خوشاب دنبال نمود و اسمعیل خان و غازیخان و فتح خان بلوچ دودائی که سردار طائفه بلوچ بودند آمده شیرشاه را دیدند و شیرشاه
کوهستان نندنه و حوالی کوه بالنات را ملاحظه کرده در جائی که قلعه ضرور بود طرح قلعه انداخت و موسوم بر هتاس کرد و در آنوقت خواص خان
غلام خود را که بسعی و مردانگی او زمام پادشاهی بکف آورده بود امیر الامرا گردانیده عشره ممالک محروسه باقطاع وی مقرر فرمود و او را با هیبت خان
نیازی و لشکری بسیار در آنجا گذاشته بجانب هندوستان مراجعت کرد و چون به آگره رسید شنید که خضرخان سیروانی که از جانب او حاکم بنگاله بود
دختر سلطان محمود بنگالی را بعقد در آورده و در نشست و برخاست بطریق پادشاهان سلوک مینماید شیرشاه گفت علاج واقعه پیش از وقوع
باید کرد پس این مهم را واجب دانسته بجانب بنگاله نهضت فرمود و خضرخان سیروانی باستقبال آمده محبوس گشت و شیرشاه ولایت بنگاله را چند
کس قسمت نموده ملوک طوائف ساخت و قاضی فضیلت را که از علمای ولایت کره بود و بحسن دیانت و امانت اتصاف داشت و در السنه و افواه

بقاضی فصیح مذکور سست این ولایت گردانیده صلاح و فساد ملک را در قبضهٔ اقتدار او گذاشت و مراجعت نموده باگره آمد و در سنه تسع و اربعین و
تسعمایه بعزم تسخیر ولایت مالوه حرکت کرد و چون بگوالیار رسید شجاعت خان افغان که از امرای او و پیشتر بمحاصرهٔ قلعهٔ گوالیار تعیین شده بود و ابو القاسم بیگ
را که از قبل جنت آشیانی در قلعه بود برآورده قلعه را متصرف دیوانیان شیرشاهی در آورده و شیرشاه چون بمالوه رسید ملوخان حاکم مالوه که از
غلامان سلاطین خلج بود از راه صلح در آمد بی طلب بایلغار آمده او را دیده و هم بعد از چند روز از هراسی که بر خاطر او استیلا یافت راه فرار پیش گرفت و
شیرشاه حاجی خان را بحکومت مالوه گذاشته و شجاعت خان را نیز در سرکار سیواس جاگیر داده همانجا گذاشت و خود متوجه رنتنبور گردید و ملوخان بعد از
رفتن شیرشاه باز بمالوه آمد و با حاجی خان و شجاعت خان جنگ کرد و شکست یافته بدر رفت و چون فتح بنام شجاعت خان شده بود شیرشاه حاجی خان
را طلبیده حکومت مالوه بر شجاعت خان مسلم داشت و خود بنواحی رنتنبور رسید و ایلچیان چرب زبان فرستاده قلعه را از گماشتگان سلطان محمود
لودهی بصلح گرفت و از انجا باگره آمد گویند چون خبر جنگ و فرار ملوخان بشیرشاه رسید و بدیهه این مصرعه خواند ع باما چه کرد دیدی ملو غلام گیدی * و شیخ
عبد الحی ولد شیخ جمالی مصرعی دیگر گفت مصرعه قول نبیت مصطفی را الاخیر فی العبید * بالجمله شیرشاه مدت یکسال در اگره قرار گرفته سرانجام لشکر و ملک
نمود و هیبت خان حکم فرستاد که ملتان را از تصرف بلوچان برآورد و او رفته با فتح خان بلوچ جنگ کرد و غالب گشته ملتان را مسخر ساخت و شیرشاه
رعایت او کرده وی را خطاب اعظم همایون داد و در سنه خمسین و تسعمایه پورنمل ولد راجه سلهدی پوربیه در قلعه رایسین علم غلبه و استیلا افراشته اکثر
پرگنات آن نواحی را متصرف شده و دو هزار عورت مسلمه را در حرم خود نگاه داشته در زمرهٔ پاتران رقاص انتظام داد از این سبب عرق حمیت شیرشاهی
بحرکت در آمده بتسخیر قلعه رایسین پرداخت و چون مدت محاصره بامتداد کشید شیرشاه سخن صلح درمیان آورده با پورنمل عهد و پیمان بست که باو ضرر جانی
نرساند و پورنمل با زن و فرزند و چهار هزار راجپوت نامی از قلعه برآمده بیرون منزل کرد و از علمای وقت میرزا رفیع الدین صفوی با وجود عهد و پیمان
فتوی بقتل پورنمل داد و شیرشاه تمام لشکر و فیلان کوه پیکر آراسته بر سر پورنمل فرستاد تا از اطراف لشکر او را در میان گرفتند پورنمل و راجپوتان
دل بر مرگ نهاده کارستانی کردند که داستان رستم و اسفندیار را بازیچه شد پروانه وار خود را بر دم تیغ و تیر و دندان فیل بی محابا بدانسان زدند که جمله
با زن و فرزند خود در اکشتند و سوختند و شیرشاه مراجعت نموده باگره آمد و چند ماه قرار گرفت و بتازگی سرانجام لشکر نموده متوجه تسخیر ولایت مارواڑ گردید
و در هر منزل گرد لشکر را بخندق و قلعه استحکام میداد و لوازم حزم و احتیاط بتقدیم میرسانید و چون بزمین ریگستان رسید و بستن قلعه متعذر گشت
بفکر صایب و اندیشهٔ درست بفرمود تا جوالها پر ریگ ساخته بالای هم میگذاشتند و قلعه میساختند اول بر سر مالدیو که حکومت ولایت ناگور و جودهپور
داشت و در میان راجهای هندوستان بکثرت لشکر و حشم ممتاز بود رفت و قریب پنجاه هزار سوار راجپوت در ظل رایت رای مالدیو جمع گشته
مدت یکماه در نواحی اجمیر در برابر شیرشاه نشست و هیچ کدام در جنگ پیش دستی نمی نمودند و شیرشاه جمعیت او در اخاطر آورده از آمدن خود پشیمان
گشت و چون مالدیو وارث آن مملکت نبود و ماید به خروج نموده بتغلب راجهای اخذ و در امغلوب ساخته بود هر آینه راجها فرصت یافته نزد شیرشاه
آمدند و بمشورت شیرشاه کتابات از زبان امرای مالدیو بخط هندوی بشیرشاه نوشتند که ما بنابر ضرورت در یمدت اطاعت مالدیو می کردیم
و بجفای او ساخته منتظر لطیفهٔ غیبی بودیم الحمد لله که مثل تو بادشاهی متوجه این صوب گشت تا انتقام چندین ساله ما از او بکشند پس هرگاه لشکر ظفر اثر
اسلام نزدیک برسد ما از راجه مالدیو جدا شده بموکب عالی ملحق میگردیم و بر وفق آن مکاتیب نیز از زبان شیرشاه نوشتند که انشاء الله تعالی بعد از
فتح و مغلوبیت مالدیو شما را معزز و مکرم داشته جمیع اقطاع موروثی آبا و اجداد شما را بشما ارزانی میداریم باید که خاطر جمع داشته در اظهار لوازم
دولتخواهی خود را معاف ندارید پس آن کتابات مزوره را بلطایف الحیل بدست مالدیو انداختند و مالدیو که همیشه از زمینداران اطراف خود اندیشه
در خاطر داشت از مطالعه مکاتیب هراسان شده با آنکه سه چهار منزل بقصد جنگ پیش آمده بود توقف نمود و کوهیا نام که از امرای او بکثرت سپاه
و وفور شجاعت از همه مردم امتیاز داشت در پیش رفتن و جنگ کردن مبالغه بسیار بجا می آورد و چون یکی از کتابات بنام کوهیا بود و بیقین مالدیو شد

که او برای مصلحت خود ترغیب قتال مینماید تو بهمین زیاده شده عازم مراجعت گشت و کونهیا و دیگر امرای او هرچند نصیحت کردند سود مند نیفتاد و
ایشان چون بر مضمون کتابات حیله آمیز شیرشاه مطلع شدند از تهمت بیوفائی که مذهب همه کس خصوص راجپوتان اصیل ننگ و عارست اندیشیده با نفاق
بمالدیو گفتند که دولتخواهی و اخلاص ما چون محمول بر نفاق میشود واجب و لازم ست که برای دفع مظنهٔ تو با شیرشاه چندان حرب نمائیم که فتح کنیم
یا کشته شویم و باین قرار داد خواهی نخواهی وداع کرده وقت شب که مالدیو کوچ کرده بولایت دور دست خود میرفت کونهیا و دیگر امرای بزرگ
باده دوازده هزار سوار که در جمیع معارک از ایشان آثار مردانگی بظهور رسیده بود بعزم شبخون بجانب لشکر شیرشاه روان شدند و راه غلط کرده
در روز بلشکرگاه شیرشاه رسیدند و از کمال حمیت و غیرت با افغانان که بی اغراق هشتاد هزار سوار بودند بجنگ ایستاده مصاف دادند و اکثر افواج افاغنه
را بهزیمت نزدیک بآن رسیده بود که شیرشاه فرار نماید ناگاه یکی از امرای عمدهٔ افغان موسوم بجلال خان جلوانی و معروف بشجاعت و کاردانی
بلشکر تازه زور رسید و هم از گرد راه بر راجپوتان حمله آورده سلک جمعیت ایشان را از هم پاشید و کونهیا و دیگر راجپوتان کشته شدند و شیرشاه
که بر شکست متیقن شده بود ظفر یافته بر زبان آورد که برای یک مشت ارزن پادشاهی هندوستان را بر باد داده بودیم چه که در ملک مالدیو بسبب
کثرت ریگ و کمی آب مثل دیگر ممالک هندوستان گندم و جو و نخود و نیشکر و تنبول و برنج خوب نمیشود و اکثر مزروعات ایشان ارزن ست که بزبان هندی
آنرا باجری گویند و نیز مالدیو از جنگ امرای بیگناه و قتل ایشان و تزویر و حیلهٔ افغانان مطلع شده تأسف بسیار خورد و ناکام بکوهستان جودهپور
گریخت و شیرشاه بعد ازین فتح که نه در خور بازوی او بود بقلعهٔ چیتور رفته بصلح گرفت و مراجعت کرده بر رنتهنبور آمد و چون قلعهٔ رنتهنبور را جاگیر عادل خان
پسر بزرگ خود داده بود عادل خان چند روز رخصت گرفت تا سیر قلعه و سرانجام آذوقه نموده متعاقب آمد و شیرشاه از انجا بجانب قلعهٔ کالنجر که محکم
ترین قلاع هندوستانست نهضت کرده و راجهٔ کالنجر بواسطهٔ بدعهدی که در باب پورنمل دیده بود اطاعت نکرده در مقام مخالفت شد شیرشاه قلعه
را مرکزوار در میان گرفته بساختن نقب و سرکوب و ساباط اشتغال نمود و چون ساباط بقلعه رسید شیرشاه از اطراف جنگ انداخت و در جای که خود
ایستاده بود مردمان حقهای پر داری تفنگ باندرون قلعه می انداختند اتفاقاً یک حقه بر دیوار قلعه خورده برگشت و شکسته در میان حقهای دیگر
افتاد و آتش در گرفته شیرشاه با شیخ خلیل مرشد خود و ملا نظام دانشمند و دریاخان شروانی سوختند و شیرشاه بآن حالت خود را بمورچل رسانید و هر لحظه
که نفس میکشید و شعور بهم میرسانید فریاد کرده لشکر را بجنگ ترغیب مینمود و مقربان خود را تاکید و اهتمام تمام بجنگ میفرستاد و در آخر آنروز که
دوازدهم ربیع الاول سنه ۹۵۲ اثنی و خمسین و تسعمائه بود خبر فتح قلعه شنیده ودیعت حیات سپرد و نظم زر روزگار همین حالتم پسند آمد ❊ که خوب و زشت
بد و نیک در گذر دیدم ❊ برین صحیفهٔ مینا ز خامهٔ خورشید ❊ نگاشته سخنی خوش بآب زر دیدم ❊ که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر ❊ مباش غره
که از تو بزرگتر دیدم ❊ شیرشاه پانزده سال در امارت گذرانید و پنج سال پادشاهی بلاد هندوستان کرد و بعقل و تدبیر صائب امتیاز تمام داشت و آثار
پسندیده بسیار گذاشت چنانچه از بنگاله و سنارگانو تا آب سند که بآب نیلاب اشتهار دارد یکهزار و پانصد کروه است و در هر یک کروه سرائی ساخته چاه
و مسجد از خشت پخته و گچ پرداخته موذن و مقری و امامی مقرر نموده آنها را وظیفه معین کرد و در هر یک دروازه طعام پخته و خام برای مسلمانان و
دروازهٔ دیگر کذلک برای هندوان مقرر نموده که دائم میرسانیدند تا مسافران عسرت نه کشیده باشند و در هر سرا دو اسپ یام که بزبان هندی ڈاک
چوکی گویند نگاه داشته که هر روز خبر نیلاب و اقصای بنگاله باو میرسید و درین راه از هر دو جانب خیابان از درختان میوه دار از قسم کهرنی و جامون وغیره
نهال نشانیده بود که خلایق در سایهٔ آن آمد و شد میکردند و بهمین طریق از آگره تا مندو که سیصد کروه است درخت میوه دار بپا کرده بود و سرا و مسجد
ساخته و در عهد وی امنیت بمرتبه بود که مترددین در صحرا و بیابان هر جا میرسیدند از کالای خود اندیشه نکرده بفراغت می غنودند گویند اگر زالی با سبدی پر از
طلا در صحرا شبها خواب کردی حاجت پاسبان اصلا نبودی شیرشاه هرگاه که ریش سفید خود را در آئینه دیدی گفتی که دولت و شاهی نزدیک بوقت شام بمن
رسیده و در پس درین باب تأسف بسیار خوردی و شعر مضحکانهٔ هندوستانیانه گفتی القصه این بیت سجع نگین اوست ع شه الله باقی تر ابا د دائم

همان شیرشاه بن حسن سور قائم * اکثر اوقات خود را صرف کار خلایق کردی و سرانجام سپاه و تیمار رعایا بوجهی نمودی و بر طریقهٔ عدل و داد استقامت داشتی بیت پس از مرگ هر کس کز و نام ماند * همانا که در زندگی کام راند * و شاعری تاریخ فوت او گفته قطعه شیرشاهی که از مهابت او * شیر و بز آب را بهم میخورد * چون برفت از جهان بدار بقا * گشت تاریخ او ز آتش مرد ۹۵۲

ذکر سلطنت سلیم شاه بن شیرشاه افغان سور

در وقتی که شیرشاه فوت شد عادل خان پسر بزرگ او که ولیعهد بود در رنتهنبور و پسر خرد او جلال خان در قصبهٔ ریون از توابع پتنه بود امرا چون دیدند که عادل خان دور است و وجود حاکم ضرور میباشد کس بطلب جلال خان فرستادند و او در پنج روز خود را باردوی شاهی رسانیده بسعی عیسی خان حجاب و دیگر امرا در تاریخ پانزدهم ماه ربیع الاول سنه ۹۵۲ اثنی و خمسین و تسعمائه در پای قلعهٔ کالنجر جلوس فرموده مخاطب باسلام شاه گشت و بزبانها سلیم شاه مذکور است القصه چون سلیم شاه قائم مقام پدر شد ببرادر بزرگ که عادل خان باشد عرضه داشت نوشته اظهار کرد که چون شما دور بودید و من نزدیک بسبب تسکین فتنه تا آمدن شما محافظت لشکر نمودم و مرا بجز اطاعت و فرمانبرداری شما چاره نیست و از کالنجر متوجه آگره شد چون بنواحی قصبهٔ کوره رسید خواص خان از جاگیر خود آمده ملازمت نمود و بتازگی جشن جلوس ترتیب کرده باز سلیم شاه را باتفاق امرا بر تخت سلطنت اجلاس داد و بعد از آن سلیم شاه بمقتضای دنیاداری مکتوبی دیگر بجانب عادل خان نوشت و اظهار محبت کرده طالب ملاقات گشت و عادل خان باامرای سلیم شاه که قطب خان نایب و عیسی خان نیازی و خواص خان و جلال خان جلوانی باشند قلمی نمود که شما در آمدن من چه صلاح می بینید و بسلیم شاه هم نگاشت که اگر اینچهار کس آمده مرا تسلی نمایند می آیم سلیم شاه آن چهار کس را نزد عادل خان فرستاد و ایشان بعهد و قول تسلی عادل خان نموده قرار دادند که در ملاقات اول او را رخصت دهند و هر کجا که از هندوستان جاگیر خواهد بگیرد و عادل خان باتفاق آنها متوجه آگره شد چون بقصبهٔ سیکری که بالفعل بفتح پور شهرت دارد رسید سلیم شاه در شکار بود اینخبر شنید و بجائی که بجهت ملاقات آراسته بودند استقبال نموده ملاقات کرد و آثار محبت برادری از طرفین ظاهر شد لحظه باهم نشستند و متوجه آگره شدند سلیم شاه غدری نسبت ببرادر اندیشیده قرار داده بود که از مردم او بیش از دو سه کس در قلعهٔ آگره با عادل خان نگذارند لیکن در دروازه مردم او ممتنع نشده جمعی کثیر در آمدند و اندیشه و تدبیر سلیم شاه سست بر آمده بالضرورة اظهار ملایمت نمود و چاپلوسی کرده گفت که تا حال من افغانان سرکش و بی مهر را نگاهداشتم آینده آنها را بتو می سپارم و دست او گرفته بر تخت نشاند و بنیاد چاپلوسی کرد عادل خان چون عیاش و فراغت جوی بود در پادشاهی و مکر سلیم شاه را امید انست قبول نکرده برخاست و سلیم شاه را بر تخت نشانیده اول خود سلام کرد و مبارکباد پادشاهی گفت آنگاه از امرا هر یکی مبارکباد گفته لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیدند و هم در ان مجلس قطب خان نایب و عیسی خان نیازی و خواص خان عرض کردند که قول و عهد که در میان آمده اینست که در ملاقات اول عادل خان را رخصت داده بیانه و توابع بجاگیر بن مقرر شود سلیم شاه قبول نموده عادل خان را رخصت بیانه داد و عیسی خان نیازی و خواص خان را همراه کرد و بعد از دو سه ماه سلیم شاه غازی محلی را که از محرمان و مقربان بود با جولانهٔ طلا فرستاد که عادل خان را گرفته و مقید نموده بیاورد عادل خان اینخبر شنیده نزد خواص خان که در میوات بود رفت و از نقض عهد سلیم شاه اعلام کرده بنالید خواص خان را دل بهم بر آمده غازی محلی را طلبید و همان جولانه را بر پایش نهاده لوای مخالفت برافراشت و با امرائی که همراه سلیم شاه بودند خطها نوشته با خود متفق ساخت و باتفاق عادل خان با لشکر گران متوجه آگره شد و قطب خان نایب و عیسی خان نیازی که در قول و عهد داخل بودند از سلیم شاه رنجیده بعادل خان نیز ترغیبات نوشتند و قرار داد چنین شد که پاره از شب هنوز باقی باشد که عادل خان خود در آگره رساند تا مردم بی حجاب و مانع از سلیم شاه جدا شده پیش او توانند آمد اتفاقاً عادل خان و خواص خان چون بقصبهٔ سیکری که دوازده کروهی آگره است رسیدند بملاقات شیخ سلیم که از مشایخ وقت بود رفتند و چون شب برات بود خواص خان رابجهت نمازی که در آن شب مقرر است

توقف و اهمال حاصل شده چاشتگاه بنواحی آگره رسید سلیم شاه از طرز آمدن آگاه شده مضطرب وار بقطب خان نایب و عیسی خان نیازی و دیگر
امرا گفت که اگر از من در باب عادل خان بدعهدی واقع شده بود خواص خان و عیسی خان چرا بمن اعلام نکردند تا من از اندیشه فاسد باز ایم
قطب خان اضطراب سلیم شاه دیده گفت باکی نیست هنوز کار از علاج بیرون نشده است تسکین این فتنه را من متعهدم سلیم شاه قطب خان نایب
و دیگر امرا که فی الجمله اتفاق با عادل خان داشتند بهانه آنکه رفته حرف صلح و صلاح در میان آرند رخصت نموده که نزد عادل خان بروند و قصد او
این بود که آن جماعت را از خود دور کرده بجانب قلعه چنار جهت دست آوردن خزانه فرار نماید و دیگر باره سامان و استعداد لشکر نموده بکار جنگ
و محاربه پردازد عیسی خان نیازی او را از این امر نهی کرده گفت اگر ترا بر دیگر مردم اعتماد نیست ده هزار کس افغان قدیمی و غیره از ایام شاهزادگی
نوکر خاصه تواند و خود محل اعتماد هستند با وجود این قدرت و مکنت امر عجیبست که تکیه بر دولت خداداد نمی نمائی و فرار بر قرار اختیار میکنی و امرا هر چند
که مخالفت باطنی داشته باشند نزد غنیم فرستادن از حزم و احتیاط بیرون است پس لائق آنست که خود بنفسه بر تمام لشکر سبقت نموده بمیدان کارزار
درآئی و پای ثبات محکم نمائی که هیچکس در حضور تو بجانب مخالف نخواهد رفت سلیم شاه ازین سخن قوی دل گشته قرار بر استقامت داد و قطب خان نایب
و دیگران را که رخصت داده بود باز طلبیده گفت که من بدست خود شما را چگونه بغنیم بسپارم شاید که بدی در حق شما سگالند و بعد ازان آماده حرب شده از شهر
برامده در میدان بایستاد و هر و مانی که بعادل خان زبان داشتند سلیم شاه را در معرکه دیده از شرم داخل لشکر اول شدند و در ظاهر بلده آگره جنگ
واقع شده تائید آسمانی سلیم شاه را نوازش فرمود و سنگ تفرقه در جمعیت عادل خان و خواص خان انداخت چنانچه خواص خان و عیسی خان نیازی
بمیوات رفتند و عادل خان تنها به پتنه رفت و ناپیدا شد چنانکه از احوال او هیچکس خبر نیافت و ندانست که آخرش چه شد بعده سلیم شاه عقب خواص خان
و عیسی خان نیازی لشکر تعیین نموده در فیروزپور جنگ شده شکست بر لشکر سلیم شاه افتاد پس ازان چون نوبت دیگر لشکری رسید خواص خان و عیسی خان
تاب نیاورده بجانب کوه کمایون رفتند سلیم شاه قطب خان نایب و جمعی دیگر را بر سر ایشان تعیین کرد و او رفته در دامن کوه کمایون قرار گرفت و دایم
دامن کوه را تاخت و تاراج نموده خراب میساخت درینوقت سلیم شاه خود بطرف چنار عزیمت نموده در اثنای راه جلال خان جلوانی و برادرش را بسبب اتفاقی
که با عادل خان داشتند گرفته بقتل رسانید و بچنار رسیده خزانه را برآورده بگوالیار فرستاده خود باگره مراجعت نمود و چون قطب خان در طلبیدن عادل خان
و احداث فتنه داخل بود از بیم و هراسی که در باطن داشت از دامن کوه کمایون فرار نموده بلاهور پیش هیبت خان نیازی المخاطب باعظم همایون رفت
سلیم شاه باعظم همایون حکم فرستاده قطب خان نایب را طلب نمود اعظم همایون قطب خان را فرستاده سلیم شاه او را محبوس ساخته با شهباز خان لوحانی که شوهر
خواهر سلیم شاه بود و برمزید گور و چند کس دیگر که جمله چهار ده نفر بودند مقید کرده بگوالیار فرستاد و شجاعت خان حاکم مالوه و اعظم همایون را طلب داشت
شجاعت خان آمده ملازمت نمود و اعظم همایون عذر آورد سلیم شاه شجاعت خان را باز رخصت مالوه داده خود بجهت آوردن خزانه رهتاس حرکت
نمود و سعید خان برادر اعظم همایون که پیوسته در حضور میبود از راه فرار نموده بلاهور رفت سلیم شاه هم از راه برگشته باگره آمد و باحضار لشکر فرمان داده
متوجه دهلی شد و حکم کرد که گرد شهر بجای قلعه که تعمیر کرده همایون بادشاه بود حصاری از گچ و سنگ بسازند و چون خبر توجه سلیم شاه بدهلی بشجاعت خان
رسید شجاعت خان نشنیده برای اظهار اخلاص با جمعی از مخلصان خود ایلغار کرده پیش سلیم شاه آمد و استمالت یافت و سلیم شاه روزی چند در دهلی
بود و لشکر ترتیب داده آنگاه عزیمت لاهور نمود و اعظم همایون و طائفه مخالفان باتفاق خواص خان و لشکر پنجاب که اضعاف لشکر سلیم شاه بودند
باستقبال شتافته در نواحی قصبه انباله طرفین بهم رسیدند گویند سلیم شاه چون به لشکر نیازیان قریب شد فرود آمد و خود با تنی چند از نزدیکان بدین
لشکر نیازیان رفته بر پشته برآمد و چون نظرش بر انبوه افتاد همانجا ایستاده گفت در ناموس من نمی گنجد که لشکر باغی را دیده صبر کنم پس بفرمود
که افواج صفها راست کرده عزیمت جنگ نمایند و در شبی که صباح آن جنگ شد اعظم همایون و برادرانش با خواص خان در باب نصب حاکم کنگاش
کرده بودند که حاکم که باشد خواص خان گفته بود که عادل خان را پیدا کرده حاکم باید ساخت و اعظم همایون و برادرانش گفته بودند بیت ملک بمیراث

نگیرد کسی * تا نزند تیغ دو دستی بسی * و بر سر این مقدمه میان ایشان کدورت پدید آمده وقتیکه صفوف آراسته شد و طرفین بهم رسیدند
خواص خان بی جنگ هزیمت نموده بدر رفت و نیازیان حتی المقدور مقابله و محاربه نموده از انجا که حرام نمکی را نتیجه بجز شناعت و ندامت نیست
ایشان نیز راه گریز پیمودند و فتح غیبی نصیب سلیم شاه شد بیت کسی را که دولت کند یاوری * که آرد که با وی کند داوری * سعید خان برادر اعظم همایون
با ده کس از بهادران چون مسلح بود و کسی او را نمیشناخت ببهانه مبارکباد میخواست که خود را بسلیم شاه رسانیده کار او را بسازد اما فیلبانی او را شناخته
نیزه برو حواله کرد و او از میان حلقه فیلان و فوج خاصه سلیم شاه بطرف راست بر آمده بدر رفت القصه نیازیان بعد از شکست بجانب دهنکوت که قریب
روه است رفتند سلیم شاه تعاقب نموده تا قلعه رهتاس که بنا کرده پدرش بود رفت و خواجه اویس شروانی را با لشکری قوی بر سر نیازیان تعیین کرده
خود باگره مراجعت نمود و از انجا بگوالیار آمد در ینوقت روزی شجاعت خان بالای قلعه پیش سلیم شاه میرفت عثمان نام شخصی که شجاعت خان دست او را
بریده بود بر سر راه کمین کرده فرصت غنیمت یکبار برجسته زخمی بر شجاعت خان زد و شجاعت خان زخمی بخانه خود رفت و این عمل را باغوای سلیم شاه
حمل کرد و از گوالیار گریخته بطرف مالوه فرار نمود و سلیم شاه تا مندو تعاقب نمود و چون شجاعت خان ببانسواره درآمد عیسی خان سور را با بیست هزار سوار
در اوجین گذاشته خود مراجعت نمود و این قضایا در سنه ۹۵۴ اربع و خمسین و تسعمائه روی داد و خواجه اویس شروانی که بر سر اعظم همایون تعیین بود در نواحی دهنکوت
با نیازیان جنگ کرده شکست یافت اعظم همایون تعاقب نموده تا نوشهره آمد سلیم شاه این خبر شنیده لشکر گران ترتیب داد و بدفع نیازیان فرستاد اعظم همایون باز
برگشته بدهنکوت رفت چون لشکر سلیم شاه قریب بموضع سنبله رسید نیازیان محاربه نمودند و شکست فاحش خورده مادر و عیال اعظم همایون اسیر گشتند و اسیران را
بخدمت سلیم شاه فرستادند و نیازیان بکهکران پناه برده بکوهستان که متصل کشمیر است درآمدند سلیم شاه با لشکر گران جهت تسکین فتنه نیازیان حرکت نموده بپنجاب
رفت و مدت دو سال با کهکران محاربه داشت و در همین ایام شخصی در تنگی راه وقتیکه سلیم شاه بر کوه مانکوت بر می آمد با شمشیر برهنه قصد او کرد و سلیم شاه از کمال
چستی و چالاکی برو غالب آمده بقتل رسانید و شمشیر را شناخت که خود باقبال خان بخشیده بود و چون کهکران مغلوب و منکوب شدند و قوت در ایشان نماند اعظم همایون
بکشمیر آمد حاکم کشمیر از ملاحظه سلیم شاه سر راه بر نیازیان گرفته جنگ صف کردند اعظم همایون و سعید خان بقتل رسید و سرهای ایشان را بخدمت سلیم شاه فرستاد
سلیم شاه از مهم نیازیان فراغ یافته مراجعت نمود در ینوقت میرزا کامران از غربت ناشناسی فرار نموده بپناه سلیم شاه آورد و سلیم شاه از روی نخوت و تکبر پیش آمده
سلوک نالائق کرد ازین سبب میرزا کامران از پیش او فرار نموده بکوه سوالک در آمد و از انجا بولایت کهکران رفت و سلیم شاه بدهلی رفته روزی چند
قرار گرفت و در ینوقت خبر آمد که همایون بادشاه بکنار آب نیلاب رسید گویند در ان ساعت سلیم شاه زلو بر گلوی خود نهاده خون میگرفت در ساعت
سوار شده روان گردید و روز اول شش کروه راه رفته منزل کرد و چون توپخانه آراسته همراه داشت و درکار داران گاوان ارابه به پرگنات رفته بودند او
در رفتن مسارعت داشت بفرمود که پیادگان بجای گاوان ارابه بکشند پس هر توپی را هزار دو هزار پیاده کشیدن گرفتند و او بسرعت تمام متوجه لاهور شد
و چون همایون بادشاه خود پیشتر مراجعت کرده بود چنانچه بموقع خود ذکر خواهد یافت سلیم شاه نیز از لاهور معاودت نموده در قلعه گوالیار قرار گرفت
اتفاقاً روزی در نواحی انتری شکار میکرد جمعی از مفسدان باغوای بعضی کسان سر راه او گرفته در مقام غدر ایستادند و بحسب اتفاق سلیم شاه از راه دیگر
مراجعت نمود و آن جماعت بیکار و معطل ماندند و چون این حقیقت بسمع سلیم شاه رسید بهاء الدین و محمود و مدارکه سر فتنه بودند بقتل رسانیده در گوالیار
قرار گرفت و هر کس از امرای خود را که بقوت و غلبه گمان میبرد گرفته محبوس میساخت و میکشت تا آنکه خواص خان که در شجاعت رستم زمان و در سخاوت
حاتم دوران بود ازو متوهم شده کوه بکوه و صحرا بصحرا می گشت و از سرگردانی به تنگ آمده در اواخر سنه ۹۵۹ تسع و خمسین و تسعمائه با امان نزد تاج خان کرانی
که یکی از معتبرین امرای او بود و در سنبل اقامت داشت آمد و تاج خان بحکم سلیم شاه نقض عهد نموده به تیغ غدر او را بقتل آورد و مردم نعش او را تابوت داده بدهلی
آورده مدفون گردانیدند و اهل هند او را از جمله اهل الله و اولیا میشمارند و او را الخواص خان ولی میگویند و قتل او مبارک نیامده بعد از اندک فرصتی در اول
سنه ۹۶۰ ستین و تسعمائه دانه دنبلی در مقعد او بر آمده از شدت وجع خون گرفت و از خانه بر آمده تصرف هوا شد و در گذشت مدت بادشاهیش نه سال بود از نیلاب تا بنگاله

سراهای شیرشاه یک سرائی دیگر آبادان ساخت و در هر سرا طعام پخته و خام بطریق شیرشاه جهت مسافران خواه فقیر خواه غنی مقرر کرده بود و در
همین سال محمود شاه گجراتی و برهان نظام الملک بحری نیز وفات یافتند و پدر مولف تاریخ این واقعه از زوال خسروان یافته و از قضایای غریب که در زمان
سلیم شاه دست داد واقعه شیخ علائی است و تفصیل آن بر سبیل اجمال آنکه پدر او حسن نام شیخ سلیم در قصبه بیانه بر سجاده شیخی ارشاد طالبان
مینمود و چون رخت بعالم بقا کشید شیخ علائی که ارشد اولادش بود و در فضیلت و دانش امتیاز تمام داشت قائم مقام پدر گشته بارشاد طالبان
مشغول شد اتفاقاً شیخ عبد الله افغان نیازی که از مریدان نامی شیخ سلیم چشتی بود از سفر مکه معظمه معاودت نمود و روش مهدویه که بعقیده فاسد ایشان
سید محمد جونپوری مهدی موعود است اختیار کرده در بیانه رحل اقامت انداخت و چون شیخ علائی را وضع او خوش آمده فریفته صحبت او گشت طریقه آبا و اجداد
را ترک کرده خلائق را بروش مهدویه دعوت کردن گرفت و برسم آن طائفه بیرون شهر در همسایگی شیخ عبد الله افغان نیازی توطن نمود و با جمعی کثیر از
احباب خود که بوی متفق شده و گرویده بودند بطریق توکل و تجرید بسر میبرد و هر روز در وقت نماز بنوعی تفسیر قرآن مجید مینمود که هر که در مجلس او حاضر می بود
یکی ازین دو کار میکرد یا اینکه اصلاً و قطعاً پی کار خود نمیرفت و ترک اهل و عیال کرده داخل دائره مهدویه میگشت و یا اینکه از معاصی و مناهی تائب شده
بسید محمد جونپوری میگروید پس از آن اگر کشت و زراعت یا تجارت میکرد ده یک در راه خدا تعالی صرف مینمود و بسیاری همچنان شدند که پدر از پسر و برادر
از برادر و زن از شوهر مفارقت گزیده راه فقر و قناعت پیش گرفتند و در نذور و فتوح که باو می آمد خرد و کلان علی السویه شریک بودند و اگر چیزی بهم
نمیرسید دو روز و سه روز بفاقه میگذرانیدند و اظهار نمیکردند و بپاس انفاس اوقات مصروف میداشتند و سپر و شمشیر و اسلحه همه وقت باخود همراه داشته در شهر و
بازارها هر جا نامشروع میدیدند اول برفق و مدارا منع مینمودند و آخر اگر پیش نمیرفت قهراً و جبراً تغییر آن نامشروع میدادند و از حکام شهر هر که موافق ایشان بود
در امداد او میکوشیدند و هر که منکر بود قدرت بر منع و مقاومت ایشان نداشت و چون شیخ عبد الله افغان نیازی دید که با خاص و عام در افتاده است و عنقریب
فتنه خواهد برخاست شیخ علائی را دلالت سفر حجاز کرد و شیخ علائی بهمان وضع و حالت که بود با سیصد و هفتاد خانوار مردم متوجه سفر حجاز شد و چون بخواجه پور که
در حدود جودهپور واقعست رسید خواص خان مشهور به استقبال او برآمده داخل معتقدان او شد اما در اندک فرصتی فساد مذهب مهدویه بخاطر آورده از ایشان بر
گشت و شیخ علائی آن معنی را فهمیده بدان بهانه که در امر معروف و نهی منکر بواجبی اطاعت نمیکنند اظهار رنجش از خواص خان کرده از خواص پور برآمد و فسخ عزیمت
سفر حجاز نموده بجانب بیانه برگشت و در آن ایام که سلیم شاه در آگره بر تخت نشست بموجب طلب سلیم شاه بآگره رفت و در مجلس او حاضر شده برسوم و آداب
پادشاهان مقید نشد و سلام مشروع بر سلیم شاه کرد و سلیم شاه بکره علیک السلام گفت و همین معنی بر مقربان او دشوار آمده ملا عبد الله سلطانپوری
المخاطب مخدوم الملک در مقام انکار شیخ علائی گشته فتوی بقتل او داد و سلیم شاه میر رفیع الدین انجو و ملا جلال الحکیم دانشمند و ملا ابو الفتح تهانیسری
و دیگر علمای آن وقت را احضار فرموده تشخیص این قضیه را حواله ایشان نمود و در حضور سلیم شاه مجلس بحث منعقد گشته شیخ علائی بر هیچکدام غالب نمیشد
بلکه مغلوب گشته از جواب عاجز می آمد و خود را به تفسیر قرآن زده بنوعی بیان معانی آیات مینمود که در سلیم شاه اثر کرده باوی میگفت ای شیخ ازین دعوی
باطل مهدویه باز آی تا ترا بر تمام قلمرو خود محتسب گردانم و تا این زمان بفرمان من امر معروف میکردی من بعد بحکم من میکرده باشی و چون شیخ علائی
این معنی قبول نکرد باوجود آن سلیم شاه بر خلاف فتوای ملا عبد الله سلطانپوری حکم بقتل نکرده جانب قصبه هندیه که سرحد دکن است اخراج فرمود و بهار خان
حاکم آن موضع که از امرای عمده سلیم شاه بود با تمام لشکر خود باو گرویده در دائره اعتقاد و اخلاص او در آمد و مخدوم الملک این معنی را با قبح وجوه خاطر نشان
سلیم شاه نموده او را از آن سرحد طلبید و درین مرتبه باز سلیم شاه علما را احاضر ساخته بیشتر از بیشتر به تشخیص این قضیه مقید شد پس ملا عبد الله سلطانپوری بسلیم شاه
گفت که این مرد خود نیز دعوی مهدویت میکند و مهدی پادشاه تمام روی زمین خواهد بود بنابرآن تمام لشکر تو باو گرویده اند چنانچه خویشان تو نیز در حلقه
مذهب او در آمده اند و محتمل است که خلل در ملک و پادشاهی تو پدید آید سلیم شاه بهیچ وجه گوش بسخن ملا عبد الله نکرده باز شیخ علائی را به بهار نزد شیخ بده
طبیب که مرد دانشمندی بود و شیرشاه معتقد او بوده کفش پیش پای او میگذاشت فرستاد تا بموجب فتوای او عمل کند و سلیم شاه خود متوجه بجانب پنجاب گردید

بتعمیر قلعه مانکوت مشغول شد و چون شیخ علائی ببهار رسید شیخ بڑه موافق فتوای ملا عبد الله سلطانپوری المخاطب بمخدوم الملک فتوی نوشته بقاصدان سلیم شاه داد و دران اثنا شیخ را مرض طاعون که در آن وقت شایع بود عارض شده در حلق او جراحتی افتاد که بمقدار یک انگشت فتیله میرفت و رنج سفر نیز علاوه آن گشته چون شیخ را پیش سلیم شاه آوردند قوت گفتار نداشت سلیم شاه آهسته بگوش او گفت که بگو من مهدی نیستم و مطلق اعتنا باین شیخ گوش بسخن او نکرد و سلیم شاه مایوس گشته بفرمود تا او را تازیانه چند زدند و او در تازیانه سوم جان بقابض ارواح سپرد و این قضیه در سنه ۹۵۵ خمس و خمسین و تسعمائه روی نمود و ذاکر الله تاریخ او شد و سلیم شاه چون فوت شد پسرش فیروز خان که دوازده ساله بود باتفاق امرا در قلعه گوالیار بر تخت نشست و هنوز سه روز نگذشته بود که مبارز خان ولد نظام خان سور که برادرزاده شیر شاه و عمو بچه سلیم شاه و برادر زن او بود خواهرزاده خویش فیروز خان را بقتل رسانید و باتفاق وزرا و امرا بر تخت نشسته خود را محمد شاه عادل لقب داد و خواجه نظام الدین بخشی در تاریخ اکبری مرقوم گردانیده که سلیم شاه پیش از مرض موت با منکوحه خود مسماة بی بی بائی بارها میگفت که اگر فیروز خان پسر خود را دوست میداری اجازت ده تا مبارز خان برادر ترا از میان بردارم که خار راه پسر تست و اگر برادر را دوست میداری دست از حیات پسر بشوی که او را از مبارز خان خطرهاست و منکوحه اش جواب میداد که برادرم عمر بعیش و عشرت میگذراند و بساز و نغمه اوقات مصروف میدارد و او را سر برگ بادشاهی نیست هرچند سلیم شاه او را درین باب ملامت میکرد فایده نداشت تا آنکه عاقبت بعد از فوت سلیم شاه روز سوم مبارز خان با اعوان خود بمحل فیروز خان در آمده قصد قتل او کرد و چندانکه خواهر زاری مینمود و شفاعت پسر خود میکرد و میگفت بگذار تا من او را گرفته بجائی برم که کسی نشان از و نیابد فایده نکرد القصه آن طفل بیچاره بیگناه را بتیغ جفا در گذرانید بیت مردی که ملک سراسر زمین نیرزد که خونی چکد بر زمین

ذکر سلطنت محمد شاه سور المشهور بعدلی

وی را چون اسباب بادشاهی صوری بهم رسید خود را الملقب بمحمد شاه عادل ساخت و عوام الناس او را بحذف الف و اضافه یا عدلی خواندند و عدلی بواسطه عدم قابلیت مردم اراذل و دون را دست گرفته مهمات عمده شاهی را بایشان رجوع کرد و هندوی هیموی نام را که بقال و ساکن قصبه ریواڑی بود و سلیم شاه او را در سلک منصبداران جدیده در آورده شحنه بازار کرده بود صاحب اختیار ملک و مال گردانیده خود بشرب مدام و صحبت زنان مغنیه دلارام مشغول گشت و چون زر بخشی و بذل بادشاه محمد تغلق شاه شنیده بود خیال تقلید او کرده در اوایل جلوس در خزانه بگشاد و بخلق انعامات داده مستمال ساخت و کته باسی که پیکان آن یک توله طلا بود در تماشای سواری وغیره در خانه کمان نهاده بهر طرف می انداخت و آن در خانه هر کس که می افتاد یا بدست آنکه در می آمد ده عدد روپیه داده آن کته باس را می آوردند پس بدین طریق خزانه شیر شاه و سلیم شاه را در اندک فرصتی تلف کرده خود را بادشاه بزرگ فرا گرفت و مردم خوش طبع افغان از کارهای بیموقع او وی را اندهلی گفتندی چه که اندهلی بزبان هندی کوری و نابینائی است و چون تسلط هیموی بقال و استقلال او از حد گذشت امرای افغان از اوضاع نا ملائم او دلگیر گشته در مقام مخالفت شدند و از هر گوشه فتنه خوابیده بیدار شد اکثر امرا سر از اطاعت و انقیاد پیچیدند و چنانکه لوازم فرمانبرداری باشد بجای نیاوردند بنا بر آن عدلی را در دلها و نظرها قدری و اعتباری نمانده رونق و نظام از بادشاهی او برخاست و روزی عدلی در دیوانخانه قلعه گوالیار بار عام داده چنانچه امرای نامدار حاضر شدند و عدلی جاگیر قسمت میکرد دران اثنا حکم کرد که ولایت قنوج را از محمد شاه فرملی که جاگیرش بود تغییر داده بسرمست خان شهروانی بدهند چون هر دو قبیله دار بودند بر سر این مقدمه گفتگو کردند سکندر خان ولد شاه محمد فرملی که جوان نوخاسته و بهادر بود بر سر دیوان از روی درشتی گفت که اکنون کار بجائی رسیده که جاگیر ما را بطائفه شیروانیان سگ فروش بدهند و چون سخن بلند شد پدرش که ضعیف و بیمار بود او را از درشتی و ناهمواری منع میکرد و آن پسر را طاقت صبر نمانده گفت ای پدر شیر شاه ترا یکمرتبه در قفس آهنین کرده قصد کشتن داشت غایتش سلیم شاه شفیع تو گشته از آن مهلکه نجات داد حالا طائفه سور قصد

استیصال تو دارند و تو این معنی را نمی فهمی عنقریب ترا نخواهند گذاشت دران حین سرمست خان که بسیار بلند قد و قوی هیکل بود دست بر کتف
سکندر خان نهاده گفت ای فرزند اینهمه درشتی برای چیست و قصدش این بود که بدین بهانه او را دستگیر سازد سکندر خان این معنی را دریافته جمدهر
خنجر بر شانه اش زد که در ساعت بهمچو مستان از پا درآمده جان بحق تسلیم کرد و چند کس دیگر را که متعرض او شده بودند نیز کشته بسیاری را زخمی ساخت و عدلی
دران شورش برخاسته جانب حرم سرا روان شد سکندر خان تعاقب نموده عدلی دروازه پیش کرده زنجیر دربست و اکثر امرا که در دیوانخانه بودند
شمشیرهای خود انگنده راه فرار پیش گرفتند سکندر خان مانند دیوانگان سرمست تا دو گهری هر طرف که میرفت میزد و میکشت تا آنکه ابراهیم خان سور
که شوهر خواهر عدلی بود و از بنی اعمام شیر شاه میشد با جمعی باو رسیده پارچه پارچه کرد و دولتخان لوحانی نیز بیک ضرب شمشیر کار شاه محمد فرملی تمام ساخت
گویند در همان روز تاج خان کرانی که از عمده امرای سلیم شاه بود از دیوانخانه قلعه گوالیار برآمده میرفت نزدیک دروازه شاه محمد فرملی باو برخورده
احوال پرسید تاج خان باو گفت که کار دگرگون شده است من پای خود ازین کارخانه بیرون کشیدم تو هم بیا با من مرافقت کن شاه محمد قبول آن سخن
نکرده بسلام عدلی رفت و رسید باو آنچه رسید تاج خان کرانی چون از قلعه برآمده راه بنگاله پیش گرفت عدلی فوجی از پی او روان کرد و در نواحی چهبرامؤ
که چهل کروهی آگره و سی کروهی قنوج است باو رسیده جنگ شد تاج خان گریخته بجانب چنار متوجه شد و در راه بعضی اعمال خالصه عدلی را بدست آورده
از نقد و جنس آنچه توانست گرفت و یک حلقه فیل که صد زنجیر باشد از پرگنات گرفته برادران خود عماد و سلیمان و الیاس که حاکم بعض ولایات کنار گنگ و خواص پور
مانده بودند ملحق شد و علم مخالفت مرتفع گردانید و عدلی بر سر کرانیان لشکر کشیده در کنار نهر گنگ طرفین را مقابله روی نمود و هیموی بقال بعدلی گفت
اگر یک حلقه فیل با من همراه کنی از آب گذشته بر سر کرانیان میروم و دمار از روزگار ایشان برمی آورم عدلی همچنان کرد هیموی بقال از آب گذشته بعد از جنگ
غالب آمد و ابراهیم خان سور را که شوکت وافر داشت عدلی اراده گرفتن کرد و زن او که خواهر عدلی بود واقف احوال شده شوهر را خبردار ساخت و ابراهیم خان
از چنار گریخته پیش پدر خود غازیخان که حکومت هندون داشت روان شد عدلی عیسی خان نیازی را بتعاقب تعیین کرد تا قریب کالپی باو رسیده جنگ واقع شد
عیسی خان نیازی منهزم گشته پای از تعاقب کشید و ابراهیم خان سور لشکر فراهم آورده تخت دارالملک دهلی را متصرف شد و خطبه بنام خود خوانده از آنجا
باگره شتافت و اکثر ممالک آنحدود را قابض گشته استقلال تمام بهم رسانیده عدلی ناچار دست از کرانیان باز داشته از چنار کوچ کرد و متوجه دفع ابراهیم خان
سور شد چون بکنار گنگ رسید ابراهیم خان سور کس نزد او فرستاده پیغام داد که اگر حسین خان و بهادر خان شروانی و اعظم همایون و چندی دیگر از امرای
بزرگ بیایند و لوازم عهد و میثاق درمیان آرند اعتماد بر ایشان کرده خواهم بملازمت رسید عدلی از بیعقلی آن جماعت را فرستاد و ابراهیم خان سور
همه را بحسن سلوک با خود متفق ساخت و بر مخالفت عدلی اصرار نمود پس عدلی آگاهی یافته قوت مقاومت از خود مفقود دید و از آگره و دهلی قطع نظر کرده
راه چنار پیش گرفت و ممالک آنطرف را بقبض درآورده فردکش نمود و استقلال تمام بهم رسانید و ابراهیم خان سور خود را ابراهیم شاه خطاب داده لوای
بادشاهی برافراشت دران مدت احمد خان سور حاکم پنجاب که پسر عم شیر شاه میشد و یک خواهر عدلی در حباله نکاح او نیز بود خبر زبونی عدلی و استیلای ابراهیم شاه
شنیده او را هم هوس پادشاهی و سروری در سر افتاد و هیبت خان و تاتار خان را که از امرای سلیم شاه بودند با خود یکجهت کرده خود را الملقب بسکندر شاه ساخته
با ده هزار سوار از لاهور متوجه بلده آگره شد و قریب بموضع فرح که ده کروهی آن بلده است نزول نمود بادشاه ابراهیم هم با هفتاد هزار سوار در کمال عظمت و شوکت
استقبال کرد و مع هذا دویست امیر داشت که اکثر صاحب سراپرده و تجمل و علم و نقاره بودند سکندر شاه قوت و کثرت او بخاطر آورده از آمدن خویشتن پشیمان گشت
و از در صلح درآمده التماس نمود که پنجاب را باو واگذارند بادشاه ابراهیم ببسیاری لشکر و حشم مغرور شده بملایمت و تملقات سکندر شاه التفات ننمود و صفها
بیاراسته در موضع مذکور مستعد قتال گشت سکندر شاه علم خود را همراه امرا کرده در برابر خصم بداشت و خود با جمعی از جوانان کاردیده در کمین استاد بادشاه ابراهیم
در حمله اول لشکر پنجاب را متفرق ساخت و چون سپاهش بتاراج مشغول شدند سکندر شاه فرصت دیده از کمین برآمد و بر قلب بادشاه ابراهیم تاخته در یک لحظه او را
منهزم گردانید و مضمون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة بظهور پیوسته بادشاه ابراهیم بسنبل رفت و سکندر شاه کامیاب گشته دهلی و آگره را متصرف شد و بعد از آنکه

سکندر شاه بقصد جنگ همایون بادشاه روانه پنجاب گردید بادشاه ابراهیم مهم انجام خود نموده از سنبل بجانب کالپی آمد و درین وقت عدلی هیمون بقال
را که وزیر شس بود با سپاه آراسته و فیلان کوه پیکر و توپخانه خوب از چنار جهت تسخیر دهلی و آگره فرستاد هیمون بقال مدافع بادشاه ابراهیم انجم واسته در نواحی
کالپی او را شکست بادشاه ابراهیم بیانه نزد پدر خود رفت و هیمون بقال بدانجا آمده مدت سه ماه محاصره نمود و چون درین ایام محمد خان سور حاکم بنگاله علم مخالفت
افراشته متوجه تسخیر چنار و جونپور و کالپی گردید عدلی هیمون بقال را طلب نمود هیمون بقال ترک محاصره نموده روان شد بادشاه ابراهیم تعاقب کرده در موضع
مندا کهر که شش کروهی آگره است باو رسیده طرح جنگ انداخت و شکست یافته باز پیش پدر رفت و بعد از چند روز بادشاه ابراهیم بولایت پتنه رفت
و با راجه رامچند راجه آنجا جنگ کرده گرفتار شد رامچند بنابر مصلحت وقت او را به تعظیم تمام بر تخت نشانیده خود بروش نوکران سلوک نمود و بعد از چند گاه
افغانان بیانه را که در حدود و در اسپین میبودند با یاز بهادر که حاکم مالوه بود نزاعی افتاده ایشان کسان نزد رامچند فرستاده بادشاه ابراهیم را پیش خود بردند
و بر خویش حاکم ساختند و خواستند که درگاوتی رانی ولایت گدهه را بجد طلبیده با یاز بهادر مقابله نمایند درگاوتی رانی قبول این معنی کرده از جای خود روان
شد و ایاز بهادر جمعی را نزد وی فرستاده او را ازین اراده باز داشت بادشاه ابراهیم چون دید که درگاوتی پشیمان شده است بولایت خود رفت و بودن
در آنجا مناسب ندیده بجانب اوڈیسه که از اقصی بلاد بنگاله است رفته روز میگذرانید تا در سنه خمس و سبعین و تسعمائه سلیمان کرانی بر ولایت اوڈیسه مستولی
شده او را بقول و عهد نزد خود خوانده و به تیغ غدر درگذرانید القصه چون هیمون بقال در چنار بعدلی پیوست خبر رسید که همایون بادشاه سکندر شاه را
گریزانیده دهلی و آگره را متصرف شد باوجود اینحال چون افغانان جهل و خودرائی را شعار خود دانسته یک لحظه بی جنگ و جدل نبودند عدلی را فرصت استرداد
دهلی میسر نشده بر سر محمد خان گوریه که علم مخالفت برافراشته بود رفت و در موضع چپرکهه که پانزده کروهی کالپی است بین الفریقین جنگ صعب شده
محمد خان گوریه کشته شد و عدلی قرین فتح و ظفر بچنار مراجعت نموده در فکر استخلاص دهلی گردید و دران اثنا همایون بادشاه برحمت ایزد پاک پیوست
عدلی هیمون بقال را با قریب پنجاه هزار سوار و پانصد فیل روانه دهلی گردانید که آگره و دهلی و پنجاب را از تصرف امرای مغل برآورد و خود بنابر مخالفت امرای
افغان ناچار از چنار دور شدن نتوانست هیمون بقال چون بنواحی آگره رسید امرای مغل که دران بلده بودند استعداد جنگ در خود ندیده بدهلی شتافتند
هیمون بقال آگره را بمردم خویش سپرده بدهلی رفت تردی بیگ حاکم دهلی صف آراسته باوی مقابله نموده و شکست خورده جانب پنجاب رفت هیمون بقال
دهلی را نیز قابض گشته درصدد آن شد که سامان نموده بلاهور رود و قضا را بیرم خان ترکمان که صاحب اختیار اکبر بادشاه بود پیشدستی کرده خان زمان مغل را
بتعجیل تمام بر سر دهلی روانه ساخت و خود نیز بادشاه را برداشته از دنبال راهی شد هیمون بقال آن خبر شنیده با حشمت و شوکت وافر باستقبال خان زمان
رفت و در نواحی پانی پت بر فیل سوار شده بالشکر مغل مصاف داد و حمله های مردانه نموده صف میمنه و میسره و قلب را برهم زد و اما اقبال جلال الدین
محمد اکبر بادشاه کار خود کرده افغانان بتاراج مشغول گشتند و بحسب اتفاق تیری مغلان دوچار هیمون بقال شده او را انداختند و فیلش را
در میان گرفته زنده دستگیر ساختند و بخدمت جلال الدین اکبر بادشاه برده بقتل آوردند و بعد از کشته شدن هیمون بقال عدلی ضعیف و زبون
گشته افغانان یکباره خیره سر گشتند و خضر خان پسر محمد خان گوریه بقصد انتقام پدر درصدد جمعیت شده خود را بهادر شاه نامیده بسیاری از ممالک پورب را
متصرف گشت و خطبه و سکه آن ممالک بنام خویش کرده بر سر عدلی لشکر کشید و بعد از جنگ صعب عدلی بقتل رسیده نوبت او سپری شد

ذکر بادشاهی سکندر شاه سور و زوال دولت افغان بتقدیر خداوند دهور

سکندر شاه چون بر تخت آگره جلوس نمود لوازم سور و سرور بجا آورده اکابر و امرای افغان را حاضر ساخت و گفت من یکی از شما ام و مرا بر شما
تفوقی نیست بادشاه بهلول لودهی فرقه افغانان لودهی را مشهور آفاق گردانید و شیر شاه بمشقت فراوان بادشاهی سواد اعظم هندوستان را
بدست آورده طائفه سور را بلند آوازه ساخت اکنون مثل همایون بادشاه وارث مملکت در کمین فرصت است و بهیچ وجه از و ایمن نتوان بود اگر بطوع

رغبت خواهان پادشاهی من هستند نفاق و حسد از میان برگرفته غبار نزاع از میان یکدیگر زائل سازید تا بمیامن حسن اتفاق کار پادشاهی را نظام
و رونقی پدید آید و اگر مرا شایسته این امر جلیل القدر نمیدانید از میان خود هر کس را که لائق این منصب عظیم الشان دانید بر تخت نشانید که من نیز
اطاعت کرده بجان و دل مخلص و هواخواه او خواهم شد امرای افغان بعد از استماع این سخنان همه گفتند که ما همه ترا که پسر عم شیرشاهی بپادشاهی
و صاحبی اختیار کرده ایم و همگی مصحف مجید در میان آورده قسم یاد کردند که با او مخالفت ننمایند اما در همان زودی بر سر مناسب و خطاب و اقطاع
کلفت و رنجش در میان آمده اتفاق صورت نه بست قضارا همایون پادشاه دران نزدیکی متوجه پنجاب شد و تاتار خان از رهتاس به پنجاب گریخته
بدهلی آمد و مغلان جلوریز بلاهور آمده افغانان را زیر و زبر کردند و تا سرهند متصرف گشته بضبط درآوردند سکندر شاه پنجاه هزار سوار و بروایتی چند هزار
سوار افغان و راجپوت بسرداری تاتار خان و هیبت خان افغان بمدافعه سپاه چغتائی تعیین فرمود چنانکه بباید افغانان شکست فاحش یافته
و اسپ و فیل باخته تا دهلی عنان نکشیدند و سکندر شاه سور اگرچه نفاق امرای خود بواجبی میدانست اما بنا بر ضرورت هشتاد هزار سوار لشکر سامان
گرفته در سنه ۹۶۲ اثنی و ستین و تسعمائه متوجه پنجاب گردیده و نزدیک سرهند با بیرم خان ترکمان که در رکاب شاهزاده جلال الدین محمد اکبر بود جنگ کرده
و منهزم گشته بکوهستان سوالک در آمد و دار الملک دهلی و آگره کرت دیگر بتصرف امرای همایون پادشاه درآمده عالم رشک صحن گلستان ارم شد
و از مساعی جمیله بیرم خان ترکمان سکندر شاه سور از کوهستان سوالک برکنده شده بجانب گور بنگاله گریخت و آنجا را قابض گشته بعد از اندک زمانی
در انطرف فوت شد و تاج خان کرانی بجایش حاکم بنگاله گشت القصه تتمه این سخن از واقعات حکام بنگاله بخاطر آورند که در انجا مشروحاً مرقوم کلک تحقیق خواهد شد انشاء الله

ذکر مراجعت نصیر الدین محمد همایون پادشاه از عراق بکابل و تسخیر آنجا و بتوفیق خداوند جزو و کل و در آمدن ممالک هندوستان کرت ثانی بحوزه تصرف آن پادشاه کشورستان

چنانکه گذشت چون بیرم خان ترکمان بموجب حکم از قزوین به ییلاق قیدار نبی علیه السلام که در میان ابهر و سلطانیه است رفته جواب کتابت مشتمل بر
تهنیت قدوم و اشتیاق ملاقات آورد جنت آشیانی متوجه آن جانب شده در ماه جمادی الاولی سنه احدی و خمسین و تسعمائه بپادشاه ایران
شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی ملاقات فرموده تکریم و تعظیمی و ضیافتی که لائق بحال چنان مهمان و مهمانداری تواند بود بتقدیم رسید روزی حضرت
شاه در اثنای محاوره و مکالمه پرسید که سبب غلبه خصم ضعیف چه بود جنت آشیانی گفت نفاق برادران حضرت شاه فرمود که روش سلوک با برادران
نه آن بود که شما بجا آورده آید و چون مایده طعام حاضر ساختند بهرام میرزا برادر شاه طهماسپ که دران مجلس دست بسته بادب ایستاده بود و طشت
و آفتابه گرفته بر دست حضرت شاه آب ریخت و همچو سائر خدمتگاران خدمت کرد آنگاه حضرت شاه متوجه جنت آشیانی شده گفت برادران را چنین
باید داشت بهرام میرزا ازین سخن بغایت آزرده خاطر شده تا که جنت آشیانی در عراق تشریف داشت زمام عناد از کف نداد و جمعی را با خود متفق
کرده هر گاه که فرصت می یافت سخنان موحش بر زبان می آورد و بدلائل خاطر نشان میکرد که صلاح نیست که اولاد صاحبقران در هندوستان
که همسایه ایران است فرمانروا باشند الغرض حضرت شاه تا در ییلاق قیدار نبی علیه السلام بود بجهت خوشحالی جنت آشیانی سه نوبت شکار جرگه
طرح انداخت و در هر مرتبه اول آنحضرت را بتکلیف شکار انداختن نمود و بعد از ان بیرم خان را رخصت داد و پس از ان بهرام میرزا و سام میرزا
را حکم کرد آنگاه امرا و سپاهیان را امر فرمود تا آنها بترتیب و قاعده با اسپان صرصر حملت و سگان شیر صولت بر اثر شکار تاخته بشمشیر و تیر و نیزه
صحن صحرا را از چرنده خالی ساختند چنانچه زمین صیدگاه از بسیاری خون شکار گونه لعل بدخشانی گرفت و سنگ خارا رنگ یاقوت رمانی پذیرفت
چون بقزوین مراجعت شد چنانکه گذشت بهرام میرزا و دیگر نزدیکان بحرفهای ناخوش مزاج حضرت شاه را منحرف ساختند جنت آشیانی
هم پر حذر شد اما بمقتضای این مصرعه مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش * و بنا بر التماس بیرم خان نهایت ملایمت

و فروتنی بجامی آورد و درین اوقات سلطانه بیگم خواهر شاه طهماسپ قاضی جهان قزوینی ناظر دیوان و حکیم نور الدین که از محرمان بودند اتفاق نموده
در صدد آن شدند که غبار کلفت از صفحهٔ خاطر حضرت شاه بزدایند بنابران روزی در خلوت سلطانه بیگم تقریبی انگیخته این رباعی جنت آشیانی را
بحضور حضرت شاه خواند رباعی هستیم ز جان بندهٔ اولاد علی * هستیم همیشه شاد بیاد علی * چون سر ولایت از علی ظاهر شد * کردیم همیشه ورد خود ناد علی
حضرت شاه از شنیدن این رباعی خوشحال گشته گفت اگر همایون بادشاه عهد کند که روس منابر ممالک محروسهٔ خود را بذکر اسامی ائمه معصومین
علیهم الصلوٰة والسلام مزین و مشرف گرداند من امداد نموده روانهٔ ملک موروثی خواهم کرد سلطانه بیگم بجنت آشیانی پیغام کرد آن حضرت جواب داد
که من المهد الی اللحد مرا محبت خاندان رسالت مرکوز خاطر است و نفاق امرای جغتائی و ناسازی میرزا کامران محض برای همین بود حضرت
شاه بیرمخان را در خلوت طلبیده از هر دری سخنان پیوست و چون بمقدمات مذکوره رفع غبار کلفت شده بود در همان مجلس مقرر کرد که شاهزاده مراد
ولد خود را که طفل کاهوار بود با تالیقی بداغ خان قاچار که از امرای عمده بود با ده هزار سوار همراه جنت آشیانی نماید تا تادیب برادران نموده کابل و
قندهار و بدخشان را مسخر سازد پس حضرت شاه در همان چند روز جمیع اسباب شاهی مرتب ساخته جنت آشیانی را رخصت داد و لیکن آنحضرت فرمود که سیر تبریز
و اردبیل مکنون خاطر است انهارا تفرج کرده و استمداد از ارواح طیبهٔ شیخ صفی و اولاد امجاد او نموده بجانب مقصد توجه خواهم کرد حضرت شاه بتجویز این معنی
فرموده بحکام آن محال فرامین مطاعه صادر فرمود که در لوازم تعظیم و تکریم از خود بتقصیری راضی نشوند آنحضرت بعد از سیر آن بلاد و زیارت مشائخ بزرگوار بر خاست
شاهزاده مراد و امرای قزلباش از راه مشهد امام رضا علیه آلاف التحیة والثناء متوجه قندهار گشت و نخست قلاع گرمسیر متصرف دیوان بادشاهی
در آمده خطبه بجنت آشیانی در انجا خوانده شد عسکری میرزا از ان حال خبر یافته شاهزاده محمد اکبر را که گرفتار پنجهٔ نامهربان بود نزد میرزا کامران بکابل فرستاده خود
اسباب قلعه داری مهیا کرده در حصار قندهار متحصن گشت و جنت آشیانی باتفاق بداغ خان قاچار آنجا رسیده هفتم ماه محرم سنه ۹۵۲ اثنی و خمسین و تسعمائه
قلعه را محاصره فرموده و مدت محاصره چو آن بتمام کشید جنت آشیانی بیرم خان ترکمان را بایلچی گری پیش کامران میرزا بکابل فرستاد و در اثنای راه قومی از
هزاره بر سر راه آمده جنگ سخت شد و بیرمخان ترکمان بظفر اختصاص یافته بملازمت کامران میرزا رسید و در باب اطاعت و تسلیم قلاع و بقاع سخن گفت
و چون موثر نیفتاد مراجعت نموده حقیقت بی حقیقتی کامران میرزا را بسمع همایون رسانید و لشکریان قزلباش از طول محاصره دلمانده شدند الوس جغتائی اول
گشتند در ان اثنا محمد سلطان میرزا و الغ میرزا و قاسم حسین میرزا و میرزا امیرک و شیر افگن بیگ و فضل بیگ برادر منعم خان از کامران میرزا گریخته بملازمت جنت آشیانی
رسیدند جمعی از مردم معتبر قلعه نیز بیرون آمده بخدمت فائز گشتند و عسکری میرزا مضطرب گشته امان خواست و باتفاق امرا در کمال خجالت بملازمت رسیده
قلعه را تسلیم نمود و چون در حضور حضرت شاه قرار یافته بود که قلعهٔ قندهار بشاهزاده مراد متعلق باشد بنا برین صورت آنحضرت قلعه را بشاهزاده واگذاشت و شاهزاده
و بداغ خان قاچار و ابو الفتح سلطان افشار و صوفی ولی سلطان شاملو چون زمستان بود به قلعه در آمده باقی امرای قزلباش برگشتند و الوس جغتائی از دادن
قلعه بقزلباش آزرده شدند و چون در ان زمستان ایشان را ماوی نماند اکثری گریخته بکابل رفتند و عسکری میرزا نیز داعیهٔ فتنه نموده گریخت و جمعی بتعاقب
او شتافته گرفته آوردند و آنحضرت بالشکر خود روانهٔ کابل شد و در ان زودی شاهزاده مراد باجل طبیعی در گذشت و آنحضرت از اثنای راه برگشته عازم استرداد قلعه
شد و ببداغ خان قاچار پیغام کرد که قلعهٔ قندهار را برسم عاریت چندگاه بما سپارند که بعد از فتح کابل و بدخشان باز بشما تسلیم خواهم نمود بداغ خان قبول این معنی
نکرد و آنحضرت سکوت کرده بیرمخان ترکمان و الغ میرزا و حاجی محمد خان را پنهانی گفت که در فکر تسخیر قلعه باید بود القصه روزی قطار شتر که علف بار داشت
بشهر در می آمد حاجی محمد خان فرصت یافته در پناه آن قطار بدروازه در آمده مستحفظان را که در مقام ممانعت شدند بضرب شمشیر در گذرانید در اثنا ساعت
بیرم خان ترکمان و الغ میرزا نیز با فوج خود رسیده به قلعه در آمدند و بداغ خان قاچار که در کمال غفلت بود طرفه در جنگ ندیده رخصت رفتن عراق گرفت
جنت آشیانی بیرم خان را بحکومت قندهار مقرر نموده عازم تسخیر کابل شد و درین وقت میرزا یادگار ناصر برادر بابر بادشاه که از تسلط و بدسلوکی میرزا شاه
حسین ارغون گریخته بکابل آمده بود باتفاق میرزا هندال بملازمت آمد و چون بادشاه بیرون کابل متقابل اردوی میرزا کامران فرود آمد هر روز جمعی

از لشکر او آمده اظهار اخلاص مینمودند تا آنکه قپلان بیگ که از امرای بزرگ کامران میرزا بود او نیز بخدمت پادشاه آمد و کامران میرزا سراسیمه شده
وقت غروب آفتاب بقلعهٔ ارک کابل در آمد و چون آن حضرت همان لحظه نزدیک قلعه رسید کامران میرزا توقف را مستلزم هلاک دانسته بغزنین گریخت و
جنت آشیانی هندال میرزا را بتعاقب او مامور ساخته خود شب دهم ماه رمضان المبارک سنه مذکوره بقلعه در آمد و شهزاده جلال الدین محمد اکبر که چهار ساله بود
با بیگمان بخدمت پادشاه دریافته زمانه بدین ترانه مترنم گردید بیت عزیز مصر برغم برادران غیور * ز قعر چاه برآمد باوج ماه رسید * و این مصراع تاریخ آن فتحست
مصرعه بی جنگ گرفت ملک کابل از وی * و میرزا کامران چون در غزنین راه نیافته بزمین داور میان هزاره در آمد و ایشان نیز چون جای ندادند بهکر نزد میرزا
شاه حسین ارغون رفت و او دختر خود را بکامران میرزا داده در مقام معاونت شد و میرزا ظاهرا بعیش و حضور و باطنا باندیشه و فتور میگذرانید بیت
بظاهر باهمه گفت و شنود داشت * ولی دل جای دیگر در گرو داشت * جنت آشیانی شهزاده را با تالیقی محمد علی طغائی در کابل گذاشته خود در سنه ثلث و
خمسین ۹۵۳ و تسعمائه عزیمت تسخیر بدخشان نمود و بوقت کوچ یادگار ناصر میرزا که مکرر مخالفت کرده بود دیگر باره فکر فرار نمود جنت آشیانی بران مطلع شده
او را بقتل آورد و بعد از آنکه از عقبهٔ هندوکش گذشته در تیرگران فرود آمد میرزا سلیمان با لشکر بدخشان مقابل آمده در حملهٔ اول بگریخت بعده جنت آشیانی
متوجه طالقان شده مزاج شریفش چند گاه از جادهٔ صحت منحرف گشت و پس از دو ماه صحت یافته شورش و فتنه که پدید آمده بود فرو نشست درینوقت خواجه
معظم برادر حولی بیگم خواجه رشید را که از عراق همراه او آمده بود بنابر بعضی امور کشته بکابل گریخت و حسب الحکم پادشاه در انجا محبوس گشت و میرزا کامران
چون از رفتن آنحضرت بجانب بدخشان وقوف یافت بطرف غوربند ایلغار کرده در اثنای راه بسوداگران دوچار گشته اکثر اموال و اسباب ایشان را گرفت
و بغزنین آمده بموافقت اجلاف زاهد بیگ حاکم شهر را بقتل آورده و بایلغار متوجه کابل گشت و قریب بصبح که دروازهٔ قلعه را کشودند بشهر در آمده خود را بقلعه رسانید
و محمد علی طغائی را که در حمام بود بدست آورده بکشت و فضل بیگ و جهتر و کلید وررا نابینا گردانیده شاهزاده و اهل حرم را بموکلان سپرد و حسام الدین ولد
میر خلیفه را نیز بکشت گویند در ان سحر که میرزا بقلعه در آمد حاجی محمد عسس که مسخرهٔ بابر پادشاه بود دوچار شد میرزا گفت چون رفتم و آمدم حاجی جواب داد
که اول شب رفتی و بامداد آمدی و این بیت بخواند بیت صبح امید که بود معتکف پردهٔ غیب * گو برون آی که کار شب تار آخر شد * و چون این خبر
بسمع همایون رسید بتمهید مقدمات صلح کرده حکومت بدخشان بسلیمان میرزا و حکومت قندهار بهندال میرزا مقرر کرده متوجه کابل گشت و نزدیک ضحاک
و غوربند لشکر کامران میرزا که سر راه گرفته بودند متفرق ساخته بده افغانان در آمد و در انجا شیر افگن بیگ و سائر لشکر میرزا هجوم آورده اعلام محاربه افراشتند
و انجا نیز شکست خورده شیر افگن بیگ کشته شد جنت آشیانی نزدیک کابل فرود آمده هر روز جنگ میشد درین هنگام روزی بمیرزا خبر رسید که کاروانی
بزرگ به خلان موضع رسیده است و اسپ بسیار دارد میرزا شیر علی را که امیری شجاع و عمده بود با اکثر مردم خوب فرستاد که کاروان را بشهر در آورد
پادشاه اینخبر دریافته بسرعت هرچه تمامتر نزدیک قلعه آمد و راه آمد و شد بالکلیه مسدود ساخت میرزا شیر علی بعد از مراجعت حال دگرگون دیده صف آراست
و با مردم پادشاه جنگ کرده گریخت درینوقت میرزا سلیمان از بدخشان و میرزا الغ بیگ و قاسم حسین سلطان و جمعی کثیر از نوکران بیرم خان ترکمان
بملازمت آمدند و قراچه خان و بابوس بیگ از قلعه گریخته ایشان هم بپادشاه پیوستند میرزا مضطرب گشته سه پسران بابوس بیگ که در قلعه بودند بعقوبت
تمام کشت و از دیوار قلعه پایان انداخت و پسر قراچه خان را بالای فصیل بر دیوار استوار کرد و قراچه خان نزدیک قلعه رفته فریاد کرد که اگر پسر من
کشته شود میرزا کامران و عسکری میرزا کشته خواهند شد میرزا چون از همه جهت مایوس گشت دیوار قلعه را بوقت شب سوراخ کرده بیرون رفت
و پادشاه بار دیگر قلعه را متصرف شد میرزا بدامن کوه کابل در آمد و جمعی از مردم هزاره دوچار شده هرچه داشت حتی جامه که پوشیده بود گرفتند و آخر چون دانستند
که میرزا کامرانست مدد کرده بمردمش که در غوربند بودند رسانیدند میرزا در انجا هم مجال توقف نیافته ببلخ رفت و پیر محمد خان حاکم انجا بمدد وی سوار شده
غوری و بقلان را گرفت و بمیرزا سپرده برگشت و میرزا جمعیت نموده متوجه تسخیر بدخشان شد میرزا سلیمان و ولدش میرزا ابراهیم طاقت
مقاومت میرزا نیاورده بجانب کولاب رفتند درینوقت قراچه خان و بابوس بیگ و دیگر امرا توقعات غیر مقدور نمودند از انجمله قتل خواجه غازی وزیر

ونصب خواجه قاسم بجای او واین از جمله مدعیات بیجای ایشان بود وچون امر منهی بر خاطر جنت آشیانی پسند نیامد امرای مذکور ترک رفاقت کرده
بهمراهی میرزا عسکری جانب بدخشان راهی شدند جنت آشیانی بنفس نفیس دنبال ایشان رفت وچون بآبهانر رسید برگشت وفرامین طلب بنام میرزا ابراهیم
بن میرزا سلیمان ومیرزا هندال صادر فرمود میرزا ابراهیم متوجه درگاه شده قنبر علی سنقاقی را که از جانب امرای گریخته بر سر راه نشسته اخبار اردوی
بادشاه بایشان میرسانید بقتل آورد وبکابل آمده بخدمت پادشاه مشرف شد ومیرزا هندال در اثنای راه شیر علی را دستگیر کرده بنظر آورد
وبنا بر آنکه کامران میرزا قراچه خان را در کشم گذاشته خود به طالقان رفته بود جنت آشیانی هندال میرزا وحاجی محمد کوکه را با جمعی برسم منقلای بجانب
کشم روان ساخت قراچه خان حقیقت حال بمیرزا قلمی نمود واو بایلغار خود را بکشم رسانیده در هنگامی که هندال میرزا از آب طالقان گذشته مردمش
متفرق بودند باو رسید وجنگ کرده شکست داد واسباب میرزا هندال را تاراج نمود مقارن اینحال جنت آشیانی بکنار آب رسیده میرزا کامران
طاقت مقاومت نیاورده بطرف طالقان گریخت وآنچه بتاراج برده بود وهرچه داشت بغارت داد وروز دیگر در قلعه طالقان محصور گشت وچون
از امداد اوزبکان نومید بود بوسیله میرزا سلیمان رخصت مکه معظمه طلب کرد وآنحضرت قبول نمود کامران میرزا وعسکری میرزا از قلعه برآمده بقصد زیارت
حرمین شریفین ده فرسخ رفتند وچون گمان نداشتند که آنحضرت فوجی بتعاقب ایشان نفرستد وآنحضرت نفرستاد ازین مرحمت بغایت شرمنده شده
بنیت ملازمت برگشتند وجنت آشیانی اکثر میرزایان را باستقبال فرستاده نهایت مهربانی بجا آورد واقطاع کولاب بایشان داده رخصت جاگیر
ارزانی داشت وبرگشته بکابل تشریف آورد ودر حاشیه فتحنامه که بقندهار نزد بیرمخان ترکمان فرستاده بود این ابیات که زاده طبع آن شهنشاه است
بخط خود قلمی نمود نظم باز فتحی زغیب روی نمود * که دل دوستان ازو بکشود * شکر لله که باز شادانیم * بر رخ یار ودوست خندانیم *
دشمنان را بکام دل دیدیم * میوه باغ فتح را چیدیم * روز نوروز بیرم است امروز * دل احباب بیغم است امروز *
شاد بادا همیشه خاطر یار * غم نگردد بگرد دیار و دیار * همه اسباب عیش آماده است * دل بفکر وصالت افتاده است *
که جمال حبیب کی بینم * گل ز باغ وصال کی چینم * گوش خرم شود ز گفتارت * دیده روشن شود ز دیدارت *
در حریم حضور شاد بهم * بنشینیم خرم وبی غم * بعد ازان فکر کار هند کنیم * عزم تسخیر ملک سند کنیم *
هر در بسته گشاده شود * هرچه خواهیم ازان زیاده شود * آنچه خواهیم از زمان وزمین * گوید آمین بجبرئیل امین *
یا الهی بیسرم گردان * دو جهان را مسخرم گردان * واین رباعی نیز بدیهه گفته در حاشیه آن نوشت رباعی
ای آنکه انیس خاطر محزونی * چون طبع لطیف خویشتن موزونی * بی یاد تو نیستم زمانی هرگز * آیا تو بیاد من محزون چونی *
وبیرمخان ترکمان نیز در جواب این رباعی گفته نگاشت رباعی ای آنکه بذات سایه بیچونی * از هرچه ترا وصف کنم افزونی *
چون میدانی که بی تو چون میگذرد * چون می پرسی که در فراقم چونی * وچون از بیرمخان ترکمان باوزبک انواع تشویش رسیده بود بقصد
انتقام در سنه ۹۵۶ ست وخمسین وتسعمائه باتفاق هندال میرزا وسلیمان میرزا روانه بلخ شد کامران میرزا وعسکری میرزا باز مخالفت نموده بملازمت نیامدند
وباوجود آنکه دغدغه آن بود که میرزا کامران بکابل رفته فتنه انگیزد بادشاه فسخ عزیمت نکرده بحوالی بلخ آمد شاه محمد سلطان اوزبک با سه هزار
سوار بمقابله آمده مقاتله نموده به قائمی جدا نشد روز دوم پیر محمد خان وعبد العزیز خان ولد عبد الله خان وسلاطین حصار که به کمک آمده بودند
با قریب سی هزار متوجه جنگ بادشاه شدند سلیمان میرزا وهندال میرزا وحاجی محمد سلطان هراول ایشان را شکست دادند وپیر محمد خان اوزبک
وهمراهانش از مشاهده اینحال برگشته وقت غروب آفتاب بشهر در آمدند ولشکر جغتائی که از نیامدن میرزا کامران دل نگران اهل وعیال خود
بودند دران شب که صباحش از حساب سپاهیگری البته بلخ مفتوح میشد جمع شده بعرض رسانیدند که از جوئبار بلخ گذشتن مناسب نیست
صلاح در آنست که جانب دره گز رفته جهت اردو جائی محکم معین سازند ومردم بلخ را دلاسا کرده بیجنگ متصرف آورند وچون مبالغه

از حد گذشت ناچار جنت آشیانی کوچ کرده چون درهٔ گز بطرف کابل است دوست و دشمن که از مشورت آگاه نبودند تصور مراجعت نموده بسرعت تمام
روانهٔ کابل شدند و اوزبکان دلیر شده بهیئت مجموعی تعاقب کردند و سلیمان میرزا و حسن قلی سلطان را که به محافظت عقب لشکر مغل مقرر بودند
زبر کرده بفوج پادشاهی رسیدند آنحضرت برگشته بنفس نفیس زخم نیزه شخصی را که از همه پیشتر بود از خانهٔ زین جدا ساخت و میرزا هندال و تردی بیگ
و تولک خان قوچین نیز در شجاعت تقصیرے نکردند لیکن چون لشکر جغتائی متفرق شده بودند کاری از پیش نرفته پادشاه عنان سوی کابل تاخت
و در صدد دفع میرزا کامران شده علی بیگ را که از نوکران عمده میرزا بود در مقام مخالفت ساخت و سلیمان میرزا و هندال میرزا و ابراهیم میرزا از کشم و قندهار
بر مهر او تعیین کرده میرزا اسباب پادشاهی را انداخته خواست که از راه ضحاک و بامیان و هزاره شده بسند رود و پادشاه جمعی را بر سر راه او فرستاد
قراچه خان و قاسم حسین وغیره که باز پیش آنحضرت آمده بودند بمیرزا مخفی پیغام کردند که عمده لشکر بضحاک و بامیان رفته باید که از راه کوتل قبچاق متوجه اینجانب
شوند که ما از شمائیم او از گفته ایشان راه بامیان گذاشته بقبچاق آمد پادشاه آنجا رفت و قراچه خان و رفیقانش وقت جنگ بمیرزا پیوستند و پادشاه
با اندک مردم پای ثبات افشرده جنگے عظیم اتفاق افتاد و پیر محمد اخته و احمد ولد میرزا قلی کشته شدند و آنحضرت که درین معرکه نیز مباشر قتال شده بود
زخم شمشیر بفرق مبارک رسیده اسپش نیز زخمی گشت بضرب نیزه اعدا را از خود دور ساخت و بجانب ضحاک و بامیان رفت و میرزا دیگر باره کابل را
متصرف گشته کامران شد و جنت آشیانی بجانب بدخشان رفت و از کاروانی که اسپ و امتعه بسیار داشت بطریق مساعدت اسپان و اسباب
گرفته بلشکر قسمت نمود شاه بداغ و تولک خان قوچین و مجنون خان جمعی دیگر را که مجموع ده نفر میشدند بخبر گیری بطرف کابل فرستاده بجز تولک خان
کسی مراجعت نکرد آنحضرت از بیوفائی نوکران قدیم تعجب نمود و چون سلیمان میرزا و ابراهیم میرزا و هندال میرزا با لشکرهای خود آمدند بعد از چهار روز
متوجه کابل شدند میرزا استقبال کرده در کنار آب پنجهیر مصاف داد و منهزم گشته سر و ریش تراشیده در لباس قلندران بدامن کوه هندوکش
و لمغان خود را کشید و بوقت گریز میرزا عسکری گرفتار گشته قراچه خان کشته شد جنت آشیانی مظفر و منصور بکابل تشریف آورده یک سال بعیش و عشرت
گذرانید و دیگر بار چون لشکر پایان واقعه طلب نزد میرزا رفته جمعیت او بهزار و پانصد رسید و حاجی محمد خان و بابا قشقه نیز بی رخصت بغزنین رفتند
آنحضرت سامان خود کرده بر سر میرزا لشکر کشید و او بهمراهی افغانان مهمند و خلیل و داودزئی در ملکان لمغانات بجانب نیلاب گریخته پادشاه
بکابل آمد و میرزا بار دیگر بامیان افغانان در آمده در مقام فتنه شد جنت آشیانی دیگر باره بر سر او رفته به بیرم خان ترکمان نوشت که بغزنین آمده علاج
حاجی محمد خان نماید و حاجی محمد خان بمیرزا پیغام کرد که خود را بغزنین برسان که بنده مطیع و منقاد است میرزا که از لمغان به پشاور گریخته بود و براه بنگش و کردیز
روانهٔ غزنین گشت لیکن قبل از رسیدن او بیرم خان ترکمان بغزنین رفته حاجی محمد خان را بملایمت و مباسطت بکابل برده بود و میرزا باز به پشاور رفت و
جنت آشیانی بکابل معاودت فرموده حاجی محمد خان از روی توهم دیگر باره بغزنین گریخت و بیرم خان باز بغزنین رفته او را بدلاسا بکابل آورد و دران وقت میرزا
عسکری را که برادر اعیانی میرزا کامران بود نزد میرزا سلیمان فرستاد که از راه بلخ روانهٔ مکه معظمه سازد عسکری میرزا در وادیی که مابین شام و مدینه
مشرفه است در سنه احدی و ستین و تسعمائه فوت شد و او را یک دختر بود که جلال الدین محمد اکبر پادشاه بعقد یوسف خان مشهدی در آورد و کامران
میرزا چون هوس پادشاهی از سر بدر نا کرده در میان افغانان لشکر بهم آورد و لشکر مقید بود و جنت آشیانی اول حاجی محمد خان را که خمیر مایهٔ فساد بود
بقتل آورده متوجه تادیب میرزا گردید و در نواحی خیبر میرزا با افغانان بسیار بر اردوی پادشاه در شب بیست و یکم شهر ذیقعده سنه ۹۵۸ ثمان و خمسین و تسعمائه
شبیخون آورد و هندال میرزا شهادت یافت و چون میرزای ناسعادتمند را خبر کشته شدن برادر رسید کاری از پیش نرفته برگشت و بمیان افغانان
در آمد جنت آشیانی دختر میرزا رقیه سلطان بیگم را با خیل و حشم هندال میرزا بشهزاده جلال الدین محمد اکبر ارزانی داشته غزنین باقطاع او مقرر ساخت
و خود بمساکن افغانان شتافت و درین کرت بیش از پیش الوس مهمند و خلیل را بقتل و تاراج بسی زبون گردانید افغانان چون دیدند که بجز خرابی
و نقصان چیزی عائد ایشان نمیشود دست از میرزا باز داشتند و او ناچار بهند رفته التجا بسلیم شاه برد و سلیم شاه سلوک ناهموار نموده چون اراده

جبس و کرد دیگر بحنیر براجهٔ نگرکوٹ پناه برد و سلیم شاه چون میرزا را صاحب داعیه میدانست از عقب او در سنه ستین و تسعمائه ۹۶۰ بر سر راجه های پنجاب روان شد
و میرزا از رسیده از نگرکوٹ پیش سلطان آدم ککهر رفت اتفاقاً دران ایام چون میرزا حیدر دوغلات از سرکشی زمینداران کشمیر شکایت و التماس
قدوم کرده بود جنت آشیانی از نیلاب عبور نموده بهند در آمد سلطان آدم اندیشید میرزا را محافظت نمود و حقیقت بدرگاه نوشت چنانچه
منعم خان بموجب حکم نزد سلطان آدم رفته میرزا را آورد و پس ازان الوس جغتائی که از نفاق و جنگ و جدل میرزا خونین دل بودند معروض داشتند
که بقای عرض و ناموس ما منحصر در فنای میرزا کامران است بادشاه از کمال مروت و مهربانی به کشتن او راضی نشده جهت تسلی امرا کور ساختن او رضا داده
محمد مومن فرنخودی این مصراع را تاریخ آن یافت مصرعه چشم پوشید زبیداد سپهر * و چون جنت آشیانی بدیدن میرزا رفت میرزا قدمی چند استقبال
نموده این قطعه بخواند قطعه ز قدر و شوکت سلطان نگشت چیزی کم * ز التفات بغربت سرای دهقانی * کلاه گوشهٔ دهقان بآفتاب رسید *
که سایه بر سرش افگند چون تو سلطانی * جنت آشیانی را بنوعی گریه غلبه نمود که مجال تکلم نمانده برخاست و تأسف بسیار خورد و میرزا رخصت حج گرفته
از راه سند بمکه معظمه رفت زوجه خود را که دختر میرزا شاه حسین ارغون بود همراه برد و سه حج کرده بتاریخ یازدهم ذیحجه سنه اربع و ستین و تسعمائه همانجا فوت شد
و در معلی مزکی مدفون گشت آری نظم گنج بقا نیست درین خاکدان * مغز وفا نیست درین استخوان * جمله جهان خواه کهن خواه نو * چون گذرا نیست
نیرزد بجو * و میرزا کامران را سه دختر بود و یک پسر موسوم بابوالقاسم میرزا و جلال الدین محمد اکبر بادشاه او را در سنه ۹۷۴ اربع و سبعین و تسعمائه در
قلعهٔ گوالیار محبوس ساخته وقتی که بر سر خانزمان میرفت به قتل او اشاره کرد و او وقت کشتن این بیت که زادهٔ طبعش بود بخواند بیت فلک
بکشتن من اینقدر شتاب مکن * چو خواهم از ستمت مرد اضطراب مکن * القصه دختر کامران میرزا در عقد میرزا ابراهیم حسین بن سلطان محمد بود و ازو
پسری متولد شده موسوم بمظفر حسین گشت و دیگری در عقد میرزا عبدالرحمن مغل و دیگری در حبالهٔ شاه فخرالدین مشهدی صوفی بود القصه بادشاه را چون
از فتنهٔ کامران میرزا خاطر جمعی دست داد خواست که به کشمیر رفته آنرا بضبط در آورد و سلیم شاه چون به پنجاب رسیده بود امرای جغتائی تجویز آن نکرده گفتند
هرگاه بکشمیر در آئیم و افغانان راه بر ما مسدود سازند کار دشوار خواهد شد بادشاه قول ایشان نشنوده بجانب کشمیر کوچ کرد و امرا با تمام خوشطبعانه همراهی
نکرده باطراف کابل روان شدند جنت آشیانی چاره ندانسته او هم عنان اشهب عزیمت را بسوی کابل تافت و از نیلاب گذشته قلعه بکرام را تعمیر
فرمود و بسکندر خان اوزبک سپرده بکابل تشریف برد و شهزاده جلال الدین محمد اکبر را همراه خواجه جلال الدین محمود وزیر بغزنین رخصت فرمود و
در سنه ۹۶۱ احدی و ستین و تسعمائه شهزاده محمد حکیم میرزا در بلدهٔ کابل متولد شد و احوال او در ذیل وقائع جلال الدین محمد اکبر بادشاه خواهد آمد و درین سال بنابر
سعایت مفسدان خاطر جنت آشیانی از بیرم خان ترکمان منحرف شد و از ملاحظهٔ آنکه مبادا بواسطهٔ اتحاد مذهب بجانب قزلباش مائل شود عزیمت یورش قندهار
نموده از راه غزنین بدانجا رفت بیرم خان ترکمان که ازین تهمت بری بوده اصلاً با آن معامله آشنائی نداشت خبر توجه آنحضرت شنیده و با پنج شش کس
از مخصوصان استقبال کرده سعادت ملازمت دریافت و پیشکش خوب گذرانید و چون بر آن حضرت ظاهر شد که آنچه دشمنان گفته اند محض تهمت
و افترا است لهذا خاطر جوئی بیرم خان کرده دو ماه در قندهار بعیش و عشرت گذرانید و نیز ارباب غرض را سرزنش و ملامت کرد و بیرم خان را بالطاف
گوناگون نوازش فرمود و بیرم خان التماس نمود که حکومت قندهار بمنعم خان یا بدیگری تفویض کرده او را ملازم رکاب سازند معروض قبول نیفتاد
مگر در وقت وداع حسب الالتماس آن خان ذیشان بهادر خان برادر علی قلی خان سیستانی را اقطاع زمین داور داده در آن صوب
گذاشت و بکابل مراجعت فرمود پس درین حین عرائض بعضی مردم دهلی و آگره رسید که سلیم شاه از میان رفته و ملوک و خوانین افغان با هم
طریق عناد و فساد می پیمایند و تیغ خلاف از میان کشیده گاه و بیگاه در میان خود خونریزی میکنند و حالا وقت است که آنحضرت متوجه ملک موروثی
شده متصرف در آورند بادشاه را چون سامان لشکرکشی هندوستان نبود تردد خاطر بهم رسانید و روزی بسیر و شکار سوار شده با مخصوصان
گفت که جهة سفر هندوستان تفاول میکنم که اگر سه کس از پی هم بنظر در آیند نام ایشان پرسیده بفال اختیار میکنم فی الجمله اول کسی که برخورد نام او

پرسید او گفت نامم دولت خواجه است و چون قدری راه رفتند بدهقانی رسیدند بعد از سؤال او گفت که اسم مرا خواجه است درینصورت آنحضرت
فرمود چه خوش بود که شخص سوم سعادت خواجه نام داشته باشد از اتفاقات حسنه چون چند قدم دیگر رفتند شخصی بهمان اسم برخورد و جنت آشیانی
خوشوقت شده آنرا به بشارت گرفت و باآنکه زیاده از پانزده هزار سوار نداشت و لشکر افغانان را صد هزار سوار و دویست هزار نشان میدادند باستقلال
عازم سفر هندوستان شده شهزاده محمد حکیم میرزا را با اتالیقی منعم خان در کابل گذاشت و خود بدولت و سعادت پای در رکاب مراد نهاده در ماه صفر
سنه اثنی و ستین و تسعمائه ۹۶۲ روانه شد و در پیشاور بیرمخان ترکمان بموجب فرمان با بهادران و تهمتنان جنگ دیده که نوکر آبا و اجداد او بودند بشوکت
تمام سعادت ملازمت دریافت جنت آشیانی از نیلاب گذشته بیرمخان را منصب سپه سالاری عنایت فرمود و خضر خواجه خان و تردی بیگخان
و سکندر سلطان و علی قلی خان سیستانی و دیگر سرداران را همراه او کرده پیشتر برسم منقلای روان ساخت تاتارخان افغان حاکم قلعه رهتاس که
بنا کردهٔ شیرشاه افغانست طاقت مقاومت در خویش ندیده بجانب دهلی گریخت و جنت آشیانی بکوچ پی در پی بلاهور آمد و امرای افغان که بمحافظت
آن قیام مینمودند بی ارتکاب جنگ فرار نمودند و بادشاه بی منازعتی بشهر در آمد و بیرمخان ترکمان بهمراهی امرای منقلای بسرهند رفته آن حدود را بحیز
سیف و سنان متصرف گشت و رعیت و زمینداران آن نواحی اطاعت نمودند و چون خبر رسید که جمعی از افغانان بسرداری شهباز خان و نصیر خان
در دیبالپور جمع آمده ارادهٔ فتنه دارند جنت آشیانی شاه ابوالمعالی را که از سادات ترمذ بود و بخطاب فرزندی نوازش یافته بود باتفاق علی قلیخان
سیستانی بدفع ایشان مامور گردانید و آن جماعت با افغانان حرب نموده شکستند و اموال و اهل و عیال ایشان را غارت کرده مراجعت نمودند سکندر شاه
تاتارخان و هیبت خان افغان را با سی هزار سوار جهت جنگ لشکر جغتائی در کمال استعداد و سامان تعیین کرد و بیرمخان ترکمان با وجود کثرت دشمن نیندیشیده
دل بر جنگ نهاده از آب ستلج عبور کرده بر سر ایشان روان شد و وقت غروب نیر اعظم کنار آب بجواره مقابل اردوی خصم نزول نموده چون موسم
زمستان بود و افغانان آتش بسیار پیش خیمهای خود افروخته بلوازم بیداری پرداختند بیرم خان بر آن حال مطلع شده خوشحال گردید و بی آنکه کسی را
خبر کند با یک هزار سوار از نوکران خاصه خود کنار اردوی مخالف رفت و افغانان را که از روشنائی آتش نمودار بودند هدف تیر ساخته آشوب و ولوله
میان ایشان انداخت و افغانان که بقلت عقل موصوفند در زیادتی روشنی کوشیده هر قدر چوب و علف که در اردو بود یکباره افروختند
مغلان بیشتر خوشحال شده در تیراندازی تقصیر نکردند درین اثنا علی قلیخان سیستانی و چند سردار دیگر واقف شده خود را بتعجیل تمام به بیرمخان رسانیدند
و از هر طرف به تیر انداختن مشغول گشتند افغانان بیتاب گشته ببهانهٔ جنگ سوار شدند و چون از اردو برآمدند راه دهلی پیش گرفتند و متفرق گشته
هر یک بطرفی رفتند تاتارخان و هیبت خان افغان ساعتی توقف کرده چون نهایت تفرقه در مردم خویش دیدند ایشان نیز از اسپ و فیل و اسباب
گذشته راه گریز پیمودند مغلان یراق و اسباب افغانان را تاراج کرده بغایت معمور و مسرور گشتند بیرم خان فیلان را بلاهور نزد جنت آشیانی
فرستاده خود در ماچیواره نشست و امرای جغتائی را پیشتر روانه کرد تا حوالی دهلی تاخته بسیاری از پرگنات را متصرف گشتند و آنحضرت
ازین فتح خوشوقت شده بیرم خان ترکمان را بخطاب خانخانان و القاب یار وفادار و همدم غمگسار نوازش فرمود و اسامی نوکران او را از وضیع
و شریف چه از ترک و چه از تاجیک و سقا و فراش و مطبخی و ساربان ثبت دفتر بادشاهی گردانیده بپایهٔ شگرف رسانید و پارهٔ از ایشان خان و
سلطان گشته از نامداران جهان شدند سکندر شاه بعد از شکست تاتارخان و هیبت خان افغان در باب موافقت از امرای افغانان قسم
گرفته با هشتاد هزار سوار و توپ بسیار و فیلان جنگی و نامی بعزم رزم متوجه پنجاب شد بیرم خان ترکمان بنوشهره رفته نوشهره را مضبوط ساخت و چون
سکندر شاه در ظاهر نوشهره باندک فاصله فرود آمد بیرمخان عریضه بلاهور فرستاده استدعای قدوم نمود و آنحضرت رایات اجلال متحرک ساخته
بنوشهره تشریف آورده در قلعه نشست چند روز از طرفین عاشقان جنگ و طالبان نام و ننگ بمیدان در آمده داد مردی و مردانگی میدادند آخر
روز سلخ شهر رجب سنه مذکوره که نوبت قراولی شاهزاده جلال الدین محمد اکبر بود و افغانان صفها آراسته در صدد جنگ بادشاهی شدند و سپاه

جغتائی

چغتائی همگی مستعد قتال گشته بملازمت شهزاده آمدند از یک طرف بیرمخان ترکمان و اعوان و اتباع او و از جانب دیگر سکندر خان و عبد الله خان اوزبک و شاه ابو المعالی و علی قلی خان سیستانی و بهادر خان و تردی بیگ خان بران نهج که قاعدهٔ چنگیزیست حمله آوردند و لوازم شجاعت و مردانگی مافوق طاقت بشری بظهور رسانیده بتوفیق الهی افغانان را منهزم گردانیدند قصه کوتاه سکندر شاه بکوهستان سوالک گریخت و بموجب حکم آنحضرت سکندر خان اوزبک و دیگر خوانین بدهلی و آگره رفته متصرف گشتند جنت آشیانی شاه ابو المعالی را حکومت پنجاب داده بدفع سکندر شاه مامور گردانید و خود در ماه رمضان تشریف حضور بدهلی آورده بتوفیق و کرم ملک الملک بخشی بار دیگر فرمان روای ممالکت هند که خال رخ هفت کشورست شده بیرمخان ترکمان را باقطاع و عنایات خسروانه بیش از بیش نوازش فرمود و تردی بیگ خان حاکم دهلی گردید و سکندر خان اوزبک حکومت آگره یافت و علی قلی خان سیستانی حاکم سنبل و میرٹ گشته بدان طرف شتافت و بیرم خان این رباعی در تاریخ آن فتح گفته رباعی منشی خرد طالع میمون طلبید * انشای سخن نظم موزون طلبید * تحریر چو کرد فتح هندوستان را * تاریخ ز شمشیر همایون طلبید * و بنابر آنکه شاه ابو المعالی با امرای کمک نیک نمیکرد و سکندر شاه روز بروز قوی تر میشد جنت آشیانی بیرمخان را اتالیق شهزادهٔ جلال الدین محمد اکبر ساخته بملازمت آن والاگهر بدفع سکندر شاه روانه فرمود و دران ایام شخصی معروف به قنبر دیوانه در سنبل خروج کرده میان دواب را تاخت و غارت کرد و علی قلی خان سیستانی بر سر او رفته سرش را در پنجم شهر ربیع الاول سنه ۹۶۳ ثلث و ستین و تسعمائه بدرگاه فرستاد در هفتم آن ماه نزدیک وقت غروب آفتاب جنت آشیانی بالای بام کتابخانه برآمده لحظه نشست و بوقت فرود آمدن ناگاه موذن بانگ نماز شام شروع نمود آنحضرت بواسطه تعظیم جواب بانگ نماز بر زینهٔ دوم نشست و بوقت برخاستن تکیه بر عصا کرده خواست که برخیزد عصا لغزیده بدر رفت و بادشاه از نردبان جدا شده بزمین آمد چون نزدیکان سراسیمه شده آنحضرت را که بیهوش شده بود بدرون دولتخانه بردند بعد از یک لحظه افاقت یافته سخن گفت و اطبا بمعالجه مشغول گشتند اما سود مند نیامده یازدهم ماه مذکور بوقت غروب آفتاب همای مرغ روحش باشیان قدس پرواز نمود و این مصراع تاریخ آن واقعه هست مصرع همایون بادشه از بام افتاد * و در دهلی نو کنار دریای جون مدفون گشت در سنه ۹۷۳ ثلث و سبعین و تسعمائه گنبد بادشاهانه بر قبرش ساخته و پرداخته گردید ایام بادشاهی او در هندوستان و کابل بست و پنج سال بود و سن شریفش پنجاه و یک و او بادشاهی بود بغایت شجاع و سخاوت و مروت وافر داشت در علم ریاضی مهارت می افراشت مدار صحبتش با علما و فضلا بوده همه وقت در مجلس او مسائل علمی مذکور میشد و همیشه با وضو می بود و بی وضو نام خدا بر زبان نمی آورد چنانچه روزی میر عبد الحی صدر را عبد ل خطاب فرموده پیش طلبید و چون وضو ساخت بمیر گفت معذور دارید که چون وضو نداشتم و حی نام خداست اسم شمار اتمام مذکور نساختم و هم خوش قد و گندم گون بود و مذهب حنفی داشت لیکن میرزا کامران و بعضی امرای چغتائی آنحضرت را شیعه میدانستند بسبب آنکه هم از عهد خردی و شاهزادگی جمعی از اهل عراق و خراسان که محبت اهل بیت داشتند تردد جمع آمده بودند و رعایتها می یافتند و بیرمخان ترکمان که مصاحب و همدم او بود مذهب امامیه داشت و وقتی که بادشاه شد بسیاری از قزلباش و اهل عراق را تربیت کرده بزرگ گردانید و گویند که کامران میرزا با آن جناب در باب مذهب همیشه مهربانی مینمودند وقتی که از آسیب شیر شاه همه در لاهور جمع شده بودند روزی هر دو برادر سواره از جائی میگذشتند سگی بنظر در آمد که پای بر داشته بر قبری میشاشید میرزا گفت چنین معلوم میشود که صاحب این قبر رافضی است بادشاه گفت آری چنان ظاهر میگردد که این سگ هم سنی باشد و همچنین مطایبات در میان برادران بسیار واقع میشد لیکن حقیقت آنست که امثال این امور بضدیت کامران میرزا و خرسندی بیرم خان ترکمان و دیگر ارباب دخل سر میزد و آنحضرت البته حنفی مذهب بوده و دیوان شعر او جسته جسته بنظر در می آید و این ابیات از وست نظم گذشت از دل مهر گشته تا دگ ستمش * نماند بر من دل واده لذت المش * بقصد کشتن عشاق گر کند میلی * عجب نباشد از اخلاق و شیوهٔ کرمش * کراست زهره قرب حریم حرمت او * که جبرئیل امین نیست محرم حرمش * اگر بسر سپس عشاق می نهد قدمی * هزار جان گرامی فدای هر قدمش * وله خوشش آنکه با خیالت عمری نشسته بودم * وز شوق سرو قدت از جای جسته بودم * عیبم مکن که گفتم موئی ترا پریشان * در شرح عهد

زلفت چون دل شکسته بودم * در شرح غنچهٔ او هرگز نگفته حرفی * لب را دران حکایت پیوسته بسته بودم * حقاکه چون همایون در حال وصل بیخود
با دوست در حکایت از خویش رفته بودم * وله داغ عشق تو بر جبین منست * خاتم لعل تو نگین منست * تا نشستم چو خاک بر در تو * پشت بام فلک
زمین منست * هر کجا شاه و شهریاری بود * این زمان بندهٔ کمین منست * خط مشکین به صفحهٔ گلفام * آیت رحمت مبین منست * *
وله من اشک روان چو گنج قارون دارم * گلگونه درون کیسه رافیون دارم *

ذکر بادشاهی بادشاه جمجاه ابو المظفر جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی

شیخ ابو الفضل برادر شیخ فیضی جزوی و کلی قضایای آن بادشاه عالیجاه را در اکبرنامه که قریب یک لک و هزار بیت است ثبت نموده و مولف این
اوراق محمد قاسم فرشته که در صدد اختصار است خلاصه آنرا درین کتاب مندرج میسازد و میگوید وقتی که نصیر الدین محمد همایون بادشاه از افتادن از بام
بشدت ضعف گرفتار گشت ارکان دولت و اعیان حضرت شیخ جولی را که از معتمدان درگاه بود جهت رسانیدن اخبار آن حالت بایلغار روانه پنجاب
گردانیدند و او در کلانور بسعادت ملازمت شاهزاده دریافته قضیه سانحه را معروض داشت و عقب آن چون خبر رحلت رسید امر الوازم تعزیت
بجا آوردند و باتفاق یکدیگر دوم ماه ربیع الثانی سنه ۹۶۳ ثلث و ستین و تسعمائه شهزاده جلال الدین محمد اکبر را که سیزده سال و نه ماه از عمر شش
گذشته بود در کلانور بر تخت فرماندهی اجلاس دادند قطعه گل امید شگفت و وزید باد مراد * مراد خلق خدا آنچنانکه باید داد * ز دست فتنه
دوران جهان بشد ایمن * که بادشاه جهان پای بر سریر نهاد * بیرم خان ترکمان باوجود منصب سپه سالاری و اتالیقی بخدمت وکالت نیز برسیده
متصدی امور ملک و مال گردید و فرامین بشارت جلوس و استمالت سپاه و رعیت باطراف و اکناف فرستاده تمغاجات و راهداری و سلامانه و
پیشکش و سرانه تمامی ممالک محروسه را معاف داشت و نخست شاه ابو المعالی را که داعیهٔ مخالفت داشت گرفته در مقام قتل شد و چون آنحضرت
که اسم شهر بقبض بشتیر بعرش آشیانی و گاه بخاقان اکبر اداخواهد شد از کمال ترحم راضی نشد و آن سید را مقید ساخته پیش پهلوان گل گیر کوتوال به لاهور
فرستاده شاه ابو المعالی بعد از چند روز از حبس گریخته پهلوان گل گیر از کمال خجالت خود را بکشت تردی بیگ خان جمیع اسباب بادشاهی را از
دهلی مصحوب ابو القاسم میرزا ولد کامران میرزا باردوی ظفر قرین فرستاد و علی قلیخان سیستانی حاکم سنبل و سکندر خان اوزبک حاکم اگره و
بهادر خان حاکم دیپالپور و منعم خان اتالیق و محمد حکیم میرزا عرائض فرستاده اظهار اخلاص و بندگی نمودند بعده موکب فیروزی اثر بعزم استیصال
سکندر شاه بدامن کوه سوالک رفت و پس از جنگ سکندر شاه بمیان کوه سوالک گریخت و دهرمچند راجهٔ نگرکوت بدرگاه آمده نوازش بسیار یافت
و ملک موروثی باقطاع عنه مقرر گشت و از کثرت بارندگی عرش آشیانی بجالندر در آمده مدتی در انجا توقف نمود دران اوان سلیمان میرزا کم فرصتی
کرده بقصد تسخیر کابل از بدخشان روان شد و بعد از وصول او منعم خان که سردار کار دیده بود حصاری شده علم مدافعت برافراشت و خاقان اکبر
بران مطلع شده محمد قلی برلاس و خان اعظم شمس الدین محمد خان آتکه و خضر خان را امداد منعم خان فرستاد چنانچه بعضی بقلعه در آمدند و اکثر بیرون ماندند
و در مدت چهار ماه شب و روز اطراف اردوی بدخشانیان را مزاحمت رسانیده تبنگ آوردند سلیمان میرزا به منعم خان پیغام نمود که اگر در خطبه نام مرا
داخل کنی مراجعت مینمایم منعم خان نابر صلاح وقت آنرا بعمل آورد و سلیمان میرزا به بدخشان رفت در نولا هیموی بقال وزیر محمد شاه عدلی با پنجاه هزار
سوار و پیاده و دو هزار فیل که اکثر مست بودند متوجه اگره شد سکندر خان اوزبک تاب مقاومت نیاورده بدهلی رفت و شادیخان افغان که او نیز
از امرای معتمد عدلی بود بکنار آب رهٹ آمد و علی قلی خان سیستانی که درانوقت خطاب خان زمانی یافته بود باتفاق امرای کمکی مثل قاسم خان و محمد امین
دیوانه و بابا سعید قبچاقی با سه هزار سوار عراقی و خراسانی از آب رهٹ گذشته با شادیخان افغان جنگ کرد و او منهزم گشته لشکر پاره پاره در جنگ گاه
کشته شدند و اکثری در حین عبور دریا فرو رفتند چنانکه از سه هزار کس زیاده از دویست سیصد کس زنده نماندند و چون هیموی بقال آگره را متصرف گشته

متوجه دهلی شد تردی بیگخان مسرعان باطراف فرستاده امرا را طلب نمود عبدالله خان مغل سلطان بدخشی و علی قلیخان اندرابی و میرک جان کولابی
وغیره بی توقف بدهلی آمدند و علی قلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان و کمکیان او هنوز بدهلی نرسیده بودند که تردی بیگ خان شتاب زدگی کرده
با هیموی بقال مقابله نمود و هیموی بقال که کافری شجاع بود با سه چهار هزار سوار انتخابی و فیلان آسمان نشان از صف قلب جدا شده نخست بر تردی بیگخان
که بامقابل خود جنگ در پیوسته بود تاخت و او را از معرکه گذرانیده متوجه دیگران شد و ایشانرا نیز منهزم ساخته دهلی را قابض گشت تردی بیگ خان
و دیگر امرا با آنکه میتوانستند که علی قلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان و دیگر امرا و سرداران را با خود متفق ساخته تدارک شکست را نمایند و با آنکه در حوالی
دهلی بوده از بادشاه کمک جویند از بیهمانگی هیچ کاری ناکرده بنوشهره شتافتند و ولایت را خالی گذاشته بدشمن سپردند علی قلی خان سیستانی در میرتهه
این خبر شنیده چون تنها از عهده ضبط آنجا و بیرون نمیتوانست آمد ناچار او نیز بنوشهره رفت عرش آشیانی در جالندهر برین واقعه مطلع شده چون غیر از
پنجاب جمیع ممالک تصرف افغانان در آمده بود دلگیر گشت و از آنکه بواسطه صغر سن بامور بادشاهی نمیتوانست پرداخت بیرمخان ترکمان را بخطاب خان بابا
نوازش فرموده گفت که جمیع مهمات ملکی و مالی را بتو رجوع کردم هر چه صلاح دولت دانی بعمل آورده موقوف بر حکم من نداری و درین باب بروح همایون
بادشاه و بسر خود سوگند داده اظهار کرد که از دشمنی مردم نیندیشی و این مصرع بخواند مصراع دوست گر دوست بود هر دو جهان دشمن باش *
و آنگاه با جمیع امرا انجمنی ساخته جانقی زدند و چون لشکر مخالف را از یک لک سوار بیشتر نشان میدادند و عدد لشکر بادشاه از بیست هزار متجاوز نبود همگی
مائل برفتن کابل شدند اما بیرمخان ترکمان جنگ مخالفان را مستصوب دیده خاقان اکبر با وجود صغر سن بدین کنگاش مائل و راغب گشت و بی توقف
خضر خواجه خان را که از نژاد سلاطین مغل بود و دختر بابر بادشاه گلبدن بیگم را در عقد ازدواج داشت حاکم لاهور ساخت و بدفع سکندر شاه تعیین کرده خود
بنفس نفیس عازم تادیب هیموی بقال گشته در نوشهره امرای گریخته ملازمت نمودند و خانخانان تردی بیگ را بسبب تقصیرات وقتیکه بادشاه بشکار رفته بود
بمنزل طلبیده بی سخن در حضور خود درون سراپرده گردن زد بادشاه این خبر در شکارگاه شنیده چون مراجعت نمود بیرمخان معروض داشت که چون بتحقیق
میدانستم که آنحضرت با وجود گناه بس بزرگ که از و بوجود آمده از غایت مهربانی در قتل او تامل خواهند فرمود و عفو چنین تقصیری در نوقت که لشکر مخالف
نزدیک رسیده و مثل افغانان غنیمی بر ممالک هند استیلا یافته مناسب نبود هر آئینه حکم اقدس صریح درین باب حاصل نکرده جرات در قتل وی نمودم
عرش آشیانی زبان بتحسین و آفرین گشاده عذرش مسموع داشت و از ثقات شنیده شد که اگر بیرمخان ترکمان تردی بیگ را نمی کشت الوس
جغتائی بضبط در نیامده باز قصه شیر شاه پیش می آمد و بعد از آنکه امرای مغل که هریک خود را کیقباد و کیکاوس میدانستند از بیرمخان ترکمان در حساب
شده هوای سرکشی از سر بدر کردند و نفاق برطرف ساختند و چون رایات ظفر آیات از نوشهره روانه دهلی گردید سکندر خان اوزبک و عبدالله خان
و علی قلی خان اندرابی و محمد خان جلایر بدخشی و مجنون خان قاقشال و دیگر امرا بپایشلیقی علی قلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان که امیر الامرا شده بود
برسم منقلای روان شدند و جمعی از نوکران خاصه بیرمخان نیز مثل حسین علی بیگ و محمد صادق خان پروانچی و شاه قلیخان محرم و میر محمد قاسم خان نیشاپوری
و سید محمد بارهه و غیر ذالک با امرای منقلای همراه شدند و هیموی بقال که در دهلی خود را راجه بکرماجیت خوانده کوس تکبر و غرور می نواخت شادی خان
افغان و دیگر امرای افغان را با خود ملحق ساخته با لشکری بسان مور و ملخ به آهنگ جنگ استقبال نمود و جمعی از سرداران عمده افغان را
با توپخانه عظیم بمقابل افواج منقلای بادشاهی پیشتر روان کرد و آنها خود از افواج مغل منهزم گشته بحال ابتر برگشتند و توپخانه را یکقلم باختند هیموی بقال
چون بنواحی پانی پت رسید و خبر قرب وصول لشکر جغتائی شنید فیلان را که اعتماد تمام بر آنها داشت بسرداران بزرگ قسمت کرد تا بر آنها سوار شده بلوازم حزم
بپردازند و علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان صباح روز جمعه دوم محرم سنه [۹۶۴] اربع و ستین و تسعمائه بتسویه صفوف پرداخته مستعد قتال شد و از
طرفین مردان مرد و طالبان نبرد اسپان تازی نژاد بجولان در آورده داد کشش و کوشش دادند و مغلان که قتل تردی بیگ خان مشاهده کرده بودند
چون پای ثبات متزلزل نمیساختند بار هیموی بقال بر فیل هوائی نام سوار شده و با سه چهار هزار سوار کار گذار بر فوج قلب [illegible]شته افواج پیش را در ریگ

طرفة العین برهم زده بی توقف متوجه صفوف قلب که محل قرار علی قلی خان سیستانی بود گردیدند و در آن بیرمخانی که در آن صف بودند شرائط شجاعت
بجا آورده در استعمال آلات حرب تقصیری نکردند درین اثنا تیری بچشم هیموی بقال رسیده هرچند که کاری نبود همین که خون روان شد افغانان بیدل شده
راه گریز پیش گرفتند و هیموی بقال با وجود انخلال تیر را بیرون کشیده چشم را برومال بست و با اندک مردم سراسیمه بهر طرف حمله میکرد درین وقت شاه قلیخان
محرم بفیل هیموی بقال رسیده غافل ازینکه مرکوب هیموی بقال است قصد فیلبان نمود و فیلبان برای حفظ خود از حال هیموی بقال خبر داد شاه قلیخان
از مساعدت بخت خوشحال گشته فیل و فیلبان را مع هیموی بقال از میان معرکه بکنار آورده روانه خدمت بادشاه شد و مغلان تعاقب افغانان نموده
آنقدر مردم که محاسب وهم از تعداد آن عاجز بود بقتل آوردند شاه قلیخان چون هیموی بقال را بنظر بادشاه که بفاصلهٔ دو سه کروه عقب می آمد در آورد بیرمخان
التماس نمود که بادشاه بقصد غزا اگر شمشیری برین کافر حربی رساند جهاد اکبر خواهد شد آنحضرت سر شمشیر بفرق او رسانیده ملقب بغازی گردید آنگاه بیرمخان
بدست خود گردنش زده سرش را بکابل و جسدش را بدهلی فرستاد و زیاده از هزار و پانصد فیل بدست لشکر منصور افتاد و بادشاه بدهلی تشریف آورده ملا پیر محمد
شروانی را که وکیل بیرمخان ترکمان بود بطرف میوات فرستاد تا اهل و عیال و خزانه هیموی بقال را که در آنجا بود بدست آورده بسیاری از افغانان
که در آنجا بودند بقتل رسانیدند و در خلال این احوال لشکر قزلباش بسپهسالاری سلطان حسین میرزا ابن بهرام میرزا ابن شاه اسمعیل صفوی بموجب حکم شاه طهماسپ صفوی
بحوالی قندهار آمده محاصره کرد و بعد از سعی بسیار از تصرف محمد شاه قندهاری که از نوکران بیرمخان ترکمان بود برآورده قابض گشتند و خضر خواجه خان
هم با سکندر شاه جنگ کرده بعد از شکست به لاهور گریخت عرش آشیانی بمقتضای آنکه مصرعه جهانگیری توقف بر نتابد به دفع سکندر شاه عازم پنجاب
شد سکندر شاه که بکلانور آمده بود قدرت مقاومت در خود ندیده به قلعهٔ مانکوت که سلیم شاه از برای دفع گکهران میان کوهستان بالای کوه مرتفعی
ساخته بود در آمده متحصن شد بادشاه آنجا رفته قریب شش ماه مقام فرمود و در آن ایام والدهٔ عرش آشیانی و دیگر بیگمات و اهل و عیال امرا و سپاهیان که
تا آن غایت در کابل بودند همراه امرائی که به کمک منعم خان رفته بودند رسیدند و محمد حکیم میرزا بموجب حکم با والده و همشیرهٔ اعیانی خود در کابل ماند و اتالیقی آن ملک
بوی تعلق گرفت و منعم خان اتالیق وی گشت و چون مدت محاصرهٔ قلعهٔ مانکوت بشش ماه کشید سکندر شاه عاجز آمده استدعای قدوم یکی از امرای معتبر نمود که بعد
از عرض مدعا بموجب حکم کاربند شود خان اعظم شمس الدین محمد خان آتکه بقلعه رفت و سکندر شاه باو گفت که بواسطهٔ کثرت جرائم طاقت ملازمت بادشاه ندارم
لیکن پسر خود شیخ عبدالرحمن را بدرگاه فرستاده خود به بنگاله میروم و اطاعت میکنم خان اعظم شمس الدین خان آتکه خود برگشته بعرض رسانید و آن بدرجهٔ قبول
افتاده شیخ عبدالرحمن در ماه رمضان سنه ۹۶۴ اربع و ستین و تسعمائه بحضور آمده چند زنجیر فیل پیشکش گذرانیده سکندر شاه راه یافته به بنگاله رفت
عرش آشیانی قلعه را بمردم درگاه سپرده عازم لاهور شد و در اثنای راه بیرمخان ترکمان انحراف مزاج دست داده چند روز سواری نکرد روزی
بادشاه دو فیل را می بجنگ انداخت و آنها جنگ کنان نزدیک خیمهٔ بیرمخان ترکمان رفتند و غوغای تماشائیان بلند شد بیرمخان را بخاطر رسید که این امر
باشارهٔ بادشاه است پس بماهم آنکه پیغام داد که باعث گذاشتن فیلان مست قریب منزل این دولتخواه چیست اگر سخنی غیر واقع بموقف عرض رسیده باشد و آن موجب
غبار خاطر اشرف بود باعلام آن منت بخشند ماهم آنکه آنچه بیان واقع بود جواب داد که آمدن فیلان بآن نواحی اتفاقیست نه بفرمودهٔ کسی درینصورت خاطر بیرمخان
تسلی نشد تا آنکه به لاهور آمد و خان اعظم شمس الدین محمد خان آتکه که بیرمخان از و بدگمان بود بمنزلش رفته سوگند یاد کرد که در خلا و ملا سخنی که باعث کلفت
خاطر اقدس شود گفته نشده عرش آشیانی در پانزدهم شهر صفر سنه ۹۶۵ خمس و ستین و تسعمائه عازم دهلی گشته شکار کنان و صید افگنان در بیست و پنجم
ماه جمادی الثانی بمقصد رسید و در اثنای راه در موضع جالندهر ازدواج سلیمه سلطان بیگم دختر میرزا نور الدین محمد خواهرزاده همایون بادشاه به بیرمخان بحکم
اکبر بادشاه واقع شد و درین سال از امیر الامرا علیقلیخان سیستانی المخاطب بخانزمان که از امرای پنجهزاری بود و حکومت صوبهٔ شرقی داشت امر ناشایسته سرزده موجب
رنجش خاطر حضرت شد و آن اینست که پسری شاهم بیگ نام که در زمرهٔ احدیان بادشاهی انتظام داشت و قبل ازان بواسطهٔ حسن صورت و تناسب اعضا
منظور نظر همایون بادشاه شده بود علی قلی خان سیستانی المخاطب بخانزمان او را بتقریبی نزد خود برده برسم اجلاف و اوباش ماوراء النهر با او معاشرت

کرده تسلیم و تواضعی که مخصوص سلاطین است نسبت باو بفعل می آورد بهمین معنی شهرت یافته عرش آشیانی حکم طلب شاهم بیگ فرمود و چون اهمال در فرستادن
او شد بتحریک ملا پیر محمد لشکر بر سر خان زمان تعیین شد و او ترسیده فرحعلی نام نوکری را که معتمد او بود فرستاد تا عذرخواهی کند فرحعلی بدهلی آمده نزد ملا پیر محمد
که هیچ امری بی رضای او منتشی نمیشد رفت و ملا پیر محمد که از تشنیع خانزمان و سب اصحاب بغایت آزرده بود و او را از دوستان بیرمخان ترکمان میدانست
فرحعلی را لت بسیار کرده از بام پایان انداخت و بکشت علی قلی خان صحبت را غلیظ یافته دانست که دشمنان بهانه شاهم بیگ میخواهند که او را خراب سازند
شاهم بیگ را رخصت داد و شاهم بیگ هر روز از منزلی بمنزلی و هر شب از جائی بجائی بسر میبرد تا آنکه بپرگنه سرورپور که جاگیر عبدالرحمن بیگ نام شخصی
بود رسید و علی قلی خان سیستانی معشوقه داشت مغنیه که مسماة بآرام دل بود و از کمال اتحاد با شاهم بیگ در یک مجلس حاضر میساخت و بواسطه تناسب مداخل
میان شاهم بیگ و آرام دل محبتی پیدا شده علی قلی خان بوی بخشید و شاهم بیگ مدتی نگاهداشته به عبدالرحمن بیگ که از مصاحبان او بود وارد و در نیوقت
عبدالرحمن بیگ حقوق آشنائی منظور داشته لوازم ضیافت بجا آورد چنانچه روزی هر دو کس در باغی نشسته مجلس شراب ساختند شاهم بیگ آرام دل را
که حاضر بود طلب نمود عبدالرحمن بیگ مضایقه کرد و شاهم بیگ از بسکه تحکم در طبیعت او جا کرده بود بغیر موقع تا عبدالرحمن بیگ را محکم بستند و آرام دل را
کشیده گرفتند و چون مؤید بیگ برادر عبدالرحمن بیگ از گرفتاری برادر خبردار شد با جمعی مسلح بدر باغ آمد و در اثنای جنگ تیری بشاهم بیگ رسیده در گذشت
و علی قلی خان سیستانی بر این معنی واقف شده بقصد انتقام متوجه سرورپور شد و از آنکه عبدالرحمن بیگ بجانب بادشاه گریخته بود جنازه شاهم بیگ را همراه گرفته
بجونپور برد و در این اثنا مصاحب بیگ ولد خواجه کلان بیگ نظر بر حقوق سوابق آبا و اجداد خود کرده با بیرمخان ترکمان که صاحب سی هزار سوار بود بر وفق
رضا سلوک نمیکرد و باوجود نصیحت اصلا متنبه نمیشد لاجرم در دهلی بقصر سوده بیرمخان بقتل آمد و شورش عظیم در امرای جغتائی افتاد و بادشاه دلگیر شده
در محرم سنه ست و ستین و تسعمائة از راه دریا باگره رفت و هنوز قضیه قتل مصاحب بیگ از خاطر او محو نشده بود که بیرمخان ترکمان از استیلای ملا پیر محمد بتنگ آمده
در مقام استیصال او گشت چه که چون سمت استادی بادشاه و قرب او داشت امرا و ارکان دولت بخانه او رفته اکثر اوقات بار نمییافتند در این اثنا ملا پیر محمد
رنجور شد و بیرمخان بعیادت او رفت غلام دربانش پیش آمده گفت چندان توقف باید که خبر بدو دهم و درون خانه برسد و اذن دخول حاصل شود بیرمخان ترکمان
بغایت برآشفت و ملا پیر محمد بعد آگاهی بیرون آمده عذرخواهی کرده درون برد و با وجود آن زیاده از یک نفر از همراهان بیرمخان اذن دخول نیافت
و این معنی ضمیمه کدورات سابقه شده بیرمخان ترکمان بی رخصت بادشاه ملا پیر محمد را که نوکر چهل ساله او بود در قلعه بیانه محبوس ساخت و بعد از چند روز
بجانب گجرات اخراج فرمود و در کشتی نشانده روانه مکه معظمه کرد و حاجی محمد خان سیستانی را بجای ملا پیر محمد وکیل خود ساخته شیخ گدائی ولد شیخ جمالی
دهلوی شاعر را که بوقت فترات شیرشاه که بیرمخان بگجرات افتاده بود خدمات پسندیده بتقدیم رسانیده بود بمنصب صدارت و امارت رسانید
و سمت ملا پیر محمد چون پیش از پیش موجب کلفت خاطر بادشاه شد بیرمخان در مقام تدارک گذشته حکایت تسخیر قلعه گوالیار را در میان آورد و چندگاه او را
مشغول داشت و از بنکه قلعه گوالیار را اسلیم شاه جای نشست خود ساخته بود و سهیل خان نام غلامی از غلامان سلیم شاه بحکم محمد شاه عدلی بضبط آن قیام
داشت بر اراده بیرمخان مطلع شده برام شاه که از نسل راجه مانسنگه بود پیغام کرد که آبا و اجداد تو حاکم این قلعه بوده اند و من از ضبط این قلعه در جوار
چنین بادشاهی عظیم الشان عاجزم عوض قلعه آنچه مناسب دانی مرا داده قلعه را متصرف شو رام شاه آن لطیفه را از لطائف غیبی دانسته متوجه قلعه شد
و اقبالخان جاگیردار آنطرف به اشارت بیرمخان سر راه بر وی گرفته بعد از کشش و کوشش فراوان رام شاه را بجانب ولایت رانا گریزانند و قلعه گوالیار را
قبل کرد و سهیل خان غلام کس نزد بیرمخان ترکمان فرستاده اظهار اطاعت کرد بیرمخان بعرض اقدس رسانیده حاجی محمد خان را از جانب خود بدانجا
فرستاد تا قلعه را متصرف شده سهیل خان را بدرگاه آورد و علی قلی خان سیستانی المخاطب بخانزمان نیز که در صدد رفع کدورت بادشاه
بود در آن سال سرکار جونپور و بنارس را تا کنار آب گنگ که بعد از شکست نصیرالدین محمد همایون بادشاه در تصرف افغانان بود بضرب شمشیر
یکباره مستخلص گردانیده داخل ممالک محروسه نمود بنابر آن نسبت با وی بادشاه در مقام عنایت شده هر دو سردار را خلعت کمر و شمشیر مرصع و دیگر الطاف و نوازشها

فرموده غایتش در ماه رجب آنسال شیخ محمد غوث برادر شیخ بهلول که حق خدمت بران دودمان داشت و بوقت استیلای افغانان بگجرات رفته بود در بنوقت
بافرزندان و مریدان بدرگاه آمد و چون از بیرمخان گوشهٔ خاطری ندید باز بگوالیار که مسکن قدیم او بود رفت خاقان اکبر بار دیگر برسر اینمقدمه از بیرمخان
ترکمان بغایت آزرده شد بیت بلی سلطان معشوقان غیورست * ز شرکت ملک معشوقین دورست * و بیرمخان بواسطهٔ مشغولی بادشاه بهادرخان
برادر کوچک علی قلی خان سیستانی را که از امرای پنجهزاری بود از دیپالپور طلبیده با لشکر بسیار بتسخیر مالوه که در تصرف باز بهادر بود تعین فرمود اتفاقاً در ان
مدت بادشاه میل شکار کرده بیرمخان ترکمان را جهت سرانجام مهام در آگره گذاشت و شکارکنان چون بسکندرآباد از اعمال دهلی رسید ماهم انکه و ادهم خان
که اعداء عدو بیرمخان بودند بعرض رسانیدند که والدهٔ حضرت در دهلی تشریف دارند و رنجوری بهم رسانیده اند اگر بعیادت آنجناب قدم رنجه فرمایند باعث
خوشنودی مریم مکانی خواهد شد لهذا بادشاه متوجه دهلی گشت شهاب الدین احمد خان نیشاپوری که از امرای پنجهزاری بود و خویش ماهم انکه میشد و او هم حکومت
دهلی داشت باستقبال آمده پیشکش بسیار گذرانید لیکن روزی باتفاق ادهم خان معروض داشت که بیرمخان ترکمان آمدن بادشاه را به اینصوب از اشد عای
این بندگان دانسته مانند مصاحب بیگ ما را بقتل خواهد رسانید اگر بار رخصت مکه دا ماکن شریفه فرمایند بمراسم دعاگوئی قیام خواهیم نمود بادشاه اگرچه از این سخن
بسیار متاثر شد اما نظر بر حقوق خدمات نمایان بیرمخان داشته چون نمیخواست که یکبارگی او را معزول و مستاصل ساز د ضبط خود کرده به بیرمخان نوشت که من بارادهٔ
خود جهت عیادت مریم مکانی عزیمت اینصوب نموده ام شهاب الدین احمد خان و ادهم خان و ماهم انکه در آمدن من بدینجانب دخلی ندارند پس اگر استمالت نامه
بخط و مهر خود بنام ایشان بفرستند موجب تسلی آن جماعت خواهد شد و شهاب الدین احمد خان چون اینقدر راه سخن یافت در مجلس اقدس بآهنگ بلند
سخنانیکه مشعر بر مخالفت و عصیان بیرمخان بود گفتن آغاز کرده یکبارگی خاطر اشرف را منحرف ساخت بیت هرچند با غیار نهایت نظرے هست * گوئیم
بدیشان که سخن را اثری هست * بیرمخان ترکمان از نوشتهٔ بادشاه سراسیمه شده عرضداشتی مشتمل بر آنکه حاشا نسبت بجمعی که بمراسم نیکو بندگی این درگاه
قیام نمایند بدی در خاطر خیرخواه باشد بقلم آورده مصحوب حاجی محمد خان سیستانی و ترسون بیگ بدهلی فرستاد مگر چون کار از دست رفته بود کسے گوش
بسخن ایشان نکرده هر دو مقید و محبوس گشتند و این خبر انتشار یافته امرا و منصبداران فوج فوج از بیرمخان جدا شده راه دهلی پیش گرفتند و شاه
ابو المعالی که .. لاهور .. گریخته نزد کمال خان گکهر رفته بود کمال خان را تحریک بتسخیر کشمیر نمود و چون کمال خان بوسوسهٔ او بکشمیر رفته بعد از جنگ
صعب شکست یافت وی را از خود جدا ساخت و شاه ابو المعالی بدیپالپور رفته نسبت ببهادرخان ارادهٔ غدر نموده بهادرخان سیستانی او را گرفته بجانب
سند اخراج کرده شاه ابو المعالی از انطرف بگجرات آمد و در انجا خونی کرده بجونپور نزد علی قلیخان سیستانی المخاطب بخانزمان رفت علی قلی خان بموجب
اشارهٔ بیرمخان ترکمان در بنوقت که بادشاه در دهلی بود به آگره فرستاد بیرمخان او را در قلعهٔ بیانه محبوس ساخت و چون رنجش بادشاه را از حد افزون دید
نخست در فکر آن شد که بمالوه رفته و آنجا را مسخر ساخته علم استقلال برافرازد و باین نیت از آگره به بیانه رفت و چون بهادرخان و دیگر سرداران را
که بجانب مالوه رفته بودند پیش خود طلبید و بسیاری از امرا که اعتماد تمام بر ایشان داشت از و جدا شده بدهلی رفتند و بیرمخان ترکمان خار ادبار در پای بخت خود
شکسته دید از رفتن مالوه پشیمان شد و شاه ابو المعالی را از بند خلاص کرده خواست که بجونپور رود و باتفاق علی قلیخان سیستانی المخاطب بخانزمان
که دست گرفتهٔ او بود افغانان بنگاله را زیر کرده آنجا و در ا متصرف گردد اما بعد از آنکه چند منزل روانهٔ انطرف شده بود از آن نیز پشیمان گشته بعزیمت
حج راه ناگور پیش گرفت و جمعی از امرا مثل بهادرخان و اقبال خان وغیره که تا آنساعت از و جدا نشده بودند رخصت درگاه نمود و چون بحوالی
ناگور رسید باغوای بعضی از مفسدان فسخ عزیمت مکه معظمه کرده در صدد فراهم آوردن خیل و حشم شد که تا بنجاب رفته در ان حدود بسر برد بادشاه امینی را
دانسته میر عبد اللطیف قزوینی را که بعد از ملا پیر محمد معلم بادشاه شده بود نزد بیرمخان ترکمان فرستاده پیغام کرد که تا آن زمان که همگی خاطر اشرف بنشاط
سیر و شکار مصروف بود در رضای همایون مادران بود که آن خان بابا متکفل جهات بادشاهی باشد اکنون چون داعیه آنست که بمهمات خلائق بنفس نفیس بازرسیم
می باید که آن دولتخواه دامن از اشتغال دنیوی برچیده عازم حج شود و آینده پیرامون هوا و هوس نگردد بیرمخان بمقتضاے این **بیت**

سر نیاز بباید نهاد و گردن طوع * که هر چه حاکم ما دل کند همه داد دست ❊ اظهار انقیاد نموده علم و نقاره و فیل و جمیع اسباب بادشاهی بمصحوب حسین علی
ذو القدر روانه درگاه نموده و خود بار دیگر متوجه ناگور شد که از راه گجرات بمکه رود و بحروفی بیگ ذو القدر و اسمعیل خان که نسبت خویشی با بیرمخان داشتند
و شاه قلیخان محرم و حسین خان ککلو و شیخ گدائی و خواجه مظفر علی ترفری که میر دیوان اش بود و کسانیکه از انها اعتباری میتوان گرفت همراهی او نمودند و باقی که تربیت
کرده او بودند و سالهای دراز با او بسر برده خود را از یاران وفادار میشمردند گاه و بیگاه فوج فوج جدا شده بخدمت بادشاه رفتند و اسپ و شتر انچه در
ارد و یافتند بردند و شاه ابو المعالی از جمله ایشان بود نهایتش او بوقت سواری بکورنش بادشاه آمد همچنان بالای اسپ سر فرود آورد که آن را ناموافق
مزاج بادشاه نیامده مقید گردید بیرمخان ترکمان بعد از فرستادن اسباب بادشاهی از ناگور گذشته به بیکانیر رفت و چند گاه در انجا مانده باز از رفتن مکه معظمه پشیمان
شده و بناگور آمد بادشاه آنرا شنیده از دهلی به پرگنه جهجر رفت درینوقت ملا پیر محمد احوال پر اختلال بیرمخان ترکمان را شنیده خود را بدرگاه رسانید و خطاب پیر محمد خان
و طوق و علم و نقاره یافته با لشکر بسیار بر سر بیرمخان تعیین شد و رایات جلال بدهلی معاودت کرده فرمان بطلب منعم خان بکابل رفت بیرمخان از تعیین شدن
ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان بغایت آزرده و اندوهگین شده در مخالفت اصرار ورزید و متوجه پنجاب شد ملا پیر محمد تعاقب از دست نداده بیرمخان چون به قلعه
بهتنده رسید احمال و اثقال زیادتی را در ان قلعه که بتصرف یکی از نوکران او که شیر محمد خان نام داشت بود گذاشت و بگذشت و شیر محمد خان تمامی اسباب
و اموال و راملک مطلق خود پنداشته مردم بیرمخان را بخواری تمام از قلعه بدر کرد و بیرمخان بجانب دیبالپور که حکومت آنجا بایکی از متعلقان قدیم او موسوم بدرویش محمد اوزبک
بود روان شد و بآن بلده نزدیک شده خواجه مظفر علی دیوان خود را بطلب او فرستاد و درویش محمد از باب خلاف متوقع پیش آمده خود
نیامد و خواجه مظفر علی دیوان را نیز مقید کرده بخدمت بادشاه فرستاد بیرمخان که از دهلی نهایت چشم یاری و اعانت داشت متحیر و پریشان بجالندر رفت
عرش آشیانی ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان را بحضور طلبیده خان اعظم شمس الدین محمد خان آتکه را با فرزندان و برادران و جمعی دیگر از امرا بضبط پنجاب و دفع
فتنه بیرمخان ترکمان نامزد فرمود خان اعظم شمس الدین محمد خان آتکه در ظاهر قلعه ماجیواره به بیرمخان ترکمان رسیده جنگ در گرفت و دلاوران طرفین با بند
امواج بحر اخضر بیکدیگر در افتاده تا نم قوت در جگر داشتند داد بردلی و تهور دادند نظم شمشیر و فولاد و تیر خدنگ * گذر گاه کردند بر مور تنگ * سپاهی چو زنبور
بانیشتر * ز غوغای زنبور هم نیشتر * ولی بیگ ذو القدر و اسمعیل قلیخان و پسرش حسین خان و شاه قلیخان محرم آثار شجاعت و مردانگی بظهور آورده اکثر صفوف خان
اعظم شمس الدین محمد خان آتکه را برهم زدند اما آخر الامر کفران نعمت کار خود کرده چون خان اعظم شمس الدین محمد خان بر قلب بیرمخان حمله آورد ولی بیگ ذو القدر
و دیگر مردم معتبر کشته شده بیرمخان ترکمان بجانب کوهستان سوالک گریخت و بعد ازین فتح عرش آشیانی خواجه عبد المجید هروی را بخطاب آصف خان نواخته ضبط دهلی در عهده او
مقرر فرموده خود عازم لاهور شده و چون بلودهیانه رسید منعم خان از کابل آمده بخطاب خانخانان و منصب وکالت سرافراز گشت و چون موکب بادشاهی نزدیک کوهستان
سوالک رسید جمعی از مردم منقلای جیجا با بکوهستان سوالک در آمدند و زمینداران آنجا بحمایت بیرمخان ترکمان در جائی تنگ ایستاده جنگ کردند و چون مغلوب گشتند
بیرم خان عاجز شده جمال خان نامی غلام معتمد خود را بدرگاه فرستاد و حقوق سابقه را شفیع گناهان خویش ساخته اما خواست عرش آشیانی ملا عبد الله سلطانپوری
المخاطب بمخدوم الملک اجابت التماس نموده وی فرستاد بیرمخان باتفاق ملا عبد الله سلطانپوری در ماه ربیع الثانی سنه ۹۶۸ ثمان و ستین و تسعمائه متوجه ملازمت بادشاه
شد و بموجب حکم امرا و ارکان دولت باستقبال شتافته باعزاز و اکرام تمام بمجلس بادشاهی در آوردند بیرمخان دستار در گردن افگنده و سر در پای ولینعمت
نهاده بهای هایی بگریست بادشاه بدست مرحمت سرش را بر داشته بجای قدیم او بنشاندند و برای رفع خجالت بخلعت خاص مشرف گردانیده گفت اگر میل
سپاهیگری داشته باشی ولایت کالپی و چندیری را بتو ارزانی میدارم و اگر خواهی مصاحب مجلس عالیه باشی نزد خود نگاه داشته مصاحبانه سلوک مینمایم
و اگر عزیمت طواف حرمین شریفین داشته باشی باحسن وجوه روانه مکه معظمه میسازم بیرمخان گفت که در قواعد اخلاص و اعتقاد هنوز قصوری و فتوری راه
نیافته و اینهمه تردد بواسطه آن بود که بملازمت رسیده غبار ملال از خاطر اقدس زائل سازم الحمد لله چنانکه میخواستم میسر شد اکنون داعیه خیر اندیش
آنست که باماکن شریفه رفته بدعای ازدیاد جاه و جلال مشغول باشم بادشاه پنجاه هزار روپیه داده رخصت حج فرمود و خود از و جدا شده از راه حصار

فیروزه شکار کنان بتفرج تشریف برد و بیرمخان متوجه گجرات شد تا کشتی از بنادر آن ولایت بکشتی نشسته روانه مکه معظمه گردد و چون به پتن گجرات که حکومت
آنجا از جانب بادشاه گجرات بموسی خان لودهی تعلق داشت رسید و در ظاهر آن فرود آمد در شب چهار دهم جمادی الاولی سال مذکور با جمعی از سازنده و خواننده
بتفرج کولاب سهسنگ رفت و در کشتی نشسته بر روی آب سیر فرمود و سهسن بزبان هندی هزار را گویند و یک بتخانه را خوانند و چون یک هزار بتخانه دران کولاب
واقع شده باین نام موسوم گشته. بیرمخان بعد از استیفای تفرج و تماشا وقت صبح از کشتی بر آمده متوجه منزل خود شد دران اثنا مبارکخان نامی افغان لوهانی
که پدرش در جنگ هیموی بقال بدست نوکران بیرمخان کشته شده بود بخیال انتقام کرده بهبانه ملاقات پیش آمد و بوقت مصافحه بیرم خان را بخنجر زده شهید ساخت
قطعه بیرم بطواف کعبه چون بست احرام ٭ در راه شد از شهادتش کار تمام ٭ در واقعه هاتفی پی تاریخش ٭ گفتا که شهید شد محمد بیرام ٭
افغانان بعد هجوم آورده اردوی خان شهید را تاراج کردند پس محمد امین دیوانه و بابازنبور و دیگر ملازمان بیرمخان پسرش میرزا عبدالرحیم را که چهاردهم
صفر سنه ۹۶۴ اربع وستین وتسعمائه متولد شده و دران وقت چهار ساله بود با والده اش که دختر جمال خان عم زاده حسن خان میواتی باشد به احمدآباد گجرات
بردند و اعتماد خان حاکم احمدآباد گجرات میرزا عبدالرحیم را بخدمت اکبر بادشاه فرستاد چنانچه احوال او بتقریبات بعد ازین مذکور خواهد شد القصه بیرمخان از امرای
بزرگ اینخاندانست و آبا و اجداد او در خدمت اولاد امیر تیمور صاحبقران صاحب جاه و منصب بودند و نسبت او برین نهجست محمد بیرمخان ترکمان بن سیف علی بیگ
بن یار علی بیگ بن شیر علی بیگ و شیر علی از احفاد علی شکر ترکمان بهارلوست و قتیکه زوزن حسن سلطان بر عراق مستولی شد و سلطان ابوسعید میرزا
شهادت یافت شیر علی بیگ از الکه خود بحصار و شادمان نزد میرزا سلطان محمود بن سلطان ابوسعید میرزا رفت و چون از میرزا التفاتی ظاهر نشد بولایت
کابل آمده بعد از ششماه با هشتصد جوان کار آمدنی بقصد تسخیر شیراز و اراده بادشاهی آنجا روانه فارس شد و در انثنای راه جمعی دیگر از ترکمانان و سیستانی
و غیره به او همراه شده با جمعیت خوب بشیراز رسید و جماعتی از امرای زوزن حسن بمدافعه برخاسته شیر علی بیگ شکست یافت و اموال و اسباب باخته باحال پریشان
متوجه خراسان شد لیکن در راه هر جا که میرسید دست اندازکرده سامان و سرانجام سپاه مینمود و امرای میرزا سلطان حسین حاکم هرات واقف آن شده بر سر راه
او آمدند شیر علی بیگ در جنگ کشته شد و فرزندان و ملازمان او متفرق شده پسر بزرگش یار علی بیگ بقندز رفت و نوکر خسروشاه شد و چون بابر بادشاه
چنانچه گذشت جمعیت خسروشاه را متصرف شد یار علی بیگ و ولدش سیف علی بیگ ملازم بابر بادشاه شدند و بعد از فوت یار علی بیگ سیف علی بیگ قائم مقام
پدر شده غزنین را باقطاع یافت و چون او نیز در غزنین درگذشت پسرش محمد بیرمخان که طفل خرد سال بود نزد خویشان خود ببلخ رفت و بیمامن برکت ایشان
بقدریکه باید تحصیل علوم و کسب کمالات کرده چون بسن رشد و تمیز رسید بکابل آمده در سلک نوکران شاهزاده نصیر الدین محمد همایون منتظم گشت و بواسطه حسن سلوک
و اخلاق پسندیده و طبع موزون و وقوف در علم موسیقی منظور نظر التفات شاهزاده نصیر الدین شده از مصاحبان گردید و در شانزده سالگی در یکی از معارک
لوازم شجاعت و دلاوری بجا آورده شهرت عظیم پیدا کرد و بابر بادشاه آنخبر شنیده محمد بیرمخان را پیش خود طلبید و بمکالمه و همزبانی خویش سرافراز ساخت و چون
آثار قابلیت در وی مشاهده کرد حکم فرمود که پیوسته همراه شاهزاده بمجلس بهشت آئین می آمده باشد و بعد ازان رسید بجائیکه رسید بیرمخان ترکمان بغایت عقیل و دیندار
و پرهیزگار بود همیشه با اهل فضل و دانش صحبت میداشت و خواننده و سازنده دائم الاوقات زنگ غم از آئینه خاطر حضار مجالس او میزدودند و جوانان سهی قد لاله عذار
پیوسته محفل او را رنگین و تازه میداشتند بیت بخوبی هر یکی آرام جانی ٭ بزیبائی دلاویز جهانی ٭ و هم تربیت و آداب بادشاهی بغایت نیکو میدانست
و در زیب و زینت که لازمه اهل دنیاست بسیار میکوشید و در نظم و نثر بی نظیر بود و دیوان ترکی و فارسی او متداولست و در منقبت ائمه معصومین علیهم السلام
قصاید غرا بسیار دارد و این چند بیت از انست نظم شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او ٭ اگر غلام علی نیست خاک بر سر او ٭ محبت شه مردان مجو ز بی پدری
که دست غیر گرفتست پای مادر او ٭ همای قدر تو مرغیست کز علو جلال ٭ گرفته ملک دو عالم صدای شهپر او ٭ قصه کوتاه خاقان اکبر در اواخر این سال
ادهم خان آتکه را با استعداد تمام بتسخیر مالوه نامزد فرمود و باز بهادر که در سارنگ پور اوقات بعیش و عشرت میگذرانید وقتی مطلع شد که لشکر مغل بده کروهی
رسید پس از آن از صحبت زنان مغنیه برخاسته و در ظاهر آن بلده عزیمت جنگ نمود اما همین که بهادران جغتائی کمان گوشه نشین و تیر فتنه آئین گرفته

روی بوی آوردند در حملهٔ نخستین تاب صدمات آنها نیاورده با دیدهٔ گریان و دل بریان بجانب برهانپور گریخت ادهم خان ولایت مالوه را بامرا تقسیم کرده
جمیع اسباب شاهی باز بهادر را با کنیزان مغنیهٔ او متصرف شد و از آنها بجز چند زنجیر فیل چیزی دیگر بجهت بادشاه نفرستاد بنابر آن بادشاه روانهٔ آنطرف شد
چون بنواحی قلعهٔ کاکرون رسید حاکم آن قلعه که از نوکران باز بهادر بود قلعه را تسلیم نمود عرش آشیانی از انجا اول شب ایلغار کرده وقت صبح بحدود
سارنگپور آمد و این نخستین ایلغار آنحضرت بود ادهم خان که بحسب اتفاق در همان روز بقصد تسخیر کاکرون روانه شده بود در سه کروهی سارنگپور
شرف زمین بوس دریافت عرش آشیانی بسارنگپور درآمده در منزل ادهمخان فرود آمدند ادهم خان عوض آمدن آنحضرت را فهمیده جمیع غنائم را بنظر
اقدس گذرانیده معذرت خواست بادشاه نیز رقم عفو بر جرائم او کشیده عازم مراجعت آگره شد و در نواحی نرور شیری بغایت قوی هیکل بر سر راه آمد و
بادشاه بنفس نفیس مقابل او شده بضرب شمشیر آنرا بکشت امرا و منصبداران انچه در آنوقت حاضر داشتند برسم نثار افشانده بر سلامتی بادشاه لوازم شکر بجا
آوردند درین ایام شیر خان ولد محمد شاه عدلی با چهل هزار سوار افغان بقصد انتزاع جونپور از آب گنگ بگذشت و علی قلیخان سیستانی المخاطب بخانزمان
با دوازده هزار سوار مقابله اش اختیار کرده بعد از جنگ صعب شیر خان را مغلوب گردانید و بهادر خان برادر علی قلیخان سیستانی که داستان هفتخوان اسفندیار
را معتبر نمیدانست و دران معرکه چند جوان افغان را که هر کدام خود را با هزار جوان برابر میگرفتند بضرب نیزه و شمشیر بر خاک هلاک انداخته ببهادری و صف شکنی
هر دو برادر مشهور آفاق گشتند و بغایت مغرور شده از فیلهای نامی که دران کارزار بدست آورده بودند هیچ بدرگاه نفرستادند و این ادا موافق مزاج
بادشاه نیفتاد ببهانهٔ شکار از راه کالپی عازم آن طرف شد چون بیک کروهی کره مانکپور رسید هر دو برادر سعادت ملازمت دریافته پیشکشهای لائق گذرانیدند
و فیلان خوب نامی هر قدر در جنگ گرفته بودند داخل سرکار بادشاهی نمودند و به الطاف خسروانه نوازش بسیار یافته مطمئن خاطر گشتند و بادشاه روانهٔ آگره شده
در منزل سوم علی قلیخان سیستانی المخاطب بخانزمان و برادرش بهادر خان را رخصت جاگیر فرمود و بعد از انکه باگره رسید خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه
حاکم پنجاب و ادهم خان انکه حاکم مالوه بموجب حکم بدرگاه آمده پیشکشهای لائق گذرانیدند و عرش آشیانی حکومت مالوه بملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان
عنایت فرموده منصب وکالت بخان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه ارزانی داشت و در سنه ۹۶۹ تسع و ستین و تسعمائة بعزم زیارت خواجه معین الدین چشتی
قدس سره روانهٔ اجمیر شد و چون بقصبهٔ سنبهر رسید راجه بهارمل که زمیندار معتبر انجا بود دست دختر خود را ببادشاه داده نوکری اختیار کرد و پسرش بهگوانداس نیز
ملازم شده در سلک امرای کبار منتظم گردید و موکب عالی چون باجمیر رسید بادشاه لوازم زیارت بجا آورده میرزا شرف الدین حسین حاکم اجمیر را بتسخیر قلعهٔ
میرتهه که از ممالک راجه مالدیو بود تعیین فرمود و خود در سه شبانروز یکصد و سی کروه را طی کرده با پنج شش کس باگره آمد و میرزا شرف الدین حسین چون بمیرتهه
نزدیک شد جگمل و دیوداس که از امرای راجه مالدیو بودند در قلعه تحصن جسته بمدافعه قیام نمودند میرزا لوازم محاصره بجای آورده بحفر نقب پرداخت چنانچه روزی
یکی از نقبها که زیر برج رسیده بود دارو در وی تفنگ پر کرده آتش دادند و آن برج ویران شده رخنه در حصار پدید آمد و بهادران مغل متوجه رخنه شدند
و راجپوتان بمدافعه قیام نمودند دران شب جنگی در کمال صعوبت واقع شده چون کاری ساخته نشد برگشتند راجپوتان فرجه و فرصت دیده در آن شب همگی رخنه را
مسدود ساختند و آخر کار از طول ایام محاصره بجان آمده طالب صلح شدند میرزا شرف الدین حسین باین شرط که بجز اسپ و قچی چیزی بیرون نبرند امان داده از
سر راه برخاست جگمل قطع نظر از اسباب و اموال خود کرده با مردم خویش موافق شرط بیرون رفت اما دیوداس از غیرت و تهور دامنگیر شده جمیع جهات خود را
بسوخت و با پانصد سوار راجپوت بیرون آمد و میرزا بر آن مطلع شده سر راه برو گرفت و جنگی در نهایت شدت روی نموده دویست و پنجاه کس از
راجپوتان بقتل آمدند و دیوداس زخمی شده چون قوت سواری او نماند سرش بریده از معرکه بیرون بردند و بعد از چند سال شخصی در لباس
جوگیان دعوی نمود که منم دیوداس بعضی قبول کردند و بعضی تکذیب نمودند تا او هم در یکی از معارک کشته شد میرزا شرف الدین حسین قلعه را متصرف شده فتحنامه مرسول درگاه
گردانید ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان که سردار صاحب داعیه بود شادی آباد مندو را مقام قرار و آرام خود گردانیده عرصهٔ مالوه را یکباره از خار تعرض متعلقان
باز بهادر مصفا ساخت و قلعهٔ بیجاگر که از قلعه های مستحکم مالوه است بجبر و قهر گرفته سپاهیان انجا را بتمام قتل نمود و بنابر آنکه باز بهادر بحمایت حاکم برهانپور در جل

خاندیس نشسته گاه وبیگاه مزاحمت باطراف مالوه میرسانید ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان بر ولایت خاندیس لشکر کشیده بلده برهانپور را قتل عام کرد
وبسیاری از سادات وعلما ومشایخ دران روز شربت شهادت چشیدند ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان هنوز در برهانپور بود که بازبهادر ومیران مبارکشاه
فاروقی تفال خان حاکم برار را مدد طلبیده بجنگ وی شتافتند وسپاهیان ملا پیر محمد از تجبر وسوء خلق او به تنگ آمده بی رخصت راه مندو پیش گرفتند
واز آب نربده گذشتند وامرای کمکی نیز اظهار کدورت کرده خود را یکسو کشیدند ملا پیر محمد ناچار شده عازم مراجعت گشت تفالخان که مرد شجاع ومشهور بود
دنبال کرد و ملا پیر محمد اسیمه بطی مسافت مشغول شد ودر وقت عبور از آب نربده پر عربده قطار شتر باردار پهلو بر اسپ ملا پیر محمد زده پای اسپ او
از زمین جدا شد وهر چند نزدیکان او سعی کردند که باو دستگیری نمایند چون اجل دست بگریبان حیاتش محکم زده بود اثری بران مترتب نشد و ملا پیر محمد
المخاطب به پیر محمد خان غریق بحر فنا گردید ودرینوقت چون مخالفان از تعاقب رسیدند امرای مغل بشادی آباد مندو گریختند واز تعاقب ایشان در انجا
نیز توقف میسر ناگشته متوجه آگره شدند وبازبهادر بار دیگر در سنه ۹۶۹ تسع وستین وتسعمائه مالوه را متصرف شده تفالخان ومیران مبارکشاه فاروقی بجای
ومقام خود رفتند عرش آشیانی عبدالله خان اوزبک حاکم کالپی را بدفع فتنه بازبهادر تعیین فرمود وبازبهادر طاقت جنگ او نیاورده بکوهستان کمبل میر
گریخت وعبدالله خان اوزبک کامروا گشته در شادی آباد مندو فروکش کرد ودرین ایام سید بیگ ولد معصوم بیگ صفوی که از قرابتیان قریبه و وکیل مطلق
شاه طهماسپ بود برسم ایلچی گری آمده تحف ونفایس بسیار آورد وقریب بدو لک روپیه که پنجهزار تومان عراق باشد انعام یافت ودرهمان اوان چون خان
اعظم شمس الدین محمد خان انکه در امر وکالت استقلال بحد کمال بهم رسانیده بود ادهم خان انکه رشک بر وبرده خواست که بطریق بیرمخان ترکمان او را از نظر بادشاه
بیندازد وباوجود غیبت وسعایت چون آن معنی صورت نبست بتحریک بعضی امرا خان اعظم شمس الدین محمد خان انکه را در سنه ۹۷۰ سبعین وتسعمائه بر سر دیوان وقتیکه
بقرائت مصحف مجید مشغول بود ببهانه آنکه بتواضع او قیام نموده بقتل رسانید واز اعتمادی که بر عنایت بادشاه داشت نگریخته بر ایوان مرتفع که برابر حرم بادشاهی
بود بایستاد وازین غوغا عرش آشیانی که درون حرم سرا خوابیده بود بیدار شده سبب آن پرسید وبران قضیه مطلع شده همچنان به لباس آسایش بکنار
بام آمد چون چشمش بر خان اعظم شمس الدین خان انکه مقتول افتاد غضب براو مستولی شده با شمشیر خاصه بر ایوانی که ادهم خان انکه ایستاده بود آمد ومتوجه
ادهم خان گشته گفت که خان اعظم را چرا کشتی ادهم خان پیش دویده هر دو دست بادشاه را گرفت وشروع در تضرع نمود بادشاه ازان بی ادبی بیشتر برآشفت
ودستهای خود را خلاص کرده چنان مشتی بر رخسار او زد که بیهوش افتاد آنگاه بموجب حکم بادشاهی از بالای ایوانی که قریب دوازده گز ارتفاع داشت پایان
انداختند وچون هنوز رمقی از وباقی مانده بود دیگرباره بالا برده چنان انداختند که کارش تمام شد ماهم انگه حسب فرزند به دهلی فرستاد ودرانجا مدفون کردند وخود
نیز قرین حزن والم گشته بعد از چهل روز درگذشت وانگه بتای منقوطه شوهر مرضعه وقرابتیان اورا گویند وآنکه بانون مرضعه را خوانند وکوکه برادر رضاعی را نامند
ومنعم خان که محرک ادهم خان بود طرف کابل که پسر عمش حاکم انجا بود بگریخت ومیر منشی جاگیردار پرگنه سورت او را دستگیر ساخته بدرگاه فرستاد وبادشاه در مقام
عفو شده همچنان در عزت او کوشید وخطاب ومنصب انکه خانی به پسر بزرگش میرزا عزیز کوکه عنایت فرموده پایه دولتش بلند گردانید گویند طایفه کهکران
چون همیشه اطاعت دودمان تیموریه میمون مینمودند شیرشاه در عهد خود چند مرتبه لشکر بر ولایت ایشان فرستاده خرابی بسیار کرد وچون اطاعت نکردند خود بر سر
آن جماعت رفته سارنگ خان سردار آن قبیله را بمکر وحیله بدست آورده بکشت وپسرش کمال خان را همراه برده در قلعه گوالیار محبوس ساخت پس ازان
سلطان آدم کهکر برادر سارنگ خان کهکر حاکم آن قوم خود شده همچنان با افغانان در مقام مخالفت بود وچون نوبت بادشاهی بسلیم شاه رسید او نیز
بران دیار لشکر برد وکهکران بانواع حیل افغانان را چنان تنگ آوردند که مردم بدشواری از اردو بدر میشدند وهر کس که از لشکرگاه بیرون می آمد کهکران
گرفته او را به قندهار وکابل وبدخشان میفرستادند ومیفروختند وگاهی که ترحم بخاطر ایشان میرسید بمردم اردو ببهای کلی میفروختند سلیم شاه اعراضی شده
ولایت ایشان را بتاخت وتاراج خراب کرد وامرای پنجاب را باستیصال آنها مامور ساخته خود بپای تخت گوالیار آمد وحکم کرد که جمیع بندیان کهکر را
درخانه کرده پایان آنخانه را داروی تفنگ پر کرده آتش دهند وبپرانند چنانچه همه را بدین طریق هلاک کردند مگر کمالخان کهکر که بحکم خالق اکبر در گوشه

خانه ماند ه اصلا ضرری باو نرسیده سلیم شاه آن خبر یافته کمال خان کهکر را در باب متابعت سوگند داده رخصت پنجاب داد و کمالخان باتفاق
امرای پنجاب در تسخیر ولایت کهکران ساعی بود که سلیم شاه فوت شد و درینوقت که همایون بادشاه داخل ملک پنجاب گشت ملازمت نموده خدمات
پسندیده بتقدیم رسانیده و در زمان اکبر بادشاه در سرکار کره و مانک پور جاگیر یافته در جنگ خانزمان با افغانان آثار شجاعت بظهور رسانید
بدین سبب حکم شد که امرای پنجاب دفع سلطان آدم کهکر که بهمایون بادشاه ایل نشده بود نموده کمال خان کهکر را قائم مقام او سازند امرای پنجاب در سنه
مذکوره باتفاق کمال خان کهکر ولایت کهکران را متصرف شده سلطان آدم را رانده دستگیر کردند و کمال خان کهکر را حاکم آن قبیله سرکش ساختند
و درین سال خواجه پدر معین میرزا شرف الدین حسین که از احفاد خواجه ناصر الدین عبد الله بود از ترکستان به لاهور آمد میرزا شرف الدین حسین بموجب
حکم اقدس بلاهور رفته همراه پدر متوجه آگره شد و بادشاه باستقبال او سوار شده او را به آگره در آورد و درین اثنا میرزا شرف الدین حسین توهمی بخود راه داده
باجمیر گریخت و چون از رفتن او خللی دران طرف پیدا شد حسین قلیخان ذو القدر خواهرزاده بیرمخان ترکمان را بحکومت ناگور تعین فرمود و میرزا اجمیر را بیکی
از معتمدان خود سپرده بجانب جالور که سرحد گجرات است رفت و حسین قلیخان ذو القدر به اجمیر رفته بصلح گرفت و شاه ابو المعالی که از حبس بادشاه نجات یافته
بمکه معظمه رفته بود درینوقت برگشته بمیرزا شرف الدین حسین پیوست و باشارهٔ او در سنه احدی و سبعین و تسعمائه ۹۷۱ بنارنول آمده دست اندازی نمود حسین قلیخان
ذو القدر احمد بیگ و یوسف بیگ را که از نوکران او بودند بتعاقب شاه ابو المعالی روانه ساخت و خود بدفع میرزا شتافت شاه ابو المعالی در اثنای کوچ
کمین کرد و چون احمد بیگ و یوسف بیگ غافل پیش افتاده شاه ابو المعالی حمله کرده هر دو را بقتل آورد و خاقان اکبر که در منوهر پور بشکار مشغول بود این خبر
شنیده جمعی از امرا را بر سر او تعین فرمود و شاه ابو المعالی به پنجاب رفته از انجا نزد محمد حکیم میرزا بکابل شتافت و این بیت خواند بیت ما بدین در نه پی حشمت
و جاه آمده ایم * از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم * محمد حکیم میرزا همشیره خود در العقد او در آورده صاحب جاه ساخت و شاه ابو المعالی بخیال بادشاهی کابل
افتاده بخت مادر زن خود را که صاحب اختیار ملک بود بزجر و عنف بجرم در آورده بکشت و زمام وکالت میرزا که کوچک سال بود بکف آورد تا بتدریج
او را نیز مستاصل سازد و سلیمان میرزا بکابل آمده شاه ابو المعالی را بعد از جنگ گرفته بکشت القصه میرزا شرف الدین حسین چون بگریز شاه ابو المعالی
اطلاع یافت از جالور گریخته باحمدآباد گجرات رفت و بادشاه از شکار فارغ گشته چون داخل بلدهٔ دهلی شد و بچهار سو رسید قتلق فولاد که از غلامان میرزا
شرف الدین حسین بود قاصد قتل بادشاه گردید و در حینی از دحام نزدیک مدرسه ماهم آنکه تیری در خانه کمان نهاد و دست بلند داشته بکشید مردم را گمان
شد که میخواهد بجانوری بیندازد و او دست پایین کرده بجانب بادشاه که بر فیل سوار بود انداخت و بخطا بشانهٔ آنحضرت رسیده قریب یکوجب در گوشت
دوید اما هنوز تیر در شانه بود که قتلق فولاد را پارچه پارچه کردند و آنگاه تیر را بر آورده قبای پنبه دار پوشانیدند و بادشاه اصلا بیتابی نکرده همچنان سواره
بدولتخانه رفت و حکیم عین الملک گیلانی در تداوی ید بیضا نموده در یک هفته آثار صحت بظهور رسانید بعد از ان بادشاه به آگره رفته آصف خان هروی را
بحکومت کره و مانک پور روانه ساخت و خود بشکار فیل طرف قلعه نرور رفته در گرفتن فیلان تصرفات و اختراعات نمود و از انکه عبد الله خان اوزبک حاکم مالوه
فیلان بسیار بهم رسانیده برای بادشاه نفرستاده بود جریده در موسم برسات بایلغار روانه مندو شد و محمد قاسم خان نیشاپوری جاگیردار سارنگ پور بملازمت آمده
چون بادشاه به اوجین رسید عبد الله خان اوزبک متوهم شده با کوچ و اسباب روانه گجرات شد و بادشاه بیست و پنج کروه دنبال او ایلغار فرموده و بهادران بادشاهی
بعبد الله خان رسیده چون کار بر وی تنگ شد برگشته جنگ کرد و غالب آمده بفراغ خاطر به گجرات رفت و بادشاه بمندو رفته تفرج عمارات بادشاهان خلجیه
نمود و میران مبارک شاه فاروقی والی برهان پور اطاعت کرده دختر خود را به بادشاه داد آنگاه حکومت مندو بقرا بهادر خان رجوع فرموده رایات جلال
بجانب دار السلطنت آگره متوجه شد و در راه نزدیک قصبه سیری کلارس گله فیلی که یکی از فیلان مست کوه پیکر در ان میان بود بنظر در آمد لشکریان بموجب فرمان
رانده به قلعه سیری کلارس در آوردند و فیل مست دیوار قلعه را شکسته راه صحرا پیش گرفت و وقتیکه فیلی از فیلان خاصه بر سر راه او بردند فیل وحشی بجنگ ایستاده
گرفتار گشت و در سنه اثنی و سبعین و تسعمائه خواجه معظم برادر اعیانی حاجی بیگم که خالوی بادشاه میشد بسبب بی اعتدالی گرفتار گشته در حبس فوت یافت و درهمین سال قلعه آگره

که از خشت پخته بود شکسته از سنگ سرخ بنا نهادند و در چهار سال صورت اتمام پذیرفت و بعد از قضیهٔ عبدالله خان اوزبک چنان بر زبانها افتاد که
بادشاه از امرای اوزبک رنجیده میخواهد که همه را استیصال سازد و ازین سبب سکندر خان اوزبک و ابراهیم خان اوزبک وغیره که طرف بهار و جونپور
اقطاع داشتند سر از اطاعت پیچیدند و علی قلیخان سیستانی المخاطب بخانزمان و بهادر خان سیستانی اگرچه مادر ایشان اصفهانی و خود ایشان زائیدهٔ
عراق بودند اما چون اجداد ایشان از طائفهٔ اوزبکان بودند و هم از گناهان سابق نیز توهمی داشتند خود را در سلک اوزبکان در آورده سردار طایفهٔ باغیه
گشتند و آصف خان هروی که در جوار ایشان اقطاع داشت او نیز بواسطهٔ قضیهٔ خزاین بایشان پیوست و قریب سی هزار سوار عمده یکباره علم مخالفت
افراشتند و آنقدر ممالک که توانستند متصرف گشتند عرش آشیانی که تعجیل در مهمات او نمود از آن مقوله حرفی بر زبان نیاورد و ببهانهٔ شکار در سنهٔ مذکور
بطرف نرور گڈه نهضت فرموده و بشکار مشغول گشته اشرف خان منشی را نزد سکندر خان اوزبک فرستاد تا تسلی او نموده بحضور بیاورد و لشکر خان بخشی را پیش
آصف خان هروی گسیل کرد که از جملهٔ خزاین و غنائم آنچه لائق سرکار باشد گرفته برگردد و حکایت خزاین چنین است که آصف خان هروی چون از امرای پنجهزاری
شده ولایت کڑه و مانک پور جاگیر یافت بواسطهٔ همسایگی عازم تسخیر گڈهه که هرگز مسخر بادشاه اسلام نشده بود گردید و عورتی مسماة برانی درگاوتی که
بصورت و سیرت آراستگی تمام داشت حاکم آن ولایت بود آصف خان هروی چند مرتبه لشکر بآنجا فرستاده در خرابی تقصیری نکرد و آخر خود با پنج
شش هزار سوار و پیادهٔ بسیار بولایت گڈهه رفت و رانی با یک هزار و پانصد فیل و هشت هزار سوار و پیاده استقبال نموده در صورت جنگی در غایت
صعوبت روی داد و تیری بچشم رانی فرو برد رسیده از نبرد باز ماند و از غایت ناموس که مبادا دستگیر شود دل از جان برداشته خنجر از فیلبان گرفت
و خود را بکشت و عروس ملک که هر روز در کنار شوهری و هر شب در عقد دیگریست هم آغوش آصف خان گشته به قلعهٔ چوراگڈه که مسکن رانی بود رفت و پسر
خردسال رانی که در قلعه بود وقت هجوم در زیر دست و پای مردم هلاک شد و خارج جواهر و تماثیل طلا و مرصع و امتعهٔ نفیسه که در سرکار بزرگان میباشد یکصد عدد
دیگ کلان مس که باصطلاح هند آنرا کنگال گویند مملو از اشرفی طلای احمر و اصل سرکار آصف خان گشت و آصف خان سیصد فیل میانه از جمله یکهزار و پانصد فیل
جهت بادشاه فرستاده و چیزهای دیگر را بمیان نیاورد و عرش آشیانی شکارکنان چون بولایت گڈهه در آمد از گرمی هوا و بادهای مخالف بیمار شده بجانب
آگره برگشت و چون سخنان اشرف خان منشی و لشکر خان بخشی در قوم متمرد اثر نکرد بحکم بادشاه شاهم خان جلایر و شاه بداغ خان و محمد امین خان دیوانه
وغیره که از جاگیرداران آن طرف بودند بدفع سکندر خان اوزبک و ابراهیم خان اوزبک متوجه شدند و در وقت جنگ چون بهادر خان سیستانی بکمک
مخالفان رسید شاهم خان جلایر منهزم گشته محمد امین دیوانه و شاه بداغ خان دستگیر شدند عرش آشیانی بر حقیقت حال واقف شده منعم خان خانخانان را
با لشکری عظیم برسم منقلای روانه نموده خود نیز در ماه شوال سنهٔ ۹۷۳ ثلث و سبعین و تسعمائه متوجه آن صوب گردید و چون به قنوج رسید از اردو جدا شده بر سر
سکندر خان اوزبک که در قلعهٔ لکهنوتی بود ایلغار کرد و سکندر خان اوزبک خبر یافته نزد علی قلیخان سیستانی المخاطب بخانزمان گریخت و علی قلیخان
و بهادر خان سیستانی بگذر نرهن رفته از آب گنگ گذشتند و بادشاه به جونپور آمده آصف خان هروی در مقام اطاعت شد و به اتفاق مجنون خان
قاقشال جاگیردار کڑه مانک پور بملازمت رسیده نوازش یافت و بعد از چند روز آصف خان سیستانی که پنجهزار سوار خاصه داشت با جمعی از امرای
معتبر بدفع مخالفان تعیین شد و آصف خان بگذر نرهن رفته مقابل لشکر علی قلیخان المخاطب بخانزمان فرود آمد و با او زبان و دل یکی کرده
به لیت و لعل وقت میگذرانید بادشاه برین حالت واقف گشته جاگیرش را تغییر کرد و آصف خان نیم شبی همراه برادر خود وزیر خان از اردو بجانب
گڈهه رفت عرش آشیانی منعم خان خانخانان را بسرداری آن لشکر بجای آصف خان هروی روانه ساخت و علی قلیخان المخاطب بخانزمان سکندر خان
اوزبک و بهادر خان سیستانی را بمیان دوآب فرستاد که تا آگره تاخته خلل در آن حدود اندازند بادشاه بداغ خان و پسرش مطلب خان و اقبال خان
لنگ و حسین خان و سعید خان و راجه ٹوڈرمل و محمد امین دیوانه و محمد خان افغان سور و محمد معصوم خان و لشکر خان بخشی را بسرداری میر معز الملک که از
اکابر سادات مشهد مقدس طوس بود بر سر راه بهادر خان سیستانی فرستاد و در نوقت علی قلیخان المخاطب بخانزمان منعم خان خانخانان را شفیع گناه

خود گریزانیده والده خویش و ابراهیم خان اوزبک را که بجای عم خویشتن میدانست با فیلان نامی بدرگاه فرستاد عرش آشیانی در مقام عفو شد
و جونپور جاگیر ایشان را با ایشان مقرر داشت اما میر معز الملک به بهادر خان سیستانی و سکندر خان اوزبک رسیده در صدد جنگ بود که بهادر خان پیغام کرد
که برادرم علی قلیخان المخاطب بخانزمان والده را بخدمت بادشاه فرستاده التماس عفو جرائم نموده است اینقدر صبر کنند که جواب برسد میر معز الملک این سخن
را قبول نکرده صفوف جنگ بیاراست و سکندر خان اوزبک را که هراول بود گریزانیده بسیاری از لشکریانش را بقتل رسانید بهادر خان سیستانی که
تا آنزمان با فوج خود ایستاده بود حمله برده افواج بادشاهی را برهم زد و میر معز الملک بفوج گریخته غنیمت بسیار بدست لشکریان بهادر خان سیستانی در آمد
و چون صلح شد عرش آشیانی جونپور را بوالده علی قلیخان سیستانی المخاطب بخانزمان گذاشته بعزم سیر قلعه چنار و بنارس روان شد درانوقت علی قلیخان
خانزمان به اغوای سکندر خان اوزبک از آب گنگ گذشته غازیپور و بسیاری از پرگنات را متصرف شد بادشاه علی قلیخان خانزمان را المخاطب و معاتب ساخته
حکم فرمود که اشرف خان بجونپور رفته والده علی قلیخان خانزمان را محبوس سازد و خود بایلغار روانه غازیپور شد و علی قلیخان زمان بدامن کوهها که جنگلهای
پر درخت است گریخت و بهادر خان به اتفاق سکندر خان اوزبک و ابراهیم خان اوزبک بتعجیل بیخبر وقت شب بجونپور آمده نردبانها نهاده بر قلعه سوار
شده مادر را خلاص کرد و اشرف خان را مقید ساخته بجانب بنارس شتافت عرش آشیانی از استماع اینخبر بجونپور آمده باحضار لشکر و سپاه ممالک محروسه
فرمان داد خان زمان خائف گشته دیگر باره بعجز و زاری درآمد و این بیت در عریضه نوشت بیت بدین امیدهای شاخ در شاخ * کرمهای تو ما را کرد گستاخ
و بادشاه بنابرآنکه بهادر خان سیستانی را از هنگام کوچکی برادر میگفت و علی قلیخان خانزمان را نیز بواسطه خدمات سابقه بسیار دوست میداشت و نمیخواست
که بالکلیه ایشان را مستاصل سازد دیگر باره گناهان ایشان بخشیده جاگیرها مسلم داشت بیت گرچه میگفت که زارت بکشم میدیدم * که نهانش
نظری با من دلسوخته بود * القصه یکی از ملوک پیشین میگفت و علی قلیخان خانزمان را نیز بواسطه چه لذتست بجز گناه تحفه دیگر وسیله قرب من
نسازند و فی الواقع مصرعه در عفو لذتیست که در انتقام نیست * عرش آشیانی بعد از عفو تکلیف حضور فرمودند خانزمان کثرت خجالت را مانع
آمدن خود ساخته گفت بعد از انکه آنحضرت بدولت و سعادت تشریف برند بنده مع برادر سر قدم ساخته به آستان بوسی خواهد رسید آنحضرت عذرش
پذیرفته از سوگند گرفت و عازم دار السلطنه آگره شد و بعد از وصول مهدی قاسم خان را با چهار هزار سوار بدفع آصف خان هروی و حکومت گدهه
روانه فرمود و علی قلیخان المخاطب بخانزمان که همچنان در دل اراده مخالفت داشت آصف خان هروی را بجانب خویش در جونپور کشیده و آصفخان
از نخوت و تکبر علی قلیخان بجان آمده بعد از شش ماه باتفاق برادر خود وزیر خان بطرف گدهه گریخت و بهادر خان سیستانی تعاقب نموده با آصفخان
هروی جنگ کرد و او را مغلوب ساخته دستگیر نمود و وزیر خان فرصت دیده با فوج خود بر بهادر خان تاخت و او را منهزم گردانیده
برادر نیم کشته خود را خلاص ساخت و هر دو باتفاق به گدهه رفته در انجا مقام کردند و در خلال این احوال ایلچیان محمد حکیم میرزا آمده عرضه داشتند
که بعد از کشته شدن شاه ابو المعالی سلیمان میرزا خطبه کابل بنام خود کرده و میرزا سلطان نام شخصی را از جانب خود در کابل گذاشته خود به بدخشان
رفت و چون محمد حکیم میرزا میرزا سلطان را از کابل بدر کرده است اکنون سلیمان میرزا لشکر جمع کرده میخواهد بکابل آید و متصرف شود اگر درینوقت
کمک عنایت شود کمال ذره پروری خواهد بود بادشاه فرامین بنام امرای پنجاب و محمد قلیخان حاکم ملتان صادر فرمود که هرگاه سلیمان میرزا قصد تسخیر
کابل نماید بدانجانب رفته دفع مزاحمت او نمایند و فریدون خان کابلی که از امرای بادشاهی بود و خال محمد حکیم میرزا میشد مرخص گشت که نزد محمد حکیم میرزا رفته
ممد و معاون او باشد اما پیش از انکه فرامین برسد سلیمان میرزا بکابل آمده قلعه را محاصره کرده بود و محمد حکیم میرزا چون تاب مقاومت نداشت
گریخته به نیلاب آمد فریدون خان بر لب آب نیلاب محمد حکیم میرزا را ملازمت نموده خاطرنشان کرد که بادشاه گرفتار خرخشه علی قلیخان المخاطب بخانزمان
و اوزبکانست و فرصت آمدن لاهور ندارد و پس مناسب آنست که به لاهور رفته متصرف شوند و امرای پنجاب را از خود ساخته با حسن وجهی دفع مضرت
سلیمان میرزا را نمایند بنابرآن محمد حکیم میرزا فریب خورده روانه لاهور گشت و قطب الدین محمد خان اتکه و میر محمد خان و دیگر امرا در لاهور متحصن گشته در مقام ممانعه شدند و محمد حکیم میرزا

در باغ مهدی قاسم خان نشسته هر چند سعی کرد که امرای پنجاب به او مائل شوند صورت نیافت بادشاه مهمات علی قلیخان خانزمان را بتعویق انداخته و آگره را بمنعم خان خانخانان سپرده شب چهاردهم ماه جمادی الاولی سنه ۹۷۴ اربع وسبعین وتسعمائه بسرعت متوجه لاهور شد وهنوز از سرهند نگذشته بود که خبر به لاهور رسید متحصنان بیکبار نقاره شادیانه نواختن در آوردند میرزا که در خواب بود بیدار شده پرسید که نقاره شادیانه را سبب چیست گفتند چون بادشاه بایلغار نزدیک آمده است شادیانه مینوازند میرزا تصور کرد که مگر بادشاه بیک کروهی لاهور رسیده است بی توقف سوار شده تا کابل واپس ندید وچون موسم زمستان رسید سلیمان میرزا از کابل ببدخشان رفت وبحکومت آنجا قناعت نموده غنیمت دانست وبادشاه به لاهور درآمده وجرگه شکار قمرغه نمود ووزیر خان در شکارگاه بملازمت آمده عذر گناه آصف خان هروی درخواست کرد عرش آشیانی از تقصیرات او درگذشته وزیر خان را پنجهزاری ساخت وحکم فرمود که آصف خان هروی باتفاق مجنون خان قاقشال در کره مانک پور بوده محافظت آنحدود نمایند وهنگامیکه رایات عالیات عازم پنجاب شد واولاد واحفاد محمد سلطان میرزا مصدر اعمال ناشائسته شده فتنه ها انگیختند ونسبت محمد سلطان میرزا از جانب پدر بامیر تیمور گورکان در واقعات بابر ظهیر الدین محمد بادشاه تحریر یافته ومادرش دختر سلطان حسین میرزاست ودر زمان نصیر الدین محمد همایون بادشاه حرام خواریها کرده مقهور ومعفو شد والغ میرزا پسر بزرگش در کابل در جنگ هزاره کشته شد وشاه میرزا پسر خوردش باجل طبیعی درگذشت لیکن از الغ میرزا دو پسر ماند یکی سکندر سلطان ودیگری محمود سلطان ونصیر الدین محمد همایون بادشاه سکندر سلطان را الغ میرزا ومحمود سلطان را شاه میرزا نام کرده در تربیت ایشان کوشید و محمد سلطان میرزا با سائر احفاد وقت جلوس اکبر بادشاه باز بهند آمده پرگنه آدم پور را از سرکار سنبهل در وجه مدد معاش یافت ودران پیری او را چهار پسر اندران پرگنه حاصل شد محمد حسین میرزا وابراهیم میرزا ومسعود حسین میرزا وعاقل میرزا وایشان هنوز کوچک سال بودند که بادشاه تربیت کرده جمله را امرا گردانید وبعد از یورش جونپور رخصت گرفته در سنبهل به جاگیرهای خود رفتند ودران مدت که بادشاه بدفع فتنه محمد حکیم میرزا به پنجاب روانه شد با بنی اعمام خود سکندر سلطان ومحمود سلطان الموسومان بالغ میرزا وشاه میرزا یکی شده عصیان ورزیدند وجمعی از اراذل واوباش را جمع کرده درمقام دست اندازی شدند جاگیرداران آن نواحی ایشان را مغلوب ساخته بجانب مالوه گریزانیدند وآن عرصه چون از سرداری صاحب حسب وجود خالی بود بتصرف ایشان در آمد ومنعم خان المخاطب بخانخانان محمد سلطان میرزا از سرکار سنبهل مقید نموده در قلعه بیانه محبوس ساخت واو در انجا درگذشت وهمچنین علی قلیخان سیستانی المخاطب بخانزمان وسکندر خان اوزبک ودیگر امرا از آمدن محمد حکیم میرزا به لاهور آگاه شده نقض عهد نمودند وبر سر کار خود رفتند وقنوج واوده ودیگر ولایات وپرگنات را قابض گشته جمعیت عظیم بهم رسانیدند عرش آشیانی از لاهور بقصد دفع ایشان بسرعت به آگره آمد وبه احضار لشکر فرمان داده با دو هزار فیل ولشکری افزون از قیاس متوجه جونپور شد وخانزمان که سید یوسف مشهدی را در قلعه سیرگدهه محاصره کرده بود اینخبر شنیده وچون دران زودی گمان مراجعت بادشاه نداشت این بیت خواند بیت

سمند تند وزرین نعل او خورشید را ماند * که از مشرق بمغرب رفت ویکشب درمیان نامد *

واز پای آن قلعه برخاسته نزد بهادر خان سیستانی که در قلعه کره مانک پور مجنون خان قاقشال را محاصره داشت رفت عرش آشیانی تعاقب او کرده متوجه آنجانب شد وچون بپرگنه رای بریلی رسید شنید که علی قلیخان سیستانی المخاطب بخانزمان از آب گنگ عبور نموده اراده مالوه دارد وبابه اولاد محمد سلطان میرزا پیوسته آنحدود را متصرف شود واگر زوری باو رسد به پناه بشاهان دکن برد عرش آشیانی وقت شب بگذر کره مانکپور آمد وچون از کشتی حاضر نبود بر فیل تیربال سندر نام سوار شده هرچند امرا مانع آمدند قبول نکرده متوکلا علی الله بآب قهار گنگ در آمد قضارا از قوت اقبال پایاب بهم رسید وفیل را احتیاج بشناوری نشد وبادشاه بابرخی از فیلان نامی وصد سوار از آب گذشت وقریب بصبح بی توقف بحوالی اردوی علی قلیخان سیستانی المخاطب بخانزمان رسید ودر آن وقت آصف خان هروی ومجنون خان با جمعیت خوب بپادشاه پیوستند علی قلیخان وبهادر خان که گمان عبور بادشاه باندک مردم دران شب نداشتند همه شب بشراب خوردن ولولی رقصانیدن مشغول بودند تا آنکه شخصی از مردم بادشاهی بکنار اردوی ایشان رفته فریاد کرد که ای غافلان بادشاه بقصد شما از آب گذشته اینک میرسد ایشان اینخبر را از مکر وحیله آصف خان هروی ومجنون خان دانسته پروا نکردند ناگاه آواز کوس وکورگه بادشاهی بگوش آن خون گرفتگان رسید از مجلس برخاسته بصف آرائی مشغول گشتند ووقت چاشت روز دوشنبه غره ذی الحجة الحرام سنه ۹۷۴ اربع وسبعین وتسعمائه

جنگ در گرفت و با باخان قاقشال که هراول بادشاه بود جمعی را که از جانب مخالفان بمقابلهٔ او آمده بودند در حملهٔ اول برداشته بفوج علی قلیخان
رسانید و بهادرخان سیستانی درین وقت بر باباخان قاقشال تاخته بصف مجنون خان رسانید و بهادرخان با آنکه دران تردد فوج او از ترتیب افتاده بود
بیحابا بر صف مجنونخان حمله برده بیک طرفة العین از هم درید و میخواست که بر فوج خاصهٔ بادشاهی نیز بتازد درآن اثنا جمعی از مردم معتبر که پیش فوج بادشاهی بودند
بمدافعه قیام نمودند و بادشاه که خان اعظم میرزا عزیز کوکه را ردیف خود ساخته بر فیل سوار بود بنا بر احتیاط از فیل فرود آمده بر اسپ سوار شد اما شآمت
کفران نعمت کار خود کرده اسپ بهادرخان بزخم تیر از پای درآمد و بهادرخان پیاده گشت و هنوز این خبر ببادشاه نرسیده بود که آنحضرت بنفس نفیس خود متوجه
جنگ شده فیلان را بهیئت مجموعی بر افواج علی قلیخان سیستانی راند نخست یکی از فیلان بادشاهی که هیرانند نام داشت بر فوج علی قلیخان دوید و رودیانه نام فیلی
را که از طرف مخالف مقابل آن آمده بود چنان گله زد که در لحظه بزمین افتاد و آنگاه از جانبین جوانان دست به آلات حرب برده بکارزار پرداختند و از قضا تیری
بعلی قلیخان رسیده و در مقام برآوردن بود که تیری دیگر باسپش رسید و چندان بیطاقتی کرد که علی قلیخان از اسپش جدا شد یکی از متعلقان او اسپ دیگر حاضر ساخت
و خواست که سوار کند ناگاه نرسنگه نام فیلی باو رسیده پامال کرد و لشکریش روی بگریز نهادند دران اثنا نظر بهادر نام شخصی بهادرخان را زنده گرفته پیش بادشاه
آورد و بادشاه گفت کدام بدی از ما بشما رسیده بود که شمشیر بر روی من کشیدید بهادرخان از کمال خجالت جواب نداده همین قدر گفت که الحمد لله در آخر عمر
دیدار حضرت بادشاه که ماحی گناهان است میسر شده بادشاه از غایت مروت امر بمحافظت او فرموده اما چون هنوز کشته شدن علی قلیخان خان زمان متحقق نشده بود و دو تن از امرا
صلاح در وجود او ندانسته بی رخصت آنحضرت بقتل آوردند از روی قطعه بکفران نعمت دلیری که کرد * که اسپ مرادش سکندر بخورد * بهادر که بد رستم
روزگار * ز کفران نعمت چنین گشت خوار * و هم ازین دو بیت که از نتایج طبع قاسم ارسلانست مستفاد میگردد که خانزمان بزخم تفنگ درگذشت *
ابیات چو شد خان زمان یاغی و باغی * شهنشاه اکبر که مثلش نیست دیگر * تفنگ خورد و ز عالم رفت و گردید * بهادر کشته از گفت برادر * برای
فتح شه تاریخ جستم * خرد گفتا مبارک فتح اکبر * عرش آشیانی سر علی قلیخان خان زمان و بهادرخان را به پنجاب و کابل فرستاد و جان علی اوزبک
و یار علی بیگ و میرزا بیگ و خوشحال بیگ و میرزا شاه بدخشی و علی شاه بدخشی و غیرهم که از توابع خانزمان بودند بدست آورده بجونپور رفت و در آنجا
جهت عبرت دیگران ایشان را زیر پای دو ست فیل بدست بیاسا رسانید و منعم خان المخاطب بخان خانان را حکومت آن بلده داد و چون سکندرخان
اوزبک که در قلعهٔ اوده حصاری شده بود در کشتی نشسته بگورکهپور گریخت در ماه محرم سنه خمس و سبعین و تسعمائه مظفر و منصور باگره تشریف آورد و چون تا
آنغایت رانا اودی سنگه اطاعت نه کرده بود با وجود سفر پیاپی در همان زودی روانه آنطرف شده چون بقلعهٔ شیوپور رسید حاکم آنجا قلعه را خالی کرده نزد صاحب خود
سورجن راجه برنتهنبور رفت بادشاه آن حصار را باعلا زمان درگاه سپرده بقلعهٔ کاکرون که سرحد مالوه است توجه فرموده اولاد سلطان محمد میرزا که قلعهٔ مندو را
متصرف بودند این خبر شنیده مضطرب گشتند و چون دران زودی الغ میرزا فوت شد باقی میرزایان بتعجیل تمام جانب گجرات گریختند عرش آشیانی مالوه را
بشهاب الدین احمدخان نیشاپوری سپرده از قلعهٔ کاکرون عازم دفع رانا گردید و رانا هشت هزار راجپوت کار آزموده و ذخیره بسیار در قلعهٔ چیتور که
بالای کوهی واقع شده است گذاشته خود با اهل و عیال بجاهای قلب رفت بادشاه عازم تسخیر قلعهٔ چیتور گشته محاصره فرموده و پنج هزار نجار و سنگتراش و آهنگر و نقاب
و گلکار و بیلدار بساختن ساباط که مخصوص هندست معین فرموده آنها بساختن ساباط و حفر نقب مشغول گشته داد سعی دادند و ساباط عبارتست از
دو دیوار که بفاصلهٔ یک تفنگ انداز بنیاد میکنند و در پناه تختها و سپرها که در چرم گاو گرفته باشند آن دیوارها را نزدیک بقلعه میرسانند و آتشبازان و نقابان
از کوچهٔ وسیع آن دیوارها بفراغ خاطر زیر پای قلعه آمده بحفر نقب میپردازند و دار وی تفنگ در نقب پر کرده چون رخنه در قلعه می اندازند از رسته همان ساباط
لشکر بدانجا رسیده بحصار در می آیند القصه چون دو ساباط مستعد شد و دو نقب زیر دو برج حصار رسید هر دو را از دار وی تفنگ پر کرده بیکبار آتش دادند
بحسب اتفاق در یکی زودتر آتش در گرفته آن برج بهوا رفت و رخنهٔ عظیم پدید آمده دو هزار کس که مسلح شده در کمین بودند بخیال آنکه هر دو نقب کار خود ساخته
و حصار افگنده شده است بیکبار از ساباطها بجانب حصار دویدند و یکهزار کس تا آن رخنه رسیده با راجپوتان بحرب پیوستند و یکهزار کس ببرج دوم رسیده

چون رخنه ندیدند برخی بکجله بیرون آمدند و مردم اندرونی بمدافعه ایشان قیام نموده در عین جنگ بودند که ناگاه نقب این برج نیز آتش گرفته برید و اعضای
دوست و دشمن پریشان شده بهر طرف افتاد چنانچه پانزده نفر از امرای بادشاهی مثل سید جمال الدین بارهه و مردان علی شاه و غیرهما با پانصد لشکری انتخابی
ضایع شدند و از اهالی قلعه نیز جمعی کثیر هلاک گشتند و چون معامله چنین شد از ان رخنه سپاهیان مجال در آمدن نیافته و آن روز قلعه مسخر نشد و بعد ازین واقعه
ساباطی دیگر ساخته روزی بادشاه در جائیکه در آن ساباط ترتیب داده بودند نشسته تفرج جنگ میکرد جیمل راجپوت که سردار مردم درونی بود و بارانا
خویشی داشت تمام روز گرد قلعه جهت اهتمام گشته وقت نماز خفتن برابر مورچل خاصه بادشاهی آمد و از روشنی مشعل محسوس گشت بادشاه تفنگ خاصه که در دست
داشت برابر روشنی داشته آتش داد و از اتفاقات حسنه گلوله تفنگ بر پیشانی جیمل آمده هلاک شد و قلعگیان چون سردار را کشته دیدند دست از جنگ
برداشته نخست جسد او را سوختند و بمنازل خود رفته جوهر کردند و جمیع مال و اسباب و عیال و اطفال را سوخته خاکستر ساختند و چون از روشنی آتش معلوم گردید
که آنها جوهر کرده اند سپاه اسلام در همانشب متوجه حصار گشت و چون کسی بمعارضه پیش نیامد بقلعه در آمدند و بادشاه نیز هنگام صبح بر فیل سوار گشته با جمیع امرا
و امیرزادگان که پیاده بودند داخل قلعه گشت و جمعی از کفار متهور که در منازل خود و بتخانهای محکم در آمده بودند چندان جنگ کردند که تا وقت نیم روز
ده هزار کس از همه قسم کشته شدند و از لشکر نصرت اثر غیر از نصرت علی تواچی کسی شهادت نیافت و بعد از سه روز حکومت آنجا با صف خان هروی رجوع شده
و خاقان اکبر منصور و مظفر عازم مراجعت گشت و در اثنای راه شیری سهمناک از زیر درختان بر آمده بحکم بادشاه کسی مزاحم آن نشده آنحضرت تیری بر آن
انداخت شیر زخمی شده بر پشته رفت و بایستاد بادشاه بار دیگر تفنگ بر آن انداخت و زخم کاری نیفتاده شیر متوجه آنحضرت شد در ینحال عادل نام شخصی قدم ادای
خود را بشیر رسانیده در آویخت و متعاقب آن مردم دیگر هم رسیده شیر را هلاک ساختند و بر سلامتی بادشاه لوازم شکر بجا آوردند و بادشاه چون باگره آمد قرار
گرفت بعد از چندگاه خبر رسید که ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا از چنگیز خان گجراتی روی گردان شده باز بمالوه آمدند و اکنون اوجین را محاصره دارند
بادشاه قلیچ خان اندجانی و خواجه غیاث الدین بخشی قزوینی را بدفع ایشان تعین نمود و میرزایان بجانب آب نربده فرار نمودند و سراسیمه از آب گذشته باز طرف
گجرات رفتند و در شهر رجب سنه ۹۷۶ ست و سبعین و تسعمائه عرش آشیانی بعزیمت فتح قلعه رنتنبهور از مرکز دایره خلافت حرکت نموده شکار کنان چون برنتنبهور رسید
راجه سورجن که آن قلعه را از حجاز خان غلام سلیم شاه خریده بود تحصن جسته بمدافعه قیام نمود و مردم بادشاهی آن قلعه را قبل کرده راه دخول و خروج
مسدود ساختند و بفرموده بادشاه بر کوه مدن نام که نزدیک قلعه است سرکوب ساخته چند توپ و ضربزن که بواسطه کثرت ارتفاع هیچ بادشاهی بالا نبرده بود
بردند و چون هر توپ گشاد می یافت چندین خانه اندرون خراب میشد راجه سورجن عاجز گردیده امان خواست و با اهل و عیال خود بیرون رفته قلعه با ذخایر و
خزاین بتصرف بادشاه در آمد آنگاه آنحضرت به اجمیر شتافته زیارت خواجه معین الدین چشتی قدس سره دریافت و باگره تشریف حضور فرمود و بدیدن حضرت
شیخ سلیم چشتی قدس سره بقصبه سیکری رفت و چون چند مرتبه عرش آشیانی را فرزندان تولد شده نمانده بود و شیخ مژده قدوم فرزندان طویل العمر داده خوشحال
ساخت قضا را در همان روزها آثار حمل ظاهر شد و صباح روز چهارشنبه هفدهم شهر ربیع الاول در سنه ثمان و سبعین و تسعمائه کوکب ولادت شاهزاده
سلطان سلیم بطالع بیست و چهار درجه میزان بمقام سیکری در منزل شیخ سلیم چشتی قدس سره از افق جاه و جلال طلوع نمود و خاقان اکبر بشکرانه آن موهبت
عظمی جمیع زندانیان را خلاص ساخت و خواجه حسین ثنائی قصیده گفت که مصراع اول تاریخ جلوس جلال الدین محمد اکبر بادشاه است و مصرع ثانی تاریخ
ولادت شاهزاده جهان و این مطلع از انست مطلع الله الحمد از پی جاه و جلال شهریار * گوهر مجد از محیط عدل آمد در کنار * عرش آشیانی جهت ایفای نذری
که در باب فرزند کرده بود پیاده باجمیر شتافت و زیارت خواجه معین الدین چشتی بجا آورده دست زرفشان بانعام و احسان گشاد و از راه دهلی
شکار کنان برگشت و در ان مدت راجه رامچند والی قلعه کالنجر که شیر شاه در هوای آن سوخت و بعد از سلیم شاه باز بتصرف کفار در آمده بود از قضیه چتور
ترسیده آن قلعه را بی جنگ پیشکش بادشاه کرد و در سوم محرم سنه ۹۷۸ ثمان و سبعین و تسعمائه باز در منزل شیخ سلیم اختری دیگر نمایان گشته موسوم بمحمد مراد و ملقب بپهاری
گردید و درین سال بادشاه دیگر بار جهت زیارت باجمیر رفت و گرد شهر حصاری از گچ و سنگ بنا فرموده بناگور شتافت و چندرسین ولد مالدیو و رای

کلیان مل راجه بیکانیر بملاقات آمده پیشکش فراوان گذرانید بادشاه دختر راجه کلیان مل گرفته از اینجا شکار کنان بقصبه اجودهن رفت
و زیارت شیخ فرید شکرگنج قدس سره دریافته به دیپالپور آمده میرزا عزیز کوکه که جاگیردار آنجا طوی داده پیشکش لائق گذرانید و چون به لاهور رسید
حسین قلیخان ترکمان حاکم آن بلده نیز بدستور میرزا عزیز کوکه پیشکش لائق بنظر در آورده و در غره صفر سنه ۹۷۹ تسع و سبعین و تسعمائة بتفرج حصار فیروزه
تشریف برده باز باجمیر آمده و شرائط زیارت پیر بزرگوار را بتقدیم رسانیده باگره تشریف برد و دران هنگام سکندر خان اوزبک که در جنگلهای بنگاله سرگردان
میگشت منعم خان المخاطب بخانخانان او را بپای بوس بادشاه آورده شفاعت گناهان او را نمود و دران سال چون مقام سیکری بر آنحضرت مبارک شده بود
در آنجا شهری عظیم بنا فرمود و دران زودی چون گجرات فتح شد آنرا موسوم به فتحپور گردانید چه که در شهر صفر سنه ۹۸۰ ثمانین و تسعمائة چون در ملک گجرات خلل و فساد کلی
بهم رسید بادشاه عازم تسخیر آن شد و چون گذار به اجمیر افتاد و زیارت کرده از روح پرفتوح خواجه سید حسین خنگ سوار که از اولاد امام همام زین العابدین علیه و علی آبائه
الکرام و اولاده العظام آلاف التحیة والسلام ست استمداد نموده خان کلان را با بسیاری از امرا برسم منقلای به اسورون ساخت و رای سنگه را بحکومت
جودهپور که وطن مالدیو بود مقرر کرده خود نیز روانه گجرات گردید و در دو منزلی ناگور خبر رسید که در شب چهارشنبه دوم ماه جمادی الاولی سنه مذکوره در منزل
شیخ دانیال قدس سره شاهزاده نیکو خصال دانیال بوجود آمد آنحضرت لوازم خوشحالی بتقدیم رسانیده آن مولود را موسوم بدانیال گردانید و چون پتن گجرات
محل نزول بادشاه گشت شیرخان فولادی که از امرای کبار گجرات بود جان تنگ پا بیرون برد و بعد از یک هفته سید احمد خان بارهه بحکومت پتن مقرر شده
رایات عالیات متوجه احمدآباد گشت و هنوز دو منزل کوچ نشده بود که سلطان مظفر گجراتی باتفاق میرزا ابوتراب که شیرازی الاصل بود و آباً عن جد در گجرات
اعتبار تمام پیدا کرده بود بملازمت رسیده مشرف بساط بوسی دریافت و روز دیگر اعتماد خان و سید حامد خان بخاری و اختیار الملک و ملک اشرف و وجیه الملک
و الف خان حبشی و جهجار خان حبشی و دیگر سرداران باتجمل و سامان تمام به آستان بوسی سرفرازی یافتند و تخم نفاق چون از جبهه حبشیان محسوس می شد
همه محبوس گشتند و بلده احمدآباد که آیه کریمه اَلَّذِی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهَا فِی الْبِلَادِ در شان آنست بی جنگ مسخر شد چنانچه در وقایع شاهان گجرات مرقوم گشته است و
چون ابراهیم حسین میرزا در نواحی بهروچ و محمد حسین میرزا در حوالی سورت بود عرش آشیانی عازم دفع ایشان گشته درینوقت اختیار الملک که عمده امرای
گجرات بود چون بجانب چون به گریخت سایر امرای گجراتی بطریق حبشیان مقید گردیدند و بعد از آنکه سایه چتر فلک سای بر بندر کهمبایت افتاد خان اعظم
میرزا عزیز کوکه را حاکم احمدآباد گجرات ساخت و ابراهیم حسین میرزا از قرب وصول بادشاه خبر یافته رستم خان رومی را از ترس آنکه مبادا بملازمت بادشاه رود
به قتل آورد و خواست که از چهل کروهی اردوی ظفر قرین گذشته به پنجاب رود و فتنه برانگیزد یک پهر از شب گذشته بود که عرش آشیانی این خبر شنیده خواجه جهان
و قلیج خان را در خدمت شاهزاده سلیم بضبط اردو گذاشت و با جمعی قلیل بایلغار عازم تادیب ابراهیم حسین میرزا گردید و روز دیگر با چهل سوار بآب مهندری که نزدیک
قصبه سرنال میگذرد رسید و ابراهیم حسین میرزا چون با هزار سوار بود دلگرفته همانجا ماند و بادشاه ساعتی توقف کرد و دران اثنا سید محمود خان بارهه و راجه
بهگوانداس و مانسنگه و شاه قلیخان محرم و سورجن راجه رنتنبهور و دیگر امرا که جانب سورت تعین گشته بودند بموجب حکم از اثنای راه برگشته با هفتاد سوار
بملازمت آمدند و با وجود آنکه اگر بادشاه یک لحظه صبر میکرد جهان جهان لشکر جمع میشد عرش آشیانی تعجیل کرده با جماعتی که از یکصد و پنجاه متجاوز نبودند متوجه
جنگ ابراهیم حسین میرزا گردید و مانسنگه را هراول ساخت و از آب بگذشت و در ظاهر آن قصبه با غنیم که هزار سوار داشت مقابل شده جنگ در داد چنانچه
ابراهیم حسین میرزا حمله آورده تیراندازان را پریشان ساخت و چون بادشاه با راجپوتان بواسطه قلت لشکر در جائی ایستاده بود که دو طرف وی از تهور بود و زیاده
از سه سوار پهلوی یکدیگر در آنجا نمیتوانستند ایستاد و دران وقت سه سوار از لشکر مخالف شوخی کرده تا جائی که بادشاه ایستاده بود زده آمدند و راجه بهگوانداس
که نزدیک آنحضرت بود با یکی از ایشان مقابل شده او را منهزم گردانید و متوجه دیگری گشت و بادشاه که عقب تهور ایستاده بود تیراندازی میکرد و بجلدی
بهگوانداس اسپ جهانید و دشمن طاقت صدمه آنحضرت نیاورده با رفیق دیگر روی بفرار نهاد و برادر راجه بهگوانداس بر اعدا تاخته داستان رستم
و اسفندیار را بر طاق نسیان گذاشت و تنها چند کس را از پای در آورده خود نیز کشته شد و درینوقت بادشاه با تیراندازان و راجپوتان میان قوم در آمده ابراهیم حسین

تاخت و اقبال اکبرشاهی مدد کرده ابراهیم حسین میرزا بی آنکه کار بر وی تنگ شود روی به گریز نهاده از ابتدای آفرینش تا آن زمان معلوم نیست
که هیچ بادشاهی چنین کرده باشد که عالم عالم لشکر و سپاه گذارده خود با جمعی قلیل در مقابل چنین دشمنی قوی در اید و خویشتن را در مخاطره عظیم انگنده و بعد ازین
واقعه به اردوی معلی پیوسته متوجه تسخیر قلعه سورت گشت و گلرخ بیگم دختر کامران میرزا که زوجه ابراهیم حسین میرزا بود قلعه را بمردم جنگی سپرده با پسر خود
مظفر میرزا نام بدکن رفت و رایات عالیات به قلعه رسیده مورچل قسمت شد و چون میرزایان در نواحی پتن یکجا شده قرینه مشورت در میان انداختند همه
بر آن قرار یافت که ابراهیم حسین میرزا با برادر کوچک خود مسعود حسین میرزا به پنجاب رفته فتنه برانگیزد و محمد حسین میرزا و شاه میرزا با شیرخان فولادی ملحق شده بر سر
پتن روند شاید که قلعه سورت بواسطه این خللها از محاصره خلاص شود پس ازان چون ابراهیم حسین میرزا بناگور رسید رای رای سنگه حاکم جودهپور تعاقب نموده قریب
بشام باور رسید و چون آبی که در آنحدود بود ابراهیم حسین میرزا متصرف شده بود رای رای سنگه مضطرب گشته همدران شب بجنگ پرداخت و خلقی کثیر از طرفین کشته
شدند و چون اسپ ابراهیم حسین میرزا از زخم تیر از پای درآمد شکست بر مردم او افتاده روی به گریز نهادند و ابراهیم حسین میرزا پیاده پاره راه رفته چون به یکی
از نوکران رسید بر اسپ او سوار شده بدر رفت و چون بدهلی رسید چند روز مقام کرده خیل و حشم جمع نمود و فسخ عزیمت لاهور نموده بسنبهل آمد و محمد حسین میرزا
و شاه میرزا و شیرخان فولادی با هشت هزار سوار سید احمد خان بارهه را در قلعه پتن محاصره کردند خان اعظم میرزا عزیز کوکه بدفع ایشان از احمدآباد متوجه
پتن شده بود و چون به پنجکروهی پتن رسید مخالفان استقبال نموده جنگ درداوند و حربی در کمال شدت واقع شده جرانغار و برانغار خان اعظم میرزا عزیز کوکه
متفرق گردید فاما خان اعظم مخیان ثبات قدم از دست نداد و درین اثنا رستم خان و مطلب خان خود را دریافته دیگر باره حمله آوردند و سلک جمعیت محمد حسین
میرزا و سایر مخالفان را از هم گسیخته بجانب دکن گریزانیدند و چون سرکوب قلعه سورت ساخته شد اهالی حصار امان خواسته آن حصار را به ملازمان درگاه
سپردند و بادشاه کامیاب شده روانه احمدآباد گجرات گردید و درین ایام راجه بهارجیو راجه بگلانه که از راجهای نامی سرحد دکن است شرف الدین حسین میرزا
را که قبل ازان بده سال از ناگور گریخته بدکن رفته بود و بواسطه اعتدالی در انجا بیش مجال توقف نیافته از کوهستان بهارجیو میخواست که خود را به محمد حسین میرزا رساند
گرفته پیش بادشاه آورد و او بعد از شلاق و بیغرتی بسیار در قلعه گوالیار محبوس گشته درگذشت و مادر چنگیزخان در اثنای طی مسافت بر سر راه آمد از جهازخان
حبشی که قاتل پسر من بود شکایت کرده دعوی خون نمود بادشاه که بهانه طلب بود جهازخان حبشی را زیر پای فیل انداخته بقصاص رسانید و تمامی ولایت گجرات
با اینکه خیل و قرابتیان میرزا عزیز کوکه بود تقسیم کرده از راه اجمیر دوم ماه صفر سنه احدی و ثمانین و تسعمایه بمرکز دولت آمد و ابراهیم حسین میرزا چون بسنبهل
رسید شنید که امرای پنجاب به همراهی حسین قلیخان به کوهستان پنجاب درآمده قلعه نگرکوت را محاصره دارند بنابرآن متوجه پنجاب شد که چون آن ولایت خالیست
دست انداز کرده از راه سند باز خود را به برادران رساند و حسین قلیخان ترک محاصره قلعه نگرکوت کرده باتفاق سید یوسف خان و محب علیخان وغیره دنبال
او شتافتند و در حوالی تلنبه به اردوی او نزدیک شده چون خبر یافتند که میرزا بشکار رفته است بر اردوی وی تاختند و مسعود حسین میرزا بدفع ایشان سوار
شده خبر برادر فرستاد فاما پیش از رسیدن برادر جنگ کرده دستگیر گشت و از مردم بسیاری بقتل آمدند و ابراهیم حسین میرزا از شکار برگشته چون احوال
بدینمنوال دید دل بر مرگ نهاده به جنگ ایستاد و بعد از حرب صعب منهزم گشته بجانب ملتان روان شد و بلوچان سر راه بر وی گرفته او را زخمی ساختند میرزا عاجز گردیده
پناه بیکی از بلوچان برد و مخصوص خان حاکم ملتان او را ازان بلوچ گرفته و سرش از تن جدا کرده باتفاق حسین قلیخان به آگره آمدند و هر دو سردار انچه داشتند
بنظر بادشاه درآوردند و سر را بدروازه قلعه آگره آویخته مسعود حسین میرزا را در قلعه گوالیار محبوس ساختند چنانچه همانجا درگذشت و در شهر ربیع الاول سال مذکور
عرضه داشت خان اعظم میرزا عزیز کوکه رسید که اختیارالملک گجراتی و محمد حسین میرزا با یکدیگر یکجا شده اکثر ممالک گجرات را متصرف گشتند و با جمعیت و لشکر بسیار
اکنون آمده بلده احمدآباد را محاصره دارند بیت سر فتنه دارد دگر روزگار * همین است او را شب و روز کار * اکبر بادشاه خود توجه فرماید مقرون
بصواب خواهد بود بیت بخرص صرصر باد پایان شاه * کس این گرد را بر ندارد ز راه * و چون موسم برسات بود و لشکر بسیار بسرعت نمیتوانست رفت عرش آشیانی
دو هزار سوار انتخاب کرده جریده و سبکبار برسم منقلای پیش فرستاد و خود نیز با سیصد کس که اکثر امیران و منصبداران نامی بودند بر شتران جمازه سریع السیر سوار گشته

و اسپان را کوتل کرده راهی شدند و چهار منزل را یکی کرده در پتن گجرات بلشکر منقلای رسیدند پس از آن سه هزار سوار در ظل رایت فتح آیت
مجتمع گشته در مقام ترتیب افواج شدند و قول را میرزا عبدالرحیم ولد بیرم خان ترکمان المخاطب بخانخانان سپرده جرانغار و برانغار و هراول تعیین
نمود و خود با صد سوار طرح شده روانه احمدآباد گردید و هم یکی از قراولان را جهت رسانیدن مژده قرب وصول و طلب لشکر گجرات فرستاده چون بدو
کروهی احمدآباد رسید کوس و کورکه را بنواختن در آوردند محمد حسین میرزا و اختیار الملک که از ایلغار بادشاه خبر نداشتند از صدای کوس بادشاهی هراسیمه شده
بترتیب اسباب جنگ پرداختند پس محمد حسین میرزا با دو سه هزار سوار جهت تحقیق معامله بکنار آب احمدآباد آمده از سبحان قلیخان نامی که از طرف بادشاه او نیز بلب
آب رسیده بود پرسیده که اینچه لشکریست و سردار این جماعت کیست سبحان قلیخان جواب داد که افواج بادشاهی و کوکبه شاهنشاهیست محمد حسین میرزا گفت
که امروز روز چهاردهم است که جاسوسان من آنحضرت را در آگره دیده آمده اند اگر احیاناً افواج خاصه بادشاهی باشد فیلان که هرگز از رکاب جدا نمیشوند کجا شدند
سبحان قلیخان گفت که امروز روز نهم است که بادشاه پا در رکاب آورده و درینصورت یقینست که باین سرعت فیلان همراهی نمیتوانند کرد محمد حسین میرزا
اندیشناک شده بتسویه صفوف پرداخت و اختیار الملک را با پنجهزار سوار بمحافظت دروازه های احمدآباد بازداشته خود باتفاق شیر خان فولادی با هفت هزار
سوار مغل و راجپوت و گجراتی و حبشی بمقابله بادشاه پرداخت و بادشاه در کنار آب ایستاده زمانی ممتد انتظار وصول لشکر گجرات کشید و چون دروازه ها در دست
دشمنان بود ایشانرا فرصت بیرون آمدن نشد بادشاه از آب گذشته بمیدان در آمد و محمد حسین میرزا با هزار و پانصد مغل فدائی که در اکثر معارک از ایشان لوازم
شجاعت و دلاوری بظهور آمده بود بر هراول بادشاهی تاخت و شاه میرزا بر جرانغار و حبشیان و گجراتیان بر برانغار یکبار حمله آورده بازار جنگ را گرم ساختند بیت

دو لشکر بیکبار برخاستند ٭ برابر صف کین بیاراستند ٭

و درین اثنا که هر دو فریق بهمدیگر آویخته بگیر و دار مشغول بودند بادشاه همچو شیر خشمناک با صد سوار از یک پهلو بر آمده بر محمد حسین
میرزا حمله آورد و محمد حسین میرزا بمجرد شنیدن نام بادشاه دست و پا گم کرده و دل باخته روی بگریز نهاد و امرای جرانغار و برانغار محمد حسین میرزا را منهزم دیده ایشان نیز
سلامتی را در فرار دانستند و محمد حسین میرزا که زخم بر رخساره داشت و اسپش نیز زخمی بود در اثنای گریختن به بوته زقوم رسیده خواست که اسپ بالای آن جهاند بیطاقتی
اسپ و اضطرار شعار کار خود کرده محمد حسین میرزا از خانه زین جدا شده مردم بادشاهی در رسیده او را گرفتار نموده پیش بادشاه آوردند و هر کدام دعوی گرفتن
نمودند بادشاه از محمد حسین میرزا پرسید که کدام کس ترا گرفت او گفت غیر نمک بادشاه کسی مرا نگرفته و الحق راست گفته است درینوقت بادشاه با جمعی قلیل
که عدد آنها به دویست نمیرسید بر پشته که در حوالی جنگ گاه بود نشسته انتظار خان اعظم میرزا عزیز کوکه میکشید که فوجی بزرگ نمودار شد و چون از افواج ظفر
امواج دورتر بودند اضطرابی در میان مردم بادشاهی بدید آمده شخصی بجهت تحقیق آن رفت و خبر آورد که اختیار الملک گجراتیست که بسبب شنیدن
خبر شکست بقصد جنگ می آید بادشاه آن دویست کس را حکم کرد که بضرب تیر روی ایشان بگردانید و نقارچیان را که از دهشت دست از کار رفته بود
بنفس نفیس بانگ بر آنها زده بعنف از نقاره نواختن باز داشت و اختیار الملک نیز همین که شنید بادشاه در میان آن مردم است هراسان و ترسان
راه گریز پیش گرفت و از قصه محمد حسین میرزا و ابراهیم حسین میرزا و علی قلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان و بهادر خان سیستانی شهرت عظیم یافت
که بادشاه چون تسخیر آفتاب کرده است دشمنان بمجرد شنیدن نام او فرار بر قرار اختیار میکنند ازین سبب دیگر کسی بمقابل او نیامد و در آنوقت که بادشاه
بدفع اختیار الملک متوجه بود رای سنگه محمد حسین میرزا را بحکم بادشاه بقتل آورد و اختیار الملک نیز هنگام گریز بر قوم زاری رسید و بوقت اسپ جهانیدن بر زمین
افتاد و بدست یکی از مردم بادشاهی کشته شد آنگاه خان اعظم میرزا عزیز کوکه ره یافته بملازمت رسید و آنحضرت جهان روز به احمدآباد در آمده و مهمات گجرات را
باز به خان اعظم میرزا عزیز کوکه رجوع نموده از راه اجمیر بایلغار متوجه دار الخلافه شد و چون نزدیک رسید با جمیع مردم که همراه بودند نیم نیزها که بلغت هندی برچهه
گویند در دست گرفته داخل بلده آگره شد و در سنه مذکوره داود بن سلیمان افغان کرانی که بنگاله را در تصرف داشت سر از اطاعت پیچید منعم خان المخاطب
بخانخانان بموجب فرمان مقابل او رفته بعد از چندین جنگ میان ایشان صلح واقع شد بادشاه قبول صلح نکرده راجه تودرمل را صاحب اهتمام بنگاله کرده
نزد منعم خان فرستاد که داود بن سلیمان افغان کرانی را مستاصل سازند یا خراج گزار کنند داود بن سلیمان چون لودی نام افغان غنیم خانگی بهم رسانیده بود در آنجا

گردن بحلقهٔ باج وخراج در آورد و لودی نام افغان را بحسن سلوک و تدبیر بدست آورده بکشت و قوت گرفته عهد بشکست و کنار آب سون آمده جائیکه
آب سون و گنگ بهم ملحق شده بر روی آب با منعم خان خانخانان جنگ کرد و چند کشتی تاخته منهزم گشت و بجای دور دست رفت و منعم خان خانخانان
از آب سون گذشته قلعهٔ پتنه را محاصره کرد و عرش آشیانی چون دانست که بی توجه او فتح آن قلعه ممکن نیست خود با جمیع شاهزادها و امرا در شهر آگره کشتی نشسته
و پوششهای زنگارنگ بر کشتیها افگنده در عین باران متوجه آن طرف شد چنانچه محاذی قلعهٔ چنار بعضی کشتیها بگردابی هائل رسیده بسلامت بیرون رفتند
و بعده در خطهٔ بنارس نزول فرموده چون افواجی که از راه خشکی روانه شده بودند آمدند شاهزادهای کامگار و اهل حرم را بجونپور فرستاده خود عازم پتنه شد
و دران وقت کسیرخان که بتسخیر قلعهٔ بهکر رفته بود فتحنامهٔ بهکر را فرستاد بادشاه آنرا بفال نیک گرفته از راه دریا چون بحوالی پتنه رسید معلوم شد که عیسی خان
نیازی که از سرداران معتبر افغانان بود از قلعه بر آمده در جنگ منعم خان المخاطب بخانخانان کشته شد و مردم دیگر در قلعه در فکر گریز اند بادشاه خانعالم را با سه هزار
سوار بفتح قلعهٔ حاجی پور تعیین نمود و او بدانجا رسیده قلعه را از دست فتح خان بگرفت و داود بن سلیمان افغان ازان خبر رسیده ایلچیان بدرگاه فرستاد
و طلب عفو نمود بادشاه فرمود که بعد از ادراک ملازمت تقصیرات تو بعفو مقرون خواهد شد و اگر نخواهی آمد با آنکه مارا هزار نوکر مثل تو هست تنها مقابلهٔ تو اختیار میکنیم
هرکه ظفر یابد قلعه ازو باشد داود بن سلیمان ازین جواب بیشتر سراسیمه شد و وقت شب از دروازهٔ گرهی به کشتی در آمده بجانب بنگاله رفت عرش آشیانی جهت دست
آوردن فیلان وقت صبح تعاقب کرده بیست و پنج کروه راه طی نمود و چهارصد فیل گرفته برگشت و ضبط پتنه و اهتمام کارها را بمنعم خان خانخانان رجوع کرده مسرور
و مبتهج بدار السلطنة آگره مراجعت فرمود و خان اعظم میرزا عزیز کوکه از گجرات و خان جهان از لاهور جهت تهنیت جریده آمده بمحال خود معاودت نمودند درین هنگام
بادشاه خواجه مظفر علی ترمذی را که از نوکران بیرمخان ترکمان بود خطاب مظفرخانی داده بفتح قلعهٔ رهتاس و بنگاله و بهار نامزد کرد و خود به اجمیر رفته قریب دو لک
از نقد و جنس بمجاوران حظیرهٔ خواجه معین الدین چشتی قدس سره و سید حسین خنگ سوار و مستحقین رسانیده به آگره باز آمد و خواجه مظفر علی المخاطب بمظفرخان که عازم
بنگاله شده بود چون به قلعهٔ گرهی که دروازهٔ بنگاله است رسید داود بن سلیمان افغان تاب مقاومت او نیاورده بجانب اودیسه گریخت و راجه تودرمل و
بسیاری از امرا به اودیسه شتافتند جنید پسر داود بن سلیمان دو مرتبه ایشانرا شکست داده آخر خواجه مظفر علی المخاطب بمظفرخان باودیسه آمده با داود بن سلیمان
طرح جنگ انداخت و گوجر نام افغان که بشجاعت ضرب المثل بود و هراولی داود بن سلیمان بدو تعلق داشت بر هراول خواجه مظفر علی که خان عالم بود حمله آورد
و فوج هراول را برهم زده خان عالم را بقتل رسانید و جمعی که میان قول و هراول طرح بودند ایشان نیز از صدمهٔ او برهم خورده پناه بقول آوردند و باعث تفرقهٔ
قول نیز شدند و خواجه مظفر علی المخاطب بمظفرخان که با اندک مردم مانده بود مقابل گوجر شد و بحسب اتفاق گوجر دوچارش گشته چند زخم باو رسانید خواجه
مظفر علی جنگ کنان از معرکه بیرون رفت و بایستاد و چون لشکر متفرق برو جمع شدند باز متوجه گوجر گردید و در عین حرب تیری بمقتل گوجر رسیده کشته شد و داود
بن سلیمان بمیل گشته فرار نمود و فیلان غنیم همه گرفتار گردیدند پس راجه تودرمل و امرای بادشاهی تعاقب نموده داود بن سلیمان چون بنواحی دریای چین رسیده
و راه گریز نداشت اهل و عیال خود را در قلعه گذاشته و کفن در گردن انداخته بقصد جنگ برگشت راجه تودرمل حقیقت احوال را بخواجه مظفر علی المخاطب بمظفرخان
اعلام نمود و او با وجود جراحت زخمها خود را بانجا رسانید چون داود بن سلیمان بملاقات آمد کمر و خنجر و شمشیر مرصع و جواهر قیمتی باو داد و اودیسه و گنگ و بنارس
باو مسلم داشت و برگشت و در سنوات سابق از عهد محمد بختیار خلجی تا زمان شیرشاه بلدهٔ گور پای تخت شاهان بنگاله بود و لیکن بواسطهٔ ناسازی آب و هوای آنجا
با مردم غیر بومی افغانان خواص پور تانده را احداث نموده نشیمن گاه حکام ساخته بودند خواجه مظفر علی المخاطب بمظفرخان به فکر تعمیر گور افتاده بدانجا رفت
و آن شهر را باز از سر نو تعمیر کرده نشیمن خود ساخت چنانچه در همان زودی از اثر آب و هوای آنجا بیمار شده در نوزدهم رجب سنه ۹۸۳ ثلث و ثمانین و تسعمائه ودیعت
حیات سپرده و بادشاه حسین قلیخان ترکمان را خطاب خانجهانی داده بحکومت بنگاله تعیین نمود دران مدت سلیمان میرزا والی بدخشان از مخالفت نبیره
خود شاهرخ میرزا جلای وطن گشته روی بدرگاه نهاد و در بلدهٔ فتحپور سیکری ملاقات بادشاه نمود و بعد از چندگاه رخصت حج گرفته بمکهٔ معظمه مشرف شد و زیارت
خانهٔ خدا دریافته از همان راه ببدخشان رفت و دیگر بار بحکومت آنجا فائز گردیده بمقصود رسید و در همان ایام چون ارباب غرض بعرض رسانیده بودند

نشان

که خان اعظم میرزا عزیز کوکه ارادهٔ مخالفت دارد و فرمان طلب بنام من صادر شد و او که ازین تهمت بری بود بی توقف بدرگاه آمده چند روز محنت
زندان کشید و شهاب الدین احمد خان نیشاپوری بحکومت گجرات فائز شد و درانسال بادشاه باجمیر رفته زیارت کرد و در رمضان حافظ بهچون برگشت و منون
حسین قلیخان ترکمان المخاطب بخان جهان بمطلب نرسیده بود که داؤد بن سلیمان افغان باتفاق افغانان بهار و بنگاله عازم خواص پور ٹانڈه شده و او
طاقت توقف نیاورده باجمیع از خواص پور ٹانڈه بیرون می آمدند و داؤد بن سلیمان افغان خواص پور ٹانڈه قرار گرفت و در ا منصرف شده قریب پنجاه هزار
افغان بر وگرد آمدند حسین قلیخان ترکمان المخاطب بخان جهان جمیع امرای بادشاهی را یکجا کرده عازم گڑهی شد و در حملهٔ اول آن قلعه را مفتوح
ساخت و قریب یک هزار و پانصد افغان بقتل رسانیده متوجه آن موضع که مسکن داؤد بن سلیمان افغان بود گردید و خواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان با
لشکر بهار و ترهٹ و حاجی پور وغیره باو ملحق شده روز پنجشنبه پانزدهم شهر ربیع الثانی سنه مذکوره به آراستن سپاه قیام نمودند و داؤد بن سلیمان با قریب پنجاه هزار
افغان که از اطراف و جوانب به کمک او آمده بودند نیز صفوف آراسته در برابر آمد اول کالاپهاڑ که از امرای داؤد بن سلیمان بود بر جرانغار حسین قلیخان ترکمان
المخاطب بخانجهان تاخت آورده لشکر او را برهم زد و خواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان بر برانغار داؤد بن سلیمان افغان رانده جمعیت او را از جای برداشت
درین اثنا خان جهان بر قول داؤد بن سلیمان حمله برده جنگ صعب در گرفت و بعد از آنکه خلق بیشمار از طرفین کشته شده در میدان پشتها پدید آمد
نسیم فتح و ظفر بر پرچم لشکر بادشاهی وزیده داؤد بن سلیمان روی بهزیمت نهاد و بهادران دنبالش کرده او را دستگیر نمودند و زنده نزد خان جهان
آورده بفرمودهٔ اش بقتل رسانیدند و جنید پسر داؤد بن سلیمان زخمدار از معرکه بیرون رفته بود و بعد از سه روز درگذشت و خان جهان آن قدر از ممالک
بنگاله که در ضبط افغانان بود بقبض خود در آورده تمام فیلانی که از افغانان بدست آورده بود با دیگر غنایم بخدمت بادشاه فرستاد و مظفر خان به پٹنه رفته
در سنه ۹۸۴ اربع و ثمانین و تسعمائة متوجه تسخیر قلعهٔ رهتاس گشت و محمد معصوم خان را از اثنای راه بر سر حسین خان افغان که در ان نواحی بود فرستاد محمد معصوم خان
حسین خان افغان را منهزم و پریشان ساخته در پرگنه که جاگیر او بود فرود آمد و کالاپهاڑ با هفتصد یا هشتصد سوار که در حوالی رهتاس بود بر سر معصوم خان آمده محاصره
کرد و معصوم خان در حین فرصت دیوار عقب قلعه را شگافته بیرون آمد و با کالاپهاڑ به جنگ مشغول شد و فیلی ایاز نام که فیل جنگی کالاپهاڑ بود بخرطوم اسپ معصوم خان را
زیر کرده معصوم خان را پیاده ساخت درین اثنا جوانان تیرانداز بضرب تیر فیلبان را هلاک کردند و آن فیل بی فیلبان بحسب اتفاق بر فوج خود حمله کرده
بسیاری از افغانان را پایمال ساخت ازین سبب شکست بر افغانان افتاده کالاپهاڑ کشته شد و فیل ایاز هم گرفتار گشته مظفر خان به قلعهٔ رهتاس رفت
و درین سال شهباز خان کنبو قلعهٔ سیوانه را که براجه چندرسین ولد مالدیو تعلق داشت گرفته بدفع راجه گجپتی که بر سر راه بهار و بنگاله واقع شده مامور گشت و شهباز خان
راجه را و یکی از جنگلهای صعب متاصل ساخته قلعهٔ شیرگڈه را که در قبض پسر راجه گجپتی بود مفتوح گردانید و چون فتح قلعهٔ رهتاس باو رجوع یافت بآنجا رفته
محاصره کرد و مظفر خان بدفع افغانان آن نواحی توجه نمود در ینصورت افغانانیکه اندرون بودند از طول مدت محاصره عاجز آمده امان خواسته قلعه را
سپردند و شهباز خان کنبو آنرا ببرادران خویش سپرده خود بدرگاه رفت و دران سال بادشاه باجمیر رفته شهباز خان کنبو را جهة تسخیر قلعهٔ کمل میر که در تصرف رانا
بود تعین نمود و او بدانجا رفته با سهل وجهی بحیطهٔ تصرف در آورد و بادشاه از اجمیر بکوهستان بانسواله و مندو در آمد و شکار کنان تا سرحد دکن رفته چون
مرتضی نظام شاه بحری والی احمدنگر دیوانه شده پرده نشین گشته بود داعیهٔ تسخیر ولایت او نمود اما بعضی امور مانع آمده از انجا متوجه فتحپور سیکری گردید و در سنه ۹۸۵
خمس و ثمانین و تسعمائة بار دیگر عرش آشیانی متوجه اجمیر شد و چنانچه عادت او بود از یک کروهی پیاده گشته بروضهٔ منورهٔ خواجه در آمد و زیارت کرده در انجا
مظفر خان بملازمت رسید و منصب وزارت یافته استقلال تمام بهم رسانید و بادشاه از انجا بدهلی رفته متوجه کابل گردید دران ایام ستارهٔ دم دار از جانب
مغرب پدید آمد و بادشاه چون باجودهن رسید زیارت شیخ فرید گنج شکر قدس سره کرده ارادهٔ رفتن کابل داشت لیکن چون وقت مقتضی نبود فسخ
عزیمت کرده سایهٔ وصول بر فتحپور سیکری انداخت و دران سال مسجد جامع فتحپور سیکری که در سنه ۹۸۱ احدی و ثمانین و تسعمائة بنا کرده بود باتمام رسید و در
سنه ۹۸۶ ست و ثمانین و تسعمائة والی خاندیس مظفر حسین میرزا ولد ابراهیم حسین میرزا که نزد او بود بموجب فرمان والا مقید ساخته مع والده اش

بدرگاه فرستاد و بادشاه در مقام عنایت شده دختر خود شاهزاده خانم را بعقد وی در آورد و درین سال حسین قلیخان ترکمان المخاطب بخانجهان
که از امرای پنجهزاری بود در بنگاله بمرگ طبیعی ازین جهان انتقال نمود و در سنه سبع و ثمانین و تسعمائه ۹۸۷ در فراشخانهٔ خاص در فتحپور سیکری آتش افتاده خیمه
و سراپرده مخمل و زربفت وغیره و قالینهای زربافت و دیگر قماش چندانکه در حساب نگنجد بسوخت و در سنهٔ مذکوره عرش آشیانی به اجمیر رفته بفتحپور سیکری
مراجعت کرد و بعد از فوت حسین قلیخان ترکمان چون در بنگاله و بهار افغانان قوت گرفته در صدد فتنه و فساد شدند عرش آشیانی خان اعظم میرزا عزیز کوکه را با
امرای عمده بدانطرف گسیل فرمود و محمد حکیم میرزا فرصت دیده باغوای لشکرخان مقدم پنجاب عازم تسخیر لاهور گردیده نخست شادمان کوکه خود را با هزار سوار
بهراولی پیشتر فرستاد و کنور مانسنگه راجپوت که از امرای پنجاب بود وقتی که شادمان کوکه از نیلاب عبور کرده استقبال او نموده بعد از ایقاع حرب وی را
منهزم گردانید چنانچه اکثر مردم او کشته شدند و برخی در آب غرق گشتند و وقتی که محمد حکیم میرزا بنواحی رهتاس پنجاب رسید کنور مان سنگه خود را بسید یوسف خان
مشهدی که والی آن قلعه بود رسانیده بعد از چند روز بلاهور آمد و چون سید یوسف خان مشهدی اعلام مدافعه برافراشته محمد حکیم میرزا ایل نشد لهذا میرزا
عنان یکران عزیمت بسوی لاهور معطوف داشت و در یازدهم محرم سنه تسع و ثمانین و تسعمائه ۹۸۹ به لاهور رسیده قبل کرد و سعید خان و راجه بهگوانداس
و کنور مانسنگه در قلعه متحصن گشتند عرش آشیانی با وجود خلل بنگاله و بهار متوجه کابل شد و محمد حکیم میرزا که از هجوم عصیان افغانان گمان آمدن آنحضرت به پنجاب
نداشت بمجرد شنیدن این خبر از برق و باد پیشدستی گرفته بکابل رفت و بادشاه وقتی که بحوالی سرهند رسید چنان معلوم شد که شاه منصور شیرازی با محمد حکیم میرزا
ابواب مراسلات مفتوح داشته بنابران او را بر دار کشید و چون لوای ظفر نگار متوجه کابل گشته بنواحی رهتاس رسید سید یوسف خان مشهدی بشرف
بساط بوس سرافرازی یافت و از سبب طغیان آب چون بستن جسر میسر نشد بادشاه مع شاهزادها و لشکر بکشتی از نیلاب گذشت از آنجهت گماشتگان محمد حکیم میرزا
که در پشاور در آمده بودند فرار نمودند و چون موکب منصوره بجلال آباد رسید شاهزادهٔ عالمیان سلطان سلیم را در آنجا گذاشته و شاهزاده مراد را منقلای
ساخته باهستگی و پیوستگی روانه کابل شد و وقتی که شهزاده بشترگرون که پانزده کروهی کابل ست رسید فریدونخان با هفت صد جوان بهادر مفرری محمد حکیم میرزا
برادر وی شاهزاده تاخته غنیمت بسیار برد و محمد حکیم میرزا دوم ماه صفر سنه مذکوره لشکرها آراسته در برابر شهزاده صف کشید و کنور مانسنگه و نورنگخان
آنکه فیلان را پیش کرده بر فوج میرزا حمله بردند و زنبورکها که بالای فیلان بودند یکبار سر دادند القصه گولهٔ زنبورکی بر یکی از مردم که نزدیک میرزا
ایستاده بود خورده از پشت او بر آمد و از سه کس دیگر نیز در گذشته کار ایشان را اتمام ساخت و میرزا آن حال را معاینه دیده پشت بر معرکه ساخته و آویز کرد و در
حین تعاقب بسیاری از مردم نامی او کشته شدند و بادشاه در منزل سرخاب خبر فتح شنیده هفتم ماه مذکور بکابل رسید و چون محمد حکیم میرزا بغوربند گریخته بود
بادشاه احدی را نیازرد و از آنکه محمد حکیم میرزا ایلچیان فرستاده عذر خواست بادشاهان گناهان او را عفو کرده مردم کابل را بانعام و احسان بهره مند ساخت
و چهاردهم همان ماه برگشت و چون از نیلاب بگذشت جهت ضبط آنحدود بساختن قلعهٔ از گچ و سنگ امر فرموده باتک موسوم گردانید چرا که در مذهب کفار
منع است که از نیلاب عبور کنند و اتک نیز در لغت هند بمعنی منع است و عرش آشیانی نوزدهم ماه رمضان المبارک بلاهور آمده حکومت آنجا را براجه بهگوانداس
عنایت فرمود و بعد از چند روزی راهی شده بفتحپور سیکری که در آن ایام مستقر سریر بادشاهی شده بود نزول اجلال فرمود و شهباز خان کنبو را که بنابر امری مقید
کرده بود در شهر رمضان المبارک سنه تسعین و تسعمائه ۹۹۰ از بند بر آورده به کمک لشکر بنگاله فرستاد و در آن ایام عرش آشیانی رنجوری تب و اسهال بهم رسانیده
چون آنحضرت بطریق همایون بادشاه عادت افیون خوردن داشت مردم مضطرب گشتند اما آخر شفا یافته زر بسیار تصدق فرمود و در ماه محرم سنه ۹۹۱ احدی
و تسعین و تسعمائه خان اعظم میرزا عزیز کوکه که نامزد بنگاله بود بدرگاه آمد و بعضی مدعیات ضروریه عرض کرده باز بدانجا رفت و در شهر شوال آن سال عرش آشیانی
بجوسی پراگ که مابین گنگ و جمنه است آمده به بنای قلعه و احداث بلدهٔ اله آباد که باله باس شهرت یافته است حکم فرمود و چنانکه گذشت سلطان مظفر
گجراتی چون اظهار اخلاص کرده پیش از همه گجراتیان بملازمت رسید باقطاع خوب نوازش یافته مدتها در خدمت بود و آخر بطرف گجرات گریخت و در نوبت
که بادشاه در اله باس تشریف داشت باتفاق شیرخان گجراتی خروج کرده مصدر آشوب گشت و بادشاه اعتماد خان گجراتی را که محل اعتماد شده بود بحکومت

گجرات فرستاده شهاب الدین احمد خان نیشاپوری را که حاکم احمدآباد بود بحضور طلبید و بعد از رسیدن اعتماد خان شهاب الدین احمد خان از احمدآباد
برآمده روزی چند جهت سامان در پتن توقف نمود و لشکریانش که اکثر عیال و اطفال همراه داشتند تاب مشقت سفر نیاورده همگی نزد مظفر شاه گجراتی رفتند
مظفر شاه گجراتی جمعیت عظیم بهمرسانیده متوجه احمدآباد شد اعتماد خان شهر را بمردم خود سپرده به پتن نزد شهاب الدین احمد خان آمد و مظفر شاه گجراتی زور
آورده احمدآباد را متصرف شد و اعتماد خان بمبالغه تمام شهاب الدین احمد خان را همراه گرفته متوجه احمدآباد گردید مظفر شاه گجراتی بیرون آمده جنگ کرده اعتماد خان
و شهاب الدین احمد خان را گریزانید و اعتماد خان و شهاب الدین احمد خان شکست یافته به پتن رفتند و عریضهٔ مشتمل بر کیفیت احوال مرسول درگاه گردانیدند
عرش آشیانی میرزا عبد الرحیم ولد بیرم خان ترکمان که بمیرزا خان اشتهار داشت با امرای جاگیردار اجمیر بدفع آن فتنه تعین نمود اما هنوز میرزا عبد الرحیم به آنجا
نرسیده بود که مظفر شاه گجراتی قطب الدین خان آنکه جاگیردار بهروچ را در قلعهٔ بروده محاصره کرده غالب آمد و قطب الدین خان را کشته چهارده لک روپیه
بادشاهی که در قلعهٔ بروده بود مع اموال قطب الدینخان که از ده کرور متجاوز بود متصرف گشته به احمدآباد درآمده در جمع آوردن خیل و حشم کوشید میرزا عبد الرحیم
المشهور بمیرزا خان چون به پتن گجرات رسید شهاب الدین احمد خان و دیگر امرای متفق را جمع کرده با هشت هزار سوار بیت ز رمح هر یک شهاب جگر گسل ✤
تیغ هر یک ورفش خاره گداز ✤ متوجه احمدآباد شد چون بموضع سرکیج که سه کروهی شهر ست رسید مظفر شاه گجراتی پانزدهم محرم سنهٔ ۹۹۲ اثنی و تسعین و تسعمائه باتفاق
زمینداران و گجراتیان با سی هزار سوار مغل و راجپوت برابر آمده صفوف جنگ بیاراست و مبارزان طرفین و بهادران جانبین بسان صرصر حملهای تند بر یکدیگر
بردند و عنان سبک و رکاب گران ساخته به تیر و نیزه و شمشیر و خنجر داد مردی و مردانگی دادند نظم دو لشکر تیغ و پیکان تیز کردند ✤ هلاک یکدگر آهنگ کردند ✤
درو ده ناکس تیغ از سر فشانی ✤ ز هر سو گشت زار زندگانی ✤ اجل تا بر سر شخصی رسیده ✤ ز شخص او نشانی هم ندیده ✤ و درین گیر و دار بعد از آنکه
از طرفین جمعی کثیر کشته شدند همای فتح سایه بر سر میرزا عبد الرحیم المشهور بمیرزا خان انداخته مظفر شاه گجراتی مقهور گشته و گریخته باحمدآباد درآمد چون میرزا عبد الرحیم
تعاقب از دست نداده بشهر درآمد مظفر شاه گجراتی از طرف دیگر بدر رفت و چون قلیج خان با امرای مالوه از عقب رسید میرزا عبد الرحیم باتفاق ایشان
دنبال مظفر شاه گجراتی جانب کهنبایت روان گردید و او گریخته به کوهستان نادوت داخل شد و در آنجا بجنگ ایستاد و چون گلولهٔ توپ میرزا خان بر فیل
مظفر شاه گجراتی رسید و چند کس ضایع شدند پای ثبات متزلزل ساخته در نواحی جونه گده بجام پناه برد و میرزا عبد الرحیم قلیج خان را بمحاصرهٔ قلعهٔ بهروچ
فرستاده خود به احمدآباد آمد و نصیر خان برادر زن مظفر شاه که حاکم قلعهٔ بهروچ بود بعد از هفت ماه تحصن بجانب دکن گریخت و قلعه بتصرف قلیج خان درآمد
و مظفر شاه دیگر باره به امداد جام و امین خان حاکم جونه گده جمعیت نموده بمنزلی که شصت کروهی احمدآباد ست آمد و چون میرزا عبد الرحیم از شهر برآمده
متوجه آنجانب شد مظفر شاه سراسیمه گشته بجنگل گریخت و بعد از چندگاه باتفاق بهیل و کولی و کراسی از جنگل برآمده در سرای با لشکر بادشاهی جنگ کرد
و شکست یافته برای سنگه راجه جلواره پناه برد و میرزا عبد الرحیم بعد از پنج ماه بموجب فرمان بدرگاه شتافت و چون مظفر شاه را شکست داده نام برآورده بود
خطاب خانخانان یافته بموجب حکم باز به گجرات آمد و درین سال برهان نظام شاه بحری ولد حسین نظام شاه بحری از برادر خود مرتضی نظام شاه بحری گریخته
بدرگاه آمد و ملازم شد و شاه فتح الله شیرازی که علامهٔ عصر بود نیز از دکن آمده بتقریب بادشاه اختصاص یافت و در سنهٔ ثلث و تسعین و تسعمائه سید مرتضی
سبزواری و خداوند خان حبشی از صلابت خان ترک شکست یافته پناه بدین درگاه آوردند و بادشاه که همیشه در فکر تسخیر دکن بود آن جماعت را نزد
خان اعظم میرزا عزیز کوکه که حاکم مالوه بود فرستاد حکم تسخیر دکن فرمود و شاه فتح الله شیرازی را عضد الدوله خطاب فرموده جهت سرانجام مهام دکن پیش
خان اعظم میرزا عزیز کوکه بمالوه مرسول داشت خان اعظم میرزا عزیز کوکه بسرحد مالوه آمده چون راجه علیخان فاروقی حاکم خاندیس را بجانب دکنیان مائل دید
شاه فتح الله شیرازی را بنصیحت او فرستاد لیکن اثری بران مترتب نگشته برگشت و امرای مرتضی نظام شاه بحری میرزا محمد تقی نظیری و شهزاد الملک باتفاق راجه علیخان
بر سر خان اعظم میرزا عزیز کوکه که در ولایت هندیه نشسته بود درآمدند خان اعظم اصلاح در جنگ ندیده از راه دیگر داخل ولایت دکن شد و بایلچپور رفت و سه روز
آن شهر را غارت کرده چون میرزا محمد تقی نظیری و شهزاد الملک و راجه علیخان فاروقی برگشته بحوالی ایلچپور آمدند خان اعظم میرزا عزیز کوکه تاب مقاومت ایشان نیاورده

از راه اندربار از دکن بیرون آمده درینوقت چون فرمان والا بطلب میرزا عبدالرحیم المشهور بمیرزا خان المخاطب بخانخانان رسید او از گجرات عازم
درگاه گردید و مظفر شاه گجراتی فرصت یافته نزدیک بهزاد الملک که بداول الملک شهرت یافته بود آمده جمعیت کرد و گرفت و قریب هفت هزار سوار
و دو هزار پیاده بهم رسانیده بقدر قوت دست و پا زده کاری نساخته جابجا بگریخت و درین سال شاهرخ میرزا حاکم بدخشان از غلبه عبدالله خان اوزبک
پراگنده شده بدرگاه آمده و در سلک امرای بادشاهی منتظم گشت و هم درین سال صبیه راجه بهگوانداس را طوی و جشن عظیم کرده بعقد شاهزاده محمد سلیم درآوردند
و در سنه اربع و ستین و تسعمائه در ایام تحویل حمل بطریق سنوات سابقه مجلس نوروزی در کمال تجمل و آراستگی منعقد گشت و درین سال برادر بادشاه محمد حکیم میرزا
در کابل فوت شد عرش آشیانی میرزا عبدالرحیم خانخانان را حاکم گجرات ساخته و شاه فتح الله را صدر آن ولایت گردانیده روانه آنطرف نموده و خود پای دولت
در رکاب سعادت آورده متوجه پنجاب شد و در اثنای راه صادق محمد خان را بحکومت بهکر روانه کرد و کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس را بکابل فرستاد و او
فرزندان محمد حکیم میرزا را که خردسال بودند با فریدون خان و دیگر امرای محمد حکیم میرزا بلاهور آورد و پسر خود را با خواجه شمس الدین محمد خافی در کابل گذاشت و چون
عرش آشیانی به اتک رهتاس که از مستحدثات آنحضرت است روان شد شاهرخ میرزا و راجه بهگوانداس و شاه قلیخان محرم و دیگر امرای نامدار را که قریب پنجهزار سوار
بودند بتسخیر ولایت کشمیر تعیین فرمود و زین خان کوکه را با افواج آراسته بر سر افغانان سواد بجور گسیل کرد و کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس را بقصد استیصال
افغانان روشنائی که به کفر و زندقه شهرت دارند فرستاد و میگویند شخصی هندوستانی که خود را پیر روشنائی نام کرده بود میان افغان رفته ایشان را مرید ساخت
و چون او فوت شد جلاله پسرش که در سن چهارده سالگی بود بملازمت بادشاه آمد و بعد از چندگاه گریخته میان افغانان رفت و خلقی کثیر را با خود متفق ساخته راه هندوستان
و کابل را مسدود ساخت و چون بر بادشاه حقیقت جمعیت افغانان سواد بجور معلوم شد سعید خان ککهر و شیخ فیضی شاعر و ملا شیری شاعر و صالح عاقل را بمدد
زینخان کوکه روانه نمود و در عقب ایشان حکیم ابو الفتح گیلانی را با امرای مشهور بکمک زینخان تعیین فرمود و ایشان باوجود چنین لشکری از افغانان شکست
فاحش خورده خواجه عزت بخشی و راجه بیربل و ملا شیری و جمعی دیگر از مردم معتبر با هشت هزار کس شربت فنا چشیدند و زین خان کوکه و حکیم ابو الفتح گیلانی
بمحنت بسیار خود را بقلعه اتک رهتاس در سنه ۹۹۵ خمس و تسعین و تسعمائه بملازمت بادشاه رسانیدند و کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس که بر سر افغانان روشنائی
رفته بود در کتل خیبر با ایشان جنگ کرده جمعی کثیر را بقتل آورد و بادشاه از اتک رهتاس بلاهور آمده کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس را بحکومت کابل و تادیب
افغانان خیبر تعیین فرمود و درین سال دختر رای سنگه را که از امرای معتبر بود بعقد شاهزاده محمد سلیم درآورد و شاهرخ میرزا و راجه بهگوانداس که بجانب کشمیر
رفته بودند از برف و باران و قحط غله تنگ آمده با کشمیریان صلح کردند و زعفران زار و دار الضرب کشمیر را خالصه بادشاهی نموده برگشتند بادشاه قبول آن
صلح نموده محمد قاسم خان امیر بحر کابلی را با جمعی از امرا کرت ثانی بتسخیر کشمیر روانه نمود و بدان نهج که در داستان سلاطین کشمیر نوشته شده چون اهل کشمیر بیکدیگر
در افتادند لشکر بادشاهی بفراغ خاطر به کشمیر درآمده متصرف گشتند و درین سال سلیمان میرزا جد شاهرخ میرزا نیز از کابل بلاهور آمده ملازمت بادشاه نمود
و عرش آشیانی ایلچی عبدالله خان اوزبک بادشاه توران که پیش ازین در اتک رهتاس بملازمت آمده بود همراه حکیم همام برادر علامه زمان عضد الدوله
حکیم ابو الفتح گیلانی و میر صدر جهان که از سادات حسینی قنوج بود با تحف و هدایا که قریب یک لک و پنجاه هزار روپیه میشد رخصت انصراف فرمود و در سنه ۹۹۶
ست و تسعین و تسعمائه چون جلاله استیلا یافته سید چاند بخاری گجراتی را کشت و کنور مانسنگه را جانب بنگش گریزانید بادشاه عبد المطلب خان و محمد قلی بیگ
و حمزه بیگ ترکمان را بتدارک آن تعیین کرده ایشان جلاله را زبون ساخته بسیاری از آن طائفه را بقتل آوردند و درین سال ولادت سلطان خسرو
ولد شاهزاده عالمیان شاهزاده محمد سلیم از دختر راجه بهگوانداس روی نمود عرش آشیانی از طلوع اولین کوکب نبیره خوشحال شده در آراستن جشن [بانواع]
کوشید و محمد صادق خان بموجب فرمان دران ایام قلعه سهوان سند را محاصره کرد و جانی بیگ حاکم ٹهٹهه عاجز شده ایلچیان با تحف و هدایا بدرگاه فرستاد
و اظهار اطاعت و انقیاد نمود و محمد صادق خان حسب الحکم ترک محاصره کرده به بهکر رفت و در اوائل شهر ربیع الثانی این سال زین خان کوکه که بحکومت کابل
فائض گشته کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس بلاهور آمد و در اواخر ماه ربیع الثانی میرزا عبدالرحیم المخاطب بخانخانان ولد بیرمخان ترکمان و علامة الزمان عضد الدوله

شاه فتح الله شیرازی بموجب فرمان از گجرات بلاهور آمده سعادت بساط بوس دریافتند و همچنین محمد صادق خان از بهکر آمده سعادت خدمت دریافت
عرش آشیانی کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس را ایالت بهار و حاجی پور و پتنه داده روانهٔ آنصوب گردانید و حکومت کشمیر بسید یوسف خان مشهدی
داده محمد قاسم خان امیر بحر کابلی را که عاجز زمینداران کشمیر شده بود بحضور طلبید و محمد صادق خان را جهت دفع افغانان یوسف زئی بسواد بجور فرستاد
و اسمعیل قلیخان را که در آنصوب بود طلبیده بگجرات روانه کرد و قلیچ خان که بعد از میرزا عبد الرحیم المخاطب بخانخانان حکومت گجرات یافته بود بدرگاه آمد و
در سنه ۹۹۷ سبع و تسعین و تسعمائه بیست و سوم ماه جمادی الثانی عرش آشیانی عزیمت سیر کشمیر که تعریف آن برزبانها سائر و دائر است فرموده چون بهنبهر که از انجا
شروع کوهستان کشمیر است رسید اهل حرم را با شاهزاده مراد وارد و در انجا گذاشته جریده بسری نگر که پای تخت کشمیر است رفت و علامهٔ زمان عضد الدوله شاه
فتح الله شیرازی که از گجرات برگشته بخدمت آمده بود در کشمیر بعالم بقا خرامید و بادشاه بی نهایت متاثر گشت و شیخ فیضی شاعر در مرثیهٔ او ترکیب بندی گفته
که اولین بیت از ان اینست بیت دگر هنگام آن آمد که عالم از نظام افتد * جهان عقل را از بُرج و زر علم تمام افتد * عرش آشیانی بعد از تفرج نزهتگاه کشمیر
عازم سیر کابل شده بطی مسافت راه مشغول گردید و حکیم ابو الفتح گیلانی که همزبان و مصاحب بادشاه بود بسان بخت دولت پیوسته در ملازمت بوده رقم
اخلاص بر صفحهٔ ضمیر مینگاشت در منزل دهنتور سفر آخرت اختیار کرده در باحسن ابدال مدفون گشت و چون بادشاه به اٹک بنارس رسید شهباز خان کنبو را
بدفع افغانان یوسف زئی تعیین فرموده کوچ بر کوچ بکابل رفت و در انجا حکیم همام و میر صدر جهان برادر علامهٔ زمان حکیم ابو الفتح گیلانی که بایلچی گری نزد
عبد الله خان اوزبک بماوراء النهر رفته بودند با ایلچی عبد الله خان اوزبک آمده ملازمت نمودند و بادشاه مدت دو ماه اوقات صرف سیر باغات
گلگشت گلزار فرموده ساکنان کابل را مشمول انعام و احسان ساخت و چون خبر رسید که راجه ٹوڈرمل و راجه بهگوانداس در لاهور ودیعت حیات سپردند حکومت
کابل را به محمد قاسم خان امیر بحر کابلی که از امرای سه هزاری بود داده نوخته بیگ را مدد او گذاشت و در بیستم شهر محرم سنه ۹۹۸ ثمان و تسعین و تسعمائه بلاهور مراجعت
فرمود و حکومت گجرات بخان اعظم میرزا عزیز کوکه داده از مالوه بدانصوب فرستاد و شهاب الدین احمد خان حاکم مالوه گشت و خان اعظم میرزا عزیز کوکه چون
بگجرات رسید بر سر جام که از زمینداران آنحدود است دست تسلط کشید و جام هم باتفاق دولت خان ولد امین خان که بعد از فوت پدر والی جونا گڈه شده بود
با بیست هزار سوار در برابر آمده جنگ صعب اتفاق افتاد چنانچه محمد رفیع خان بخشی و محمد حسین و میر شرف الدین برادرزادهٔ میر ابو تراب که از امرای
نامدار بادشاهی بودند درجهٔ شهادت یافتند و پسر کلان جام و وزیرش با چهار هزار راجپوت بقتل آمده فتح و نصرت قرین حال خان اعظم میرزا
عزیز کوکه گردید و بنابر آنکه عبد الله خان اوزبک بدخشان را گرفته در کمین کابل بود بادشاه چند سال از لاهور و آنحدود حرکت نکرد و چون دران مدت
میرزا جانی والی سند باوجود قرب وجوار فرمان طلب بملازمت نیامد بادشاه میرزا عبد الرحیم خان خانان را با جمعی از امرای نامدار مثل شاه بیگ خان
کابلی و فریدون بیگ برلاس و محمد خان نیازی و سید بهاء الدین بخاری وغیره صد زنجیر فیل و توپخانهٔ بسیار بتسخیر سند و دفع بلوچان نامزد فرمود و در
سنه ۹۹۹ تسع و تسعین و تسعمائه شهاب الدین احمد خان در مالوه ودیعت حیات سپرد و عرش آشیانی چهار کس را بچهار رکن دکن برسم ایلچیگری فرستاد
شیخ فیضی شاعر را باسیر و برهانپور و خواجه امین الدین را به احمد نگر و میر محمد امین مشهدی را به بیجاپور و میرزا مسعود را به بهاگنگر و متعاقب ایشان شهزاده
مراد المشهور به پهاری را حکومت مالوه داده و اسمعیل قلیخان را اتالیق ساخته روانه گردانید و شهزاده چون بنواحی گوالیار رسید شنید که مدهکر
زمیندار عمده آن نواحی پرگنات پادشاهی مزاحمت میرساند پس متوجه آنطرف شد و مدهکر در برابر آمده بعد از مقابله بجنگل گریخت و دران زودی
فوت شد و پسرش رام چند قائم مقام پدر شده اطاعت کرد و ملازمت نمود و آنگاه شاهزاده از انجا کوچ کرد و خان اعظم میرزا عزیز کوکه چون شنید
که دولت خان پسر امین خان که در جنگ زخمی شده بجونه گڈه رفته بود فوت شد بنابر آن عازم تسخیر جونه گڈه گشته بدانصوب رفت و بعد از هفت ماه محاصرهٔ آن
قلعه را مفتوح ساخت و در همین سال میرزا عبد الرحیم خانخانان قلعهٔ سهوان را که در کنار آب سند واقع است قبل کرد و میرزا جانی والی سند باز باتفاق
زمینداران انجا مع غراب و کشتی و توپخانهٔ بسیار متوجه او شد و بهفت کروهی رسیده صد غراب و دویست کشتی مشحون از تیرانداز و توپچی پیش فرستاد

و میرزا عبد الرحیم باوجود آنکه زیاده از بیست و پنج غراب با خود نداشت مقابله نمود و یک شب و یک روز جنگ کرده هفت غراب غنیم را گرفت و قریب دویست کس بقتل رسانید و تتمه گریخته نزد میرزا جانی والی سند رفتند و میرزا جانی در ماه محرم سنه الف بکنار آب سند آمده در زمینی که اطراف آن آب و جهله بود فرود آمد و میرزا عبد الرحیم در برابر آمد و او را محاصره نمود و مدت دو ماه هر روز جنگ شده از طرفین مردم بقتل میرسیدند و درین ایام مردم سند راه آمد و شد غله بر لشکر خانخانان بستند که نانی بجانی ازران گشته بود و قحط گشت زاهن تنگی جهانی تنگدل ‡ گرسنه نالان و سیران سنگدل ‡ هر کرا دیدار نان بودی هوس ‡ قرص خورد آسمان دیدی و بس ‡ خانخانان ازین ممر جمعیت را محاصرهٔ قلعه بازداشته از آنجا کوچ کرد و بجانب ټهټهه روان شد میرزا جانی والی سند مردم سهوان را کم جمعیت خیال کرده بر سر ایشان رفت و میرزا عبد الرحیم خانخانان بر آن آگاهی یافته دولتخان لودهی را که سپه سالار او بود با امرای بزرگ بکمک آن جماعت فرستاد و او در دو روز مسافت را طی کرده بسهوان آمد و میرزا جانی آن لشکر را مانده و خسته یافته روز دیگر با پنجهزار سوار جنگ در داد و دولتخان لودهی باوجود آنکه زیاده از دو هزار سوار همین خود نداشت حرب نموده میرزا جانی را منهزم گردانید و میرزا جانی در موضع الور در کنار آب نشسته دور خود قلعه ساخت میرزا عبد الرحیم خانخانان از آنجانب و این لشکر از اینجانب آمده او را در میان گرفتند و راه غله و آذوقه را چنان بروی مسدود ساختند که مردم میرزا جانی اسپ و شتر کشته میخوردند و میرزا جانی عاجز شده از در صلح در آمد و صبیه خود را بمیرزا ایرج پسر بزرگ میرزا عبد الرحیم خان خانان داده مقرر کرد که ایام برسات را گذرانیده متوجه درگاه شود و درین اوقات سید یوسف خان مشهدی بموجب فرمان اشرف برادر خرد خویش میرزا یادگار را در کشمیر گذاشته خود بدرگاه آمد و میرزا یادگار دختر زمیندار بزرگ کشمیر را در عقد خود در آورده باستظهار اهل کشمیر علم مخالفت برافراشت و خطبهٔ آنجا را بنام خود کرده در صدد جمع آوردن خیل و حشم شد و قاضی علی میر دیوان کشمیر و حسن بیگ بخشی که تحصیلدار خراج گذار کشمیر بودند با میرزا یادگار جنگ کرده قاضی علی کشته شد و حسن بیگ از کشمیر بدر رفت عرش آشیانی این خبر شنیده چون میرزا یادگار کل بود این بیت خواند بیت

کلاه خسروی و تاج شاهی ‡ بهر کل کی رسد حاشا و کلا ‡ پس شیخ فرید بخشی را که از شیخ زادهای دهلی بود با جمعی از امیران نامزد آن صوب گردانید و میرزا یادگار با جمعیت عظیم مقابل آمده نزول نمود ناگاه بعد از گذشتن پارهٔ شب اقبال اکبری کار خود کرد و صادق بیگ و ابراهیم خان کوکه که از نوکران قدیم سید یوسف خان مشهدی بودند بر سر منصب و قسمت ماهیانه از میرزا یادگار رنجیده بر سرش ریختند و او این غوغا شنیده از خیمه بدر رفت و بصحرا در آمده در پناه سنگی خزیده وقت طلوع صبح صادق بیگ و ابراهیم بیگ او را بدست آورده سرش از تن جدا ساختند و نزد شیخ فرید دهلوی فرستاده دیگر باره کشمیر در تصرف اولیای دولت قاهره در آمد و بعد از آن بادشاه دوم باره بسیر کشمیر رفت و چهل روز تفرج و تماشای آنجا کرده حوض زین لنکا و عمارات سلطان زین العابدین و برف باریدن را سیر نمود پس حکومت آن دیار را بسید یوسف خان مشهدی داده بجانب رهتاس و پنجاب روان شد و در اوقات میرزا عبد الرحیم خان خانان و میرزا جانی والی سنده در سنه احدی و الف از ټهټهه آمده ملازمت نمودند و میرزا جانی والی سند در سلک امرای سه هزاری منسلک و منتظم گشته ولایت سند بقبض بندگان بادشاهی در آمد و درین سال خان اعظم میرزا عزیز کوکه بر سر کهنگار که از زمینداران عمدهٔ گجرات بود و مظفر گجراتی را پناه داده بتکبیر و تجبر میگذرانید لشکر کشید و بحسن تدبیر مظفر شاه گجراتی را بدست آورده متوجه احمد آباد شد و مظفر شاه در اثنای راه بهانهٔ تجدید وضو بگوشه رفته باستره که همیشه جهت همین روز با خود میداشت خویش را بکشت و خان اعظم میرزا عزیز کوکه سرش بدرگاه فرستاده خود به احمد آباد رفت و در مینال راجه مانسنگه پسر راجه بهگوانداس با پسران و عزیزان قتلوی افغان جنگ کرده غالب آمد و ولایت اڈیسه را که از اقصی بلاد بنگاله است از تصرف ایشان برآورده یک صد و بیست زنجیر فیل که از افغانان بدست آورده بود مرسول درگاه گردانید و بادشاه چون قریب ده سال خان اعظم میرزا عزیز کوکه را ندیده بود بحضور طلبید و خان اعظم میرزا عزیز کوکه که همه وقت ارادهٔ زیارت حرمین شریفین در خاطر داشت با فرزندان و عیال و خزانه در کشتی نشسته روانه سفر حجاز شد عرش آشیانی این خبر شنیده شاهزاده مراد المشهور بپهاری را از مالوه بحکومت گجرات تعیین نمود و صادق محمد خان را بوکالت او نصب فرموده شاهرخ میرزا را حکومت مالوه داد و شهباز خان کنبو را که سه سال در قید بود خلاص کرده بوکالت او بازداشت و چون قبل ازین جلاله

پسر پیر روشنائی که از کوهستان خیبر پیش عبد الله خان اوزبک رفته بود درینولا بازگشته بخیبر آمده راه هند و کابل را مسدود ساخت میرزا جعفر قزوینی
که در سال گذشته بخطاب آصف خان اختصاص یافته بدفع جلاله تعین شده بود با او جنگ کرده غالب آمده اهل و عیال جلاله مذکور و واحد علی برادرش
را با خویشان و یکجهتان او که قریب چهار صد کس بودند دستگیر ساخته بدرگاه آورد و چون ایلچیان که بدکن رفته بودند برگشته خبر عدم اطاعت شاهان
دکن رسانیدند بادشاه عازم تسخیر دکن گشته شاهزاده دانیال را در شهر محرم سنه اثنی والف بتسخیر دکن تعین فرمود و بعد از آنکه شاهزاده از لاهور به
سلطانپور رسید رای بادشاه تغیر یافته شهزاده را باز پس طلبید و میرزا عبد الرحیم خانخانان را با لشکری که همراه شاهزاده تعین شده بود به تسخیر دکن فرستاد
و درین سال میرزا رستم بن سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسمعیل صفوی که حکومت قندهار داشت از مخالفت برادر و غلبه اوزبک بملازمت
آمده قلعه قندهار را پیشکش کرد و در سلک امرای پنجهزاری منتظم گشته حاکم ملتان گردید و هم درین سال میرزا عبد الرحیم خان خانان چون بمندو رسید
برهان نظام شاه بحری که وقت رخصت از ملازمت بادشاه قبول نموده بود که مملکت برار را پیشکش عرش آشیانی نماید درینولا عنایت خان شیرازی را
بجهت نزد خانخانان فرستاده اظهار اطاعت نمود ولیکن دوران زودی بیمار شده در شهور ثلث والف درگذشت و پسرش ابراهیم نظام
شاه بحری قایم مقام وی گشت و او تیر در جنگ ابراهیم عادل شاه کشته شد و میان منجو خان جاگی که پیشوای او بود احمد نام پسری را بخاندان نظام شاهیه منسوب
ساخته بر خود حاکم گردانید و امرا از اطاعت پیچیده بمنازعت برخاستند و میان منجو چون تاب مقاومت ایشان نداشت در قلعه احمد نگر متحصن گشته کسان
باحمد آباد گجرات فرستاده بشهزاده پیغام داد که درین صوب هرج و مرج پدید آمده و کار از نظام افتاده است اگر آنحضرت بتعجیل بدینصوب شتابند قلعه را تسلیم
خواهم نمود و چون دران آوان بشهزاده نیز فرمان تسخیر دکن رسیده بود بسرعت با هشت هزار سوار روانه احمد نگر گردید و میرزا عبد الرحیم خانخانان که در مندو
این خبر شنیده او هم در کمین فرجه بود با اتفاق لشکر شاهرخ میرزا و شهباز خان کنبو و راجه جگناته عموی راجه مانسنگه و راجه درگا و راجه رامچند و دیگر امرا بتعجیل
متوجه دکن شد و راجه علیخان والی خاندیس را نیز بحسن تدبیر با پنج شش هزار سوار همراه گرفته در ظاهر قلعه کالنه که سرحد دکن است بشاهزاده مراد پیوست و
کوچ بر کوچ عازم احمد نگر شدند و میان منجو که دفع امرای مخالف نموده مستقل شده بود از طلبیدن شاهزاده پشیمان گشته قلعه را مع ذخیره و آذوقه بچاند بی بی دختر
حسین نظام شاه بحری سپرد و مردم جنگی و اعتباری نزد او گذاشته خود همراه احمد مع توپخانه بجانب سرحد عادل شاهیه رفت شاهزاده و میرزا عبد الرحیم بدان تفصیل
که در داستانهای دکن نوشته شد در شهر ربیع الثانی سنه اربع والف باحمد نگر رسیده بمحاصره قلعه و کندن نقب و ساختن سرکوب پرداختند چاند بی بی مردانه
بمدافعه آنها قیام نموده از عادل شاه و قطب شاه استعانت نمود و چون بعد از سه ماه پنج نقب زیر برج رسیده مستعد گشتند مردم قلعه واقف شده از جانب درون
دو نقب را شگافتند و داروی تفنگ را برآورده در تجسس نقبهای دیگر شدند که شاهزاده و صادق محمد خان بی اطلاع میرزا عبد الرحیم خانخانان مسلح و مکمل
شده وقت نماز جمعه غره ماه رجب سنه مزبوره نزدیک قلعه رفتند و بقصد آنکه فتح بنام ایشان شود در نقبها آتش زدند پس سه نقب که باروت داشت آتش
در گرفته موازی پنجاه گز دیوار را هموار رفت و رخنه عظیم بهم رسید و چون انتظار آتش گرفتن آن دو نقب دیگر از خالی شدن آنها خبر نداشتند میکشیدند سپاه را بدرون
قلعه مامور نساختند و چاند بی بی را چون فرصت شد برقع پوشیده نزد رخنه آمده و توپ و ضربزن و سنگ بسیار در رخنه نصب فرمود و هر چند سپاه مغل حمله بردند
فرصت در آمدن بقلعه نیافته وقت شب بی نیل مقصود بجای خود رفتند و چاند بی بی تمام شب ایستاده کوچک و بزرگ مرد و زن قلعه را بسته رخنه بازداشت
و تا طلوع صبح از سنگ و گل و اجساد آدمیان مرده قریب سه گز دیوار بلند کرده همچنان در مقام مدافعه گشت درین اثنا آوازه افتاد که سهیل خان خواجه سرا سر
لشکر عادلشاهی مردم نظام شاهیه و قطب شاهیه را همراه گرفته با موازی هفتاد هزار سوار متوجه احمد نگر است و چون در لشکر گرانی غله پدید آمده اسپان ضعیف
و ناتوان شده بود و میرزا عبد الرحیم خانخانان صلاح در صلح دیده چاند بی بی هم از ضیق محاصره به تنگ آمده بود قبول صلح کرده قرار داد که ولایت برار چنانچه
برهان نظام شاه بحری پیشکش بادشاه نموده بود تعلق بشهزاده داشته باشد و احمد نگر مع مضافات ببهادر شاه نبیره برهان نظام شاه بحری مقرر ماند القصه بدین طریق
از طرفین عهد و پیمان درمیان آمده و شاهزاده و میرزا عبد الرحیم کوچ کرده ببرار رفتند و نزدیک بالاپور شهری موسوم بشاه پور احداث نموده در آنجا

سکنی کردند و دران ایام شهزاده جشن و طوی نموده دختر بهادر خان فاروقی را بعقد خود در آورد و پرگنات برار را بر امرا قسمت نمود و دران وقت
شهباز خان کنبو که از امرای کلان بود از شهزاده رنجیده بی رخصت بمالوه رفت و چاند بی بی بهادر نظام شاه پسر برهان نظام شاه بحری را حاکم
احمدنگر ساخت و اهنگ خان حبشی بار دیگر سرداران زمام اختیار او بدست آورده استیلای تمام بهم رسانیدند و با آنکه چاند بی بی راضی نبود از عادل شاه
و قطب شاه مدد طلبیده با موازی پنجاه هزار سوار بعزم رزم امرای مغل متوجه برار شدند و میرزا عبد الرحیم خانخانان و شاهزاده و صادق محمد خان را در شاه پور
گذاشته خود با شاهرخ میرزا و راجه علیخان فاروقی حاکم برانپور وغیره با موازی بیست هزار سوار مجرب و کنبیان تا کنار آب گنگ نزدیک سونپت استقبال
نمود و چند روز در انجا مقام کرده طرح وضع مردم دکن معلوم کرد و فوجها آراسته از آب گنگ که تا زانو بود گذشت و در هفدهم ماه جمادی الثانی سنه خمس
و الف سهیل خان سر لشکر عادلشاهیه با سپاه بسیار در مقابل آمده امرای نظام شاهیه را در میمنه و امرای قطب شاهیه را در میسره باز داشت و بغرور دا فره در میدان
شتافته ندای هل من مبارز در داد و میرزا عبد الرحیم خانخانان نخست مقابله او اختیار نمود و آخر تغییر رای کرده در عین جنگ راجه علیخان فاروقی و راجه رامچند و
دیگر امرای راجپوت را برابر او باز داشت و ایشان هراول سهیل خان را متفرق ساخته چون بر سهیل تاختند و اول بضرب توپ و تفنگ و بان بسیاری از مردم خاندیس
و راجپوت را ضایع ساخت و انگاه با بهادران دکن از عقب ایشان بر آمده داد مردی و مردانگی در داد چنانچه راجه علیخان و راجه رامچند با شش هزار کشته شده
قریب بشام که زیاده از دو گهری از روز باقی نمانده بود کسی مقابل سهیل خان نماند و او به گمان آنکه میرزا عبد الرحیم خانخانان را شکست داده است پیش راند و
چون میرزا عبد الرحیم از کشته شدن راجه علیخان وغیره خبر نداشت او نیز بجانب غنیم پیشتر شده و کنبیان به بنگاه مغلان که بار کرده ایستاده بودند رسیده
بتاراج مشغول گشتند و بعد از گرفتن غنیمت چون قرار فتح بخود داده بودند بجهت حفظ غنایم دران شب بجانب سرحد خویش شتافتند و سهیل خان با اندک مردم
بجائیکه رسیده بود فرود آمد و چون مشغول بود و هیچکس خبر از یکدیگر نداشت در تاریکی نشست میرزا عبد الرحیم خانخانان نیز که خصم را از پیش برداشته بود
بجائیکه ارابهای آتشبازی سهیل خان بود رسیده او هم در تاریکی توقف نمود و بسیاری که از مغلان که شکست متیقن ایشان شده بود فرار نموده راست تا شاه پور
عنان نکشیدند دران اثنا چراغی چند پیش سهیل خان آمده روشنائی نمودار شد میرزا عبد الرحیم کس فرستاده چون معلوم شد که سهیل خانست بفرمود تا چند توپ
و ضربزن که از دکنیان پر باروت و مستعد بدست آمده بود بجانب ایشان مجری گرفته سر دادند و گلوله در میان ایشان افتاده ولوله بر انگیخت و سهیل خان
چون دانست که غنیم در میدانست چراغها خاموش ساخته تغییر مکان نمود و کسان باطراف و نواحی فرستاده جمعی از لشکریان متفرق را نزد خویش کشید
و میرزا عبد الرحیم خانخانان نیز وقوف بر بودن خصم یافته نقاره خاصه نواخت و کرنا کشید افواج بادشاهی که دران صحرا حاضر بودند از صدای
نقاره فوج فوج بملازمت خانخانان می آمدند و هر گاه سرداری و فوجی بادمی پیوست بهم گروه کرنا کشیدند و ندای الله الله میتواختند چنانچه
دران شب یازده مرتبه کرنا کشیده شد و سهیل خان نیز دران شب مردم باطراف و نواحی فرستاده آن قدر که توانست از لشکر دکن جمع کرد و چون
صبح علم شجاعت افراخته خورشید با تیغ و نیزه رخ نمود سهیل خان با ده دوازده هزار سوار متوجه میرزا عبد الرحیم خانخانان شد و خانخانان با وجود
آنکه زیاده از سه چهار هزار سوار نداشت متوکلا علی الله بمدافعه خصم پرداخت و بعد از حرب صعب سهیل خان چند زخم برداشته از اسب افتاد و نوکران قدیم
او هجوم کرده سوار ساختند و از دو طرف بازوهای او گرفته از معرکه بیرون بردند و میرزا عبد الرحیم خانخانان که به فیروز جنگی شهرت داشت ازین فتح غیبی
خوشحال گشته بعد از چند روز بشاه پور آمد و عرش آشیانی که خبر فوت عبد الله خان اوزبک شنیده بخاطر جمع از لاهور به آگره تشریف آورده بود از استماع
این فتح مسرور گشته اسپ و خلعت برای میرزا عبد الرحیم خانخانان مرسول داشت لیکن بعد از چندگاه چون از نفاق صادق محمد خان میان شاهزاده
مراد و میرزا عبد الرحیم خان خانان غبار کلفت مرتفع شد عرش آشیانی سید یوسف خان مشهدی و شیخ ابو الفضل را نزد شاهزاده فرستاده میرزا خان
عبد الرحیم را در سنه ست و الف بحضور طلبید و از سعایت و شکایت احدا چندگاه مخاطب و معاتب و مخذول داشت و بعد از آمدن خانخانان سید یوسف خان
مشهدی و شیخ ابو الفضل قلعه ترناله و کاویل و کهترله که در مملکت برار واقع شده است در اندک زمانی مفتوح ساخته پیش بادشاه مجری خدمت نمودند و خانخانان

در آن نزدیکی شاهزاده بمرض صعب گرفتار گشته در ماه شوال سنه سبع و الف عازم تسخیر جهان دیگر گشت و نخست در بلده شاهپور مدفون گردید و آخر
او را بدهلی بردند و در جنب جدش نصیر الدین محمد همایون بادشاه گذاشتند و این مصرعه تاریخ فوت اوست ع از گلشن اقبال نهالی شده گم ٭ عرش آشیانی
از فوت شاهزاده بترین حزن و اندوه گشته در تسخیر دکن بیشتر ساعی شد و چون امرای نظام شاهی زور آورده شیر خواجه جاگیردار پرگنه بیر را منهزم گردانیدند
و بیر را محاصره کردند و سید یوسف خان مشهدی و شیخ ابو الفضل از عهده ایشان بیرون نمی آمدند بادشاه نسبت بمیرزا عبد الرحیم خان خانان در مقام
التفات شد دختر او جانان بیگم را بعد از دواج شاهزاده دانیال درآورد و بهر دو را بجهت اتفاق تسخیر تمه ممالک نظام شاهیه روانه ساخت و خود نیز
از عقب در اواسط سنه ثمان و الف متوجه دکن شد و حفظ ممالک محروسه بشاهزاده عالمیان سلطان محمد سلیم تفویض فرمود و شهزاده دانیال و خانخانان
بدکن در آمده چون بهادر خان پسر راجه علیخان فاروقی را بطریق پدرش مطیع نیافتند و دیدند که بقلعه آسیر در آمده در کنار گنگ گوداوری نزدیک
مونکی پتن توقف کرده به دلاسای او مشغول گشتند درین اثنا عرش آشیانی بمندو رسیده بشاهزاده و میرزا عبد الرحیم خان خانان گفته فرستاد
که تنها باحمدنگر رفته قلعه اش مسخر سازید که من بهادر خان فاروقی را گوشمالی خواهم داد و شاهزاده و میرزا عبد الرحیم خانخانان با نوازده سی هزار سوار متوجه
احمدنگر شدند و ابهنگ خان حبشی و دیگر امرا که صاحب اختیار ملک بودند فی جنگ گریختند و سپاه بادشاه بمحاصره پرداختند و عرش آشیانی نخست
بهادر خان فاروقی را باطاعت و انقیاد نصیحت فرمود و چون دید که اثری نکرد ازمندو ببرهانپور آمده امرای درگاه بتسخیر آسیر اشتغال نمودند و بعد از آنکه
ایام محاصره امتداد پیدا کرد و درون قلعه از کثرت خلایق عفونت بهم رسیده مردم شروع در مردن کردند بهادر خان فاروقی با وجود بسیاری ذخیره و استحکام قلعه
و افزونی خیل و حشم خود را بدست توهم سپرده هراسیمه گشت و چون در زمان چند گاه بدان تفصیل که خواهد آمد بحسن اهتمام خواجه ابو الحسن تربتی که میر دیوان
شاهزاده دانیال بود در اوائل سنه تسع و الف قلعه احمدنگر مفتوح گردید بر اثنینه بهادر خان بیشتر از پیشتر متلاشی شد و امان خواسته در سنه مذکور قلعه
آسیر که بی نظیر است بدیوانیان بادشاهی سپرد و خزائن و دفائن و اسلحه و امتعه نفیسه که احصای آن مقدور خامه شکسته زبان نیست متصرف اولیای دولت
بادشاه صاحب اقبال در آمد و بموجب حکم والا شاهزاده و میرزا عبد الرحیم خانخانان ببرهانپور آمده غنائم احمدنگر را از نظر مبارک گذرانیدند و چون ابراهیم
عادل شاه پیشکش قبول کرده طالب صلح گردید عرش آشیانی قبول آن معنی کرده صبیه ابراهیم عادل شاه مسماة به بیگم سلطان را بجهت همسری شاهزاده
دانیال طلبید و میر جمال الدین انجو را که از امرای معتبر بود برای آوردن عروس و پیشکش به بیجاپور فرستاد و آسیر و برهانپور و احمدنگر و برار را
بشاهزاده بخشیده میرزا عبد الرحیم خانخانان را باتالیقی او مقرر کرد و خود مظفر و منصور روانه دار الخلافه آگره گشت و در اوائل سنه عشر و الف بمقصد
رسیده فتحنامها باطراف و اکناف فرستاد و در سنه احدی عشر و الف شیخ ابو الفضل بموجب فرمان طلب متوجه درگاه شد و در حوالی نرور جمعی از راجپوتان
اورچه بطمع مال بر سر راه آمدند و جنگ کرده و شیخ ابو الفضل را کشته اموالش را بردند و در ماه صفر سنه ثلث عشر و الف امیر جمال الدین انجو که جانب بیجاپور
رفته بود همراه عروس و پیشکش و ایلچی ابراهیم عادل شاه برگشت و در کنار گنگ گوداوری نزدیک مونگی پتن بعد از جشن و طوی بزرگ عروس را بشاهزاده
دانیال سپرده خود به آگره آمد و پیشکشی که تا آن زمان از دکن بدان حوالی نیامده بود از نظر گذرانید و در اوائل شهور همین سنه مذکوره شهزاده دانیال در بلده
برهانپور از افراط شراب بیمار گشته بعالم بقا خرامید و اکبر بادشاه از فراق این دو فرزند خود را بغم و الم سپرده روز بروز کم قوت و ناتوان شد تا آنکه در روز
چهارشنبه سیزدهم ماه جمادی الثانی سنه اربع عشر و الف شنقار شد و ایام فرمانفرمائی آن بادشاه جمجاه پنجاه و یک سال و چند ماه بود البقاء لله الملک المعبود
و فوت اکبر شه تاریخ رحلت آن شهنشاه است و عرش آشیانی اگرچه خط و سواد کامل نداشت اما گاهی شعر گفتی و در علم تاریخ وقوف تمام داشت و قصص
هندی را نیکو میدانست و قصه امیر حمزه که سیصد و شصت داستانست و منشیان درگاه آنرا بنظم و نثر مرغوب در آورده هر داستانی را مصور ساخته اند
از مخترعات اوست و در شوارع در هر پنج کروه دو اسب را بوار و چند میوره مقرر بودند و آنرا ڈاک چوکی میگفتند تا فرمان ضروری یا عرضداشت امرای
سرحد که بدانجا رسد میوره سوار شده بچوکی دیگر برسانند چنانکه در شبانروزی پنجاه کروه راه طی میشد و از آگره تا احمدآباد گجرات خبر بخیریت میرسید و هر گاه

از حضور بیجاپی تعیین میشد یا از جائی بدرگاه می آمد بتعجیل با مور میشد بر اسپان ڈاک چوکی سوار میگشت و چهار هزار میوره که بسرعت سیر مشهور بودند نوکر داشت و بسیار بوده است که میوره پیاده هفت صد کروه راه را در ده روز طی کرده بمطلب رسیده است و عدد فیلان او از شش هزار متجاوز بود و از پنجهزار هرگز کم نشده و به اتفاق ست که هیچ بادشاه دهلی این قدر فیل نداشته است و باقی متروکات او برین نهج بوده طلائی ده کرور روپیه و نهزار کرور لعل خاصه که بادشاه بدست خود جدا کرده بود ده من پخته طلای غیر مسکوک و هفتاد من پخته نقره غیر مسکوک.................. و شصت من پخته پول سیاه و پنجهزار کرور تنگه و اسپ طویله دوازده هزار و فیل سرکار خاصه شش هزار حلقهٔ آهو پنجهزار یوز قریب یکهزار گویند اکبر بادشاه هر قدر جهد نمود که عدد یوز به هزار برسد میسر نشد زیرا که چون عدد آنها از نهصد میگذشت مرگی در انها افتاده بهزار نمیرسید و چون برورستی متروکات بدین تفصیل بنظر در آمد نوشته شد تحقیق باید کرد و این قطعه در مادهٔ تاریخ رحلت آنحضرت ست

قطعه

جلال الدین محمد شاه اکبر *
ز دنیا گشت سوی خلد راهی * چو رضوان دید حیرت شد
که این کیست * ندا آمد که یک ظل الهی *

تمت
مقالهٔ
دوم

رب یسر لی

مقاله سوم در ذکر سلاطین دکن

بسم الله الرحمن الرحیم

پوشیده مباد که بعد از بیان احوال خواقین دهلی بر نواندیشه تبیین وقایع سلاطین دکن تافته حفظاً للترتیب اول عنان شبدیز خوش‌خرام خامه
بصوب ذکر سلاطین بهمنیه منعطف میگردانم و چنانکه رسم مورخان پیشین و پسین ست مقصود من از تسوید این اوراق جایزه و دینار و درم نیست چه که
از توجه خاقان اعظم و جهانبان معظم ناصر الدنیا و الدین ابو المظفر ابراهیم عادل شاه ثانی پایهٔ سر گنج بست بل صبح و شام بحیره و کان فیض رسان بوده
چشم احسان از فلک و انجم ندارم بلکه همگی همت و الاهتمام مصروف آنست که فرمان خدیو زمان را اگر بنده‌ام و کتابی که جامع قضایای تمامی ممالک هندوستان
باشد بعبارتی که پسند خاصان گردد مرقوم قلم گوهر افشان گردانم نظم این چار عروس هفت خرگاه * کاورده‌ام نشان به نیمه راه * نازان در
چمان و مست در قاص * در جلوه کشم بحجلهٔ خاص * چندی اگرم امان دهد بخت * یک یک برم بپایهٔ تخت * سازم دل ازین فسانه
سیراب * زان پیشتر که گیردم خواب * و این مقاله مشتملست بر شش روضه روضهٔ اول در بیان وقایع شاهان حسن آباد
گلبرگه و احمد آباد بیدر که مشهور اند بسلاطین بهمنیه روضهٔ دوم در بیان قضایای سلاطین بیجاپور که معروفند بعادلشاهیه
روضهٔ سوم در بیان احوال شاهان احمدنگر که موصوفند بنظام شاهیه روضهٔ چهارم در بیان حالات سلاطین تلنگ که ملقب اند بقطب شاهیه
روضهٔ پنجم در بیان اسامی شاهان برار که مشهور اند بعماد شاهیه روضهٔ ششم در بیان اوضاع شاهان بیدر که موسومند ببرید شاهیه ایدالله تعالی حضرتهم

روضهٔ اول در بیان وقایع پادشاهان حسن آباد گلبرگه و احمد آباد بیدر که مشهور اند بسلاطین بهمنیه

برخرد و خرده دان پوشیده و پنهان نماناد که چهره‌گشایان صور حکایات و کیفیت خروج و اصل و نسب سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی چون احوال
مهوشان بخط اقوال مختلفه نقل کرده اند از انجمله آنچه مشهورتر است درین کتاب در سلک تحریر کشیده‌ام و از تطویل اجتناب نموده سخن مختصر ساختم القصه
بعضی از اصحاب خبر چنین گفته اند که حسن نام شخصی بدار الخلافه دهلی در ملازمت کانگوی برهمن منجم که نزد شاهزاده محمد تغلق شاه قرب و منزلتی داشت
میبود و در کمال فلاکت روزگار میگذرانید روزی از تنگی معاش به تنگ آمده از کانگوی درخواست شغلی و خدمتی نمود که بآن قیام نماید

کانکوی یک جفت گاو و دو مزدور او را داده در حوالی دهلی زمین خرابه باو حواله نمود تا آنرا زراعت نماید و ضمیمه آنچه باو میرسد ساخته اوقات بفراغت
گذراند حسن از غایت اضطرار و احتیاج اطاعت نموده بامر زراعت و قلبه رانی مشغول گشت ناگاه روزی قلبه در زمین بند شد مزدور حسن را خبر کرد
حسن بعد از حفر آن موضع قلبه را از زنجیری بند شده یافت و چون خوب ملاحظه کرد زنجیر را در گردن ظرفی مملو از اشرفی علائی و طلائی غیر مسکوک پیدا یافت آنگاه
دست خیانت بدان دراز نکند آنرا در چادری پیچیده وقت شب بخانه کانکوی برهمن برده حقیقت حال معروض داشت کانکوی برهمن بر دیانت و امانت او
آفرین گفته علی الصباح این واقعه اعجوبه را بعرض شهزاده رسانید شهزاده از کمال دیانت و علو همت حسن تعجب نموده او را بحضور طلبید و وضع و طرز او
خوش کرده بمسامع پادشاه غیاث الدین تغلق شاه رسانید و پادشاه او را بمرحمت خسروانه اختصاص داده در سلک امیران صده منتظم ساخت القصه
روزی کانکوی برهمن بحسن گفت که از زایچه طالع تو چنان می یابم که صاحب اقبال باشی و از جانب حق تعالی موفق و موید گردیده عنقریب بدرجه اعلی
واصل گردی پس با من عهد و شرط کن که اگر بخشنده بی منت دولت عظیم نوازش کند اسم مرا جزو اسم خود گردانی تا بمیان من نام تو نام من نیز صفت بقا و دوام
پذیرد و دفتر خود را بمن و اولاد من رجوع نمائی حسن قبول آن معنی کرده هنوز بدولت نرسیده بود که اسم او را جزو نقش نگین خود گردانیده بحسن کانکوی بهمنی
مشهور گردید و گویند روزی حضرت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره در دهلی طعمه الوان ترتیب نموده صلای عام در داد چنانچه شاهزاده محمد تغلق نیز بر سر آن
مایده حاضر شد و از خوان نعمت درویشان بهره برداشت و بعد از رفتن سلطان و تفرقه مجلس حسن کانکوی بهمنی داخل خانقاه شیخ شده خواست که عرض بندگی
نموده بشرف ملازمت شریف مشرف گردد حضرت شیخ در عالم کشف احوال او را دریافته بر زبان مبارک آورد که سلطانی رفت و سلطانی آمد و پیش از آنکه
کسی از آمدن او معروض دارد یکی از خادمان گفت شخصی که آثار نجابت از ناصیه او پیدا است بیرون در ایستاده است او را حاضر سازم یا نه خادم بطلبیدنش رفته
از حقارت ظاهری و لباس نامناسب او را نشناخت و باز آمده معروض داشت که کسی ظاهر نمیشود که از و توان گفت شیخ فرمود که خوب ملاحظه نما که البته
خواهد بود خادم گفت مردی مجهول نشسته شیخ فرمود همان کس را طلب کن که بظاهر درویش و بمعنی شاه است و بعد از حاضر شدن او شیخ التفات بسیار
فرموده احوالش پرسید و چون مایده برداشته شده بود نانی را که جهت افطار خود در طاقچه حجره گذاشته بود بر سر انگشت نهاده بوی داد و گفت که این چتر
شاهیست که پس از مدتی دراز و محنت و بیراه روزی و نصیب تو خواهد شد حسن کانکوی بهمنی را ازین بشارت سودای حکومت دکن در سر افتاد و
قرین انتظار اوقات میگذرانید و فرصه میجسته است که در آن طرف متوطن گشته بتدریج گوهر مقصود بدست آورد تا اینکه پادشاه محمد تغلق شاه در عهد پادشاهی
خویش بدکن رفته استاد خود قتلغ خان را حاکم دولت آباد ساخت و حکم کرد که امرا و منصبداران هرکه اراده رفاقت او داشته باشد در دکن توقف نماید
حسن کانکوی بهمنی فرصت یافته باتفاق بعضی امیران صده که با او خصوصیت و آشنائی داشتند رفاقت قتلغخان اختیار کرده قریه کونجی و چند قریه دیگر را از
پرگنه رای باغ اقطاع یافت و در آن سنوات چنانکه پیش ازین مذکور شد سلطان محمد تغلق شاه جهة فتنه امیران صده گجرات لشکر کشیده بعضی از ایشان
که بدست افتادند بقتل رسانید و بعضی را دنبال کرده باطراف و جوانب گریزانید و بسیاری بدکن پناه بردند و چون قتلغخان در آن وقت حسب الفرمان
پادشاه برادر خود عالم الملک را در دولت آباد گذاشته متوجه درگاه شده بود و امرای دکن از عالم الملک حسابی بر نمیداشتند و در پناه دادن متهمان و باغیان
ملاحظه نکرده نزد خود نگاه میداشتند اینخبر بسلطان محمد تغلق شاه رسیده خواست که جمعی از امیران صده دکن را پیش خود خواند و بعضی دیگر از امیران معتبر را
که بجای ایشان بدکن فرستد بنابرین احمد لاچین و قزلباش بیگ و ملک علی را نزد عالم الملک بدولت آباد فرستاده فرمانی مشتمل بر تاکید تمام صادر فرمود
که بمجرد رسیدن فرمان جمیع امرای صده دکن را بگجرات فرستد که لشکر ضرور است عالم الملک اطاعت نموده تواچیان را جهت احضار ایشان بگلبرگه
و رایچور و دیگری فرستاد و آن جماعت چنانچه رسم هست ببهانه استعداد سفر پنج شش روز درنگ کرده چون با چهار هزار سوار تمام یراق بدولت آباد رسیدند
از عالم الملک رخصت گرفته بهمراهی احمد لاچین متوجه گجرات گردیدند احمد لاچین عاقبت اندیشی نکرده از ایشان طمع و توقع بسیار نمود و چون توقعات
او بفعل نیامد سخنان بی صرفه بر زبان آورده خطابانه ایشان میگفت که ازین جماعت دو گناه بزرگ صادر شده که علت نامه قتل است یکی پناه دادن

باعیان گجرات در رسم تاخیر و درنگ برفتن حضور امیران بیگناه این نغمهٔ جان خراش بگوش هوش شنیده وقتی که بدره بانک گنج که سرحد دکن است
رسیدند همگی جمع گشته انجمنی ساختند و گفتند که بادشاه محمد تغلق شاه بیگناهان را بی پرسش بقتل میرساند و ما خود بدو گناه بزرگ منسوبیم هرگاه بنظر او خواهیم رسید
بی آنکه گناهگار از بیگناه تمیز کند حکم بقتل ما خواهد فرمود پس مناسب آنکه از دکن بیرون نرویم و همچو گوسفند دست و پا بسته خود را بقصاب نسپاریم و مفت
و رایگان کشته نشویم بعده باین قرار و مدار از سرحد کوچ کرده عازم مراجعت گشتند و احمد لاچین را که در مقام تشدد برآمده مانع ایشان میشد بقتل آورده
باتفاق تمام بدولت آباد رفتند و خلائق دکن که از کشش و غضب بادشاه بجان آمده بودند بعضی بایشان پیوستند و بعضی دیگر کسان معتمد خود نزد ایشان
فرستاده اظهار یکجهتی نمودند و قصهٔ کاوه آهنگر و ضحاک ماران بوقوع انجامیده فتنهٔ بزرگ که دست تدارک از علاج ان کوتاه بود حادث شد قطعه
رعیت ز بیداد وی شهریار * به پیچید گردن سرانجام کار * چو بیداد پیشه بود شهریار * نماند برو مملکت پایدار * عماد الملک ترکمان الملقب بسرتیز که
داماد سلطان محمد تغلق و سپه سالار برار و خاندیس بود و در ایلچپور اقامت داشت چون تفرقهٔ لشکر خود ملاحظه کرد و یقین دانست که زبده و خلایق
امرای خاندیس و برار با آن مردم یکزبان گردیده در صدد تشنیع و دفع اویند هر آئینه صلاح در توقف ندیده بهانهٔ شکار از ایلچپور بیرون آمده با جماعتی
قلیل از مخصوصان و معتمدان شکار کنان بسلطانپور رفته بار خود در آنجا رسانید و امرای آنصوب چون بر فرار او مطلع شدند همگی اموال و اسباب عماد الملک را
متصرف شده بجانب دولت آباد رفتند و به اهل خلاف پیوسته اظهار اتحاد و یکجهتی نمودند و مردم حصار دولت آباد قوت و مکنت مردم بیرونی را بخاطر
آورده ایشان نیز با آن جماعت رابطهٔ اتحاد و دوستی بهم رسانیدند و عالم الملک را گرفته قلعه را با خزانه و اسباب تجمل بحضرات مخالف سپردند و در مدت سه ماه
مملکت دکن که بهزار خون جگر گرفته بودند از تصرف بادشاه دهلی بیرون رفته در آن خطه مطیعی و منقادی نماند و چون امیران صده مرتکب چنین امری
خطیر شدند با یکدیگر مشورت نموده گفتند که امثال این امور بی سرداری و حاکمی صورت پذیر نخواهد شد شرط عقل آنست که از میان خود یکی را بشاهی برداریم
تا مهمات صورتی و رونقی پیدا کند نظم چو در گلشن ملک خاری نماند * به گنجینهٔ قلعه ماری نماند * بسی گنج در دست ایشان فتاد * بسا خوب اسپان
تازی نژاد * بکردند آنگه یکی انجمن * همه نیکرایان ثابت سخن * سران جمله گفتند با اتفاق * که بی شاه سست است هر اتفاق * همه انبا
گر دیکی مردی سره * ببندیم جمله ببستن کمر * بعد از گفتگوی و قیل و قال بسیار قرعهٔ اختیار بنام اسمعیل فتح افغان که از امرای دو هزاری بود افتاد چه که
برادر بزرگش ملک گل افغان از اعاظم امرای سلطان محمد تغلق شاه بود و در آن مدت با لشکری مستعد رزم و پیکار بمحافظت مالوه می پرداخت باُمید
آنکه عند الحاجت امداد برادر خود خواهد نمود جمیع امرای دکن خواهی نخواهی اسمعیل فتح افغان را بناصر الدین شاه مخاطب ساخته چتر بر سرش گرفتند و خطابها
که میان افغانان متعارف است میان یکدیگر قسمت کرده هر یک قطعه از اقطاع مملکت دکن را متصرف گشتند و بگرد آوردن لشکر مشغول شده در مخالفت
سلطان محمد تغلق شاه یکدل و یکجهت گردیدند و درینوقت حسن کانگوی بهمنی بخطاب ظفر خانی مشرف شده باقطاع بکری و رای باغ و مرج و کلهر و حسن آباد گلبرگه
اختصاص یافت و بهرون رای حاکم حصار گلبرگه را که از نوکران معتبر سلطان محمد تغلق شاه بود کشته مستقل گردید و نور الدین نام شخصی خان جهان شده
او نیز باقطاع لائق متصرف گشت و چون بادشاه محمد تغلق شاه در گجرات این خبر شنید بتعجیل و سرعت تمام بدولت آباد شتافت و عماد الملک ترکمان الملقب
بسرتیز و ملک گل افغان نیز با لشکر مالوه بدو پیوستند و ناصر الدین شاه سی هزار سوار افغان و مغل و راجپوت و دکنی جمع آورده از قلعهٔ دولت آباد بیرون
آمده در میدانی که سلطان علاء الدین خلجی و پسر رام دیو جنگ کرده بودند صفها آراسته با بادشاه جنگ در داد و میمنه و میسره بادشاهی را بهم زده نزدیک
بود که بادشاه فرار نماید یا دستگیر شود که ناگاه خذلان و کفران نعمت جلوگیر شده و با ولی نعمت مصاف کردن مبارک نیامده نور الدین المخاطب بخانجهان
را تیری بمقتل رسیده از پای در آمد و لشکر خاصهٔ کمکیان که شش هفت هزار سوار میشدند یکباره روی بگریز نهادند و درینوقت علمدار ناصر الدین شاه را
ترس غلبه کرده علم از دستش افتاد و مردم معرکه چون علم را بر جای ندیدند حمل بر گریز ناصر الدین شاه کرده دست از جنگ باز داشتند و چون شب نزدیک
بود قریب جنگگاه فرود آمده ببستن و دوختن زخمهای جوانان و بهادران مشغول شدند و سلطان محمد تغلق شاه نیز خیمه و خرگاه در موضعیکه جنگ

واقع شده بود ایستاده کرده بلوازم هشیاری و بیداری مغزی پرداخت و قریب بوقت سحر ناصرالدین شاه و حسن کانگوی بهمنی المخاطب بظفرخان و سایر سرداران دکن کنکاش کرده قرار دادند که دیگر صلاح در جنگ صف نیست میباید که ناصرالدین شاه با جمعی از مردم که برای محافظت قلعه بکار آیند بحصار دولت آباد در آید و حسن کانگوی بهمنی المخاطب بظفرخان با دوازده هزار کس در قلعهٔ گلبرگه نشسته طرح باشند تا بهر جانب که لشکر بادشاه متوجه شود بدفع آن قیام نماید و باقی امرا بجاهای اقطاع خود بوده حفظ پرگنات نمایند و در مدد یکدیگر خود را معاف ندارند پس باین قرار داد هنوز نیمهٔ شب باقی بود که کوچ کرده هر کدام بطرفی که مقصد ایشان بود شتافتند و سلطان محمد تغلق شاه چون علی الصباح از اجتماعت ایشان در آن صحرا اثری ندید عمادالملک ترکمان را با لشکری مستعد ستیزه و آویزه دنبال حسن کانگوی بهمنی المخاطب بظفرخان فرستاد و خود به گرفتن دولت آباد متوجه شد و چون اختر شناسان بادشاه عرض کرده بودند که تا سه روز جهت شروع در محاصره ساعت خوب نیست هر آئینه دران ایام برای ترسانیدن مردم حصار امرای بادشاهی فوجها آراسته از دور دور قلعه می ایستادند اما روز چهارم بر قلعه جنگ انداخته بساباط ساختن و منجنیق نصب کردن و نقب بردن مشغول شدند و روز بروز کار بر مردم اندرون تنگ میساختند درین اثنا از دهلی خبر رسید که طغی نام غلامی جماعتی از اوباش و اجلاف بر خود جمع آورده و راه مخالفت و طغیان سپرده بعزم گجرات بتعجیل هر چه تمامتر روانه شده است سلطان محمد تغلق شاه چون این خبر شنید جمعی را بمحاصرهٔ دولت آباد باز داشته خود متوجه گجرات شد و بعضی از امرای ناصرالدین شاه که در ناسک و پاتوده میبودند بر مراجعت بادشاه اطلاع بهم رسانیده متوجه دولت آباد شدند و چون به امرائی که بمحاصرهٔ قلعه مشغول بودند کاری نتوانستند ساخت بدنبال بادشاه رفته تا کنار آب نربده پیش و پس لشکر بادشاهی را ترکتاز نموده خرابی بسیار از بسیار بظهور رسانیدند و چند فیل خزانه را که اشرفی و طلا بار داشتند بدست آورده مراجعت کردند و حسن کانگوی بهمنی المخاطب بظفرخان ازین لطیفهٔ غیبی شادمان و امیدوار گشته امرای اطراف را جمع آورده با بیست هزار سوار کارگزار بجانب قلعهٔ احمدآباد بیدر که عمادالملک ترکمان المخاطب بسرتیز با لشکر گران در آنجا نشسته بود روان شد و عمادالملک ترکمان لشکر فراهم آورده با شوکت و عظمت تمام مقابل حسن کانگوی بهمنی آمد و قریب بیست روز طرفین در خود خندق کنده هیچ کدام در جنگ جرأت نمی ورزیدند تا آنکه راجهٔ مملکت تلنگ که از دست سلطان محمد تغلق شاه خونین دل بود از کولاس پانزده هزار پیاده بمدد حسن کانگوی بهمنی المخاطب بظفرخان فرستاد و ناصرالدین شاه نیز پنجهزار سوار با خزانهٔ سلطان محمد تغلق شاه که بدست افتاده بود به کمک او از دولت آباد گسیل نمود و بدین صورت نزد ظفرخان جمعیتی عظیم بهم رسید پس بقصد جنگ طبل نواخته بسرکاری ملک سیف الدین غوری سپاه را آرایشی که شایست آن است داد و از آن طرف عمادالملک ترکمان که در شجاعت و مردانگی ضرب المثل روزگار بود همت بر ترتیب افواج مصروف داشته میمنه و میسره درست کرده مقابل ظفرخان در آمده جنگی که زمین و زمان از آن بستوه آمدند بوقوع پیوست و از صبح تا وقت ظهر بهادران و تهمتنان طرفین کشته گشته روی زمین از خون ایشان لاله زار شد و چون تقدیر ملک مُلک بخش تعالی و تقدس چنان بود که حسن کانگوی بهمنی ببادشاهی دکن سرفراز گردد و خاتم بادشاهی آن دیار بانگشت وی درآید عمادالملک ترکمان درین معرکه کشته شده لشکرش منهزم و متفرق گشت چنانچه بعضی بقلعهٔ احمدآباد بیدر و بعضی به قلعهٔ قندهار در آمده متحصن گردیدند و برخی به محنت و زحمت فراوان خود را بشهر مندو رسانیده نیم جانی بیرون بردند و ظفرخان ملک سیف الدین غوری را بمحاصرهٔ هر دو قلعه باز داشته خود مظفر و منصور با حشمت و شوکت موفور با طبل و علم و نقاره و دیگر اسباب بزرگی و سلطنت که از عمادالملک ترکمان گرفته بود بقصد امداد ناصرالدین شاه بطالع سعد عازم دولت آباد شد و امرائی که از جانب سلطان محمد تغلق شاه با دوازده هزار کس از سوار و پیاده بمحاصرهٔ دولت آباد مشغول بودند از کشته شدن عمادالملک ترکمان و دورنگی مردم خود و رسیدن حسن کانگوی بهمنی المخاطب به ظفرخان خائف و هراسان شده راه دهلی و گجرات پیش گرفتند و ناصرالدین شاه از دولت آباد بیرون آمده به استقبال ظفرخان بنظامپور که در شش کروهی دولت آباد است رفت و ملاقات کرده چهارده روز بعد از آن محل نزول نمود و چون دانست که استقلال حسن کانگوی بهمنی بدرجهٔ کمال و مرتبهٔ اعلی رسیده و بزرگی او در دلها قرار گرفته است

مرحوم بپادشاهی او راغب و مائل نزند پیشدستی نموده جمیع امرا را حاضر ساخت و گفت که من سزاوار این کار نیستم و بواسطه کبر سن و رغبت بفراغت
و عشرت پروای ملکداری ندارم و بنابر تکلیف شما اول این امر خطیر را قبول کردم الحال مرا معذور دارید و بدیگری رجوع کنید ایشان گفتند هر کس را تو گوئی
و فرمائی ما اطاعت نموده او را بشاهی بر میداریم ناصر الدین شاه گفت که حسن کانکوی المخاطب بظفر خان بهمن نژاد است و آثار بزرگی و شجاعت از ناصیه اش
هویداست و شایسته تاج و تخت است القصه این رای پسندیده خاص و عام افتاده بران اتفاق کردند و صدر الشریف سمرقندی و میر محمد منجم بدخشی را که از اعاظم
صدر دکن بودند و از علم نجوم و ریاضی بهره تمام داشتند با منجمان هندی که دران اردو حاضر بودند در اختیار ساعت برای جلوس تخت و گفتگو و بحث بسیار
واقع شد و چون کثرت از جانب منجمان براهمه بود ظفر خان بجانب ایشان رفته در مسجد پادشاه قطب الدین صبح روز جمعه بیست و چهارم شهر ربیع الثانی سنه ثمان
و اربعین و سبعمائه تاج شاهی بر تارک او گذاشتند و چتر سیاه که نشان خلفای عباسی بود تیمناً و تبرکاً بر سرش گرفتند و خطبه و سکه مملکت دکن بنام وی کرده
شاه علاء الدین حسن کانکوی بهمنی خطاب دادند و شهر حسن آباد گلبرگه را بفال مبارک گرفته و حسن آباد نام نهاده جهت تختگاه اختیار نمودند بیت بنام حسن
خسروی شد تمام * جهان زیر فرمان او گشت رام * بر اورنگ شاهی بر آمد پگاه * بر آورد بر سر کیانی کلاه * بشمشیر فرمانروائی گرفت * بداد و دهش
پادشاهی گرفت * جهان را از و شد عمارت پدید * بهر مملکت نام نیکش رسید * همان شهر گلبرگه شد تخت گاه * عمارت بر او رو براوج ماه *
بنام حسن شهر شد چون تمام * نهادند زان حسن آباد نام * و ملا داود بیدری در کتاب تاریخ تحفة السلاطین که بنام و القاب پادشاه هنرپرور فضیلت گستر
فیروز شاه بهمنی موشح ساخته است چنین مرقوم گردانیده که صدر الشریف سمرقندی و میر محمد منجم بدخشی بکرات و مرات در مجالس اظهار تاسف کرده میگفتند که اگر
سلطان علاء الدین دران ساعت که ما اختیار کرده بودیم مرتکب امر سلطنت گشته خطبه و سکه بنام خویش میخواند بهتر بود و اتفاقاً بسمع سلطان علاء الدین رسیده
اندیشه مند شد و هر دو فاضل را در خلوت طلبیده از ایشان سبب تاسف استفسار نمود چه که در آئینه خاطرش صورت توهم عکس پذیر شده بود که از تاثیر آن
ساعت که منجمان هندی اختیار کرده اند نقصی و خللی در میان سلطنت او راه خواهد یافت و پادشاهی مملکت دکن باو قرار نخواهد گرفت درینصورت صدر الشریف
سمرقندی و میر محمد منجم بدخشی امعنی را نعمیده قسم بغلاظ و شداد یاد کردند و گفتند که آنچه بخاطر اشرف خطور کرده چنان نیست و سبب تاسف امری دیگر است سلطان
پرسید که آن کدام است گفتند از اوضاع و اشکال اجرام فلکی چنین معلوم میشد که دران ساعت که آنحضرت بتخت نشسته اند از تاثیرش عدد شاهان این دودمان
به بیست نخواهد رسید و عدد سال هم بدو بیست نخواهد کشید و عدد سال هم بدویست نخواهد کشید و آنساعت که ما اختیار کرده بودیم از حسن تاثیر آن هفتصد سال پادشاهی
درین خاندان میماند و قریب یکصد و پنجاه نفر از اولاد و احفاد پادشاه کشور گیر بر اورنگ سلطنت دکن جلوس مینمودند سلطان علاء الدین حسن از شنیدن این
سخنان مطمئن گشته صدر الشریف سمرقندی را بر نسبت قدیم بمنصب صدارت و میر محمد منجم بدخشی را بمنصب قضای عسکر سرافراز گردانید مولف این حکایت بوالعجب
میگوید که بعد از یکصد و هفتاد و هفت سال که دولت آل بهمنیه منقضی شد بر فضلا و علمای صاحب انصاف صدق کلام آن دو بزرگوار و مهارت ایشان در
علم نجوم ظاهر گشت و نیز عدد شاهان بهمنیه هنوز به بیست نفر رسیده بود که آن سلسله صفت اختتام پذیرفت القصه چون سلطان علاء الدین حسن بامر سلطنت پرداخته بنحویکه
شایسته و بایسته از عهده سلطنت و جهانداری می آمد روز بروز دایره مملکتش عریض تر گشته از آب پونه تا حوالی قلعه ادونی و از بندر چیول و دابل تا شهر احمدآباد بیدر بحوزه تصرف
او در آمد و گویند سلطان علاء الدین حسن دران زمان که بر تخت پادشاهی مملکت دکن قدم نهاد نخستین حکمی که بر زبان او جاری شد این بود که پنج من طلا و ده من
نقره معرفت شیخ برهان الدین که در دولت آباد میبود و مرید شیخ روح شیخ نظام الدین اولیا قدس سره بفقرا و مساکین رسانند و اسمعیل فتح افغان را امیر الامرا
خطاب داده سپه سالار گردانید و خطاب ناصر الدین شاه از وی مسلوب ساخت و ملک سیف الدین غوری را که نیکو سیرت و خردمند و سخن سنج و مردم شناس
و قدردان بود و حقوق سابقه بسیار داشت وکیل مطلق امورات پادشاهی گردانیده دختر او را مسماة شاه بیگم جهت پسر بزرگ خود محمد نام خواستگاری نمود و هر یک از
خدام که پاس گردون اساس خود را که با او همراهی کرده در رنج و تعب شریک و یکدل بودند خطابهای مناسب داد و باقطاعات لائق سربلند گردانید و قلعه دولت آباد
را به امرام خان مازندرانی سپرده به آئین شاهان عالیمقدار و خواقین کامگار نامدار تعاقب الفتح و الظفر بیلده حسن آباد گلبرگه توجه فرمود بیت عز و دولت بیمین فتح و نصرت بیسار

جاه و حشمت همعنان و بخت و دولت همرکاب و با وجود کم آبی و بیصفائی چون آن موضع را بر خویش مبارک میدانست پای تخت ساخته حسن آباد نام
کرد و بوعده وفا نموده دفتر محاسبهٔ ممالک محروسه خود را بگانگوی برهمن که در ان زودی ترک ملازمت سلطان محمد تغلق شاه کرده بدکن آمده بود رجوع
فرمود و نیز در طغرای فرامین و نقش نگین اسم او را بعد از اسم خود گردانید کمترین بندهٔ حضرت سبحانی علاء الدین حسن کانگوی بهمنی و مشهور است که پیش
ازین برهمنان پیرامون عهده و عمل شهریاران اسلام نمیگردیدند و در قرایا و زوایا و سواحل انهار بکسب انواع علوم خصوص علم نجوم اشتغال داشته متوکلانه زندگی
میکردند و ملازمت اهل دنیا خصوص مسلمانان را مزیل حسنات دانسته و شقاوت ابدی تصور کرده پیرامون عهده و عمل نمیگردیدند و اگر احیاناً بعضی از ایشان بوسیلهٔ
طبابت و نجوم و وعظ و قصه خوانی در صحبت ارباب جاه میبودند بانعام و احسان ایشان مخصوص گشته قلادهٔ نوکری در گردن نمی انداختند و اول کسیکه از فرقهٔ برهمنان
در دور سلاطین اسلام نوکری قبول کرد کانگو پندت بود و تا حال که سنه ست عشر و الف (۱۰۱۶) است بخلاف سائر ممالک هند خصوصاً دفتر بادشاهان دکن و نویسندگی
ولایات ایشان بهمانها مرجوعست و سلطان علاء الدین حسن بحسن تدبیر و رای صائب و ضرب شمشیر ثاقب در اندک مدتی آن مقدار ولایت دکن که در اواخر دولت
بادشاه محمد تغلق شاه در تصرف امرای او بود خارج اودگیر همه را مسخر و مفتوح ساخت و امرای مغل و افغان و راجپوت را که از جانب سلطان محمد تغلق شاه در قلعه
بیدر و قندهار بودند بلطف و ملایمت مطیع و منقاد گردانیده هر دو حصار را بضبط خود در آورد و کولاس را هم مع مضافات آن از رای ورنکل گرفته با وے
طریق محبت مسلوک داشت و مسجد جامع حسن آباد گلبرگه و قلعهٔ آنرا که مندرس شده بود در یک روز بنا نموده در اندک زمانی باتمام رسانید و در سنه اثنی و
خمسین و سبعمائه (۷۵۲) چون خبر فوت سلطان محمد تغلق شاه شنید خاطر از ان طرف جمع کرده ببقای بادشاهی خود بیشتر امیدوار گشت و به استحکام قواعد دولت
پرداخت و دختر ملک سیف الدین غوری را با پسر خود شاهزاده محمد عقد نکاح بسته بآئین بادشاهان کامگار بوی سپرد و گویند در ایام جشن و طوی که جهت
عروسی ترتیب یافته بود روزی والدهٔ شهزاده المدعو بملکهٔ جهان آهی سرد کشیده گفت درینوقت می بایست که خالهٔ فرزند من حاضر باشد و تفرج جشن
و طوی نماید سلطان علاء الدین حسن پرسید که خالهٔ او کجاست گفت در ملتان سکونت دارد پس از ان بادشاه هیچ نگفته از مجلس برخاست و چنانچه
کسی واقف نشود جمعی را به ملتان جهت آوردن آن ضعیفه فرستاده و بارباب دخل حکم فرمود که ایام جشن را ممتد سازند و آن قدر زر که برای اخراجات طوی
در کار باشد از خزانه ماه بماه بسرکار ملک سیف الدین غوری رسانند تا آنکه در ماه هفتم جماعت مرسوله خالهٔ شهزاده را در ڈولی نشانیده بحسن آباد گلبرگه آوردند
و سلطان علاء الدین حسن مبتهج و مسرور گشته بدان بهانه و آوازه که ڈولی همشیرهٔ ملک سیف الدین ست نزد ملکهٔ جهان فرستاد و چون چشم او بر خواهر خود
افتاد حیران این امر شده آخر بعد از اطلاع بر حقیقت احوال تشکر و عنایت بیغایت بادشاه بتقدیم رسانید و آن شاه صاحب مروت جشنهای خوب غیر مکرر
کرده و مجلسهای خوش برای او برپای داشته در حضورش عروس را عقد بست و بشاهزاده تسلیم نمود بیت برسم کیان عقد فرزند شاه * به بستند با حور
زیبا چو ماه * و در مدت بزم با وجود عدم امتداد ایام بادشاهی ده هزار قبای زربافت و مخمل اطلس و یک هزار اسپ عربی و عراقی و دویست کمر و خنجر و شمشیر
مرصع بجواهر قیمتی بامرا و منصبداران و غلامان درگاه داد و تا عرصهٔ یک سال که زمان جشن و عیش و سرور حضور بود در شهر حسن آباد گلبرگه چند جا منجنیقها نصب
کرده انواع نقلات و حبوبات که متعارف هندوستانست بران گذاشته بر مردم شهر میپاشیدند و هر روز در جمیع مساجد شهر دیگهای پر از اطعمهٔ الوان
برده فقیران و ضعیفان را میخورانیدند و این جشن در روز جلوس یعنی بیست و چهارم ماه ربیع الآخر شروع شده در بیست و چهارم ربیع الآخر
دیگر باختتام رسید و در روز اختتام جمیع امرا و ارکان دولت انواع تحف و هدایا و جواهر و لعل قیمتی و نقود فراوان برسم پیشکش از نظر شاه جمجاه
گذرانیده بشرف قبول سرفراز گشتند و از ینکه ملک سیف الدین غوری را نسبتی چنین با خاندان بادشاهی بهم رسید هر آئینه پایهٔ اش بیش از بیش ترفع گشته
محرمیت و قرب منزلت او از دیگرکسان در گذشت و در روز نوروز که جمیع علما و فضلا و صدور و قضاة و اعیان حضرت جمع گشته مجلسے منعقد شده بود صدر الشریف
سمرقندی و سید احمد غزنوی مفتی حسب الارشاد پادشاه دست ملک سیف الدین غوری را گرفته بالای دست اسمعیل فتح جای دادند و قرب اسمعیل
فتح در ان درگاه بحدی بود که در روزهای عید و ایام متبرکه چون به مجلس شاه آمدی او را قیام و تعظیم نموده قدمی چند از جاے خویش استقبال

کردی و آنگاه بدیوانخانه رفته بر تخت نشستی و خلایق درگاه را بار دادی بنابر آن اسمعیل فتح را که چندگاه بامر پادشاهی نیز قیام نموده بود تقدم ملک
سیف الدین بسی دشوار آمده نزدیک تخت رفت و لب بشکایت گشوده سرشک بیطالعی بر صفحه چهره روان کرد سلطان علاء الدین حسن گفت که تو بمنصب
امیر الامرائی و سپه سالاری مخصوص و ملک سیف الدین غوری بمنصب وکالت و نیابت سرفراز پس با وجود دیدن مجالس پادشاهان و دانستن قدر و منزلت
خداوند هر منصب تلاش برتری معنی ندارد اسمعیل فتح چون این جواب بشنید بجز رضا و تسلیم چاره ندانسته بحسب ظاهر اظهار اطاعت و انقیاد نمود و هر روز
بطریق معتاد در مجلس پادشاه حاضر شده در کمال بشاشت و شگفتگی از ملک سیف الدین غوری فروتر می ایستاد لیکن باطناً با پادشاه دل دگرگون کرده
قاصد آن گشت که باتفاق فرزندان و خویشان که در سلک امرا منتظم بودند باستعانت بعضی از افغانان کبار که با او طریق اتحاد داشتند سلطان علاء الدین حسن
را هنگام فرصت در اثنای سواری و شکار از میان برداشته بنهج قدیم متصدی امر پادشاهی گردد اما چون تدبیر موافق تقدیر نبود کعبتین مراد واژگون گشته
پادشاه بر اندیشه او آگاهی یافت و مجلس عظیم ترتیب داده جمیع امرا و منصبداران و سادات و قضاة و علما و مشائخ را حاضر ساخته از اسمعیل فتح سبب اندیشه
غدر را استفسار نمود و او منکر شده سوگندهای غلاظ و شداد یاد کرد شاه علاء الدین حسن متوجه حضار مجلس شده گفت هر که با اسمعیل فتح بیعت کرده
بوسوسه او از راه رفته باشد بیخوف و ترس ادای شهادت نماید و آنچه از اسمعیل فتح دیده و شنیده باشد مذکور سازد و در کتمان آن نکوشد که من او را
مواخذ و معاتب نخواهم گردانید پس جمعی از امیران و منصبداران شاهی که با اسمعیل فتح در خفیه بیعت کرده بودند خلاصی خود را در اقرار براستی دانسته
آنچه بیان واقع بود مذکور ساختند بنوعی که یقین همگنان شده شک و شبهه نماند پادشاه علاء الدین حسن بعد از ثبوت گناه فتوی قتل از حاضران مجلس
حاصل کرده آتش غضب برافروخت و در همان انجمن تیغ سیاست بر فرق اسمعیل فتح راند جرائم دیگران را عفو فرموده بهیچ وجه احدی را نیازرد و زبان
بتفتیش و تجسس نگشوده گناه فرزندان و خویشان اسمعیل فتح را نیز دیده و دانسته بخشیده بحضور خود طلبید و جای او را به پسرش بهادرخان ارزانی داشته
جمیع بازماندگان او را به لطف و عنایت خاص خوش دل و مطمئن خاطر ساخت و از سیاست اسمعیل فتح و بخشش گناه مردم دیگر و تعظیم و تکریم فرزندان اسمعیل
فتح استقلال و استیلای شاه یکی بر هزار شده محبت او در دلهای خلق چنانکه باید و شاید قرار گرفت و راجه تلنگ که تا آن مدت در مقام سرکشی و تمرد بوده
با پادشاه بواسطه امداد سابق که از وی بوقوع آمده بود باوی مدارا و مواسا مینمود شرمنده اخلاق پادشاهی شده اظهار اخلاص و اطاعت نمود و باج و خراجی
که همیشه بپادشاه دهلی میداد بر گردن گرفته هر سال بخزانه عامره واصل میساخت و چون سلطان علاء الدین حسن را در هیچ گوشه معاندی و منازعی نماند امرا و ارکان
دولت خود را خوانده انجمنی ساخت و گفت حق سبحانه تعالی جل شانه مرا چنین دولتی بیقیاس ارزانی فرموده زبده و خلاصه لشکر دهلی که جهت حفظ
دکن در منصوب بودند محض عنایت یزدانی در ظل رایت من مجتمع گشته اند بخاطر چنان میرسد که با این جمعیت بهر جانب که توجه نمایم افواج فتح و فیروزی
دو اسپه باستقبال من خواهد شتافت درینصورت بهتر آنست که پای استقامت در رکاب عزیمت نهم و بجهانگیری مشغول گردم و از حسن آباد گلبرگه سمند خوش خرام
را بجلوه در آورده از اودگی تا بیجانگر و از سیت بن رامیسر تا ولایت معبر بحوزه دیوان خود در آورم و بعد از آن بجانب گوالیار رایات ظفر آیات بحرکت آورده
عرصه مالوه و خطه گجرات را بخطبه و سکه خود بلند مرتبه گردانم ملک سیف الدین غوری زمین خدمت بوسیده از روی دانش و بینش معروض داشت که ولایت
کرناتک مشحون از اشجار و انهار بغایت ست و رطوبت بسیار بر هوا غلبه دارد خصوص در ایام برسات اسپ و فیل و شتر و گاو و جمیع حیوانات اردوی ما را که
در هوای ضد آن ولایت پرورش یافته اند در آن جانب مدتها بودن و زندگانی نمودن بسیار دشوار است و در عهد پادشاه علاء الدین خلجی و سلطان
محمد تغلق شاه که دو سه دفعه لشکر بر سر و هور سمند کشیده بودند از حیوانات صامت و ناطق از ده حصه یک حصه بسلامت بازگشتند القصه آن ولایت قابل
آن نیست که پادشاه خود بدانجانب لشکر کشند صلاح دولت در آنست که اول جمعی را بتسخیر سرحدهای ولایت کرناتک که هوای آنجا بهوای این ملک فی الجمله
موافقتی داشته گسیل کنند و رایان گرگ و نکش آنجد و را که تا این زمان تحف و هدایا و ایلچیان روانه درگاه گیتی پناه نساخته رابطه اخلاص و یکجهتی
بهم رسانیده اند بضرب شمشیر غازیان اسلام مطیع و منقاد ساخته و باج و خراج از ایشان گرفته خاطر از آن طرف جمع سازند و آنگاه چون

چون تختگاه دهلی درین سنوات از قران نحسین در برج سرطان کمال بیرونقی داردخود باد ولت وسعادت بعزم تسخیر مالوه وگجرات وگوالیار که از امرای
صاحب وجود خالیست نهضت فرموده رایات جهانگیری و اقلیم کشائی مرتفع گردانید سلطان علاء الدین حسن بر حسن رأی ملک سیف الدین غوری آفرین گفته
عماد الملک تاشکندی ومبارک خان لودهی را که از امرای عظام بودند بجانب کرناتک تعین فرمود وایشان تاآب تاولی وبکری معمورهٔ کفار را تاخت
وتاراج نمودند وآتش نهیب وغارت در منازل ومساکن آن قوم افروخته دو لک اشرفی علائی که عبارت از دو بیست هزار توله باشد وجواهر آلات بسیار ودمر وارید بشمار
ودو بیست فیل نامی ویکهزار کتیز رقاص وسازنده از رایان آنجا باج گرفتند ودر باب طاعت وفرمانبرداری لوازم عهد وپیمان بسته به اتفاق ایلچیان رایان آنجا در اول
موسم برسات معاودت نمودند وسلطان بعد از معاودت این لشکر باستصواب ملک سیف الدین غوری استعداد وسامان سفر کرده در ماه شعبان سنه ثمان وخمسین وسبعمائه
از حسن آباد گلبرگه روانه دولت آباد شد وچون در بالا گهاٹ او عرض لشکر گرفت پنجاه هزار سوار که اکثر از آنها دلاوران تیره گذار بودند بقلم در آمدند وخواست که از راه
ندربار وسلطانپور بولایت مالوه در آید ایلچیان رای هرن که از احفاد رای کرن گجراتی بود واز ترس سپاه دکن باوجود خلل گجرات در بگلانه مقام کرده بجانب مملکت
موروثی توجه نمی نمود بملازمت بادشاه رسیده از جانب موکل خود عرض نمودند که چون میان رایان گجرات وپادشاهان دکن همیشه نسبت اتحاد منظور بوده التماس
مینمایم که اول بجانب گجرات توجه فرموده آن خطهٔ بهشت منزلت را که ملک آبا واجداد منست ورعایا از تشویش وظلم وجاگیرداران بجان آمده خواهان خنین لطیفه
میباشند مسخر ومفتوح سازند واین بنده را در اعداد ملازمان حضور خود آورده بخاطر جمع جانب مالوه لشکر کشند ومقارن آنحال باقی زمینداران گجرات نیز کسان
فرستاده التماس قدوم نمودند سلطان علاء الدین حسن با انصار واعوان قرعهٔ مشورت انداخته شطرنج فکرت باخت وخلاصهٔ فکرها بران قرار گرفت که چون مقابله
ومقاتله سلطان فیروزشاه باربک شهریار دهلی را بر خود قرار داده از تختگاه حسن آباد گلبرگه نهضت کرده ایم رفتن مالوه وگجرات علی السویه است بلکه چون رعیت
گجرات راغب ومائل قدوم مند توجه آن صوب بصلاح وسداد نزدیک ترست سلطان علاء الدین حسن رای همگنان مستصوب دانسته شاهزاده محمد را با بیست هزار
سوار در منقلای روانه ساخت وخود نیز از عقب به آهستگی رایت شوکت بجانب گجرات برافراشت آنا شاهزاده محمد چون بقصبهٔ نوساری رسید آنخدود در املو
از همه قسم جانور دیده شکار مشغول گردید وکس نزد پدر که شکار دوست بود فرستاده از کیفیت آن سرزمین پیغام نمود پادشاه بر جناح تعجیل بدان صوب رفته
قریب یک ماه بصید وشکار پرداخت در ان اثنا بموجب معنی مصرعه قضای آسمانست این ودیگرگون نخواهد شد ✤ آنچه باعث احتراز سفر کرناٹک بود پیش
آمده در شکارگاه تصرف هوا شد وتپ محرق کرده از ذوق نشاط شکار بمحافظت خود نپرداخت وباوجود پیری وادوان توبه وانابت چنانکه لازمهٔ پادشاهان
عیش پرورست مجلس شراب در صحرای شکار آراسته بکباب گوشت شکار رغبت نمود وهیضه شده یکباره مزاج شهریفش از منهج اعتدال انحراف جست نظم
تواای رعنا چو گل تا چند وتا کی ✤ غوری از جام گلگون لاله گون می ✤ چو نرگس تا بکی ساغر پرستی ✤ قدح در دست وسر در خواب مستی ✤ تو تا باشی تهی نخواهد شد
چو لاله ✤ سر ترخالی ز سودای پیاله ✤ بسی خانه خراب از می شد آباد ✤ بسی خانه که داد ش باده بر باد ✤ وچون دشواری مرض محسوس گشت ناچار
قرین حسرت ودرد عازم مراجعت گشته کوچ بر کوچ بحسن آباد گلبرگه رفت وعلما ومشائخ را حاضر ساخته بدست صدر الشریف سمرقندی از جمیع مناهی توبه
فرموده جمیع ممالک محروسهٔ خود را بسنت زمان قتلغخان اشاد چهار قسمت کرده حسن آباد گلبرگه را تا حد رایل در اچور ومدکل بعهدهٔ ضبط ملک سیف الدین غوری
گذاشت وحکومت دولت آباد وجیبر وجیول وقصبه بیر ومونگی پٹن که زبده وخلاصهٔ ولایت مرهٹ است ببرادرزادهٔ خود خان محمد بن علیشاه تفویض فرمود
ومملکت برار وماهور بصفدر خان سیستانی سپرده مملکت بیدر وقندهار واندور وکولاس وآن مقدار از ولایت تلنگ که در تصرف داشت باعظم همایون
ولد ملک سیف الدین غوری رجوع کرده مدت شش ماه بر بساط رنجوری تکیه نموده اندرون قلعه در قصری که مشرف بر کوچه بود جای خود ساخته وصبح وشام
بلکه علی الدوام بار عام داده به احوال خلائق پرداخت وبداد ضعیفان ومظلومان اشتغال نموده حکم فرمود که در جمیع ممالک محروسه زندانیان را آزاد کنند و
اگر کسی برای گناه عظیم مقید ومحبوس باشد به قدغن وتعجیل تمام بحسن آباد گلبرگه بیاورند لهذا بموجب فرمان پادشاهی از اطراف زندانیانیکه بواسطه امورات
عظیمه گرفتار بودند همچنان مقید بدار الخلافه آوردند وآن شاه دادگستر در ساعت جرائم آنها را بوجه احسن عفو فرموده آزاد گردانید مگر هفت کس را که اصطلاح

در آزادی آنها ندیده بشاهزاده محمد رجوع نمود و فرمود که بعد از من هرچه صلاح دولت خود دانی درباره ایشان بعمل خواهی آورد و در مدت
مرض ترقی پذیرفته هرچند حکیم علیم الدین تبریزی و حکیم نصیر الدین شیرازی و دیگر حکمای هندی در اصلاح مزاج سعیها نمودند لیکن بنا بر آنکه مرض بر
طبیعت غالب شده بود و حرارت غریزی روی بنقصان نهاده بود بهیچ وجه اثری بران تداوی مترتب نگشته روز بروز ضعیف تر و زبون تر میشد تا ملک
الیقین شد که وقت وداعست پس دست از معالجه باز داشته منتظر ندای ارجعی گشت و دران اثنا کوچکترین فرزندان خود محمود را که محبت بسیار باو داشت نزدیک
خود ندید پرسید که کجاست همه گفتند که در مکتب بخواندن مشغولست پس او را طلبیده پرسید که چه میخوانی گفت بوستان تصنیف شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی را میخوانم
شاه گفت امروز کدام حکایت اخواندی محمود گفت که این حکایت اخواندم حکایت شنیدم که جمشید فرخ سرشت * بسر چشمهٔ بر بسنگی نوشت * بدین چشمه
چون ما بسی دم زدند * برفتند چون چشم بر هم زدند * گرفتند عالم بمردی و زور * ولیکن نبردند با خود بگور * پادشاه علاء الدین حسن کانگوی بهمنی چون بیت
سوم شنید بی اختیار بهایهای بگریست و پسران دیگر محمد و داود را حاضر ساخته گفت که این نفس واپسین است بشما میگویم که اگر بقای دولت و سلطنت خود را
میخواهید برادران بایکدیگر در مقام موافقت باشید و محمد را جانشین من دانسته خدمت و اطاعت او را بسر فرازی دنیا و آخرت دانید پس گنج زر را طلبیده
بسه قسمت کلی از نقد و جنس گرفت و بمحمد و محمود و داود داده گفت بروید و در مسجد جامع بمشایخ و علما و مستحقین که حنفی مذهب باشند تقسیم کرده بیایید چون ایشان
بفرموده عمل نموده برگشتند بخدمت پدر عرض کردند باواز بلند الحمد لله گفته جان بحق تسلیم کرد رباعی هر روز یکی در آید که منم * خود را بجهانیان نماید که منم
چون کار جهان بر قراری گیرد * ناگاه اجل ز در در آید که منم * و صورت این واقعه بعد از آنکه یازده سال و دو ماه و هفت روز پادشاهی کرده بود در غرهٔ ربیع الاول سنه
تسع و خمسین و سبعمائه روی نموده و مدت عمر او شصت و هفت سال بود و البقاء للملک المعبود و در ملحقات شیخ عین الدین بیجاپوری مسطورست که سلطان علاء الدین حسن
کانگوی بهمنی را پرسیدند که بی گنج و لشکری در اندک مدتی چنین دولت سترگ چگونه بدست آوردی و خلایق را بی مشقت چون مطیع و منقاد خود ساختی
جواب داد که سبب آن دو چیز بود یکی آنکه مروت را لازم گرفتم و در هیچ حال از آن تجاوز ننمودم دوم آنکه دست سخاوت گشاده با دوست و دشمن طریق احسان
مسلوک داشتم پس مردم بواسطهٔ این دو کار بزرگ خواهان من گشتند و اطاعت من کردند و مرا دوست گرفتند و از جملهٔ علما و مشایخ که معاصر سلطان علاء الدین حسن
بودند یکی شیخ عین الدین بیجاپوریست و دیگر شیخ محمد سراج که کیفیت حالات و مقالات ایشان انشاء الله تعالی عنقریب در جای خود باستعانت خامهٔ اعجاز نشان
سمت بیان خواهد شد و بر مطالعه کنندگان احوال سلاطین بهمنیه مخفی و مستور نماناد که صاحب تاریخ تحفة السلاطین و سراج التواریخ و بهمن نامهٔ دکنی که بزعم بعضی ناظم
آن شیخ آذری علیه الرحمه است در اصل و نسب سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی صریحا حرفی نگفته اند اما در وقت ستایش بعضی جاها او را بشاهان کیانی
منسوب کرده گفته اند که کلاه کیانی بر سر نهاده و پای تخت کیانی گذاشته به نشست و امثال ذلک و بعضی جاها او را به بهمن و اسفندیار نسبت کرده ستایش نموده اند
که شاه بهمن نژاد افروزندهٔ کاخ بهمنی و مثل این و دیگر عبارات که مشعر است بر اینکه از نبایر اسفندیار است و درین دو کتاب بسیار درج شده و اگر یقین میبود
که بهمن نامه از نتایج طبع بی طمع شیخ آذریست برای تصدیق این دعوی شاهد عادل میبود چه که از مثل آنجناب بعید است که چیزی را خوب تحقیق ناکرده ادعا
آن کرده و شعر بهمن نامه که جهت حجت برخی از آن درین کتاب ذکر کرده ام متانت سخن استادان را ندارد و معهذا تخلص شاعر نیز دران کتاب بنظر
فقیر در نیامده پس محض سخن افواه چگونه باور توان کرد که شعر شیخ آذریست اما وقتی که مسود این اوراق ببلدهٔ احمدنگر در سلک ملازمان مرتضی نظام شاه
بحری انتظام داشت در کتابخانهٔ او رساله بود مشتمل بر تحقیق اصل و نسب سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی و نام مصنف آن مذکور نبود و بنظر این خاکسار
بیمقدار در آمد و ما حصل آن رساله اینکه سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی از نژاد بهرام گورست برین نهج سلطان علاء الدین حسن بن کیکاوس بن محمد
بن علی بن حسن بن سهام بن سیمون بن سلام بن ابراهیم بن نصیر بن منصور بن رستم بن کیقباد بن منوچهر بن نامدار بن اسفندیار بن کیومرث بن خورشید
بن صمصام بن فغفور بن فرخ بن شهریار بن عامر بن سعید بن ملک داود بن هوشنگ بن نیک کردار بن فیروز بخت بن نوح بن صانع و نسبت صانع
بچند واسطه ببهرام گور میرسد و بهرام گور از نسل ساسانست و ساسان از نسل بهمن بن اسفندیار که از جملهٔ پادشاهان کیانیست و از اینکه سلطان علاء الدین حسن

اولاد عظیم الشان او را بهمنیه گویند بدین تقریب ست اما آنچه بخاطر ناقص جامع این اخبار میرسد آنست که چون نام کانگوی بهمن جزو نام سلطان علاء الدین حسن گردیده او را بهمنی گفتند اما شعرا و مورخان خوشامدگوی را دستاویزی بهم رسیده این معنی را در لباسی دیگر جلوه دادند

آرایش یافتن تخت و تاج سلطنت و جهانبانی بوجود نوباوهٔ بوستان پادشاهی و کامرانی سلطان محمد شاه بن سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی نور الله مضجعه بنور رحمته

گذارندهٔ شرح معنی شناس توسن سخن را چنین می نهد در قیاس که بعد از حسن شاه تخت دکن نوی در گرفت از محمد حسن سلطان محمد شاه که بوفور عقل و شجاعت و سخاوت اتصاف داشت سلیمان وار بزیر چتر همایون در آمد و در اسباب تجمل و آلات شوکت پادشاهی باقصی الغایة کوشیده قبه چتر را بجواهر نفیسه آبدار بیارا است و همای مرصع بالای آن قبه نصب کرده یاقوتی که رای بیجانگر برای سلطان علاء الدین حسن فرستاده بود و جوهریان از تشخیص قیمت آن عاجز بودند بر سر صورت آن طائر همایون بنشاند و در کثرت توابچیان و یساولان سعی نمود و جهت امرا و منصبداران و یکه جوانان چهار نوبت قرار داد و بهر کدام خدمتی رجوع کرده نامها نهاد چنانچه توابچیان را چون احضار لشکر و بار دادن خلائق بایشان رجوع بود بارداران گفتند و بنابر آنکه اسلحهٔ خاص آن نو گل گلشن اقبال از قسم شمشیر و سپر و نیزه و علم حواله یکه جوانان خاصه بود ایشانرا اسلحه داران خواندند و عدد آنها در آنوقت زیاده از دویست کس نبود و یکه جوانان خاصه را که چهار هزار بودند خاصه خیل نامیده حکم فرمود که هر روز پنجاه سلحدار و یکهزار خاصه خیل وقت صبح در دیوانخانه حاضر شده روز دیگر وقت صبح که نوبتیان دیگر حاضر شوند بمنازل خویش مراجعت کنند و در هر نوبت از امیران و منصبداران معین آنکه در پای تخت حاضر باشند بدیوانخانه آمده ایشان نیز با سلحداران چوکی دهند و در هر نوبت یکی را ابزرگ و سردار ساخته او را سر نوبت نام کردند و سر نوبت چوکی اول را نیز سر نوبت خوانده بر سر نوبتان دیگر مرتبه برتری بخشیدند و همچنین هر یکی از طرفداران مملکت را خطابی معین شده طرفدار دولت آباد مسند عالی و طرفدار برار مجلس عالی و طرفدار بیدر و تلنگ اعظم همایون و طرفدار پای تخت حسن آباد گلبرگه و بیجاپور که منصب وکالت داشته باشد ملک نائب و سپهسالار جمیع ممالک محروسه امیر الامرا قرار دادند و این مناصب و خطابها تا این زمان در بلاد دکن شائع و رائج ست و غیر روز جمعه در ایام دیگر در وسط ایوانی که فرشهای ابریشمین در کمال تکلف انداخته شامیانهای مخمل زربافت و دیگر اقمشهٔ نفیسه پیش ایستاده کرده بودند تخت نقره بابت سلطان علاء الدین حسن را میگذاشتند و سلطان محمد شاه وقتی که یک پهر از روز میگذشت بدانجا تشریف برده اول جهت تعظیم سجدهٔ تخت پدر میکرد و بعد از آن بر تخت نشسته در کمال شوکت و صلابت بار عام میداد و بلوازم جهانداری می پرداخت و پیش از آنکه موذن بانگ ظهر گوید از تخت برخاسته مجلس منقضی میشد و از آنجا که طبع غیور داشت از سجدهٔ تخت پدر دلگیر میبود تا آنکه راجهٔ تلنگ چنانچه باید تخت فیروزه فرستاد و سلطان محمد شاه آنرا دولت شگرف دانسته در ایوان بار عام نهاد و تخت نقره در گوشه مانده دیگر بکار نفرمود و سلطان فیروز شاه بهمنی در عهد فرخنده خویش آنرا بمدینهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد تا آنرا درهم شکسته بسادات قسمت کردند و در ابتدای حال بر خلاف زمان سلطان علاء الدین حسن غیر از ملک نائب سیف الدین غوری احدی در مجلس سلطان محمد شاه هرگز نمی نشست لیک در همان چند روز ملک سیف الدین غوری چون دانست که نشستن او موافق طبع غیور سلطان محمد شاه نیست بعرض رسانید که خویشان و قرابتیان حضرت و امرای دیگر که حقوق خدمت برین دولتخانه دارند چون همگی ایستاده خدمت میکنند مرا نیز رخصت فرمایند که همچو ایشان در پای تخت ایستاده باشم و این التماس چون عین مدعای پادشاه بود و بمنزل گشته او نیز بطریق سائر مردم بخدمت مشغول گشت و همچنین حکم فرمود که سکه بر زر بزنند و هر روز پنج بار نوبت شاهی بنوازند و جمیع مردم بوقت بار عام زانو زده سر بر زمین نهند و بعد از انقراض دولت پادشاهان بهمنیه در دکن چند فرقه بهم رسیده صاحب چتر و خطبه شدند اما اصلا سکه بر زر نزدند و پنج نوبت پادشاهی که لازمهٔ پادشاهانست نواختند مگر والیان تلنگ که مشهور بقطب شاهیه اند ایشان نیز اگرچه سکه بر زر نزدند اما پنج نوبت پادشاهی بطرز سلاطین بهمنیه نواختند و زر سلطان محمد شاه بهمنی از قسم طلا و نقره چهار گونه بود باوزان مختلفه نهایتش از دو توله زیاده نبود و از ربع توله کم نه و در یکطرف کلمهٔ طیبهٔ شهادت و نام چهار یار و در طرف دیگر نام پادشاه عصر

وتا این وقت ارتسام داشت و صرافان کفره بنا بر تعصب و تحریک رایان بیجانگر و تلنگ زر محمد شاهی را که از غل و غش بری بود گداخته میخواستند که بسبب سکه
زر کفار بیجانگر و تلنگ در دکن رایج باشد سلطان محمد شاه بر این معنی آگاهی یافته چند مرتبه صرافان ممالک محروسه را از ارتکاب شکستن و گداختن زر اسلام مانع آمد و
ماضیه لوازم نصیحت بجای آورد و چون ممنوع نگشته نصیحت سودمند نیامد فرامین قتل آن جماعت نوشته بدست مردم معتبر دلتخواه باطراف و جوانب مملکت ارسال
داشت که در فلان تاریخ بقتل صرافان اقدام نمایند و در ماه رجب سنه احدی ستین و سبعمائه روز میعاد یکبار در همه ولایت شروع در کشتن صرافان هنود نموده
عرصهٔ ملک پادشاهان بهمنیه از وجود آن جماعت پاک شد و بموجب حکم کهتریان که همراه لشکر دهلی در سنوات سابقه بدکن آمده بودند بشغل صرافی پرداختند تا اواخر عهد
پادشاهان بهمنیه زر اسلام رایج و شایع بود و صرافان کتی الاصل چنین امر از شاهان اسلام مشاهده کردند در عهد سلطان فیروز شاه بهمنی از اعمال آبا و اجداد
خود اظهار نفرت کرده مبلغهای کلی بسرکار پادشاهی دادند و بامر صرافی اقدام نموده پیرامون زر مسکوک کفار نمیگردیدند و اگر احیانا کسی از آن زر نزد ایشان می‌آورد بقیمت
طلا خریده بضرابخانه میبردند و گداز میکردند و از ممر خرخشهٔ مردم پادشاهی خاطر جمع میکردند اما در اواسط عهد سلطان محمود شاه بهمنی که آثار خلل در بنیان دولت آن دودمان مرتفع
گشت باز بر سر کار خود رفته در مدت شش هفت سال از زر اسلام اثری نگذاشتند و زر مسکوک رایان بیجانگر و تلنگ را که بهون پرتاب شهرت دارد در جمیع ممالک اسلام رواج داده
و تاکنون که تاریخ هجری بیکهزار و شانزده رسیده همان زر کفار در میان مسلمانان شایع و رایج است و راقم این حروف یاد دارد که در مجلس شاه قلی صلابتخان ترک که چندگاه زمام حل و عقد
امور مرتضی نظام شاه بحری در قبضهٔ اختیار او بود حکایت صرافان و قتل عام ایشان در عهد فرخنده سلطان محمد شاه بهمنی مذکور شد شاه قلی صلابتخان کمر سعی بمیان جان بسته
خواست که در قلمرو مرتضی نظام شاه بحری نیز زر اسلام را رواج داده زر کفار را متروک سازد و لیکن قریب چهار پنج سال هرچند موضع ضرابخانه بهم رسانیده وجود طلا و نقره
را بنام نامی ائمه اثنا عشر علیهم السلام والصلوة و اسم همایون مرتضی نظام شاه زیب و زینت داد امیر الامرای مملکت یعنی سید مرتضی سمنانی چون با شاه
قلی صلابتخان صفا نداشت و با یکدیگر در مقام نفاق بودند نگذاشت که در مملکت از ضرابخانه بهم رسیده زر اسلام شایع گردد و این معنی در صرافان احمدنگر که پایتخت نظام شاهیه
بود سرایت کرده اعمال زمان سلطان محمد شاه بهمنی را پیش گرفتند و در خانهای خود زر مسکوک اسلام را شکسته در عدم ترویج آن میکوشیدند و هرچند شاه قلی صلابتخان صرافان معتبر
را بعقوبات غیر مکرر و بقتل میرسانید فایده بر آن مترتب نشده از عمل خود باز نمی‌آمدند قضارا در همان چند روز شاه قلی صلابتخان از منصب وکالت معزول شده محبوس گشت و در نصیحت
صرافان عناد پیشه اثری از آن زر نگذاشتند و همچنین برهان نظام شاه بحری ثانی در سنه احدی و الف بنام حضرات ائمه معصومین علیهم الصلوة والسلام زر سرخ را مسکوک
گردانیده خواست که زر کفار را متروک سازد اما چون در آن روزها طایر روحش بباغ بهشت پرواز نمود در احمدنگر هرج و مرج پدید آمده این معنی صورت نبست و بمعرض
توقف افتاد القصه سلطان محمد شاه بهمنی در ترویج شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم باقصی الغایة کوشیده زر کفار را از قلمرو خود مستاصل ساخت رایان بیجانگر و تلنگ او را
صاحب واعیه دانسته خائف گشتند و باتفاق یکدیگر امرای اسلام را که از ممر فرستادن جمیع نقود خزانه بمکه معظمه رنجیده خاطر شده بودند چنانچه مذکور خواهد شد تقویت کرده
بمخالفت سلطان محمد شاه ترغیب و تحریص مینمودند و چون بعضی از امرای کبار باطنا با ایشان همزبان شدند رای بیجانگر کسان نزد سلطان محمد شاه فرستاده پیغام داد که از
قدیم الایام قلعهٔ رایچور و مدکل مع مضافات آن تا کنار آب کشنه در تحت رایان بیجانگر بوده است اگر ایشان از همسایگی و بقای پادشاهی خود آرزومند است در مقام
اتحاد بوده تا کنار آب کشنه قلاع و پرگنات را بمن واگذارند تا ممالک شما از صدمهٔ سپاه پادشاه دهلی و آسیب عساکر قهار من محفوظ و محروس گردد و همچنین رای تلنگ
کولاس را که پیشکش سلطان علاء الدین حسن کرده بود در همین وقت فرصت یافته ایلچیان بدار الملک بهمنیان روانه کرده گفته فرستاد که پسرم ناگ دیو با من در مقام
سرکشی است و در تخلیص و استرداد قلعهٔ کولاس و مضافات آن عازم و جازم است صلاح دولت جناب آنست که کار بجنگ نرسانیده آن محال را باینجانب
رجوع نمایند تا بر جادهٔ موافقت راسخ دم و ثابت قدم بوده با دوست ایشان دوست و با دشمن ایشان دشمن باشم القصه سلطان محمد شاه از غایت دانائی و عاقلی
ایلچیان ایشان را بتعظیم و تکریم فرموده یکسال و نیم بلیت و لعل و حرف و صوت نگاهداشته و باستصواب ملک سیف الدین غوری مکاتیب محبت اساس قوم
گردانیده مصحوب مردم سخندان روانه بیجانگر و تلنگ ساخت و در خدمت تقریبات انگیخته هر یک از امرائی که از ایشان متوهم بود و گمان مخالفت داشت مستاصل
گردانیده جماعتی دیگر را که محل اعتماد بودند بزرگ و صاحب دستگاه ساخت و بعد از مراجعت ملکه جهان از سفر مبارک مکه معظمه و مدینه منوره اطمینان خاطر از ممر

سرکشی و مخالفت مردم درگاه بهم رسانیده بار عام داد و مجلسی در کمال شوکت و صلابت بیاراست و ایلچیان رای بیجانگر و تلنگ را در آن مجلس خوانده از روی
قهر و غضب در غایت تسلط و نهایت استیلا گفت مدتیست که تخت فیروز بخت دکن از فر قدوم من رونق سپهر برین بهم رسانیده و پایه اقبالم عرش فرسا گشته
هنوز رایان اطراف پیشکش و هدایا نفرستاده اند باید که فیلان کار آمدنی آن مقدار که در سرکار ایشان باشد و زر و جواهر و سایر امتعه و اقمشه بر پشت آنها
بار کرده بزودی روانه درگاه سازند که نقود خزانه عامره در مکه معظمه و مدینه منوره صرف شده احتیاج بزر بسیار است ما ایلچیان صورت مجلس را بنظر دیگر دیده زمین
خدمت بوسیدند و بمنازل خویش رفته قصه طلب پیشکش را مشهر و جا در عرائض خود درج کردند و بتعجیل روانه نمودند و حکایت رفتن ملکه جهان بمکه معظمه و مدینه منوره
و خالی شدن خزانه از طلا و نقره مسکوک و غیر مسکوک بدین نهجست که سلطان علاء الدین حسن چون مانند دیگران ازینجهان گذران درگذشت سلطان محمد شاه بهمنی
صبح روز سوم چنانکه داب سلاطین هندوستانست زیارت پدر کرده و تغیر لباس سوگ نموده در دار الخلافه حسن آباد گلبرگه بر تخت فرمانهی جلوس نموده و اعمال
امور جهانداری چنانچه باید و شاید برانده تقضی نموده فرامین استمالت و خلعتهای فاخره از روی عنایت برای خان محمد و صفدر خان سیستانی و دیگر خوانین
دولت آباد و برار فرستاده ایشان را مطمئن خاطر ساخت و هم ملک سیف الدین غوری و ولدش اعظم همایون را بنوازش و تربیت خسروانه فرموده بمعالی
مراتب دولت و اقبال رسانید و مدت ششماه هر شب جمعه بر سر تربت پدر که بیرون قلعه حسن آباد گلبرگه واقعست رفته فقرا و مساکین فوج فوج را بانعام و
احسان خوشدل ساخته میگردانید و گنبدی عالی بران بنا نموده چند قصبه و قریه وقف حظیره کرده حکم فرمود که علی الدوام دویست کس نزدیک تربت پدر بتلاوت
قرآن مجید مشغول باشند و ملکه جهان که والده سلطان محمد شاه باشد جمیع نقود و جواهر و زر خاصه خود را برای ترویح روح شوهر صرف کرده چون یکسال از
فوت او بگذشت از پسر خود رخصت سفر مکه معظمه زادها الله شرفاً و تعظیماً حاصل کرد و سلطان محمد شاه که مراسم عزت والده بواجبی بجای می آورد عازم جانب
گردید که همگی نقود خزینه را که پدرش برای مصلحت دنیوی اندوخته بود مصحوب ملکه جهان روانه اماکن شریفه کرده برای ترویح روح پدر صرف فقرا و مساکین نماید
پس گنجور را خوانده حکم فرمود که از طلا و نقره مسکوک و غیر مسکوک هرچه در خزانه باشد بیباقی در مجلس حاضر سازد گنجور اطاعت کرده صندوقهای طلا و نقره خاص بعض
را خارج مرصع آلات با تمام منظور آورده و بموجب فرمان بمعیار در آورده چهار صد من طلا و هفتصد من نقره بوزن دکن بقلم آمد درین اثنا بعضی از امرا و ارباب دخل
معروض داشتند که بادشاه دهلی مثل ملک فیروز شاه باربک در کمین انتزاع این مملکت است و پادشاهان را در مصالح لشکر و حفظ مملکت بجز وجود خزاین چاره
دیگر نیست صلاح دولت دران می بینیم که بقدر کفاف مصحوب ملکه جهان گردانیده باقی را بخزانچی بسپارند تا وقت ضرورت در امور بادشاهی بکار آید
سلطان محمد شاه متفکر شده سکوت اختیار کرد مقارن اینحال ملک سیف الدین غوری در مجلس حاضر گشته چون آثار تفکر از چهره سلطان مشاهده کرد سبب
آن استفسار نمود سلطان محمد شاه اراده خود و مانع آمدن دولتخواهان را بر وجه مذکور بیان کرد ملک نائب سیف الدین غوری گفت آنچه ارکان دولت گفته اند
حق و صدق است و پادشاهان جهاندار را خزائن و اموال ضروریست لیکن چون نقود را بالقصد آنکه در راه خدا خرج کنند از خزانه برآورده در مجلس اقدس حاضر ساخته اند
مناسب نمی بینیم که فسخ عزیمت نمایند و بار بخزانچی سپارند سلطان محمد شاه را این سخن موافق طبع افتاده بر زبان آورد که حق سبحانه تعالی جل شانه که پدر مرا
بی مال و مملکت چنین بادشاهی کرامت فرمود اگر خواهد که بادشاهی اینرا نگاهدارد بیخزانه میتواند نگاهداشت پس صدر الشریف دیگر مردم معتبر درگاه را خوانده
طلا و نقره را بی کم و کاست بایشان حواله نمود و معین خان خواجه سرا را با چندین خواجه سرای دیگر جهته خدمت تعین کرده والده خود را بهمراهی آنجماعت
روانه بندر دابل ساخت و آن عفیفه صالحه جمیع مهمات خود را بصدر الشریف و معین خان خواجه سرا تفویض کرده در کشتی محمد شاهی که در آن ایام مهیا
کرده بودند سوار شده خارج خویشان و قرابتیان و زنان ملوک و خوانین هشتصد عورت دیگر از بیوه و فقیر با او در آن کشتی در آمدند و صدر الشریف بموجب اشاره
ملکه جهان متعقد احوال غنی و محتاج شده بایشان گفت که درین سفر در رفتن و آمدن جملگی مردم مهمان عزیز ملکه جهانند و هیچکس از مال خاصه خود خرج نکند و هرکس را هرچه
در کار باشد از سرکار گرفته صرف نماید و از کسی مطلب نبیند پیشه که این مال وقفست و تعلق بشما دارد و کشتی ملکه جهان بهمین باد مرادی بی آسیب موج و طوفان
در مدت یکماه و هفت روز بموسم حج به بندر جده رسیده از صغیر و کبیر و ذکور و اناث طواف خانه خدا دریافتند بعده ملکه جهان مستحقین آنجا را بانعام و احسان

مسرور القلب گردانیده ذخیرهٔ یوم الحساب گردانید و بهیئت مجموعی بمدینه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رفته بزیارت سید المرسلین مشرف
گشتند و یکسال در آن مقام شریف مقام کردند و چهار هزار دختر و پسر سادات مدینه را عروسی و دامادی نموده زر بسیار در آن کار خیر صرف کرد چنانچه
ملا داؤد بیدری در تحفة السلاطین آورده که ملکهٔ جهان اکثر اوقات به بقیع رفته زیارت سیدة النساء فاطمة الزهرا صلوة الله علیها و علی اولادها المعصومین
کرده بنام چهار یار و فرزندان جناب عصمت قباب بی بی خیرات میکرد روزی از صدر الشریف پرسید که قبر جناب سید الشهدا امام حسین علیه التحیة والثناء کجاست او
گفت در زمین کربلای معلی ملکهٔ جهان گفت که قبر حضرت بی بی در اینجاست و قبر فرزند او در آنجا بچه تقریب واقع شده صدر الشریف قصهٔ ظلم یزید پلید علیه اللعنة
و شهادت آنحضرت را علیه السلام باز نمود ملکهٔ جهان گریه و نوحه بسیار کرده گفت که جگر بندان فرزندان نزد مادران بسیار عزیز و مکرم میباشند اگر من زیارت
آنجناب دریابم معلوم نیست که حضرت بی بی از من راضی و خوشنود باشند پس عازم جازم سفر کربلای معلی شده در تهیه و استعداد آن سفر کوشید مقارن آنحال
شبی حضرت بی بی علیها السلام را در خواب دید که میفرمایند که از حسن اعتقاد تو راضی گشتیم و خدا و رسول نیز از تو خوشنودند از همین جا بمسکن خود مراجعت نما که
فرزندانت در اشتیاق ملاقات تواند ملکهٔ جهان این خواب را بصدر الشریف گفته یکی از مردم معتبر را با اموال و اسباب فراوان روانهٔ بغداد ساخت که بنام
شاه مردان و مولای متقیان علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام و فرزندان جناب فاطمة الزهرا صلوة الله علیها که در آنجا مدفون اند طعام داده باقی
را بسادات و زایران و خادمان قسمت نمایند و خود از بندر جدّه روانهٔ دکن شده چون به بندر دابل رسید سلطان محمد شاه بجناح استعجال بلوازم استقبال قیام نموده
در قصبهٔ کلهر ملاقات مادر و فرزند واقع شد و بر سلامتی یکدیگر شادمانیها کردند و خلعتی و فرمانی مشتمل بر تفویض پادشاهی دکن و اجازت خطبه و سکه که یکی از خلفای
عباسی فرستاده بود سلطان محمد شاه با عزاز تمام پوشیده و بر سر نهاده مردم او را نوازش بسیار فرمود و جامهٔ کعبه که والده اش برسم تیمن و تبرک آورده بود و مشجر سیاه
میبود از آن چتر ساخت و قریب دو ماه در قصبهٔ کلهر جشنهای بزرگ کرده آنگاه باتفاق ملکهٔ جهان ببلدهٔ حسن آباد گلبرگه معاودت نمود و در آن بلده نیز لوازم سرور
و عیش حضور بجای آورد و ملکهٔ جهان زیارت مرقد شوهر خود سلطان علاء الدین حسن کرده صدقات و ختمات جهة ترویح روح شوهر بجای آورد و از پسر ارشد و اکبر
رخصت گرفته نزدیک حظیرهٔ شوهر خانه ساخت و در آنجا مقام کرده صبح و شام بر سر قبر وی میرفت و در مفارقت او گریه و زاری مینمود تا در سنه ثلاث و ستین و
سبعمائه مرغ روحش بروضهٔ رضوان پرواز نموده در جنب شوهر مدفون گردید و نقلست که از یمن صدق عقیدهٔ ملکهٔ جهان آنقدر مردم که همراه او در کشتی روانهٔ یثرب
و بطحا شده بودند از مذکر و مونث همگی در حفظ الهی بصحت و سلامت بمنزل مقصود رسیده زیارت حرمین شریفین دریافتند و بی آنکه احدی از ایشان را اجل در رسد
بالتمام عازم مراجعت گشته در ضمان قادر بیچون ببلدهٔ حسن آباد گلبرگه رسیدند و این امر از عجایب اتفاقات حسنه است و همانا که غیر از آن ضعیفهٔ عفیفه کسی دیگر را
این دولت نصیب نشده باشد و چنانکه گذشت چون ایلچیان پیغام سلطان محمد شاه را بحاکمان خود نوشتند رای تلنگ پسر بزرگ خود ناگدیو را از ورنگل با سواره و
پیادهٔ بسیار بجانب کولاس ارسال داشت و رای بیجانگر نیز مدد رای تلنگ را پیش نهاد همت گردانیده بیست هزار سوار و پیاده بمدد ناگدیو روانه کرد و سلطان محمد شاه
بهادر خان ولد اسمعیل فتح را که سپهسالار ساخته بود حکم کرد که اعظم همایون صفدر خان سیستانی با لشکر بیدر و برار همراهی او نموده بدفع اعادی پردازند و بهیچ
حال از گفته و فرمودهٔ او تجاوز و تخلف جائز ندارند و بهادر خان با شوکت و کوکبهٔ تمام مقابل لشکر کفار در آمده بین الفریقین جنگهای صعب اتفاق افتاد و در
آخر رایات سپاه کفار نگونسار گشته بحال ابتر و خراب باقصی ممالک خویش گریختند و بهادر خان تا ورنگل تاخت برده از رای آنجا یک لک هون و بیست و پنج فیل
قوی هیکل و دیگر تحف و هدایای نفیسه گرفته بحسن آباد گلبرگه معاودت نمود و در اواخر سنه ثلاث و ستین و سبعمائه وقتی که سلطان محمد شاه بهمنی بر کرسی نشسته
وضو میساخت بعرض رسانیدند که جماعتی از سوداگران آمده چند سر اسپ آورده اند سلطان محمد شاه چون اغلب عاشق اسپ بود و از اسپان تازی نژاد خطی
وافر داشت همچنان بر کرسی نشسته ایشان را طلب نمود و از هیچ یک اسپی که لایق سرکار او باشد و جهة سواری بکار آید در میان اسپان نبود و سوداگران گفتند
چنین اسپان که لایق و قابل سواری پادشاهان است شما را لایق نبود که از ملکی بملکی آورده بنظر پادشاهی در آورید پس آن جماعت زمین خدمت بلب ادب
بوسیده معروض داشتند که برای بندگان پادشاهی اسپان خوب آورده بودیم نهایتش ناگدیو والی و ولیعهد تلنگ که از جانب پدر در آنجا اقامت دارد

خواه‌نخواه زبده و خلاصهٔ اسپان را بهای قلیل از ما گرفت سلطان محمد شاه فرمود که چرا نگفتید از برای محمد شاه بهمنی میبریم و تعلق باو دارند آنها گفتند
بسیار گفتیم و سعی و گفتگوی بیشمار نمودیم اما دران بدبخت بدباطن موثر نیفتاد سلطان محمد شاه چون از اوضاع ناملایم سابق ناگدیو آزرده خاطر بود این صحبت علاوهٔ
کدورت سابقه ساخته پیش از پیش آثار برآشفتگی ظاهر ساخت و عزیمت ملوکانه در استیصال ناگدیو کار بسته هنوز از کرسی بر نخاسته بود که دهلیز و سراپردهٔ پیاده
بیرون فرستاد و تختگاه را بملک نائب سیف الدین غوری سپرده و اسپ پیاده موسوم بشبدیز را که برخود در اکثر معارک مبارک و میمون گرفته بود نزدیک کرسی طلبیده
سوار شد و مدت ده روز بیرون شهر متصل بسلطان پیر اقامت نمود و از شیخ محمد سراج جنیدی دریوزهٔ همت فرمود و در روز یازدهم بر فیل تختگاه که در عین مستی بود سوار
گشته بجانب تلنگ روان گردید و چون بحوالی قلعهٔ کلیانی رسید در اثنای سواری متوجه یکی از ندمای گستاخ گشته پرسید که بچند گاه بویلمپتن میتوان رفت
ندیم گفت اگر آنحضرت بدین نهج خواهند رفت شاید سال دیگر بآنجا برسیم سلطان محمد شاه فیل را ایستاده کرده چهار هزار سوار دو اسپه و سه اسپه از میان
لشکر خود برگزید و بهادر خان اعظم همایون را با جمعی از جوانان خاصهٔ ایشان بتفاوت یک گروه پیشتر از خود روانه کرده خود پای ظفر در رکاب توکل در آورده اردو را
در بلدهٔ احمدآباد بیدر گذاشته بنوعی تند براند که یکماهه راه در یک هفته پی سپر کرده با یکهزار سوار بنواحی ویلمپتن رسید و جمعی از جوانان افغان را بلباس سوداگران
غارت خورده پیشتر فرستاد که بشهر در آمده جزع و فزع نمایند و مردم دروازه را بخود مشغول ساخته لحظه نگاهدارند و چون ایشان بسم سوداگران افغان تیر و کمان و شمشیر
همراه داشته داخل شهر شدند محافظان دروازه بر ایشان هجوم آورده متفحص احوال ایشان گردیدند ایشان گفتند که ما مردم تاجریم و از اسپ و قماش هر آنچه داشتیم
در حوالی این شهر دزدان و قطاع الطریق دوچار گشته تاراج کردند و ما سلامتی را غنیمت دانسته تبگ پا خود را بشهر رسانیدیم و از حاکم شهر امیدواریم که بفریاد
ما مردم عاجز رسیده داد مظلومان بدهد القصه ایشان درین حرف و حکایت و تضرع و زاری بودند که سلطان محمد شاه با هزار جوان بدروازه رسیده غوغا بلند گردید و
مردم دروازه خیال دزدان کرده بممانعت و مدافعت برخاستند که دروازه را بسته ابواب بلا بر روی خویش به بندند که یکباره افغانان و هر کدام دست باسلحه
کرده بجنگ پرداختند و ایشان را فرصت دروازه بستن ندادند درین اثنا سلطان محمد شاه بفراغ خاطر داخل شهر شد و دروازه بانان را بقتل رسانیده بی توقف
و درنگ متوجه قلعهٔ ارک گردید و در کوچه و بازار هر که بنظر در آمد به تیغ قهر غازیان لغزش یافته رقم هستی او از صفحهٔ زمانه زائل و معدوم گشت و ناگدیو که اصلا
تصور و تعقل نکرده بود که پادشاه اسلام باین نهج ایلغار نماید و باینچنین حیله و مکری بشهر در آمده با جماعتی قلیل مرتکب این نوع امر خطیر گردد هراینه از شنیدن
این خبر جانسوز سراسیمه و متحیر گشته از باغی که در آنجا بعیش و عشرت اشتغال داشت خود را بصد محنت و مشقت بقلعهٔ ارک رسانید و سلطان محمد شاه این معنی را
از قوت طالع خود دانسته در ساعت بمحاصرهٔ آن حصار که از توپ و تفنگ و سائر آلات حصارداری عاری بود مشغول گشت و جمیع هنرمندان شهر را بکار گرفته
در اندک زمانی چندین زینهٔ چوبین و دیگر اسباب قلعه کشائی مهیا ساخت و قریب بوقت شام ناگدیو مضطرب شده حرکة المذبوحی نمود و چون دانست که کار
از دست رفته سعی و کوشش فائده نمیکند و ترس و خوف بر ضمائر کفار مستولی شده از هیچ طرف مدد نمیرسد دروازهٔ عقب قلعه را که سنگ چین کرده بودند کشود
و با جمعی از مردم مخصوص راه فرار پیش گرفت و سلطان محمد شاه بران حالت واقف شده تعاقب نمود و هنوز از شهر بیرون نرفته بود که دستگیر کرده بقلعهٔ
ارک آورد و خزائن و دفائن را برهنمونی ناگدیو متصرف گردید و روز دیگر بوقت صبح ناگدیو را پیش خوانده ازوی پرسید که اسپانی که فلان فلان سوداگران
برای من می آوردند بچه تقریب از ایشان گرفتی و پیرامون چنین جرات و جسارت نامناسب گردیدی ناگدیو را چون دهشت و خوف بر باطن استیلا
یافته بود سر رشتهٔ صلاح و سداد را از دست داده از روی غرور و جهالت بجواب ناصواب اقدام نمود و سلطان محمد شاه که از انتقام گذشته راغب عفو
بود از گفتار ناهموار او آتش غضب بر افروخته بفرمود که در انبار هیزم که مقابل قلعه بلند بود آتش افروزند و ناگدیو را زبان از قفا بر آورده در منجنیق نشانند
و در ان آتش اندازند و بعد از ایقاع این سیاست که لائق بحال کفار بیدین ست در ان شهر مدت پانزده روز مجلس عشرت آراسته بتجرع اقداح نشاط
اشتغال نمود و از لشکر عقب مانده هر که میرسید او را بیرون شهر جای داده داخل شهر نمیساخت و در ان ایام از ساکنان آن شهر از تاجر و غیر تاجر چه
بلطف و چه بعنف اموال و جواهر فراوان گرفته بنا بر انکه پیدا نست که ضبط آن ولایت نمیتواند کرد مظفر و منصور متوجه دار الملک خود گردید و تلنگیان چون برین

قضیه که هرگز در خیال ایشان نبود آگاه گشتند بسان مور و ملخ هجوم آورده پس و پیش لشکر سلطان محمد شاه را فرو گرفتند و سلطان مطلق‌العنان ابجو در راه
قرار داد که هیچکس بجز زر و جواهر برندارد و همه لشکریان خیمه و اسباب را بالتمام گذاشته بارگیرها از قسم استر و گاو و هرچه همراهی اسپان بتوانند کرد بصحرا سر دهند و
با اسپ و قمچی بشتافتی و آهستگی از صبح تا سه پهر روز قطع مسافت نمایند و بهر قریه که رسند آذوقه و علف بقدر کفایت آنروز برگرفته صرف کنند و شبها در صحرا
فرود آمده زین از پشت اسپان برندارند و هر شب بحکم نوبت جماعتی بلوازم هوشیاری و بیداری قیام نمایند اما با وجود اینحال تلنگیان هر جا که فرجه می‌یافتند
خواه روز و خواه شب در پناه درختها و شکستها به تیر و تفنگ مسلمانان را ضائع میساختند چنانکه از چهار هزار سوار یکهزار و پانصد سوار بسلامت بمنازل و مساکن خویش
مراجعت کردند و در اثنای راه چند کرت میان مسلمانان و کافران جنگهای عظیم واقع شده هر مرتبه فتح و فیروزی نصیب ارباب اسلام گردید و از جهت دفع
عین الکمال زخم گلوله تفنگ در یکی از معارک بر بازوی سلطان محمد شاه آمده کارگر نیفتاد و با وجود غلبه ضعف بسرعت طی مسافت از پشت اسپ فرود آمده در
سنگاسن و پالکی نشست و در غایت تمکین و وقار از بلاد تلنگ بسرحد مملکت خود رسیده بسبب ماندگی و کثرت تازندگی چند گاه در کولاس استراحت فرمود و
ملک نائب سیف الدین غوری که خبر هجوم تلنگیان شنیده چند نفر از امرا را بسبیل تعجیل روانه کرده بود آنها در کولاس بشرف بساط بوس معزز گشتند و بموجب فرمان
واجب الاذعان بسیاری از ممالک تلنگ تاخته و قتل و کشش بجای آورده در رکاب ظفر انتساب آن شاه قضا قدرت سپهر منزلت بتختگاه حسن آباد گلبرگه
معاودت کردند و در سنه اربع و ستین و سبعمائه رای تلنگ که از شکست سابق و کشته شدن فرزند و خرابی ولایت خود قرین حزن و الم مانده بود عرایض بدرگاه
بادشاه دهلی ملک فیروز شاه باربک مرسول داشت و منهیان سلطان محمد شاه از دهلی نوشتها فرستادند که درین ایام عرایض رای ورنکل بدرگاه عرش اشتباه
رسیده مضمونش آنکه بنده بر جادهٔ اطاعت و انقیاد ثابت قدم و راسخ دم ست اگر فرمان سعادت نشان بنام امرای مالوه و گجرات صادر گردد که متوجه
استرداد ملک دکن گردند این کمترین نیز باتفاق رای بیجانگر کمر خدمت و جانسپاری بر میان جان بسته در نیکو بندگی و دولتخواهی تقصیری نخواهد کرد و در مدت
قلیل آن خطه را از تصرف مخالفان دولت برآورده با تحف و پیشکش چندین ساله بپای بوس مشرف خواهد شد و بنابر آنکه شهرت یافته بود که پادشاهان
دهلی را سفر کردن دکن و لشکرکشی ایشان بدان طرف میمنتی ندارد لاجرم ملک فیروز شاه باربک ملتفت جواب عرایض نشده تغافل ورزید و سلطان محمد شاه
بقصد تسخیر مملکت تلنگ برآمده بعم زاده خویش خان محمد فرمان صادر فرمود که لشکر دولت آباد را جمع کرده در بالا گهاٹ دولت آباد کنار حوض قتلغخان
فرود آید و در محافظت آن سرحدات هیچ تقصیری از خود راضی نگردند و فرمان طلب بنام صفدر خان سیستانی و اعظم همایون فرستاد و چون ایشان
با سپاه مستعد بحسن آباد گلبرگه آمده عرض لشکر دادند سلطان محمد شاه بر نسبت قدیم تختگاه را مع مضافات آن بملک نائب سیف الدین غوری تفویض فرموده
رایات کشورکشائی برافراشت و کوچ بر کوچ بکولاس رسیده اعظم همایون را با لشکر احمد آباد بیدر و ماهور و آنحدود بجانب گلکنده روان گردانید و صفدر خان
سیستانی را با امرای برار بر ورنکل تعیین کرده خود با بهادر خان در کمال آهستگی از عقب بحرکت درآمد و چون دران اثنا رای بیجانگر فوت شده برادرزاده آن
بجای او جلوس نموده بود هر اینه رای تلنگ از مدد آنصوب مایوس شده بهیچ وجه مقابله سپاه اسلام اختیار ننمود و بجنگل و کوه گریخته بسیاری از مقربان
و معتمدان خود را نزد بهادر خان فرستاد که شفاعت نموده قواعد صلح در میان آورد سلطان محمد شاه در ابتدا از مصالحه ابا کرده بهیچ وجه قبول التماس ننمود
و رای تلنگ استیلای مسلمانان را از حد و نهایت بیرون دیده پسر خرد خود را نیز با جمعی از مردم معتبر دیگر بار باردوی سلطان فرستاده پیغام
داد که من خود را در سلک بندگان پادشاه اسلام در آورده ام و از گفته و فرموده تجاوز ندارم و امیدوارم که گناهان سابق را که باغوای رای بیجانگر
بوقوع آمده عفو فرمایند و مرا یکی از بندگان درگاه شمارند بهادر خان و دیگر امرا چون در باب قبول صلح و عفو جرائم مبالغه از حد بردند سلطان محمد شاه
بهادر خان را مختار گردانیده فرمود که بهر نوع صلاح دولت داند از اقرار عمل نماید و بعد از گفتگوی بسیار بدین شرط قبول صلح کرد که سیصد فیل و سیزده
لک هون و دویست اسپ واصل درگاه ساخته بلده گلکنده را هم مع مضافاتش کلا زمان پادشاهی پیشکش نماید و بنابر اینکه قریب دو سال لشکر
سلطان محمد شاه در ممالک تلنگ بتاخت و تاراج مشغول بوده خرابی بسیار بقواعد دولت تلنگیان راه یافته بود رای تلنگ بجز اطاعت چاره ندیده

چنان مقرر شد که سلطان محمد شاه از حوالی گلکنده کوچ کرده عازم مراجعت گردد و بهادر خان در کولاس توقف نموده آنچه والی تلنگ تعهد نموده است
بازیافت نماید پس سلطان محمد شاه گلکنده را نیز بعهدهٔ ضبط اعظم همایون فرموده رایات معاودت برافراشت و بعد از آنکه باحمدآباد بیدر رسید مدت سه ماه
در آنجا توقف نموده جمیع امرا و سپاه را رخصت فرمود که باقطاع خویش رفته استراحت نمایند و چون ایلچیان تلنگ با اشیای معهوده بکولاس آمدند
بهادر خان ایشان را همراه گرفته بخدمت پادشاه آمد و ایلچیان آنچه مقرر کرده بودند بالتمام بمعرفت بهادر خان بنظر آنحضرت در آورده بخلاع فاخره
اسپان تازی نژاد و انعام وافر سرفراز گشتند و بعد از دو سه روز به بهادر خان گفتند که اگر پادشاه از روی دوستی و التفات فرمائی عنایت فرماید و تعیین
سرحدها نماید که اولاد ایشان نیز رایان تلنگ را دور از خود دانسته ملحوظ نظر رافت گردانند در مقابل آن در همین ره دو تحفه که لائق مجلس سلاطین کامگار باشند
از نظر اقدس پادشاه خواهیم گذرانید بهادر خان این سخن را بسمع پادشاه رسانید و چون اشتیاق دیدن آن تحفه غالب آمد ایلچیان را بموجب حکم بمجلس
عالی حاضر ساخته یکبار دیگر در حضور شاه از ایشان اقرار گرفت و سلطان محمد شاه چون اضطرار ایشان را فوق الحد دید بدست خود نوشته که گلکنده سرحد ما و
ایشان است و تا زمانی که از تلنگیان عهد شکنی واقع نشود اولاد و احفاد همایون ما و رایان تلنگ بازماندگان ایشان را از خود دانسته بهیچ وجه مزاحم احوال آنها نگردند
آنرا بمهر خود و قضات و امرا و اعیان رسانیده بایشان سپرد و ایلچیان مبتهج و مسرور گردیده تختی مرصع که رای تلنگ برای سلطان محمد تغلق شاه مستعد ساخته
همچنان در سرکار وی مانده بود حاضر گردانیدند سلطان محمد شاه از مشاهدهٔ آن بغایت شگفته خاطر گردیده ایلچیان را باعزاز و اکرام موفور رخصت معاودت فرمود
و خود به تعجیل متوجه دار السلطنه حسن آباد گلبرگه گشته در روز نوروز داخل آن بلده شد و آن تخت را موسوم بفیروزه گردانیده در ساعت تحویل بر آن جلوس فرمود و
بهادران و مبارزان ظفر قرین که دران یورشها آثار جلادت بظهور رسانیده فدویانه پیش آمده بودند بانواع لطف و مرحمت و عاطفت بنواخت نظم
بر اورنگ فیروزه بنشست شاد * بمجلس طرب را ازو می داد داد * نشستند گردان بگرد سریر * بشادی بزرگان روشن ضمیر * و تخت پدر را که از سجده و
تعظیم آن دلگیر بود برسم تیمن و تبرک در خزانه گذاشت و از جماعتی کهن سال که در عهد سلطان محمود شاه بهمنی تخت فیروزه را دیده بودند چنین شنیدم که سه گز
طول و دو گز و نیم عرض داشت و از چوب آبنوس ساخته بالای آن تختهای طلا مرصع بجواهر قیمتی نصب کرده بودند بنوعی که وقت نقل و تحویل تختهای مرصع را از هم
جدا کرده جدا می پیچیدند و در صندوقها میگذاشتند و هر یک از سلاطین بهمنیه که مالک تخت میشد نسبت بسینه سلطان محمد شاه عمل کرده بر شال درفش کاویانی جواهر
و مروارید قیمتی بران می افزود چنانکه در عهد سلطان محمود شاه بهمنی که میخواستند بعضی از ان جواهر نفیسه را بر آورده بسباط مرصع جهت صراحی و پیاله ترتیب
سازند مبصران و جوهریان پای تخت یک کرور هون که عبارت از صد لک هون باشد قیمت تخت فیروزه کردند القصه حکایت برآوردن جواهر از ان تخت
و مبارک نبودن این کار عنقریب در جای خود نوشته خواهد شد و از ملا اسمعیل نوتیه که محافظت آن تخت دران دودمان با آبا و اجداد او رجوع بود وجه تسمیهٔ آن
تخت را بفیروزه استفسار نمودم او گفت در ابتدای حال چون پوشش آن از مینای فیروزه رنگ بود سلطان محمد شاه بهمنی آنرا بتخت فیروزه موسوم ساخت
اما در آخر مینای آن در زیر زر و جواهر و لآلی آنچنان پنهان شده بود که رنگ اصلی آن اصلا محسوس نمیشد و سلطان محمد شاه بهمنی دران سال که تخت
فیروزه را بفیض قدوم خود رشک سپهر فیروزه رنگ گردانید مدت چهل روز زمان عیش را ممتد داشته مجلسی همچو بهار بیاراست و قلم تکلیف شرعی و عرفی از
میان برداشته حکم کرد که دران ایام همه کس با جرای هوا و هوس نفس اماره سلوک نمایند و جمیع امرا و اعیان درگاه با او موافقت نموده در منازل خویش بلوازم
عیش و عشرت پردازند درین اثنا جمعی از استادان موسیقی دان که عمل و صوت امیر خسرو و امیر حسن دهلوی بخاطر داشتند و بعضی از ایشان غزل بی واسطه
از ان دو بزرگوار شنیده بودند با سیصد قوال از جانب دهلی بحسن آباد گلبرگه آمدند و سلطان محمد شاه وجود ایشان را در چنان وقت که هنگام نشاط و باده
خوردن بود مغتنم دانسته در عزت ایشان کوشید و در روز آخر جشن مجلسی مختصر ترتیب داده ملک نائب سیف الدین غوری صدر الشریف را اجازت داد که در
پای تخت بنشیند و بهادر خان ولد اسمعیل فتح را خطاب امیر الامرائی داده پایهٔ قدر و منزلت او را از فرقدان در گذرانید و دختر او را که از برای شاهزاده
مجاهد شاه خواستگاری نموده بود دران روز عقد بسته بآئین شاهان کامگار بوی سپرد چنانچه ملا داود بیدری در کتاب تحفة السلاطین نوشته که دران روز

من دوازده ساله بودم و بخدمت مهرداری سرفرازی داشتم یاد دارم وقتی که بادهٔ بهار مجلس را از عکس رخسار سلطان محمد شاه بهمنی ارغوان کاری مینمود
جماعتی از قوالان دو بیت امیر خسرو که مشتمل بر مدح پادشاهان و تعریف حسن بود بنغمهٔ روح افزا و حسن صوت خواندند سلطان خوشوقت گردیده بملک سیف الدین
غوری گفت که برات وظیفهٔ این سیصد کس قوال را که از دهلی آمده اند بر خزانهٔ رای بیجانگر بنویس ملک نایب سیف الدین غوری اگرچه آن حکم را حمل بر نشاء شراب
کرد اما بنا بر اقتضای مجلس زمین خدمت بوسیده قبول امتثال نمود و سلطان محمد شاه ما فی الضمیر ملک نایب را فهمیده در انوقت هیچ نگفت و روز دیگر در حالت
هوشیاری از ملک نایب سیف الدین غوری پرسید که برات وظیفهٔ قوالان بر خزانهٔ رای بیجانگر نوشته شد ملک نایب گفت حالا نوشته خواهد شد سلطان محمد شاه
گفت درین وقت چرخ بسهوری من تسلیم کرده و دهر به بندگی من اقرار نموده حاشا که سخن لغو و حشو بر زبانم جاری گردد و حکم من در باب اثبات وظیفهٔ قوالان نه
از روی مستی و بیخبری بود پس درین باب عازم و جازمم و در ساعت فلان مبلغ برات وظیفه بنویس و بمهر خود اکتفا نموده نزد رای بیجانگر بفرست که بی تعلل وجه
برات وظیفه را مرسول دارد ملک نایب سیف الدین غوری که عزیمت سلطان محمد شاه را در امثال این امور چون بواجبی میدانست برات وظیفه را نوشته روانهٔ
بیجانگر ساخت رای بیجانگر که بسی مغرور و شجاع بود ازین ادا بر آشفته حامل کاغذ برات وظیفه را بر خر سوار کرده در تمام محلات شهر بیجانگر بگردانید و اخراج نمود
و بی توقف باحضار لشکر فرمان داده بقصد تسخیر ممالک شاهان بهمنیه با سی هزار سوار و نه لک پیاده و سه هزار فیل کوه بنیاد در غایت عظمت و استقلال و نهایت تجبر و تکبر
متوجه سرحد دکن گردید و در ظاهر قلعهٔ ادونی معسکر ساخته مردم را بتاخت و تاراج ولایات مسلمانان باز داشت و سلطان محمد شاه برین قضیه اطلاع یافته
از آنکه لشکر بیدر و برار دو سال محنت سفر کشیده بودند و هنوز استراحت ندیده هر دو لشکر را در محال خود بجا گذارده خان محمد را با لشکر دولت آباد طلب فرمود
و خمس غنایم ویلم پتن را مصحوب شاهزاده مجاهد شاه نزد شیخ محمد سراج فرستاد که بسادات و مشائخ و مستحقین قسمت فرماید و اجازت غزای کفار حاصل
کرده التماس دعای خیر نماید درینصورت شیخ محمد سراج مستحقین آن دیار را از عطایای پادشاه مسرور القلب گردانیده روز جمعه باتفاق مشائخ و علما بمسجد
حسن آباد گلبرگه رفت و بحضور قلب نماز گذارده برای فتح و نصرت عساکر اسلام و سلامتی پادشاه عالیمقام فاتحه خواند و سلطان محمد شاه اختیار ساعت
نموده خیمه و بارگاه بیرون فرستاد و رای بیجانگر از آنکه موسم برسات بود و آب کشنه لبریز میرفت بخاطر جمع بپای حصار مدکل آمده در لوازم قلعه گیری آن مقدار
سعی و کوشش که در طاقت بشری نگنجیدی بجای آورد و مردم اندرونی که هشتصد نفر مسلمانان جنگی و مردانه بودند در محافظت قلعه مساعی جمیله مبذول داشته
در شرائط دولتخواهی تقصیری نکردند اما داروغهٔ قلعه که یکی از خویشان ملک نایب سیف الدین غوری بود بر سر بعضی معاملات سخت گیری کرد و آن منجر
بنفاق و خلاف شده مردم معتبر درونی از مراسم حراست و هوشیاری تقاعد نمودند و قلعه مسخر و مفتوح رای بیجانگر گردیده کفار شدید العداوت دست بشمشیر
و خنجر برده مسلمانان را با زن و فرزند بعقوبت و رسوائی تمام هلاک گردانیدند الا یکنفر مسلمان که بگوشهٔ پنهان گشته بود و شبانگاه تغییر لباس نموده از کنج اختفا
بیرون آمده همراه پیادهای کفار از قلعه برآمده بشتاب از آب کشنه گذشت و برهنمونی جلاد اجل بتعجیل هر چه تمامتر خود را بتختگاه حسن آباد گلبرگه رسانید و در خدمت
سلطان محمد شاه معروض داشت که رای بیجانگر از ممر نفاق خیل و حشم بر حصار مدکل مستولی شده بجز خستهٔ حیات من کشتی زندگانی احدی بساحل نجات
نرسید سلطان محمد شاه که پادشاه صاحب ناموس بود از شنیدن این خبر وحشت اثر چون دریای ذخار سینهٔ او بجوش و خروش آمده دم نزد و عجالةً الوقت
کشتن آن بیچاره که بقدم سعی و پای دراز آمده بود اشارت فرمود و گفت شخصی را که مرگ این همه مردم دیده باشد نمیتوان دید بیت آنقدر بقدرت قضا
بیمان شد و آن ملک سیرت ملوک آثار در همان روز که خبر موحش شهادت مسلمانان شنید چنانکه داب قاعدهٔ او بود انتظار وصول لشکر نکشیده در
ماه جمادی الاولی سنه سبع و ستین و سبعمائه ۷۶۷ رکاب شبدیز انتقام را از قدوم دولت پایدار گرانبار ساخت و قسم یاد کرد که عوض هشتصد مسلمان تا صد هزار
هندو را بقتل و قصاص نرسانم شمشیر جهاد در نیام نکرده دست از قتل و کشتن باز ندارم و چون بکنار دریای کشنه رسید گفت بخدائی که مرا آفریده و بمرتبهٔ
شاهی سرفراز گردانیده از عربدهٔ این دریاچه هراس آگین و وسوسهٔ شوکت مخالفان بدین نیندیشم و باین سپاه زر نخواه بی توقف ازین آب عبور
نموده بتوفیق ملک ظفر بخش فی غلبه بر قلب رای بیجانگر بتازم و سلک جمعیت او را از هم پاشیده ارواح شهدای مدکل را شاد گردانم پس شاهزاده مجاهد شاه را

ولیعهد کرده ملک نایب سیف الدین غوری را صاحب اختیار ملک و مال گردانیده غیر از بیست فیل مست جمله فیلان را بشاهزاده مجاهد شاه داد و لوازم
وصیت بجای آورده روانهٔ حسن آباد گلبرگه ساخت و خود بسعادت و اقبال در سه روز از آن آب عبور کرده باتفاق جمیع مورخان نه هزار سوار عرض لشکر گرفت
ورای بیجانگر با آنکه سی هزار سوار و نه لک پیاده همراه داشت از گذشتن سلطان محمد شاه از آن آب فی الحال سراسیمه و حیران گردیده در شبی که باد و باران بود
بنگاه را با احمال و اثقال و فیلان و خزانه روانه طرف بیجانگر کرد و خود جریده بماند باین نیت که چون پردهٔ تاریکی از میان برافتد و خور از دریچهٔ خاور برآمده زمانه
روشن گردد در جنگ و عدم جنگ هرچه صلاح همگنان باشد بدان عمل نماید قضارا مردم اردو بازار و فیلان و سائر مرکوب و بارکش از بسیاری گل و
باران دران شب زیاده از دو کروه قطع مسافت نکرده از رفتن عاجز آمدند و بهر جا که رسیدند توقف کرده رضا بالقضا دادند اما چون هم همان شب خبر کوچ
کفار در اردوی سلطان محمد شاه منتشر گشت پادشاه اردو بازار و خیمه و خرگاه را بجای خود گذارده با اسپ قمچی متوجه لشکر بیجانگر شد و قریب بوقت صبح
بحوالی معسکر ایشان رسید رای شقاوت اثر و جمیع مردم دیگر سلامتی خود را منحصر در فرار دانسته از اموال و اسباب و افیال قطع نظر کردند و راه قلعه
ادونی پیش گرفتند و سلطان محمد شاه بجائیکه اردوی کفار بود شتافته اثاثه و شوکت آن خاندان قدیم را بی زحمت و مشقت بدست آورد و حکم بقتل عام
کفار اردو کرده نظر بر این از زن و مرد و جوان و پیر و بنده و آزاد هفتاد هزار کس بقتل رسیدند و بروایت تحفة السلاطین دو هزار فیل و سیصد ارابهٔ توپ و
ضربزان و هفتصد اسپ عربی و یکعدد سنگاسن مرصع واصل سرکار پادشاهی شده باقی غنائم را امرا و لشکریان متصرف گردیدند سلطان محمد شاه
این فتح را مقدمهٔ فتوحات دیگر دانسته موسم برسات را در قلعهٔ مدکل بپایان رسانید و بعد از آنکه خان محمد با لشکر دولت آباد بوی پیوسته جمعیتی عظیم بهم رسید
کوچ کرده بقصد قتل کفار بطرف قلعهٔ ادونی روانه شد و رای بیجانگر که از آب تمبدره گذشته در ظاهر قلعه ادونی اقامت داشت خواهرزادهٔ خود را
در آن قلعه حاکم ساخته بمیان ولایت درآمد و لشکر اطراف و جوانب را گرد آورده دیگر خزانه و فیل و سائر اثاثهٔ پادشاهی از بیجانگر طلب نمود و سلطان محمد شاه بصلاح
خان محمد عمل کرده پیرامون تسخیر قلعه نگردید و فرامین مطاعه بجمیع قلاع و ممالک محروسه مرسول داشته توپ و ضربزن بسیار طلب کرد و کارخانهٔ آتشبازی را که
پیش از آن در دکن میان مسلمانان شائع نبود محل اعتماد ساخته سرکاری آن را بمقرب خان ولد صفدر خان سیستانی که از امرای معتمد بود رجوع فرمود و جمیع رومیان
و فرنگیان که ملازم آن موکب منصور بودند تابع مقرب خان شده توپخانهٔ بزرگ ترتیب یافت و از بسکه مردم آنجا دزد و مشهور بودند که شبها بعنوان دزدی بر دایره
ریخته اسپ و مردم بسیار ضائع میسازند هر آینه مقرر شد که جمیع فیلان بیجانگر را بحسن آباد گلبرگه برند و امرا و سپاه اشیای ضروری همراه بردارند و باقی را برگردانند
و طناب و طناب فرود آمده دور لشکر ارابهای توپخانه را از زنجیر بهم بسته در لوازم هوشیاری و بیداری بکوشند و بعده پادشاه باین آئین و ترتیب از حوالی قلعه
ادونی کوچ کرده از نهر تمبدره گذشت و داخل ولایت بیجانگر شد و سلطان محمد شاه نخستین از سلاطینی ست که بنفس نفیس بقصد غزا بمرز ولایت بیجانگر
لشکر کشیده مظفر و منصور مراجعت کرد و چون بعزیمت ثابت و رای راسخ متوجه اردوی کشن رای گردیده رایات اسلام را در آن مملکت جلوه گر ساخت کشن رای
بزرگان درگاه خویش را جمع آورده در باب جنگ صف با مسلمانان لوازم مشورت بتقدیم رسانید و آخرش سخن بدین قرار گفت که بهوج مل را که سپهسالار
کفار بود و از جانب مادر خویشی با رای داشت با زبده و خلاصهٔ لشکر مقابل افواج پادشاه گشته مصاف نماید و بهوج مل را از غایت غرور متعهد آن خدمت
شده گفت اگر بفرمائی پادشاه مسلمانان را زنده بخدمت آورم یا سرش بشمشیر کین جدا کرده بنظر رسانم کشن رای گفت زندگی خصم در هیچ حال
مطلوب نیست و مردن او بهمه حال بهتر و خوشتر است پس بهوج مل را که خیل و حشم را دلاسا نموده با چهل هزار سوار و پنج لک پیاده باستقبال پادشاه متوجه شد و حکم کرد
که هر روز امرا در مجالس خود امر نمایند که علمای برهمن کتابهای خود را خوانده ثواب کشتن مسلمانان و مدافعهٔ ایشان را خاطر نشان خلائق کنند و بر جنگ آن
جماعت ترغیب و تحریص کرده اعمال ایشان را از قسم ذبح ماده گاو و هتک حرمت اصنام و کشتن کفار و شکستن بتخانهها و ما یتعلق من هذا القبیل بیان بنمایند
و باین طریق چون طی مسافت نموده بین الفریقین دوازده کروه فاصله ماند سلطان محمد شاه خان محمد و سر نوبتیان را حکم فرمود که نشان لشکر بخاطر آورده
القصه پانزده هزار سوار و پنجاه هزار پیاده بقلم آمد از آن جمله ده هزار سوار و سی هزار پیاده و همگی کارخانهای آتشبازی همراه خان محمد کرده پیشتر روان ساخت

در روز چهاردهم ماه ذیقعده سنه مذکوره نور و ظلمت بیکدیگر رسیده درهم آمیختند و از وقت صبح تا سه پهر روز مانند تلاطم امواج بحر بجوش و خروش در یکدیگر
آویختند و از طرفین مردم بسیار بقتل رسیده موسی خان و عیسی خان افغان که میمنه و میسرهٔ خان محمد بایشان مستظهر بود بزخم تفنگ شربت
شهادت چشیدند و سپاهیان آن دو سردار متفرق گشته نزدیک بود که چشم زخمی بافواج قاهرهٔ اسلام برسد که ناگاه سلطان محمد شاه ایلغار کرده با سه هزار
سوار کمن بیک فرسخی جنگ گاه رسید و خان محمد از وصول بادشاه قوی دل و مطمئن خاطر گردیده لشکر پراگنده نیز از هر طرف و جوانب بدو پیوستند و مقرب خان
توپخانه را پیش برده در لوازم آتشبازی تقصیری نکرد و پیاده و سوار کفار را از ضرب توپ و تفنگ مضطرب و سراسیمه ساخته بخان محمد گفته فرستاد که افواج
کفار پریشان خاطر گشته تزلزلی باحوال ایشان راه یافته است اگر حکم شود از پس ارابها بیرون آمده با بهادران و جوانان خاصهٔ خود بر ایشان حمله نمایم و
خان محمد جمعی از امرا بمدد مقرب خان فرستاده اشارت کرد که بجنگ پردازد و خود هم نیز از عقب روان شده چنان تند راندند که کفار را فرصت استعمال آلات
آتشبازی نمانده بشمشیر و خنجر در آمدند بیت
چکاچاک خنجر ز میدان کین * بهفتم فلک شد ز روی زمین *
و درین اثنا فیل خان محمد که شیرشکار نام
داشت سر از حکم فیلبان پیچیده بر فوج بهوج مل رای که بجای خود ایستاده تفرقه دران راه نیافته بود حمله برد و فیلان بهوج مل رای آنرا در میان گرفته
از کار انداختند و خان محمد واقف این مقدمه گشته از دیگر جهات اغماض عین نمود و با پانصد جوان متوجه قلب بهوج مل رای گشته فیل خود را دریافت و
از غرائب و عجائب سپهر بوقلمون بلکه قضیه که گاهی روی نموده بود و روی نمود و آن اینست که فیل شیرشکار که فیلبان آن کشته شده احدی بر پشت آن
نبود بمجرد رسیدن خان محمد پیش روی لشکر اسلام شده صفوف اعدا را برهم زده بهوج مل رای را بزخم گران بر داشته روی بگریز نهاد و امرای دیگر که بجنگ مشغول
بودند افواج قلب را منکسر دیده ایشان نیز روی بفرار نهادند و هنوز شمشیر غازیان بغلاف در نیامده بود که چتر و رایات پادشاه صاحب اقبال نمودار گشته
حکم فرمود که علت غائی جنگ و فتح چون قتل کفار بیدین است تحسین آن باب مساعی جمیله بتقدیم رسانید پس بازار کشش گرم گشته مسلمانان چندان سعی در امر
کوشیدند که زنان و اطفال شیرخواره از هندوان نیز جان بسلامت بیرون نبردند و سلطان محمد شاه بعد ازین فتح یکهفته در انجا مقام کرده فتحنامها
باطراف و جوانب مرسول داشت و چون میخواست بعهد و قسم خود وفا نماید بقصد قتل آن متوجه اردوی کشن رای شد و وی تاب مقاومت نیاورده خانمان
صبر و شکیب را برهم زد و با وجود کثرت خیل و حشم روی بجنگل و صحرا آورده عرض و ناموس را لباس سر کرد بیت
کسی گرفتار نام و ننگ مباد * کوچهٔ راه و رسم
تنگ مباد *
بالآخره خسرو سکندر بارگاه سلطان محمد شاه بهمنی قریب سه ماه بر اثر او رفته هر گاه فرصت مییافت بقتل هنود میپرداخت تا آنکه کشن رای
تنگ آمده بجانب دار الملک بیجانگر روان شد و بکوهستان آنجا در آمده نه صد هزار پیاده بضیق مداخل و مخارج باز داشت و سلطان محمد شاه که بهیچوجه تعاقب او
از دست نمیداد و در نواحی بیجانگر خیمه و خرگاه ایستاده کرده بهمه کس موی چیل قسمت کرد و هر روز گرد شهر جنگ می انداخت اما شبانه کفار در اردو می آمدند و دشنام
میدادند و سلطان محمد شاه قریب یکماه سعی موفوره بجای آورد که داخل آن بلده شده بقدر آرزو خواهش عمل نماید بهیچ وجه میسر نگشت پس در مقام حیله گردید
خود را در بستر ناتوانی انداخت و برین سر غیر از خان محمد و مقرب خان کسی را واقف نساخته طبل کوچ زد و کشن رای بقصد قتل مسلمانان و تلافی خون هندوان
از دار الملک بیجانگر بر آمده با عربده و غوغای تمام از عقب موکب منصور روان شد و کفار پیش و پس اردوی ارباب اسلام را تاخته شبها تا کنار ارابها میرسیدند
غوغا و شیون انداخته میگفتند که شاه شما مرده است و دعای برهمنان ما مستجاب گشته نخواهیم گذاشت که یک کس از مردمان شما زنده بملک خود برسد و
بنابر آنکه پادشاه وقت کوچ در سنگاسن خوابیده چادر بر سر می انداخت اهل اردو بزندگی پادشاه بدگمان و متشکی گشته مضطرب میشدند و خان محمد و مقرب خان
خلائق را دل داده کوچ بر کوچ میرفتند تا از آب تهندره گذشته بصحرای مسطح و هموار رسیدند و در انجا مقام کردند و کشن رای نیز در سه چهار کروهی آن منزل
رسیده فرود آمد و سلطان محمد شاه تدبیر را موافق تقدیر دیده برای دفع مظنهٔ خلق قریب بوقت عصر بار عام داد و لحظهٔ بسلام مردم مشغول گشت و بهانهٔ
ضعف از مجلس برخاست و وقت شب جمیع امرا را در خلوت خوانده حکم کرد که سپاه را مستعد و مسلح سازند و در فلان موضع بعنوان محافظت اردو توقف
کرده منتظر قدوم باشند القصه چون سران سپاه بفرمودهٔ عمل کردند سلطان محمد شاه جامهٔ جنگ در بر کرده چون دو پهر از شب گذشت سوار مرکب فتح و نصرت

گشت و بصحرای موعود خرامید و هر یک اطرافی و خندقی رجوع کرده بقصد شبیخون روان شد و کشن رای ارکان دولت او که نهایت زبونی خصم را پی برده همه شب بشراب خوردن و دولی رقصانیدن مشغول بودند وقتی خبردار شدند که قریب صبح از اطراف و جوانب آواز جان خراش تکبیر و تکبیر خاسته صدای غلغلهٔ تکبیر و صلوة غازیان در گنبد افلاک پیچید کشن رای سنگ تفرقه در جمعیت خود دیده چون دانست که جمع آوردن خیل و حشم نوعی از محالات است او نیز ناموس را پس سر کرده هیچو دیگران روی بگریز نهاد و تا بیجانگر هیچ جا عنان نکشید و سلطان محمد شاه همه خزانه و اسباب شوکت او را متصرف شده چند منزل دنبال منهزمان کرده و قریب ده هزار کافر را بیک عطفهٔ عنان قتل گردانید و بسیاری را مجروح ساخته دمار از نهاد ایشان برآورد و همچنان از سر شدت و غضب فرود نیامده در سی چهل کروهی بیجانگر هر جا که نام معموری می شنید المغار کرده بقتل بی رسانید معتبران و نامداران بیجانگر اینحالت مشاهده کرده بر کشن رای شوریدند و سرزنش و ملامت کرده گفتند که حکومت و رائی تو بر ما شوم گشته مال و ناموس ما برباد رفت و قریب ده هزار برهمن کشته شده از رعیت نام و نشانی نماند کشن رای گفت من بمشورت اعیان ملک پیرامون امری نگردیده ام و در طالع خویش هیچ گونه اختیاری ندارم و هر چه شما گویید مطیع و منقادم ایشان گفتند هیچنانکه پدر تو با مسلمانان ترک ستیزه کرده با پادشاه علاء الدین حسن کانگوی بهمنی راه موافقت می سپرد و میباید که تو نیز با مسلمانان مدارا و مواسا نمائی کشن رای قبول این معنی کرده ایلچیان نزد سلطان محمد شاه فرستاده از اوضاع سابق اظهار ندامت کرده طلب صلح نمود سلطان محمد شاه زبان ایلچیان بگشاد و یکی از ندمای گستاخ که دران مجلس حاضر بود معروض داشت که پادشاه قسم یاد کرده است که عوض هشتصد مسلمان صد هزار هندو بکشد و سوگند نخورده اند که تخم هندو را براندازد سلطان محمد شاه بخندید و گفت اگرچه باضعاف مضاعف از قسم هندو کشی واقع شده اما تا رای بیجانگر متعهد ادای وجه برات قوالان دهلی نشود دست از سر گناه بقیهٔ السیف کفار در نمیگذرم و ایلچیان چون از جانب صاحب خود وکیل مطلق بودند قبول آن کرده در همان مجلس ادای وجه برات وظیفه نمودند سلطان محمد شاه گفت حرفی که بر زبان من جاری شده بود میخواستم که آن لغو و حشو گشته بر صفحهٔ روزگار بماند الحمد لله که آنچه گفته بودیم بجای آوردیم و حکم خود را جاری ساختیم والحق چنین امری غریب و عجیب از پادشاهان سابق و لاحق صادر نگشته و عقلا دانند که این سبب برات دشوار و طرفه تر از المغار دیلم من و کشته شدن ناکدیو بود بیت امثال این غرائب و زین هم غریب تر بسیار کرد دولت این شاه دادگر و ایلچیان چون شاه را خوشوقت دیدند گفتند که ما شاه را این وقت بغایت مشفق و مهربان مییابیم اگر حکم عالی شود از راه اخلاص و کلمه عرض داریم لهذا ایشان اجازت یافته گفتند در هیچ دینی روا نیست که بیگناهی را در عوض گناهگاری بکشند خصوص زنان و اطفال را اگر از کشن رای نسبت بمسلمانان قلعه مدکل بیراهی واقع شده باشد فقرا و مساکین دیگر را چه گناه سلطان محمد شاه گفت قلم تقدیر چنین رفته بود و مرا دران اختیاری نبود ایلچیان گفتند که چون سابقهٔ عنایت مالک الملک خلاصهٔ ممالک دکن را بشما ارزانی داشته و ممالک کرناتک در جوار مملکت شما واقع شده یقین که شما و اولاد شما را سالهای فراوان نسبت همسائگی با این سرزمین خواهد بود و در میان دینداران امثال این قضایا شاید که دیگر روی نماید پس حال خلائق چگونه خواهد بود خیر اندیشی و صلاح حال رعایای اقتضای آن میکند که طریقهٔ قتل فقرا و مساکین در میان نباشد سلطان محمد شاه متاثر شده گفت من عهد کردم با خدا که بعد از فتح و معرکه گذاری پیرامون قتل احدی نگردم و بعد از من فرزندانم نیز باین شیوهٔ مرضیه عمل نمایند و از آن تاریخ در دکن شایع شده که هر که بعد از جنگ زنده بدست افتد بقتل و هلاک او اقدام ننمایند و بی سبب بقتل عام رعایا و ضعفا نپردازند و چون ایلچیان وجه برات وظیفهٔ قوالان را ادا نمودند سلطان محمد شاه گنجایش توقعات دیگر ندیده از روی انصاف کوچ کرده بیلدهٔ حسن آباد گلبرگه آمده هم از گرد راه بمنزل شیخ محمد سراج رفت و گفت از میامن آن توکل که بر لطف کارساز حقیقی کرده در ابتدای پادشاهی نقود و خزانه را در راه او جل شانه و عظم سلطانه صرف کردم او حق سبحانه تعالی چنین کنوز و فتوح عظیم روزی من گردانید و دعای خیر شما در حق من مبارک آمد پس شیخ را وداع کرده بدار الاماره تشریف برد و زیاده از پنجروز بر بستر استراحت تکیه نفرموده رایات نصرت آیات او بجانب دولت آباد متحرک گشت و چونکه دران هنگام که سلطان خود را بیمار ساخته کفار از روی تسلط دنبال کرده بودند در جمیع ممالک محروسه خبر فوت او انتشار یافته مفتنان کم فرصت اظهار طغیان کردند و طبل عصیان کوفتند از انجمله چون ولایت دولت آباد

از وجود امرای صاحب شان خالی بود و تمامی لشکر ولایت مرهت همراه خان محمد در سفر بیجانگر بودند بهرام خان مازندرانی که سلطان علاء الدین حسن
کانگوی بهمنی او را فرزند میخواند باغوای کونبه دیو مرهته سردار پایگان رایات مخالفت مرتفع ساخت و بعضی از امرای برار که قرب جوار بوی داشتند نیز
پنهان کسان خود را فرستاده دم از موافقت و مصادقت او زدند و راجهٔ بگلانه هم بحسب ظاهر سخنان محبت آمیز گفته نوید امداد داد و بهرام خان مازندرانی
باین مقدمات خام فریفته شده چند ساله خراج خاصه برار و مرهت را که بحکم سلطان محمد شاه در قلعهٔ دولت آباد نگاهداشته بودند متصرف گردید و بگرفتن
خیل و حشم اشتغال نموده اکثر بلاد و پرگنات ولایت مرهت را بقبض و تصرف خویش درآورد و باعوان و انصار قسمت کرده از سوار و پیاده دوازده هزار
کس فراهم آورد و سلطان محمد شاه در حوالی بیجانگر این خبر شنیده بوی نوشت که چون خبرهای ناخوش گوش زد تو شده و وسوسهٔ شیطانی غالب آمده
پیرامون امریکه نبایست گشت گردیدی مناسب آنکه اکنون در مقام استغفار و ندامت شده از کردهٔ خویش پشیمان باشی که من نیز گناهان ترا و اتباع ترا
ناکرده انگاشته مواخذه نمیسازم و جرایم و زلات ترا بعفو و اغماض مقرون میگردانم و آن نوشته را مصحوب سید جلال حمید و شاه ملک که از مقربان درگاه
بودند بدولت آباد فرستاد و بهرام خان مازندرانی را با کونبه دیو درین امر مشورت کرده گفت صلاح چیست او جواب داد که سلطان محمد شاه پادشاهیست
قهار و غیور و با وجود این اعمال ناشایسته که از ما سر زده بهیچ وجه ایمن نتوان بود و هرگاه که مثل قلعهٔ دولت آباد در تصرف ما باشد و راجهٔ بگلانه و بعضی امرای
معتبر برار با ما موافقتی داشته باشند صلاح در آن می بینم که بحکم الشروع ملتزم دست ازین کار برنداریم و همت مصروف داشته این مهم را باتمام رسانیم
بهرام خان مازندرانی بفسون کونبه دیو از راه رفته حلقهٔ نصیحت پادشاه در گوش نکرد و سرکشی از سر ننهاده بیش از پیش باستعداد و مقابله و مقاتله کوشید
سید جلال حمید و شاه ملک معاودت نموده اطوار ناپسندیدهٔ ایشان را عرض داشتند و پس ازین حرکات ناپسندیده آتش غضب سلطان محمد شاه شعله
کشیده چون از سفر بیجانگر بدار الملک حسن آباد گلبرگه معاودت نمود مسند عالی خان محمد را در منقلای روانه ساخت و خود نیز از عقب شکار کنان متوجه آنطرف شد
نظم زدان بپر اندیکران طرب شاه ✤ شکار افکن شکار افکن دران راه ✤ جهان خالی شد از صید چرنده ✤ نماند اندر هوا مرغ پرنده ✤ القصه چون مسند عالی
خان محمد را پادشاه بیشتر از لشکر ظفر اثر تعیین فرموده بود بهرام خان و کونبه دیو و بعضی از متعلقان راجهٔ بگلانه بقصد مدافعه مسند عالیخان محمد بحوالی
قصبهٔ پتن شتافتند و دست بذل کشاده بسیاری از لشکریان واقعه طلب را بپیش خود آوردند و مسند عالی خان محمد که سپاهی کهنه و روزگار دیده بود
صرفه در جنگ ندیده در ظاهر قصبهٔ سیوگانو فرود آمد و بهرام خان مازندرانی در آن روز بقصد شبخون بر دائرهٔ مسند عالیخان محمد تاخت برد چون حریف
هشیار و واقف بود کاری نساخته بجای خود برگشت و مسند عالیخان محمد کیفیت حقیقت لشکر مخالف را بخاطر آورده در جنگ عازم و جازم گردید و سلطان
محمد شاه که در کوهستان ولایت بیر و اتحدو بنشاط شکار مشغول بود پیغام داد که بمیامن اقبال خداوندی در فلان تاریخ بر سر مخالفان رفته مصاف
خواهم کرد لیکن اگر سایهٔ بلند پایهٔ پادشاه بر سر هم باشد بهتر خواهد بود سلطان محمد شاه در شکارگاه این خبر شنیده انتظار وصول اردو و لشکر که در صحرای [illegible] گنج
نزول نموده بودند ناکشیده با جمعی از مخصوصان که عدد ایشان بسیصد نمیرسید عازم ایلغار شد و نزدیکان درگاه در دریای حیرت افتاده معروض داشتند
که از فحوای عریضهٔ مسند عالیخان محمد چنین بوضوح می پیوندد که مخالفان در کمال استقلال و جمعیت میباشند اگر پادشاه عنان بدست مدارا سپرده باهستگی قطع
مسافت نماید تا امرا و سپاه رسیده با کوکبه و طنطنهٔ پادشاهی متوجه استیصال خصم گردیم بهتر خواهد بود سلطان محمد شاه ملتمس ایشان مبذول نداشته گفت میخواهم
که خود را در روز میعاد بمسند عالیخان محمد برسانم و آنچه شما میگوئید با این اراده مخالفت دارد هرگاه با هزار سوار باقصی ممالک تلنگ رفته اعدا را بسیاست
رسانیده باشم و با نه هزار سوار رای بیجانگر را بکوه و دشت گریزانیده دوستکام مراجعت کرده باشم این سیصد جوان دفع دشمنان روباه صفت کافی خواهند بود
نظم ببین از کجا تا کجا تاختم ✤ بویلم پتن سر برافراختم ✤ بجگلون سپردم عنان بار چون ✤ برآندم ز بیجانگر جوی خون ✤ برآیم چو بر پشت اسپ سیاه ✤
بخواهد زمن کوه البرز راه ✤ پس عنان اختیار بشبدیز شبرنگ سپرده وقتیکه بچهار کروهی قصبهٔ پتن رسید مسند عالیخان محمد فوجها آراسته روبروی
بهرام خان مازندرانی شده بود اما چون خبر قرب وصول شاه بمسامع خلائق رسید متعلقان راجهٔ بگلانه مهمیز گریز براکب هامون نورد زده ترک رفاقت

مخالفان گردند و دیگر سپاهیان نیز راه انهزام را خوشتر دانسته صرفه در جنگ ندیدند و بهرام خان مازندرانی و کونبهه دیو از منصوبهٔ شطرنج روزگار در شگفت مانده بی آنکه مرتکب قتال و جدال گردند یا از دور پشت کمان بهادران مسند عالی خان محمد را ببینند روی از معرکه تاخته خود را بسرعت برق و باد بقلعهٔ دولت آباد رسانیدند و سلطان محمد شاه دران وقت که مردم مسند عالیخان محمد بتاراج اردوی مخالفان مشغول بودند با یکصد و هفتاد جوان بوعده گاه آمده دوست و دشمن بر شجاعت و تهور او آفرین گفتند و حسب الالتماس مسند عالی خان محمد تتمهٔ آن روز و شب بپایان رسانیده صبح روز دیگر باز ایلغار کرده قریب بشام بدو گروهی دولت آباد رسیده بفکر محاصرهٔ قلعه شد بهرام خان مازندرانی و کونبهه دیو سر از خواب مستی و غرور بر آورده حیران و درمانده شدند و دران شب تغیر لباس کرده بمنزل شیخ زین الدین که در شهر دولت آباد می بود در رفته گفتند **نظم** که ای از رخت راحت دل پدید ٭ زبان تو هر مشکلی را کلید ٭ چه تدبیر کان شاه گردن فراز ٭ بیاورد بر ما چنین ترکتاز ٭ اگر فرمائی بقلعه در آمده اعلام مدافعه بر افرازیم و اگر امری دیگر سزاوار حال ما دانی بفرما تا بدان قیام نمائیم شیخ گفت چون بمن پناه آورده اید و در باب خوبی و نیکی خود مشورت می کنید بمقتضای المستشار مؤتمن آنچه بهبود شما در آنست میگویم بقلعه در آمدن و در بر روی خود بستن از حزم و عاقبت اندیشی بسیار مستبعد ست باید که دست از زن و فرزند خود را گرفته از اموال و اسباب قطع نظر کنید و توقف را مستلزم هلاک دانسته همین ساعت راه گجرات پیش گیرید ایشان در منزل شیخ نشسته کس نزد زن و فرزند خویش فرستاده پیغام دادند که جریده و بیدرنگ بیایید تا زیارت شیخ کرده و از انفاس مقدسهٔ او استمداد همت نموده باز بقلعه در آئیم پس متعلقان و ملازمان ایشان که محل اعتماد بودند معامله را فهمیده در ساعت جملهٔ اسپان را زین کردند و مردم ضروری را سوار کرده بمنزل شیخ آوردند و شیخ دست مبارک بر پشت بهرام خان مازندرانی و کونبهه دیو کشیده گفت سوار شوید که بتوفیق الله سلامتی شامل حال شما خواهد بود و ایشان متوجه گجرات شدند و سلطان محمد شاه بر فرار ایشان آگاهی یافته علی الصباح با مسند عالیخان محمد و چهار صد جوان دو اسپه و سه اسپه تا سرحد گجرات ایلغار فرمود و چون با ایشان نرسید غضبناک و خشمگین بدولت آباد برگشت و این بهجت اعلاوهٔ رنجش و کلفت سابق ساخت چه که پیش ازین در اول سلطنت همه مشائخ دکن حاضرانه و غایبانه با سلطان محمد شاه بیعت کردند مگر حضرت شیخ که بواسطهٔ شراب خمر و ارتکاب بعضی مناهی با و بیعت نکرده گفت که سزاوار پادشاهی خلق کسی هست که در حفظ شعار ملت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم کوشیده سر او علانیه پیرامون مناهی نگردد پس در همان چند روز سلطان محمد شاه کس نزد شیخ فرستاده گفت در مجلس من حاضر شو و یا بر خلافت من بیعت کرده نوشته بخط خود بفرست شیخ جواب داد که وقتی بتقریبی دانشمندی و سیدی و مخنثی بدست کفار افتادند و ایشان قرار دادند که هر سه را به بتخانه برند هر که سجدهٔ بت کند بجان امان دهند و هر که ابا نماید بقتل رسانند اول دانشمند را به بتخانه بردند دانشمند بآیهٔ کریمه عمل نموده سجدهٔ بت بتقدیم رسانید و سید نیز طریق دانشمند پیش گرفته بفرمودهٔ کفار اقدام نمود اما چون نوبت بمخنث رسید گفت من در تمامی عمر باعمال ناشایسته مشغول بوده ام نه عالمم نه سید که در پناه یکی ازین دو امر چنین کاری کنم پس کشته شدن بخود قرار داده سجدهٔ بت قبول نکرد اکنون قصهٔ من موافق قصهٔ آن مخنث ست که جفاهای ترا تحمل کرده ام اما نه در مجلس تو حاضر شوم و رنه بخلافت تو بیعت کنم سلطان محمد شاه در خشم شده تکلیف نمود که شیخ از شهر بیرون رود و شیخ بی توقف و درنگ مصلی خود را بر دوش انداخته متوجه روضهٔ شیخ برهان الدین شد و عصا در پایین مسند او در زمین فرو برده مصلی بینداخت و بنشست و گفت حالا مردی میباید که مرا ازینجا بجنباند پادشاه اصرار شیخ را مشاهده نموده از تندی که کرده بود پشیمان گشت و بدست خود این مصراع را نوشته مصحوب صدر الشریف پیش شیخ فرستاد **مصرعه** من نیز از آن تو ام تو زان من باش ٭ شیخ گفت اگر سلطان محمد شاه غازی در حفظ مراتب و مراسم شریعت محمدی بکوشد و شرابخانها از ممالک محروسه بر انداخته بسنت پدر عمل کند و در حضور خلق شراب نخورد و قضات و علما و صدور را امر نماید که در امر بمعروف و نهی از منکر جهد جمیل نمایند از زین الدین فقیر کسی او را دوست تر نخواهد داشت و این بیت بدست مبارک خویش نوشت **رباعی** تا من بزیم بجز نکوئی نکنم ٭ جز نیک ولی و نیک خوئی نکنم ٭ آنها که بجای ما بدیها کردند ٭ تا دست رسد بجز نکوئی نکنم ٭ سلطان محمد شاه از خطاب غازی که بر زبان اقدس شیخ جاری شده بود خوشحال شده حکم فرمود که آنرا بر القاب او افزایند و بی آنکه در انوقت میان ایشان ملاقات واقع شود حکومت مرهت را بمسند عالیخان محمد مسلم و مفوض داشته بحسن آباد گلبرگه تشریف برد

ودکانهای شراب فروشی را از جمیع ولایات خویش دور کرده در ترویج شریعت غرا مساعی جمیله مبذول داشت و دزدان و مفسدان دکن که مشهور آفاق بودند و قطع طریق شعار و دثار خود ساخته رواحل و قوافل امیزدند همگی همت بر رفع آنها مصروف داشته بطرفداران اربعه اشارت عالی صادر فرمود که هر یک از ایشان حدود خود را از دزدان و راهزنان پاک ساخته سرهای کوچک و بزرگ را جهت عبرت و مجرای خدمت روانهٔ درگاه سازند چنانچه هر چهار طرفداران بموجب فرموده بمساکن ایشان در آمده در مدت شش هفت ماه اثری از ان طائفه واجب القمع نگذاشتند بروایت ملا داود بیدری در مدت ششماه قریب بیست هزار سر دزد و حرامی از اطراف و جوانب بحسن اباد گلبرگه آوردند و در بیرونجات شهر هر چهار اطراف چبوترها از سرهای آن ملاعین بسته سیاست و ضبط محمد شاهی جهانگیر شد و راهها ایمن و خواطر اهل اسلام از دستبرد راهزنان مطمئن گشت و سلطان محمد شاه غازی چون چنین کارها محض برای خوشنودی شیخ زین الدین بظهور میرسانید هر اینه پیوسته با حضرت شیخ ابواب مراسلات و مکاتبات مفتوح داشته لوازم مصادقت و مخالصت بجامی آورد و شیخ نیز از امر بمعروف و نهی از منکر او خوشحال شده همیشه مکاتبات دوستانه بقلم در می آورد و شمهٔ از پند و نصیحت بتقدیم میرسانید و درین باب خود را معاف نمیداشت و از ینکه رای بیجانگر و تلنگ و همه زمینداران دکن بر شاهراه اطاعت و انقیاد ثابت و راسخ گشته در ارسال مال مقرری تخلف نمی ورزیدند ریاض ملک و ملت و چمن دین و دولت از خار و خاشاک معارض و معاد پاک گردید و سلطان محمد شاه غازی لشکر کشی را بر طرف کرده بجهانداری پرداخت لیکن هر سال بطرفی از اطراف اربعه سواری فرموده سه چهار ماه اوقات شریف صرف شکار مینمود و بهر طرف که جهت شکار میرفت سپهسالار آنجا پیشکشها و تحفهای لایق گذرانیده و پادشاه را بدار الملک رسانیده معزز و مکرم بر میگشت و کوچک و بزرگ و وضیع و شریف مملکت دکن در عهد آن پادشاه عدالت گستر در مهد امن و امان زندگانی کرده بجز عیش و کامرانی کاری نداشتند و وجود او را نعمت عظمی دانسته شکر واهب العطایا بتقدیم میرسانیدند اما چون داب قاعدهٔ گرگ اجل ست که هر دم یوسفی را از هم درد و هر لحظه یعقوبی را قرین حزن و اندوه سازد و هر آینه پنجه در صید حیاتش زده در نهم ذیقعدة الحرام سنه ست و سبعین و سبعمائه از عشرت سرای جهان بیمدار در ربود و یعقوب وار جهانیان را بگریه و زاری مبتلا ساخته چندگاه رقم فراغت و رفاهیت از صفحهٔ احوال دکنیان بنوک ناخن غدر بسترد و آن غفران پناه در جنب پدر سر بزیر خاک عدم کرده زمانه آیت یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی اِلٰی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً بر تربتش نوشت نظم

خوشا پادشاهی که چون او گذشت * ازو باز ماند چنین سرگذشت * در ایام دولت بود و دستکام * بهنگام رحلت بود نیکنام

و بروایت سراج التواریخ بمقتضای و رفعنا بعضهم فوق بعض آنمقدار از فیل و خزانه که در سرکار سلطان محمد شاه غازی بهمنی جمع شده بود بعد ازو در سرکار هیچکدام از شاهان بهمنیه بهم نرسید چه که در عهد وی در سرکار خاصه از هر قسم کوچک و بزرگ و نر و ماده سه هزار فیل بشمار در آمدند و در زمان شاهان دیگر هرگز در سرکار خاصه از دو هزار زیاده نبوده و همچنین آنمقدار خزانه که در عهد وی نشان میدهند در زمان دیگر آن نصف آن نبوده و نیز دران کتاب مسطور است که پادشاهان دهلی و شاهان بهمنیه وغیره که پیش از سلطان محمد شاه بهمنی غازی و بعد ازو بر اقلیم دکن فرمان فرما بودند چنین قباحتی بر سر رای کرناتک نیاورده اند و معلوم نیست که بعد ازین نیز چنان قصه حکام آنولایت را پیش آید قصه کوتاه فیلانی که بزرگان آنمملکت در مدت دراز از اقطار و امصار هندوستان بمساعی جمیله گرد آورده بودند یکقلم بتصرف سلطان محمد شاه غازی صاحب طالع در آمد و اکثر خزائن و اسباب هفتصد سالهٔ آن دودمان که در سرکار سلاطین بزرگ مثل آن کمتر بهم میرسید بتاراج حوادث رفت و من اوله الی آخره قریب پنج لک کافر از رعیت و سپاهی و شهری و دهی و مسافر و مجاور و مذکر و مونث معروض تیغ غازیان عظام گردیده مملکت کرناتک چنان صفت ویرانی پذیرفت که بقرنهای دراز بحالت اصلی باز نیامد

ایام سلطنت سلطان محمد شاه بهمنی غازی هفتده سال و نه ماه و پنج روز بود

کمر مجاهده بر میان بستن قلم مشکین رقم در بیان کیفیت احوال فرخنده مآل جمشید دستگاه سلطان مجاهد شاه بهمنی و کشته شدن او بوقت مراجعت از بیجاپور در عنفوان جوانی

مورخان دانشور بقلم مشکین اثر بر صفحه بیاض زمانه بدینسان منقش گردانیده اند که سلطان مجاهد شاه بهمنی دختر زاده ملک سیف الدین غوری بوده بعد از پدر
بر تخت دکن جلوس نمود و او بهیکل قوی و تناسب اندام و چهره خورشیدی از سایر اقوام خویش ممتاز و مستثنی بود و در زور و تنومندی و جلادت و شجاعت
عدیل و نظیر نداشت و زبان ترکی نیکو میگفت و مدار مجالست و مصاحبت او با ترکان و فارسی زبانان بود و هم از عهد خردی به تیر و کمان میل داشت
و حرفا و بجز شمشیر و نیزه و خنجر نبود چنانچه ناظم بهمن نامه میگوید نظم ز گهواره چون پای بیرون نهاد * به تیر و کمان دست و بازو کشاد * بسی تند و
گردنکش و پیل زور * که نشنید گفت کسی وقت شور * چنان بر سر کنگره میدوید * که انگشت حیرت فلک میگزید * و در آوان کودکی شبی اتفاقاً شبها در خزانه
پدر شکسته چند بدره زر سرخ و سفید برداشت و بکودکان همبازی خویش بخش کرده ایشان را خوشنود ساخت و خزانچی احوال بدینمنوال دیده علی الصباح
صورت حال بسلطان محمد شاه غازی باز نمود و سلطان محمد شاه ازین جسارت و بی ادبی بر آشفته مبارک تنبول دار خاصه را طلب داشته فرستاد و شاهزاده حاضر
شده پدر را احوال دگرگون یافت و چون علاجی نداشت تسلیم کرده بپای ادب بایستاد و پدر از روی خشم و قهر چند چابک بازو زده اعضایش را مجروح کرد
سلطان مجاهد شاه شکایت مبارک تنبول دار را نزد مادر برد که او اگر مرا از معامله خبر میکرد من شما را شفیع میساختم تا دفع آنوقت کرده وقت دیگر که آتش خشم
فرو می نشست بمجلس حضور میرفتم و وی جواب داد که مبارک تنبول دار خاصه را درین امر گناهی نیست حکم شاه راست و سلطان مجاهد شاه چون این بشنید سکوت
اختیار کرد از حرم سرا بیرون آمد و آثار کینه اصلا ظاهر نساخت و مبارک تنبول دار خاصه لطف بیش از پیش میکرد و بعد از یکهفته تقریبی انگیخته در غایت رفق و نرمی
گفت شنیده ام که قوتی تمام داری و پهلوانان زبردست نوخاسته را در کشتی بر زمین می اندازی بیا ما و تو کشتی بگیریم مبارک تنبول دار چون از آزردگی او خبر نداشت
و بنابر آنکه او را طفل دیده بزور خود مغرور بود قبول آن معنی نمود و کشتی گرفت و با وجود آنمعنی که شاهزاده طفل چهارده ساله بود و او جوان سی ساله چنانش
بر داشت و بر زمین زد که گردنش در هم شکست و در لحظه جان بقابض ارواح تسلیم نمود و سلطان مجاهد شاه در نوزده سالگی شاه شده بدولت آباد آمد و بزیارت
شیخ برهان الدین قدس الله سره العزیز مشرف و معزز گردید و دست ارادت بشیخ زین الدین داده بدار الملک خود مراجعت کرد و بنابر آنکه از استقلال مسند عالیجاه
محمد متوهم بود اعظم همایون را طرفدار دولت آباد ساخته مسند عالیجاه محمد را معزول گردانید و بکشن رای والی بیجانگر نوشت که قلاع و بلاد مابین آب کشنه و
آب تهندره میان ما و شما مشترک است و همیشه بین الفریقین نزاع و گفتگو واقع میشود صلاح در آنست که آب تهندره را سرحد سازیم آنطرف آب [illegible]
از شما باشد و اینطرف آب شرقاً و غرباً از ما و درین صورت بیاید قلعه بنکاپور و دیگر قلاع و بلاد را بملازمان درگاه ما سپارید تا ماده النزاع زائل گردیده طریق محبت
و موافقت مسلوک گردد و کشن رای در جوابش نوشت که از قدیم الایام قلعه رایچور و مدکل تا کنار آب کشنه در تحت ایالت بیجانگر بوده مناسب آنکه آب کشنه را
سرحد ساخته قلاع مذکوره را با ما گذارند و فیلانی که از زبونی بعضی امرای کهنه سلطان محمد شاه غازی بتصرف در آورده باز دهند تا کدورت بصفا مبدل
گردد و سلطان مجاهد شاه از شنیدن این جواب دور از کار دست بخزانه پدر کرده بتهیه خیل و حشم پرداخت و تختگاه و جمیع ممالک محروسه را بعهده ضبط ملک نایب
سیف الدین غوری که جد مادری وی بود رجوع فرموده در سفر بیجانگر مصمم گشت و باحضار لشکر فرمان داد و بعد از آنکه لشکر دولت آباد و بیدر و برار و حسن آباد گلبرگه
آمده بشرف بساط بوس معزز گشتند سلطان مجاهد شاه پانصد فیل کوه پیکر و جمیع خزانه را همراه گرفته پای دولت در رکاب سعادت آورد و شکار کنان از آب
تهندره عبور کرده بقلعه ادونی رسید و بنابر آنکه آن قلعه در دکن عدیم المثال ست راغب تسخیر آن گردیده صفدر خان سیستانی را با سپاه برای محاصره
آن مامور ساخت و امیر الامرا بهادر خان و اعظم همایون را در مقدمه روان کرد و چون شنیده بود که کشن رای در پرگنه کنکاولی کنار آب تهندره مقام دارد خود در
کمال آهستگی و تانی از عقب متوجه آنطرف گشت و کشن رای از قرب وصول همراهی منقلای و روانه گشتن شاه آگاه گشته مستعد مقابله و مقاتله گردیده در آن اثنا
بعضی از زمینداران بعرض رسانیدند که شیری عظیم الجثه که شیر فلک از صلابت آن در بیشه آسمان قدم نتوان نهاد و گاو سپهر در مرغزار خضرا از نهیب پنجه
او دم نیارد زد در فلان بیشه مقام دارد و از شر آن اطراف و نواحی خراب گشته مردم از تردد آن صوب باز مانده اند سلطان مجاهد شاه شیر شکار بنفس نفیس متوجه آن
بیشه شده بعد از قرب وصول حکم فرمود که هیچکس بی رخصت داخل بیشه نشود و خود با هفت کس پیاده چون بجنگل در آمد شیر را چشم بر آن مردم افتاده نعره کشید

متوجه ایشان گشت سلطان مجاهد شاه همراهیان را از استعمال آلات جارحه منع فرموده خود بروی شیر شد و تیر اول که انداخت بر پهلویش آمده از
جای خویش بجنبید **نظم** کمان از کمینگاه بازو کشید * بیک تیر پهلوش از هم درید * سران سپه از یسار و یمین * زبان برگشادند به آفرین * که گیتی ندید
چو تو شهریار * پس از رستم و بعد اسفندیار * سلطان مجاهد شاه گفت من با خود قرار داده بودم که نخست تیری اندازم اگر با آن از پای در نیاید بشمشیر و
خنجر کار آن بسازم این خود بیک تیر کشته شد آیا تیر بکدام عضوش رسیده که از جای خویش حرکت نکرد و پس امر فرمود که تیرش بکشند و شکمش شگافته ببینند
که تیر بکدامی عضوش بند شده است و از آنکه آن امرا از امرای دکنی بودند که هرگز شکم مرغی نشگافته بودند چون از ایشان توقفی ظاهر شد سلطان
مجاهد شاه خود مرتکب آن امر گشته و بیک طرفة العین شکمش بدرید و احشای آنرا از هم جدا کرده دید که بحسب الاتفاق تیر در دل و جگرش نشسته فی الجمله از شیوع
و انتشار این خبر قلوب کفار بیجانگر بیجا گشته رعب و هراس بر ضمایر ایشان مستولی گشت و با آنکه لشکر وافر برای جنگ ترتیب داده از بیجانگر بشهر روان شده بودند
از آن اراده باز آمده چنان مقرر کردند که بجنگلهای دوردست درآیند اگر سلطان مجاهد شاه دنبال نماید پیادهای توپچی و کماندار در تضییع و هلاک ارباب اسلام
بکوشند پس بلده بیجانگر را بصنادید کفار حواله کرده خود بجنگل جنوبی آن بلده متوجه شد و سلطان مجاهد شاه چون تعریف شهر بیجانگر بسیار شنیده بود کوچ بر کوچ
بدانجانب رفت و بنا بر آنکه در میان آن شهر کوه بسیار واقع شده و جاهای مستحکم ساخته اند و در حوالی آن بلده نیز کوه و شکسته از حد و حصر بیرونست قصد
تسخیر و تخریبش نگشته تعاقب کشن رای نمود و او از بیراهه میان جنگل و کوه بجانب سیت بند رامیسر روان شد و سلطان مجاهد شاه بر اثرش رفته هر جا بجنگل میرسید
درختان را بریده راهی که عرض آن صد گز باشد میکشاد و تا پنج شش ماه بدین نهج دنبال کشن رای داشت و کشن رای جا بجا نقل و تحویل کرده اصلا مقابله سلطان
مجاهد شاه اختیار نمی نمود هر چند دولتخواهان و مقربان بسلطان عرض میکردند که برین تعاقب اثری و نتیجه مترتب نخواهد شد مطلقا اصغا نموده همچنان در قطع اشجار
و نهب و غارت میکوشید و دنبال کشن رای از دست نمیداد تا آنکه اقبالش کار خود کرده کشن رای و فرزندان و قرابتیان او اکثر بیمار شدند و اطبا گفتند که این علل از
تاثیر درختان و آبهاست زیرا که اشجار رست کشن رای گفت اندیشه من آن بود که آب و هوای جنگل بسلطان مجاهد شاه موافق نیامده بگریزد و حالا قضیه برعکس شده
مرا میبایست گریخت پس بیعلاج شده از بیراهه خود را ببلده بیجانگر رسانید و راهها را مضبوط ساخته جمیع امرا و سپاه را بشهر در آورد و خود در حصاری که بالای
یکی از کوههای آن بلده واقع است متحصن گردید و سلطان مجاهد شاه چون بحوالی سیت بند رامیسر رسیده بود جمیع امرا را بتعاقب کشن رای روانه شهر بیجانگر ساخته
خود با امیر الامرا بهادر خان و پنجهزار سوار جریده بجانب سیت بند رامیسر که از بیجانگر تا آنجا ششصد کروه راه است به نیت تفرج و تماشا متوجه گشت و بمقصد رسیده
مسجدی را که امرای سلطان علاء الدین خلجی دهلوی ساخته بودند تعمیر و مرمت نمود و بتخانهها را شکسته و ویران ساخته خود را بعجلت و سرعت تمام ببلده بیجانگر
رسانید و غیر از بهادر خان هیچیک از پادشاهان اسلام چنین جرأتی ننموده بود و چون شهر بیجانگر دو راه دارد یکی لائق عبور لشکر است که بزرگ و وسیع باشد و دیگری کوچک
و تنگ پس راه بزرگ چون معروف بکمینگاه بسیار داشت و تفنگچیان در پناه جبال و قلال خزیده میگذاشتند کسی از آن راه بفراغت داخل شود هر آینه سلطان
مجاهد شاه اردو را بیرون گذاشته از راه تنگ که آنرا سوده ره میگفتند بقصد جهاد و غزا با خیل و حشم جریده بشهر درآمده و دهنه سوده ره را با شش هزار سوار و پیاده بسپار
بعم خویش داود خان سپرده و کشن رای بجرأت سلطان مجاهد شاه واقف شده لحظه بلحظه سوار و پیاده مستعد کارزار بمدافعه لشکر اسلام میفرستاد و سلطان مجاهد شاه
درون محلات شده ایشانرا شکسته پیش میرفت تا رسید بکنار آبی که فاصل بود میان آن و حصاری که رای کور در آنجا میبود و در کنار آن آب بالای
کوه بتخانه بود از طلا و مرصع بجواهر نفیسه که آنرا هندوان شریرنگ میگفتند چه شریرنگ بزبان کنهری عنبر چه مرصع را میگویند و چون آن بتخانه سراسر مرصع بود
بدان نام میخواندند سلطان مجاهد شاه شکستن آنرا از جهاد اکبر دانسته بر آن کوه برآمد و آنرا شکسته و ویران کرده طلا و جواهر را متصرف شد و لشکر کفار چون
بتخانه مرصع را بچنان حال دیدند شیون و فغان بفلک اطلس رسانیده کشن رای را سوار کردند و بهجوم عام آورده فدویانه متوجه میدان قتال گردیدند و سلطان
مجاهد شاه چون از شدت و غلظت ایشان آگاهی یافت مستعد قتال گشته صفها بیاراست و پیش از آنکه تقارب واقع شود چتر از سر خود دور کرد و با یکی
از سلحداران که او را محمود افغان میگفتند از آب گذشته بتماشای هجوم و ازدحام اعادی مشغول گشت ناگاه از آن طرف هندوی دیو صفت اسپ پیاده

سلطان را که شهرنگ نام داشت شناخته عازم گردید که غافل ساخته خود را بوی رساند و بشمشیر تیز خونریز انتقام بتخانه کشیده دران مملکت رایت فرازی
برافرازد پس از میان شکستها بهر حیله که بود خود را نزدیک سلطان رسانیده خواست که اسپ را برانگیزد ناگاه سلطان واقف امیعنی گشته بجانب محمود
افغان نگاه کرد و وی بی توقف اسپ بمیدان رزم جهانیده مقابل آن کافر عفریت منظر درآمد و در اثنای تلاش اسپ محمود افغان لسبهر در آمده پیاده
گشت و آن کافر فرصت یافته خواست که وی را هلاک سازد سلطان مجاهد شاه چستی و چالاکی نموده مرکب برانگیخت و بسرعت برق و باد خود را
بمحمود افغان رسانید هندو بیشدستی نموده شمشیری بسر سلطان رسانید و از روی ذوق و خوشحالی چنان نعره بر کشید که نظارگیان را گمان شد که زخم کاری
افتاده اما چون کلاه زره بر سر داشت کارگر نیامده سلطان چنان شمشیری بر حمایلش زد که از سر کتف تا ناف شگافته از اسپ بزیر افتاد و سلطان مجاهد شاه
محمود افغان را بران اسپ سوار کرده خرامان خرامان مظفر و منصور از آب گذشت و بلشکر خویش پیوست و دوست و دشمن زبان به ثنای وی و دعای آن شاه
بهمن نژاد گشوده بران زور بازو و ضرب دست آفرین خواندند و چون کشن رای از آنطرف آب ایستاده جمیع افواج او از آن آب عبور نمودند سلطان مجاهد شاه
میمنه و میسره را که تعلق بامیر الامرا بهادر خان و اعظم همایون داشت بجنگ تحریص و ترغیب نموده و مقرب خان ولد صفدر خان سیستانی که حواله دار
آتشخانه بود ارابهای آتشبازی پیش برده آتش قتال و جدال افراخته شد و بعد از حرب صعب کفار مغلوب گردیده منهزم گشتند و هنوز مسلمانان آسایش
نکرده بودند که برادر کشن رای با هشت هزار سوار و شش لک پیاده جرار از اقطاع خویش بشهر بیجانگر رسیده متوجه رزم سلطان مجاهد شاه گردیده و کشن رای بار دیگر
لشکر پراگنده را جمع کرده بمعسکر آمد و مجدداً جنگی که کسی ندیده و نشنیده بود واقع شد و چند مرتبه بر یکدیگر حملهای مردانه کردند و رسم و قانون مبارزت تازه
کرده داد مردی و مردانگی دادند چنانچه از طرفین خلقی بیرون از شمار بقتل آمده مقرب خان و بسیاری از مردم اعیان شربت شهادت چشیدند و سلطان مجاهد شاه
دران معرکه نیز خود مرتکب قتال گشته بهر جانب که روی مینهاد افواج مخالفان بسان رمه گوسفند که از صدمه گرگ تیز چنگ پراگنده شود از هم می پاشیدند نظم
جهان پهلوان خسرو شیردل ٭ همی ساخت از خون شان خاک گل ٭ بشبرنگ انگه که دادی عنان ٭ همی کشتی هندو بزخم سنان ٭ و داود خان که
بمحافظت دهنه سووره قیام مینمود چون شنید که از صبح تا وقت ظهر آتش حرب افروخته کفار مغلوب مطلق نمیشوند و لحظه بلحظه لشکر تازه زور بمدد ایشان
میرسد هراینه بیتاب گشته از راه کوتاه بینی و عاقبت نیندیشی دهنه را خالی گذاشته با هفت هزار سوار بمعرکه شتافت و بجنگ مشغول شده الحق بنوعی کارزار کرد
که سه کرت اسپ او زخمدار شده پیاده گشت و به تیر و نیزه و شمشیر دمار از مخالفان بر آورده از خود بتقصیری راضی نگشت و درین اثنا چشم سلطان بر علم داود خان
افتاده سراسیمه گشت اما چندان صبر ورزید که شکست بر اعدا افتاده بار دیگر نسیم فتح و ظفر بر چهره اقبال مسلمانان وزید آنگاه داود خان را نزد خویش
خوانده از روی آشفتگی دشنام داد و گفت این چه کار بود که تو کردی که دهنه را خالی گذاشتی اگر آن دهنه بدست کفار در آید هیچ مسلمانی ازین شهر جان بدر
نخواهد شد پس جمعی از امرا را بمحافظت آن دهنه که تنگ تر از دل عشاق بود فرستاده خود در کنار آب فرود آمد چه کشن رای آنروی آب ایستاده بود و باز
در صدد جمع کردن لشکر بود اما کفار نامرد سووره چون دهنه را خالی دیدند فرصت یافته آنرا تصرف کردند و امرائی که بمحافظت آن مجدداً مامور شده
بودند از دفع ایشان عاجز گشته بسلطان از حقیقت حال پیغام دادند سلطان مجاهد شاه که چهل هزار کافر سوار و پیاده را در ان روز کشته بود و مردم او نیز
بسیار ضائع شده بودند دیگر صلاح در توقف ندیده متوجه دهنه سووره گردید و کفار دهنه سووره چون زبردستی آن شیر خشمناک را بواجبی میدانستند
بمجرد توجه او مانند بنات النعش از هم پاشیده بگوشه گریختند و چون کشن رای را تعاقب کرده بود سلطان مجاهد شاه با فوجی از خاصه خیلان بر سر دهنه
چندان بایستاد که صغیر و کبیر لشکر اسلام بسلامت گذشتند و هر کس که آن شهر و مملکت را دیده میداند که سلطان مجاهد شاه بهمنی دران سفر چه کارها کرده است
که از دست فلک بر نمی آید القصه ولایت کنهره که آنرا کرناتک نیز گویند طول آن شمالاً و جنوباً از کنار نهر گشنه تا سیت بن رامیسر ششصد کروه ست و عرض آن غرباً و
شرقاً تخمیناً یکصد و پنجاه کروه میباشد و هم از کنار دریای عمان تا سر حد مملکت تلنگ و ملک کرناتک مشحونست از جنگل و قلاع سخت و مردم آنحدود و اکثر
کنهری زبانند و بعضی تلنگی زبان و بسی شجاع و مردانه میباشند و در روز رزم کف زنان و رقص کنان بمیدان در می آیند لیکن در آخر ثبات قدم

نمی ورزند و صلابت و شوکت سپاه اسلام نیز بر ضمائر ایشان مستولی ست هر آینه سلاطین بهمنیه با وجود قلت سپاه غالبانه با ایشان سلوک میکردند
وگرنه بحساب مملکت و سپاه رای بیجانگر بمراتب زیاده از ایشان بود خصوصاً در آنوقت که سلطان مجاهد شاه بهمنی ترکتاز استقلال داشت چه که مملکت
تلنگ هنوز بالتمام بتصرف بهمنیه در نیامده بود و بندر گووه و قلعهٔ بلگام وغیره که داخل کرناتک نیست در تحت رای بیجانگر بود و بسیاری از ولایات تلنگ را نیز بتغلب گرفته
ملکی مصفی از یاغی در زیر حکم داشت و رای سیلان و ملیبار و حکام دیگر بنادر و جزائر رسولان بدرگاهش فرستاده بارسال نفائس و ظرائف تقرب میجستند و آبا
واجداد کشن رای هفتصد سال پادشاهی آن مملکت کرده و چون اندوخته یکدیگر را صرف نمیکردند و درین مدت دراز حادثه روی ننموده بود خزائن رایان الممالکت
بخزائن سایر پادشاهان ربع مسکون برابری میکرد و در عهد پادشاه علاء الدین خلجی دهلوی جد کشن رای که بانی بیجانگر ست خزائن آبا و اجداد خویش را به نیت
و ذخیرهٔ آخرت در زمینها مدفون ساخته بالای آن بتخانها بنا نموده بود و بعضی از آن خزائن که در سرزمین سیت بن امیسر مدفون بود نصیب سلطان علاء الدین
خلجی دهلوی گردید و منجمان آن ولایت حکم کرده اند که آن خزائن بالتمام بتصرف یکی از پادشاهان اسلام خواهد در آمد چنانچه بتفصیل در جای خود مذکور ست القصه
سلطان مجاهد شاه چون دانست که بیجانگر باسانی مفتوح نخواهد شد از ظاهر آن شهر کوچ کرده و بنابر عهدی که سلطان محمد شاه بهمنی کرده بود بقتل رعایا و مساکین
قیام نموده قریب شصت و هفتاد هزار دختر و پسر کافران را اسیر گرفت و چون ملازمان او قلعهٔ ادونی را محاصره داشتند بآنجانب شتافته قریب به نه ماه اوقات
شاهی قلیل البقا را صرف قلعه گیری نموده و در اواخر تابستان نزدیک شده بود که کفار از بی آبی القلعه را تسلیم مسلمانان نمایند که ناگاه باران شده از
ارادهٔ خویش پشیمان گشتند و در لشکر سلطان آثار قحط و غله پدید آمده مرض اسهال و پیچش اما شائع گشت و خلائق بجان آمده خواهان مراجعت گردیدند
ملک نائب سیف الدین غوری حسن آباد گلبرگه این احوال بخاطر آورده بسلطان نوشت که از افواه خاص و عام تعریف ادونی میشنوم اگر فرمان سریع النفاذ شرف صدور
یابد بلشکر ظفر اثر آمده تفرج انحصار نمایم مزید سایر عنایات خواهد بود و سلطان مجاهد شاه التماس او را باجابت مقرون داشته ملک نائب سیف الدین غوری در نهایت
سرعت بیساط بوس مشرف شد و در خلوت خاطرنشان کرد که فتح این حصار فلک اساس که پانزده قلعهٔ دیگر دارد و بالای چنین کوهی رفیع و وسیع واقع شده
بزودی میسر نخواهد شد شرط کشور کشائی آنست که نخست قلاع و بقاع مابین دو آب را از بندر گووه و بلگام تا بنکاپور بتصرف در آورند و بعد از آن عازم تسخیر
این قلعه شوند و چون سلطان مجاهد شاه بمراجعت راضی گشت ملک نائب سیف الدین غوری صلح گونه با رای بیجانگر در میان آورده و آنگاه سلطان عنان عزیمت بصوب
مملکت خویش انعطاف داد و ملک نائب سیف الدین غوری را پیشتر بحسن آباد گلبرگه روانه گردانید و رایات پادشاهی چون از تمهندره گذشته بحوالی مدکل رسید فلک شعبده باز
در تمهید مقدمات قتل سلطان کوشیده چنان نمود که خسرو شجاعت آئین لشکر را در مدکل گذاشته با جمعی از مخصوصان و ارباب عشرت که عدد ایشان بچهار صد
نمیرسید بشکار پرداخت و داود خان و مسند عالی خان محمد و صفدر خان سیستانی و اعظم همایون از جملهٔ آن جماعت بودند و سلطان مجاهد شاه گرم شکار گشته تا
حوالی قلعهٔ رایچور رفت و صفدر خان سیستانی و اعظم همایون که بیباکی و بی پروائی شاه را میدانستند همه وقت در لوازم هشیاری کوشیده شرائط محافظت بجای
می آوردند و از آنجا که آنجناب تمام روز بشکار پرداخته وقت شب بهر کوه و صحرا که میرسید بی تکلفانه فرود می آمد داود خان که از دشنامهای آزرده خاطر بود بفکر شاهی
افتاده قاصد قتلش گردید و مسند عالیخان محمد که از عزل امارت دولت آباد و استیلای اعظم همایون قرین اندوه بود و مسعود خان ولد مبارک خان تنبول دار خاصه
که کینهٔ قتل پدر در سینه داشت با داود خان همداستان گشته در کمین غدر نشستند و در شکارگاه هر چند که سعی کردند از بسکه هشیاری صفدر خان سیستانی و اعظم همایون
هیولای خیال ایشان صورت پذیر نشد لیکن چون قلم تقدیر بر آن رفته بود و قضای آسمانی دیگرگون میگردد و سلطان مجاهد شاه بعد از فراغ از شکار صفدر خان
سیستانی و اعظم همایون را خواه مخواه رخصت انصراف بمملکت برار و دولت آباد ارزانی فرمود و ایشان ناچار و باکراه از جدا شده روانهٔ اقطاع خویش گردیدند
سلطان مجاهد شاه بلشکرگاه نرفته با همان جماعت که در شکار همراه بودند بجانب حسن آباد گلبرگه توجه فرمود اما وقتی که از نهر کشنه عبور فرمود دیگر روز در کنار آن نهر
مقام کرده بصید ماهی پرداخت و آنروز در چشمی بهم رسیده وقت شب بسراپرده رفت و داود خان و مسعود خان با برخی از جوانان و بهادران یکدل و یکجهت
شده به بهانهٔ نوبت چوکی نزدیک سراپردهٔ پادشاهی آمده نشستند و بعد از آنکه دو پاس از شب بگذشت و مردم جا بجا شدند و غیر از ایشان کسی در بار نماند

نظم آنجا که لطف دوست دهد منصب مراد ٭ بخت سیاه و طالع میمون برابرست ٭ عافیت در سینه کار خون فاسد میکند ٭ حقنی ای دل که از الماس نشتر میخورم ٭ خضر بد سود است در بیع متاع عافیت ٭ میروم این جنس از جای دیگر میخرم ٭ و از علوم متداوله باخبر بوده فارسی عربی را فصیح میگفت و هرگاه فتوحی روی مینمود سروری بر او غالب نمیشد و چون مکروهی باو میرسید غمگین نمیگشت و در مدت عمر بغیر از زن عقدی بدیگر زنی نزدیکی نمیکرد و با علما مجالست نموده کما ینبغی رعایت خاطر ایشان مینمود و در عهد خجسته وی شعرای عرب و عجم بدکن آمده از سر چشمه انعام و احسانش مستفید میگردیدند چنانکه یکی از شعرای عجم بدکن آمده بوسیله میر فیض الله انجو که بر مسند صدارت متمکن بود قصیده غرا گذرانید و در مجلس اول یکهزار تنگه طلا که عبارت از هزار تولها باشد جائزه یافت و معزز و مکرم و مقضی المرام بوطن خود مراجعت نمود و چون آوازه سخاوت و هنرپروری و قدرشناسی آن شاه فرخنده بخت عالمگیر گشت خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمة نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطه بعضی موانع اراده اش از قوه بفعل نمی آمد و این خبر بمیر فیض الله انجو رسیده خرجی زاد راحلیت خواجه بشیراز فرستاده پیغام داد که اگر بایجد و تشریف شریف ارزانی فرموده مملکت دکن را بوجود فیض بخش خویش رشک فردوس برین گردانند اهالی این دیار شکر قدوم میمنت لزوم بجای آورده قرین حصول مطالب و مقاصد روانه شیراز خواهند گردانید و خواجه از توجه و مهربانی میر فیض الله انجو پیش از پیش خواهان سفر هندوستان شده آنچه او فرستاده بود برخی را صرف خواهرزادهای خود و زنان بی شوهر نمود و بعضی را ادای قروض کرده و سامان راه نموده از شیراز برآمد اما وقتی که بلار رسید آنچه داشت یکی از آشنایان غارت زده پیشکش کرده تهیدست گردید و خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمد گازرونی که از تجار معتبر بودند و داعیه هندوستان داشتند متعهد خرج راه خواجه شده بهرموز آوردند و در بعضی امور کوتاهی کرده وی را از خود رنجانیدند و باوجود انفعال خواجه باتفاق ایشان در کشتی محمود شاهی که از دکن آمده بود سوار شد قضارا هنوز کشتی روانه نشده بود که باد مخالف وزیده دریا بشورش در آمد خواجه یکباره از این سفر متنفر شده بیاران گفت که بعضی از دوستان که در هرموز میباشند وداع نکرده ام اینها را دیده در ساعت برمیگردم و بدین بهانه چون از کشتی بیرون رفت این غزل گفته مصحوب یکی از آشنایان نزد میر فیض الله انجو فرستاد و خود بشیراز رفت **غزل** دمی باغم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد ٭ بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد ٭ بکوی میفروشانش بجامی بر نمی گیرند ٭ زهی سجاده تقوی که یک ساغر نمی ارزد ٭ رقیبم سرزنشها کرد کزین خاک در بگذر ٭ چه افتاد این سر ما را که خاک در نمی ارزد ٭ بسی آسان نمود اول غم دریا ببوی زر ٭ غلط کردم که یک موجش بصد من زر نمی ارزد ٭ شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درجست ٭ کلاه دلکشست اما بترک سر نمی ارزد ٭ بشو این نقش دلتنگی که در بازار یکرنگی ٭ لمعهای گوناگون می احمر نمی ارزد ٭ چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر ٭ که یکجو منت دونان جهان یکسر نمی ارزد ٭ و چون این غزل بمیر فیض الله انجو رسید روزی تقریبی کرده در مجلس سلطان محمود شاه قصه خواجه را از آمدن بهرموز و برگشتن و غزل فرستادن بتفصیل بازگفت سلطان محمود شاه فرمود چون خواجه بقصد دریافت مجلس ما قدم در راه نهاده بود بر ما واجب و فرض ست که او را از فیض خود محروم نسازیم پس ملا محمد قاسم مشهدی را که از فضلای آن دولتخانه بود هزار تنگه طلا تحویل نمود تا انواع امتعه هند خریده کرده برای خواجه بشیراز برد و سلطان محمود شاه پیش از شاهی جامهای قیمتی و کمال تکلف میپوشید و چون شاه شد مدار بر لباس بی تکلفانه بود و میگفت شاهان امانت دار خزاین آلهی اند زیاده از قدر احتیاج تصرف در آن نمودن محض خیانت است و وقتی که در عهد وی قحطی در دکن پدید شده ده هزار گاو سرکار خاصه بگجرات و مالوه فرستاده علی الدوام غله میطلبید و بقیمت ارزان بمسلمانان میفروخت و از برای یتیمان در گلبرگه و بیدر و قندهار و ایلچپور و دولت آباد و جنیر و چیول و دابل و دیگر شهرها و قصبه های بزرگ معلمان نشانده اخراجات معین کرد و جهت محدثان اخبار حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در شهرهای کلان وظائف مقرر کرده در تعظیم ایشان میکوشید و نابینایان را مشاهره داده تفقد احوال ایشان میکرد بحدیکه مردم خود را لعمدا بستم کور کرده ماهیانه میگرفتند و بخلاف سلطان مجاهد شاه با قطب دوران شیخ محمد سراج جنیدی سلوک مستحسن نموده در مرض الموت بعیادت او رفت و در روز زیارت بر سر نعشش حاضر شده فاتحه خواند و خیرات کرد گویند سلطان محمود شاه چون بعنایت مالک الملک صاحب تخت و تاج گردید ایوان بزم بر میدان رزم اختیار کرده اوقات شاهی بدابی و دید سرنیزه و شمشیر بسر می برد و در مدت نوزده سال و نه ماه و بیست و چهار روز ایام شاهی هیچ جانب لشکر نکشید و بعیش و عشرت گذرانید چنانچه حریفان همقدم ظریف دکن او را ارسطو نام نهاده بودند **نظم** جوان فرخ بدولت جهان بر گرفت ٭ شاهنشهی چتر بر سر گرفت ٭٭

بسی سالها در جهان کام یافت + برا اورنگ بی رزم آرام یافت + و بواسطهٔ دفع چشم زخم در آخر عهد وی چند ماه آتش فتنه شعله کشیده فرو نشست و بیان
این سخن آنکه بهاء الدین ولد رمضان دولت آبادی منظور نظر ملاطفت گردیده بتهانه داری و حکومت ساغر سرافراز گشت و فرزندان او یکی محمد و دیگری خواجه مقرب
درگاه گشته بر مسند امارت قدم نهادند و روز بروز شوکت و استقلال آنها زیاده شده امثال و اقران برایشان رشک و حسد برده زبان بدگوئی گشودند و هر دو برادر را
بتقصیر خیانت متهم ساختند و با آنکه سلطان محمود شاه باور نکرده آن سخنان را محمول بر غرض نمود ولیکن محمد و خواجه متوهم گشته رایت مخالفت و طغیان برافراشتند و
با هزار سوار یکدل و یکجهت راه ساغر پیش گرفته به پدر پیوستند و آن بیچاره نیز بطفیل فرزندان باغی گشته باتفاق آنها بگرد آوردن سوار و پیاده مشغول گشت
چنانچه دو دفعه لشکر سلطان را که برایشان تعیین شده بود شکست داده یراق و اسباب بسیار بهم رسانیدند سلطان محمود شاه دفعه سوم یوسف اثر را که از غلامان
ترک آن خاندان بود بدفع ایشان مقرر کرده بالشکری قوی روانهٔ ساغر گردانید و او بآنجا شتافته دو ماه دور قلعه نشست و اکثر روزها خواجه با جمعی از بهادران
بیرون آمده با مردم بیرون جنگهای مردانه مینمود و رستمیها بجا می آورد و از زمین و زمان تحسین و آفرین می شنید و گاهی برادر بزرگش محمد بعربده و شور و شغب تمام
جلوه گر شده داد مردی و مردانگی میداد چون قریب چهارصد جوان زبردست و مردانه با ایشان طریق یکجهتی سپرده شمشیرها میکشیدند و یکبار بهیئت مجموعی بر قلب
سلطانی روی مینهادند بیشتر غلبه نصیب ایشان میشد و هرچند یوسف اثر در سعی مینمود که ایشان را مغلوب سازد میسر نمیشد تا آنکه روزی سید محمد الملقب
بکالا پهاڑ که از منصبداران جدید بود و در سلک بهادران مشهور شاهی انتظام داشت در معرکه دوچار محمد شده شمشیر آبدار بر سر و بال یکدیگر انداختند و چون جنگ
مغلوبه بود هیچکس بمدد محمد نرسیده یکدست او از ضرب شمشیر سید محمد کالا پهاڑ از سر بند مقطوع گردید و با وجود چنین حال فتح از جانب محمد شده همچنان از پشت اسپ
فرود نیامد تا این خبر بخواجه رسید او هم از قلعه بیرون آمده قریب بشام یکبار دیگر جنگ واقع شد و بقائمی از یکدیگر جدا گردیدند و برخلاف عادت در آن شب هر دو
برادر در کنار خندق فرود آمده از بازی روزگار غافل گشتند و مردم درونی فرصت یافته کس نزد یوسف اثر فرستادند که ما دولتخواهان پادشاهیم و بنابر ضرورت
با مخالفان در ساخته بودیم امشب که فضای قلعه از وجود هر دو برادر خالیست در فلان وقت بهاء الدین ولد رمضان دولت آبادی را کشته فلان دروازه را میکشائیم
میباید که جمعی از جوانان و بهادران مهیا گشته در کمین فرصت باشند که بمجرد گشادن دروازه اندرون در آیند القصه یوسف اثر دویست جوان نامی مسلح و
مکمل گردانیده گفت اگر مردم حصار درین سخن صادق باشند و سر بهاء الدین خلف رمضان دولت آبادی را بریده نزد شما فرستند بقلعه در آمده متصرف گردید والا بقلعه
و بنیاده مراجعت نمائید و چون جماعت مذکور بمیعادگاه رسیدند مردم حصار سر بهاء الدین ولد رمضان دولت آبادی را بریده از بالای حصار بزیر انداختند ایشان
مطمئن خاطر داخل قلعه شدند و نقاره شادیانه زده تفرقه در جمعیت هر دو برادر انداختند چنانکه تا دمیدن سفیدهٔ صبح قلیلی از سپاهیان نزد ایشان ماندند
و بنابر آنکه راه گریز مسدود بود هر دو برادر با جمعی از سپاهیان وفادار بر قلب یوسف اثر تاختند و چندان زد و خورد نمودند که شربت فنا چشیده در تنگنای
لحد منزل گزیدند و این شمشیر اولین و آخرین بود که در عهد سلطان محمود شاه بهمنی از غلاف بیرون آمده لوازم سیاست بجا آورد و سلطان بعد ازین فتح
باندک زمان بتاریخ بیست و یکم ماه رجب سنه تسع و تسعین و سبعمائه تپ محرق کرده فوت شد و روز دیگر ملک نائب سیف الدین غوری که رکن اعظم خانوادهٔ
بهمنیه بود بعد از طی یکصد و هفت مرحله از مراحل عمر شربت ممات چشیده مهر خموشی بر لب نهاد و مردمان حسب الوصیه در جوار گنبد سلطان علاء الدین حسن بهمنی
مدفون ساخته چبوتره از گچ و سنگ بر سر تربتش تعمیر کردند و آورده اند که سلطان محمود شاه بهمنی آنمقدار بقید شریعت مصطفوی صلی الله علیه و آله وسلم
بود که هیچکس در اجرای حدود شرعی تخلف و در هیچ مسئله توقف نمی نمود وقتی در ایام شاهی او عورتی را بفعل قبیح زنا گرفته بجهت اجرای حد شرعی بدار القضا
بردند چون بمحکمه حاضر شد قاضی از و موجب مباشرت بآن عمل شنیع سوال کرد او جواب داد که ایها القاضی نمیدانستم که این کار حرامست و گمان من آن بود
که همچنانکه یک مرد را چهار زن حلالست زنان را نیز چهار مرد روا باشد بدین اشتباه مرتکب این امر ناشایسته گردیدم اکنون که بحرمت آن آگاه شدم
پیرامون آن نخواهم گشت و آن مکارهٔ بدکاره بآن حیله از حد شرعی خلاصی یافته مضمون ان کیدکن عظیم وضوح تمام پیدا کرد فی الجمله ایام پادشاهی
سلطان محمود شاه بهمنی نوزده سال و نه ماه و بیست روز بود

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

چون مملکت دکن از وجود شاه عدالت گستر سلطان محمود شاه بهمنی خالی گردید پسر بزرگش شاه غیاث الدین در هفده سالگی تخت فرمانروائی را بمیامن قدوم مشرف گردانید و در جمیع امور رسوم و قواعد پدر را منظور داشته با خاص و عام سلوک مرضیه و مستحسن پیش گرفت و با ملازمان و دولتخواهان قدیم طریق مدارا و مواسا سپرده هریک را بنوازش و لطف غیر مکرر بنواخت و چون در همان اوقات خبر فوت صفدر خان سیستانی از ایلچپور رسید پسر او صلابت خان را که همبازی شاه غیاث الدین بود و در یک مکتب با یکدیگر خوانده بودند خطاب مجلس عالی داده جای پدر بوی ارزانی داشت و بشوکت تمام و عظمت لاکلام روانه ولایت برار گردانید و احمد بیگ قزوینی را عهدهٔ پیشوائی و محمد خان خلف اعظم همایون را خدمت سرنوبتی داده در تعظیم و توقیر ایشان کوشید و این معنی ناموافق مزاج تغلچین که از غلامان ترک معتبر سلطان محمود شاه بود و نیامده در صدد تضییع وی برآمد چراکه اراده آن داشت که منصب وکالت باو داده پسرش حسین خان را سرنوبت سازد و با وجود آنکه مدعای تغلچین بحصول موصول نگشته دلگیر و دلتنگ میبود و سلطان غیاث الدین غائبانه و حاضرانه او تقربیاتی بر زبان می آورد که نزد مردم بسیار قبیح است که غلامان را بر سر خلائق که در آن میان جمعی کثیر از اولاد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم خواهند بود حاکم گردانم و خلاف رای آبا و اجداد پیش گیرم و تغلچین که از امرای بزرگ بود و اعوان و انصار بسیار داشت کینهٔ شاه را در سینه جای داده همگی همت بر عزل و معروف میداشت و او را دختری بود بحسن و جمال موصوف و معروف و در علم موسیقی هنر وقوف تمام داشت و در حسن صورت عدیل و نظیر نداشت سلطان غیاث الدین را غائبانه اظهار محبت می نمود قضارا تغلچین در آن زودی در منزل خود اسباب ضیافت ترتیب داده از شاه التماس قدوم نمود و سلطان بدان امید که شاید دختر خود را پیشکش نماید بذوق و شوق بی نهایت بخانه وی رفت و تغلچین لوازم مهمانداری بروجه دلخواه بجای آورده مجلس بزم بیاراست و چون نشاء شراب شاه را خوشوقت گردانید تغلچین ادای کرد که مشعر بر خالی ساختن مجلس از مردم نامحرم بود و غیاث الدین شاه که مشتاق وصال دختر بود و غریق لجهٔ شهوت گشته لوازم حزم را کار نفرمود و تامل ناکرده جمیع متعلقان خود را حکم فرمود که بیرون روند و تغلچین همین وقت خواجه سرائی طرب نام که از غلامان قدیم او بود ساقی شاه گردانیده اشارت نمود که پیالهٔ چند هوش ربا در کارش کند و خود به بهانه آنکه بحرم سرا رفته دختر را بیارد بیرون رفت و بعد از لحظه خنجر کشیده از خانه بیرون آمد سلطان غیاث الدین در عالم کیف آنحالت مشاهده نموده با وجود آنکه حربه در دست نداشت همت بر دفع تغلچین برگماشت اما حریف شراب او را از پای در آورده بود و در حین قیام پایش بر جای خود از پای در افتاد و تا تغلچین خود را باو رسانید به حیله که بود برخاسته افتان و خیزان جانب نردبان دوید که خود را بر زمین اندازد و تغلچین دنبالش کرده بنردبان آخرین بوی رسید و موی سرش گرفته بر کشید و بقفر اقبال و سهای شاه را باتفاق خواجه سرا بر پشت بسته بی توقف بنوک خنجر هر دو چشمش برکند و دو سه کس از متعلقان خود را مسلح ساخته طرب الخطه بلحظه بیرون سفر شاد تا یگان یگان از مقربان و دولتخواهان او را بهانه طلب پادشاه بدرون آورده بقتل میرسانید چنانچه بدین نهج بیست و چهار کس معروض تیغ هلاکت گردیده از دولتخواهان بزرگ کسی نماند آنگاه برادر کهترش سلطان شمس الدین بهمنی را بنام سلطان اعمی طلبید چون سلطان شمس الدین نزدیک رسید تغلچین بزرگ آئین با جوانان خاصه و هواداران خویش بطریق استقبال و پیشوا بیرون رفته مبارکباد سلطنت در درون قلعه برده جمیع مردم را حاضر ساخت و بر تخت فیروزه نشانیده هریک از اعوان و انصار را بمناصب و اقطاع لائق بزرگ گردانید و سلطان غیاث الدین را دو ماه بقلعه ساغر فرستاده محبوس ساخت و این واقعه در هفدهم رمضان سنه تسع و تسعین و سبعمائه ۷۹۹ روی نمود و مدت سلطنت سلطان غیاث الدین بهمنی بحکم شاهنشاه ابدی الحکم زیاده از یکماه و بیست روز نبود

ذکر سلطنت سلطان شمس الدین بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

این داستان از زبان راستان چنین در سلک بیان منتظم میگردد که سلطان شمس الدین بهمنی در پانزده سالگی بعد از عزل و حبس برادر مسند خلافت را متصرف شد

وبنابر آنکه صحبت سلطان غیاث الدین را دیده بود از سلطنت بنامی قناعت کرده تغلچین غلام ترک نژاد را بخطاب ملک نائب و منصب امیر جملگی نوازش فرمود وارکان دولت تختگاه که بقیة السیف او بودند بجز اطاعت چاره ندیده سر بر خط امر و نهیش نهادند و مادر سلطان شمس الدین که جاریهٔ والدهٔ سلطان غیاث الدین بود بمخدومهٔ جهان مدعو گردیده در هر باب پاس خاطر تغلچین میداشت و در اعانت و امداد او کوشیده فرزند را نصیحت میکرد و میگفت که بحسن سعی تغلچین بمرتبهٔ بلند شاهی فائز گشته دولتخواهی مثل او نداری میباید که از گفته او تجاوز نکنی و سخن ارباب غرض را در حق او نشنوی و تغلچین نیز هر روز و هر ساعت تحفه و هدیهٔ غیر مکرر بمخدومهٔ جهان گذرانیده خود را در دل او شیرین میساخت و سلطان داود شاه بهمنی مقتول را سه پسر بود یکی محمد سنجر چنانکه مذکور شد روح پرور آغا خواهر سلطان مجاهد شاه بهمنی اورا مکحول گردانید دوم فیروز خان سوم احمد خان و این هر دو برادر از یک مادر بودند و در زمان قتل پدر ایشان از شش هفت ساله زیاده نبودند و عم ایشان سلطان محمود شاه بهمنی در تربیت ایشان کوشیده آنچه لائق بحال پادشاهزادهاست از قسم تیراندازی و چوگان بازی و نوشتن و خواندن بیاموخت و میر فضل الله انجو صدر که از سادات عظیم المرتبه شیراز و از تلامذهٔ ملا سعد الدین تفتازانی بود حسب الحکم سلطان محمود شاه در تربیت ایشان سعی موفور بتقدیم رسانید و بنابر آنکه در آنوقت سلطان محمود شاه را هنوز پسری نشده بود هر دو برادرزاده را دختر داده گاه گاه بر زبان می آورد که فیروز خان ولیعهد من است و بعضی اوقات اورا همراه خود بر تخت نشانیده میگفت که در دودمان ما رشیدتر ازین نشده و نخواهد شد و چون حق سبحانه تعالی اورا پسران کرامت فرمود سلطان غیاث الدین را ولیعهد گردانیده در حین رحلت فیروز خان و احمد خان را باطاعت و انقیاد او وصیت فرمود و ایشان در لوازم صداقت و اخلاص تقصیری نکرده کمر موافقت او بر میان جان بستند و چون تغلچین او را نابینا کرد زنان فیروز خان و احمد خان که خواهر اعیانی سلطان غیاث الدین بودند شوهران خود را بر انتقام تحریص و ترغیب نمودند پس هر دو برادر قبول این معنی نموده در صدد دفع او گردیدند و تغلچین این معنی را فهمیده سخنان وحشت آمیز بسمع سلطان شمس الدین میرسانید و مرکب بدگوئی عجولان در آورده عنان بیان بجانب غیبت و خیانت میتافت و میخواست که از هر گونه آثار ناخوشنودی بر دفتر ضمیرش ثبت کرده حکم قید و حبس حاصل کند اما سلطان شمس الدین با وجود صغر سن باور نکرده تجویز آن نمی فرمود تا آنکه در خلوت بمخدومهٔ جهان من جمیع الوجوه در ساخته گفت که درین دو سه روز اگر فکر ابن عم و برادر نکنی پسرت را از میان برداشته ترا که بدوستی من متهمی انواع فساد بظهور خواهند رسانید القصه مخدومهٔ جهان بهر عنوان که بود سلطان شمس الدین را بقتل بنی اعمام راغب و مائل ساخت و فیروز خان و احمد خان بر این معامله اطلاع بهم رسانیده بصوب ساغر گریختند و سدهو نام حاکم آن بلده که از غلامان انحاندان بوده بمرتبهٔ شوکت و حشمت امتیاز داشت ایشان را بقلعه در آورده در مقام امداد شد و اسباب شاهی آنچه در دست او گنجید مهیا گردانیده کمر خدمتگاری و جانسپاری بر میان همت بربست **نظم** چنین گفت سدهو بفیروز خان ؛ ندارم دریغ از تو مالی و جان ؛ بگوشم که اورنگ کیخسروی ؛ ز فر کلاه تو گردد قوی ؛ در نصورت فیروز خان و احمد خان نخست بسلطان شمس الدین و ارکان دولت نوشتند که مقصود ما دفع تغلچین است که اعمال ناشایسته از و مثل اعمی ساختن سلطان غیاث الدین و دیگر چیزها که مخل ناموس است بر خلائق واضح و لائحست اگر او را بجزاء و سزا رسانند هر آئینه بر جادهٔ مصادقت مستقیم و راسخ بوده سلطان شمس الدین را شاه خواهیم دانست و الا یقین دانند که آنچه از دست ما خواهد آمد در آن تقصیری نخواهیم کرد سلطان شمس الدین باستصواب تغلچین و مخدومهٔ جهان جوابی که موجب اشتغال نائرهٔ فتنه باشد قلمی ساخته ایشان را در دشمنی خود تیزتر گردانید پس هر دو برادر بسرکاری سدهو سه هزار سوار و پیاده بهم رسانیده بگمان آنکه لشکر تختگاه با ایشان ملحق خواهد شد متوجه حسن آباد گلبرگه شدند و برخلاف قرارداد خاطر چون از آب بهیمورا گذشتند و کسی از مردم دار الخلافه نزد ایشان نیامد در انجا توقف نموده گفتند که فکر بر اصل کرده پیش باید رفت پس چتر شاهی بر سر فیروز خان گرفته احمد خان بمنصب امیر الامرائی و سدهو بمنصب سپه سالاری و میر فضل الله انجو بمنصب وکالت نامزد گشتند و همچنین هر یک از مردم را که همراه بودند بمناصب مناسب نوید داده از کنار آب بهیمورا پیشتر شدند و بعد از آنکه بچهار کروهی حسن آباد گلبرگه رسیدند تغلچین زر وافر از خزانه برآورده بامرا و سپاه قسمت نمود و سلطان شمس الدین را برداشته بمقابلهٔ فیروز خان شتافت و در حوالی قصبهٔ مرقول محاذات صفین و موجهات طرفین اتفاق افتاده حربی در کمال صعوبت و شدت واقع شده فیروز خان و احمد خان شکست یافته با اعوان و انصار بجانب ساغر متوجه گشتند و استقلال مخدومهٔ جهان و تغلچین بدرجهٔ اعلی رسیده طبائع خلائق از درگاه متنفر گردید و اکثر بندگان شاهی بجانب فیروز خان میل کرده

پیغام دادند که صلاح در آنست که عهد نامه از سلطان شمس الدین حاصل کرده بحسن آباد گلبرگه در آئی و در حین فرصت کار خود بسازی و فیروز خان مردم تختگاه را با خود یکدل و یکجهت دانسته میر غیاث الدین لد میر فضل الله انجو و سید کمال الدین طویل القدر و بعضی دیگر از سادات و علما را نزد مخدومهٔ جهان و تغلچین فرستاده گفتند که بعضی از مردم متوهم گشته مرتکب چنین امور گردیدیم اکنون از آن پشیمان و شرمساریم اگر از سلطان امان نامه حاصل کنند که ما هر دو برادر بدار الخلافه آمده در ظل عطوفت شاهانه زندگی نمائیم نهایت اشفاق خواهد بود مخدومهٔ جهان و تغلچین ازین سخن خوشحال گردید استمالت نامهٔ مشتمل بر عهود و مواثیق فرستادند و هر دو برادر در رفتن بدار الخلافه متفکر گشته بالای بامی مرتفع نشسته بودند که دیوانهٔ کشمیری از حسن آباد گلبرگه رسیده فریاد کرد که ای فیروز خان روز افزون آمدم که ترا بحسن آباد گلبرگه برده بادشاه سازم برادران آنرا فال نیک گرفته در ساعت بحسن آباد گلبرگه آمدند و خلعت شاهی پوشیدند اما تغلچین و فیروز خان از خوف شده هر دو بهشیاری خود میبودند تا بعد از دو هفته روز پنجشنبه بیست و سوم ماه صفر سنه ثمانمائه فیروز خان با دوازده سلاحدار بدربار آمده باندرون رفت از عقب او سه صد جوان بهادر که با وی یکجهت بودند حسب الوعده یک یک و دو دو درون قلعه مجتمع شدند آنگاه فیروز خان کس بطلب احمد خان فرستاد و چون او برق آسا حاضر گشت فیروز خان بتغلچین گفت دو سه کس از خویشان من از اقطاع من آمده اند و اراده پابوس شاه دارند اگر حکم شود آمده بسلام شاه مشرف شوند تغلچین قبول این معنی کرده بعرض سلطان شمس الدین رسانید و حکم صادر شد که هر گاه فیروز خان بطلبید پرده داران منع احم نشوند فیروز خان تغلچین را بحرف و حکایت مشغول داشته احمد خان را فرستاد تا آن دو سه کس را باندرون بیاورد و احمد خان دوازده سلاحدار را که با ایشان راست آمده بودند نزدیک دروازه آورده خواست که بدرون بیاورد پرده داران ایشان را با شمشیر و یراق دیده مزاحم شدند و احمد خان چون دید که کار ازین گذشته و طشت او از بام افتاده باتفاق آن دوازده کس شمشیر ها کشیده چند نفر از پرده داران را بقتل رسانید و بی توقف بدرون در آمده پسران تغلچین الشمشیر بر گرفتند و جمیع نزدیکان که با فیروز خان زبان داشتند علت الطبیعت گذاشته هر یک بگوشه و حجره گریختند و سلطان شمس الدین این صحبت مشاهده کرده او نیز بجانب زیر خانه که در آن نزدیکی بود گریخته پنهان گشت و سه صد لشکری که بیرون بودند ایشان نیز بموجب قرارداد با متعلقان تغلچین که در دیوانخانه بودند در آویخته بنیاد حیات آنها را زیر و زبر گردانیدند و آنگاه بحکم فیروز خان سلطان شمس الدین و تغلچین را زنجیر کرده در همان زیر خانه محبوس ساختند و فیروز خان باتفاق ارکان دولت بدیوانخانه شتافته مجلسی بیاراست و بر تخت فیروزه شاه جلوس فرموده جهت تیمن و تبرک چنانکه بر زبان دیوانهٔ کشمیری جاری شده بود خود را الملقب به روز افزون شاه گردانید و شمشیر سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی بر میان بست و بعد از چندگاه که مهمات سلطنت را قراری و مداری پیدا شد سلطان شمس الدین را مکحول گردانیده بقلعهٔ بیدر فرستاد و سلطان غیاث الدین را از ساغر آورده تغلچین را بوی سپرد که انتقام خود از وی بکشد سلطان غیاث الدین با وجود نابینائی او را مقابل نشانیده بیک ضرب شمشیر هلاک ساخت و مخدومهٔ جهان و سلطان شمس الدین از سلطان فیروز شاه الملقب بروز افزون شاه بالحاح و مبالغهٔ تمام رخصت زیارت مکهٔ معظمه حاصل کرده از بندر چیول بدان مکان شریف شتافتند و تا در حیات بودند هر سال پنج هزار فیروز شاهی طلا و دیگر تحف هند جهت ایشان میفرستاد تا آنکه آن شاه عاقبت بخیر در سنه ست عشر و ثمانمائه در مدینهٔ منورهٔ حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم فوت شد و در آن زمین عنبر آگین مدفون گشت مدت سلطنت سلطان شمس الدین بهمنی پنجاه و هفت روز بود ✤ ✤

آرایش یافتن چمن روزگار بهار سلطنت و اقبال ابو المظفر الغازی سلطان فیروز شاه بهمنی الملقب بروز افزون شاه بن داؤد شاه بهمنی

چو فیروز شاه آن شه راستین ✤ بر آرندهٔ تاج و تخت و نگین ✤ بتائید یزدان و نیروی بخت ✤ خداوند کشور شد و تاج و تخت
بروز خجسته تر از مهر و ماه ✤ بسر بر نهاد او کیانی کلاه ✤ در گنج بگشاد و لشکر بخواند ✤ بدامن زر و سیم و گوهر فشاند

مستخبر آثار ملوک ذوی الاقتدار بهدمی خامهٔ مشکین نگار بر اوراق لیل و نهار چنین رقم میزند که از بهمن نامهٔ دکنی و فتوح السلاطین منظوم معلوم و مستفاد

میکرد و که سلطان فیروزشاه بهمنی بشوکت و عظمت از دیگر شاهان بهمنیه امتیاز تمام داشت و آنخاندان را و بلند آوازه گشت و از رایان بیجانگر که هیچ کشورگشائی
را غیر از ابنای جنس خود دختر نداده بودند دختر گرفت و در لوازم غزا و جهاد از خود بتقصیری راضی نشده در ایام دولت خویش بیست و چهار کارزار کرد
و در عهد او فضای ممالک بهمنیه وسیع تر گشته قلعه بنکاپور و خلاصهٔ مملکت تلنگ مسخر ارباب اسلام گردید و او نخستین کسیست از شاهان دکن که بصورت
دستار تاج مرصع ساخته بر سر نهاد و در سخاوت که پادشاهان را خوشتر و بهتر از آن صفتی نیست کوشیده نام نیک بیادگار گذاشت و از محرمات غیر از استماع
نغمه و خوردن شراب پنهانی پیرامون محرمات دیگر نمیگشت و اکثر روزهای متبرکه بصوم و صلوة گذرانیده هیچ فریضه ازو فوت نمیشد و همیشه بر زبان
می آورد که من از ارتکاب این دو منهی شرعی دلگیر و آزرده ام اما چون نغمه مرا از ذکر حق مشغول میسازد و آن دیگر در نفس من انگیز فتنه نمینماید از درگاه غفار ستار
امیدوارم که مرا بدین دو امر مواخذه و معاقب نگرداند و بنابر آنکه رغبت و حرص تمام بفراهم آوردن زنان داشت بعلما و فضلا گفت زیاده از چهار زن اصیل
عقد نمیتوان کرد پس چارهٔ این کار چیست بعضی گفتند پیوسته از چهار زن یکی را صیغهٔ طلاق گفته دیگری را بعقد باید در آورد و بعضی راهی دیگر در پیش نهادند
هیچ موافق طبیعت شاه اسلام پناه نیفتاده از وکالت پناه میر فضل الله انجو پرسید که علاج آن چیست میر فضل الله انجو جواب داد که متعه در زمان حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم و در زمان خلیفهٔ اول بوده و در عهد خلیفهٔ دوم برطرف شده با وجود آن در مذهب امامیه که فرقهٔ از اسلام اند مباحست اگر
شاه آنها را متعه کرده نگاهدارد بهتر است علمای اهل سنت منکر این شده گفتگوی بسیار واقع شد و چون صحیح مسلم و بخاری و مشکوة حدیث در میان آوردند معلوم شد
که متعه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم بوده است هر آینه سلطان فیروزشاه بشعار طائفهٔ امامیه عمل کرده در یک روز هشتصد زن را صیغهٔ متعه خوانده بروایت
حاجی محمد قندهاری آن پادشاه متشرع هر روز ربع جزو کلام الله مینوشت و روزگار شریف را بعد از پرستش خالق پرسش احوال مخلوق صرف مینمود و شبها تا دو
و سه پهر با علما و مشایخ و شعرا و قصه خوانان و افسانه گویان و ندیمان خوش طبعان طبیعت شگفته میداشت و مرتبهٔ شاهی منظور نداشته با این جماعت مذکور
برادرانه سلوک میکرد و با ایشان میگفت که در وقت دیوانداری که بر تخت می نشینم شاهم و ناچار شاهانه با خلق سلوک میکنیم تا شوکت و صلابت فرماندهی در دلها
جا کرده مهمات سلطنت بی نظام نگردد و در وقت دیگر که با شما مجالست مینمایم خود را یکی از شما میدانم آنچنانکه شما با یکدیگر بی تکلفانه صحبت میدارید و سخن میگوئید
با من نیز بهمان طریق سلوک کنید تا از پادشاهی و نامرادی هر دو حظی وافر داشته باشم و از مردم که گفته شد تکلیف را زایل کرده بود که وقت شب نشینی هر گاه
که خواهند بیایند و هر گاه که خواهند بروند و در مجلس از ماکول و مشروب هرچه اراده کنند ملازمان درگاه بی تامل حاضر سازند و بجز دو چیز هرچه خواهند بگویند
و بشنوند یکی آنکه از کار و بار دنیوی سخن نگویند و آنرا بوقت دیوانداری اندازند و دیگر آنکه غیبت و بدی یکدیگر نگویند روزی ملا اسحق سرهندی که مرد دانشمند
و اهل طبع بود معروض داشت که سلطان اهل مجلس را تکلیف مینماید که بی تکلفانه حرف زنند و این معنی موافق مزاج پادشاهان نیست و حکایت سلطان
محمود سبکتگین و حکیم ابوریحان منجم مقوی کلام من است سلطان فیروزشاه پرسید که شرح این حکایت چیست ملا اسحق تفصیل باز گفت سلطان فیروزشاه بخندید
و گفت شاهانی که بعلم و فضل و انصاف اتصاف ندارند از ایشان چنین امور سر میزند خدا نکناد که این صفت جبلت من گردد و مردم آگاه که ایشانرا
در خدمت ملوک آشنائی است و در مجلس تاجداران نازک مزاج آمد و شد دارند میدانند که سلطان فیروزشاه بهمنی اگر بدین صفت دعوی اعجاز مینمود او را میرسید
و اگر خود را سرآمد ملوک نامدار میگرفت میزیبید و امثال این حکایت ملا داود بیدری در قضایای سلطان فیروزشاه از بس ابتهاج نوشته لیکن بنابر آنکه
موجب اطناب میگشت و محمول بر کذب میشد بتفصیل آن نپرداخت و چون حرف سلطان محمود و حکیم ابوریحان و ماجرای ایشان در میان آمد مناسب نمود که آنرا
از جملهٔ معترضه واجبی دانسته چنانکه ملا داود بیدری مذکور کرده است درین نسخه مرقوم گردانم آورده اند که حکیم ابوریحان منجم از نوادر روزگار بوده حکمهای
عجیب ازو واقع میشد و بواسطهٔ وفور مهارت در علم نجوم و تکلیف بی تکلفی سلطان با سلطان محمود استغنا میورزید و ازین ممر آزرده خاطر میبود تا وقتیکه سلطان محمود
در قلعهٔ غزنین در بالای کوشک مقابل باغ هزار درخت نشسته بود حکیم ابوریحان منجم از در در آمد سلطان را زمین بوسی کرده گفت حکم کن که من ازین چهار دروازه
قلعه از کدامین در بیرون خواهم رفت منجم اصطرلاب خواست و ارتفاع گرفت و طالع درست کرده بر پارهٔ کاغذ چیزی نوشته در زیر بالین سلطان نهاد

بعده سلطان حکم فرمود که دیوار قلعه را از جانب شرقی بشگافند و از ان جانب بیرون رفت و پس از ان کاغذ را برآورده دیدند که نوشته بود که از چهار دروازه بیرون نرود و دیوار از جانب شرقی شگافته بدر رود و سلطان ازان حکم خیره گشته بفرمود تا حکیم را از بام کوشک بزیر اندازند و ظاهرا در انجا دام مانند چیزی بسته بودند که بران آمده آهسته بر زمین رسید و هیچ رنجی و مکروهی پیرامون وی نگردید سلطان گفت این را دیده بودی گفت آری تقویم را که در دست غلام بود بستد و بسلطان داد که ببین چنانچه در احکام آن روز نوشته بود که امروز مرا از جائی بلند بیندازند لیکن بسلامت بر زمین فرود آیم و این حکم هم موافق طبع سلطان نیامده بفرمود تا او را محبوس و مقید ساختند و چون مدت ششماه برین بگذشت غلام حکیم روزی در بازار میگذشت فال بینی او را دیده بخواند و گفت در طالع تو چند چیز دیده ام هدیه بده تا بگویم غلام دو درم بداد فال بین گفت عزیزی که خداوند تست و در رنجست از امروز تا سه روز دیگر ازان محنت نجات خواهد یافت و خلعت و تشریف خواهد پوشید غلام بر سبیل بشارت این فال را بخواجه خود رسانید وی بخندید و گفت افسوس غلام من باشی و بدین قسم مردم را اعتبار کنی قضا را روز سوم احمد بن حسن میمندی که فرصت میطلبید فرجه یافته در شکارگاه سخن نجوم در میان آورد و گفت بیچاره حکیم ابوریحان منجم که چنان دو حکم بدان نیکوی کرد و بجای خلعت و تشریف بند و زندان یافت سلطان گفت انچه من میدانم تو ندانی این مرد را در علم نجوم نظیری نیست اما حکیم کامل آنست که مزاجدان باشد زیرا که پادشاهان بر مثال کودکانند و سخن بر وفق طبیعت ایشان باید گفت تا از ایشان بهره مند توان شد و در انروز اگر یکی ازان دو حکم خطا شدی صواب وی پس در همان روز حکم نجات حاصل شد که فال بین گفته بود و حکیم ابوریحان منجم اول فال بین را که بر سر راه بود دیده عذری کرد علم نجوم داشت از سر نهاد و چون بمجلس سلطان حاضر گشت اسپ و خلعت و هزار دینار و کنیزک یافت و سلطان عذر خواسته گفت اگر میخواهی سخن بر وفق مزاج من گوی نی بر وسعت علم که یکی از شرائط خدمت سلاطین اینست **نظم**

سخن به که با صاحب تاج و تخت * بگویند سخته نگویند سخت * سخن کان بر ابرو در آرد گره * اگر آفرینست ناگفته به *

و سلطان فیروزشاه هر سال از بندر گوه و دابل و چیول جهازات باطراف فرستاده حکم میفرمود که تحف و امتعه هر ولایت را بیاورند و میگفت که بهترین تحفه هر مملکت مردم صاحب کمال آن مملکت ست پس پادشاهان را سعی واجب ست که مردم هر ولایت را در سرکار خود جمع سازند و با ایشان محشور شده همان خیال کنند که سیر عالم کرده اند و ربع مسکون را دیده ازین سبب بنده و خلاصهٔ اهل عالم در خدمت او مجتمع گشته از فیض عامش بهره می بردند **نظم**

فیض نعمتش چو چشمه در جوش * صیت کرمش چو نغمه در گوش * طبع کرمش چو مهر انور * خلق نفسش چو عود مجمر * در انجمن عجم بساطش * در بادیهٔ عرب سماطش * خلقش بهار خوی کرده * طبعش نسیم گوی برده * یک خنده بهار از نگاهش * یک گوشه سپهر از کلاهش * هم عشق پسند و هم خرد دوست * او مغز و جهان و نه فلک پوست *

و آن اورنگ نشین ملک دکن اکثر زبانها را یاد گرفته با مردم هر ولایت بزبان ایشان سخن میگفت و قوت حافظه بسیار داشت و چیزی که یکبار یا دو بار می شنید دیگر از خاطرش محو نمیشد و اشعار متقدمین را خوب می فهمید و گاه گاه خود نیز شعر میگفت و چندگاه عروضی تخلص میکرد و چندگاه فیروزی و جهت یادداشت برخی از اشعار او در ذیل این داستان نوشته خواهد شد و ملا داود بیدری تاریخ تحفة السلاطین را بنام او نوشته و در اکثر علوم خصوصا تفسیر اصول و حکمت طبیعی و نظری مهارت تمام داشت و از اصطلاحات صوفیه با خبر بود و در هفته سه روز شنبه و دوشنبه و چهارشنبه درس میگفت بدین تفصیل زاهدی و شرح تذکره در ریاضی و شرح مقاصد در کلام و تحریر اقلیدس در هندسه و مطول ملا سعدالدین در علم معانی و بیان و اگر احیانا بروز فرصت نمیشد طالب علمان را در شب حاضر ساخته بدرس و افاده میپرداخت و از برکت میر فضل الله انجو که از شاگردان خوب ملا سعدالدین تفتازانی ست آن شهنشاه بی نظیر اینهمه کسب حیثیت و فضیلت نموده بود و از قیاس چنان مفهوم میگردد که دانش وی زیاده از دانش پادشاه محمد تغلق شاه بوده و اول کسی که بسادات انجو وصلت کرده دختر بایشان داد و از ایشان برای فرزندان دختر گرفت سلطان فیروزشاه بهمنی بود چنانکه دختر ملک نائب میر فضل الله انجو را بعقد نکاح شاهزاده حسن خان در آورده یکی از بنات خود را که از دختر سلطان محمود شاه بهمنی شده بود با پسر صدر جهان الموسوم بمیر شمس الدین محمد انجو تزویج فرمود و طرفدار دولت آباد گردانید و سلطان فیروزشاه چون بزنان پری پیکر طاوس زیب رغبت تمام داشت شهری در کنار بهوره موسوم بفیروزآباد بنا کرده تختگاه خویش گردانید و بازار و دکان در غایت پاکیزگی و مطبوعی و کوچها در غایت فراخی و راستی ساخته قلعه که یک

ضلع آن تالاب متصل ست از گچ و سنگ احداث فرموده آب بهوره را بریده بدرون قلعه درآورد و رود آب و کوشکهای عالی هم مشابه مهیا گردانیده هریکی را
بیکی از حرمهای خود ارزانی داشت و از ازدحام و کثرت زنان اندیشیده ضابطها مقرر کرد که ما وام الحیات از آن تجاوز ننمود القصه از جمله قوانین وضعی یکی
اینست که در محلی که زنان خاصه نگاه میداشت بهر کدام زیاده از سه کنیز خدمتگار که آنها همزبان ایشان بودند نمیداد و چون بکلام عربی میل وافر داشت
عربی محل را بعد از محل و کنی که دختر سلطان محمود شاه بهمنی باشد جای داده بود و نه نفر از زنان عرب که در حجاز و مکه و آنجد و نشو و نما یافته بودند و
بکمال فصاحت و بلاغت داشتند در عربی محل نگاهداشته بود و خدمتگاران ایشان همه حبشی و حبشیه زادهای خوش شکل و عربی زبان بودند و دران
محل زنی که لغت عربی نمیدانست تردد نمی نمود که مبادا زبان ایشان ضایع گردد و بکلام دیگر مخلوط شود و جهت این امر علی الدوام وکلای او بعرب
آمد و شد داشتند که هرگاه یکی ازین نه زن و یا یکی از خدمتگاران ایشان فوت میشد و یا سلطان دلگیر شده یکی را از محل بیرون میکرد عوض آن از عرب دیگری
می آوردند و برین قیاس از زنان عجم نه زن داشت و خدمتگاران ایشان چرکس و ترک و روس و گرجی و فارسی زبان بودند و همچنین از زنان چین و فرنگ و خطای
و افغان و راجپوت و بنگالی و گجراتی و تلنگی و کنهری و مرهتی و غیر ذلک برین نهج بودند و زبان آنها همه میدانست و هر روز بیکی ازین محلها رفته
با ایشان بنوعی زندگانی مینمود که هر یک از عورات محلها دعوی آن میکردند که شاه ما را دوست تر میدارد و کتاب توریت و انجیل را میتوانست خواند و علمای
هر ملت را مقرر داشته از روش ایشان خبر میگرفت و همیگفتی سبحان الله همچنانکه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم بزرگترین و بهترین انبیاست دین و شریعت
او نیز بهترین و خوشترین دینهاست و در هیچ دینی زنان از مردان اجنبی روی نمی پوشیدند و شراب که ام الفساد است حرام نبود الحمد لله که این هر دو امر در عهد
سلطان الانبیاء و اشرف المخلوقات صلی الله علیه و آله وسلم برطرف شده است و سلطان فیروز شاه چون خطبه و سکه دکن بنام خود کرده چتر بر سر گرفت
برادر خود احمد خان را خطاب خان خانان داده امیر الامرا گردانید و استاد خویش میر فضل الله انجو شیرازی را که از میامن سعی آن سید بزرگوار کسب قابلیت
و کمال نموده بود وکیل السلطنه ساخته ملک نائب خطاب داد و بسیاری از بهمنیه را نیز صاحب دخل گردانیده ایشان را بزرگ نمود و باتفاق مورخین بیست
و چهار مرتبه غزا با کفار کرده اعتقاد ملا داؤد بیدری و صاحب سراج التواریخ و غیره چند جنگ مشهور و کارنامه قوم ساخته اند و از باقی ساکت گشته و از انجمله یکی آنست
که در سنه احدی و ثمانمائه دیورای والی بیجانگر با سی هزار سوار و نهصد هزار پیاده کماندار و تفنگ انداز بقصد تسخیر مدگل و رایچور و بعضی از پرگنات و قصبات مابین
دوآب متوجه بلاد اسلام شد و چون این خبر بسلطان فیروز شاه رسید سراپرده بیرون زده از دار الخلافه حسن آباد گلبرگه نهضت فرمود و ببلده ساغر رسیده عرض
لشکر دیده دوازده هزار سوار بقلم درآورد و پیش تحنست یکی از زمینداران ساغر را که کافری بیباک و فتنه انگیز بود با هفت هشت هزار هندی که کولی بودند
بدست آورده بقتل رسانید و خاطر از ممر ایشان جمع کرده چون لشکر برار و دولت آباد در ظل رایات او جمع گشتند میخواست که کوچ کرده بمدافعه دیورای
متوجه گردد ناگاه خبر رسید که نرسنگهه والی قلعه کهترله بحمایت و مدد حکام مندو و آسیر و بتحریک و تحریص رای بیجانگر بمملکت برار درآمده تا حوالی قلعه ماهور تاخت
و تاراج کرده است و بسیاری از مسلمانان را ایذا و اهانت رسانیده دقیقهٔ از لوازم شناعت و بیدادی فروگذاشت نکرده ازین سبب تمامی لشکر برار و
دولت آباد را بدفع آن فتنه مامور گردانید و خود با دوازده هزار سوار پای تخت عازم تادیب دیورای گردید و چون موسم برسات بود دوآب کشنه طغیان داشت
دیورای در آنطرف آب خیمه و خرگاه ایستاده کرده مانع عبور لشکر اسلام گشت و سلطان فیروز شاه با ارکان دولت و سران سپاه مشورت نموده هیچکدام
جوابی که موجب تشفی خاطر سلطان گردد ندادند مگر یکی از ماموران مجلس که او را قاضی سراج میگفتند و از امیران شده بود چون آثار کلفت از چهره سلطان
مشاهده کرد زمین خدمت بوسیده از وفور اخلاص معروض داشت که اگر حکم شود بنده سراج که بر منهاج دولتخواهی جانفشانی ثابت قدم ست با بعضی از اقارب خود
که محل اعتماد و اشنایند از آب عبور نموده بهر حیله که دانم و توانم خود را بوقت شب بمجلس دیورای یا پسر او رسانیده اساس حیاتش به انجخر و کتاره از پای درآورم
بشرط آنکه چون غوغا بلند شود و در لشکرگاه کفار آشوب و ولوله پدید آید چهار پنج هزار سوار بخاطر جمع از آب عبور نموده نهر را از تصرف کافران برآورند و آنگاه
شاه نیز بفراغت تمام معبر شده دمار از نهاد کفار برآورد پس سلطان فیروز شاه تجویز آن نمعنی کرده در اندک مدت دویست سپاهی را که باصطلاح مردم دکن

تو کره گویند در چرم گاو گرفته مهیا ساخت و قاضی سراج با هفت جوان یکدل و یکزبان در لباس فقیران و مجهولان از پایین آب گذشته باردوی
دیورای درآمد و بخرابات خانه فروکش کرده با قحبهٔ پر عشوه و کرشمه طرح عاشقی انداخت و خود را عاشق و شیدا باز نموده در نیازمندی و جنون ساختگی تقصیر
نکرد قضارا در همان روز قریب بشام آن پاتره خود را بزینت و زیور آراسته بر جناح رفتن شد و قاضی چنانکه شیوهٔ عاشقی و بی صبری و بیقراریست از روی
اضطراب پیش آمده گفت ای محبوب جفاکار عزیمت کجا داری و باین کار و جدائی رگ جانم را چرا قطع میکنی پاتره گفت رای زاده جشنی بزرگ ترتیب داد
حکم کرده است که امشب در آن مجلس حاضر شوم ناچار بدان مجلس مرا باید رفتن قاضی گفت هیهات هیهات که من در فراق تو چون توانم زیست میباید که مرا نیز
همراه خود بآن مجلس ببری پاتره گفت در آن مجلس غیر از اهل طرب و نغمه دیگری را راه ندارد و تو ازین بهره نداری قاضی گفت از نغمه و ساز آنچه تو داری من نیز دارم
و بعضی چیزهای دیگر پیش پسر دیورای ظاهر خواهم ساخت پاتره از روی تمسخر مندل خود را که نوعی از سازهای هندست پیش وی انداخت که این را بنواز
قاضی بمندل نواختن و سرود خواندن مشغول شده کاری پرداخت که آن پاتره حیران مانده گفت با تو همراهی نمودن عین جنت و حرمت ماست درینصورت
قاضی و یاران وی باتفاق قحبه متوجه بارگاه رای زاده شده بمجلس او درآمدند نظم بدیدند بزمی چو باغ بهشت ۞ سراپرده پرنیانی سرشت ۞ همان رای زاده بر اورنگ زر
سراسر برآموده در و گهر ۞ ز سر تا قدم زیور هندوی ۞ به بخشید زو چشمها را نوی ۞ ز هر دو طرف مهتران گهر ۞ بزیور درخشان کمر در کمر ۞ و چنانچه رسم
و کنشت لولیها و قحبها جوق جوق برقص درآمده ساحریها کرده هنرها که داشتند همگی نمودند و چون نوبت ببازیگران رسید قحبه غافل از بازی روزگار
قاضی را با یکی از یاران او که در لباس مسخرگان بودند رخصت حاصل کرده بمجلس درآورد و ایشان بصورت زنان خود را آراسته کرشمه کنان بجلوه گری
درآمدند و در مندل نوازی و مسخرگی و نقش و صوت و حرکات و سکنات ساحریها کرده رای زاده را فریفتهٔ تماشای خود ساختند و بعد از آن چنانچه رسم
مسخرگان آن دیارست هر دو کتارهای برهنه در دست گرفته بازی کنان نزدیک رای زاده شدند و جلدی نموده هر دو یکبار کتارها را بر سینه و شکم
او که ولیعهد دیورای و مدار الیه وی بود زده متوجه دیگران شدند و آن پنج شش نفر دیگر که بیرون سراپرده ایستاده گوش بر آواز بودند سراپرده را شگافته
بسرعت هر چه تمامتر خود را باندرون انداختند و هندوان که اکثر کیف شراب در سر داشتند زخم زده چراغ و مشعل که در آن مجلس بود همه را کشته از شگاف سراپرده
بدر رفتند و خود را بگوشه کشیده منتظر عبور لشکر اسلام گردیدند نظم جوانمرد قاضی چو غرنده شیر ۞ سوی رای زاده در آمد دلیر ۞ ورا کشت و بر دیگران حمله کرد ۞
دمار از هنودان برآورد گرد ۞ و مردم مجلس چون اکثر بشراب خوردن مشغول بودند و شعور تمام نداشتند سراسیمه و حیران گشتند و غلغله و آشوب بعسکر
باوج سموات رسید و در آن شب تاریکتر از دل عشاق هجران دیده آوازهای مختلف در لشکرگاه افتاد بعضی گفتند که پادشاه مسلمانان با دوازده هزار
سوار از آب گذشته و دیورای را با پسرش کشته است و بعضی گفتند پیادهای مسلمانان از لشکر جدا شده از آب گذشته اند و شبیخون آورده القصه چون آن شب
شب دیجور و هولناک بود و طول و عرض اردوی کفار زیاده از پنج فرسنگ بود امرا و سپاه در جای خود جمع و مستعد شده هیچ جا از خیمها بیرون نیامدند تا آنکه سه چهار هزار سوار
مسلمان در رسیدها که برای چنین وقت ترتیب داده بودند نشسته و اسپان را شناگذرانیده از آب معبر شدند و پیادهای که در کنار آب بهوشیاری و محافظت اقدام
می نمودند از فرود آمدن لشکر اسلام و غوغای اردو بیدست و پا شده هر یک بجائی فرار نمودند و وقت سحر سلطان فیروزشاه نیز با بقیهٔ لشکر بخاطر جمع از آب
گذشته نزدیک بسپیده صبح بر اردوی کفار تاخت و چون لشکر دیورای متفرق بود و از غم کشته شدن پسر هوش و عقل دیورای برجا نمانده بود تابوت پسر را برداشته
پیش از طلوع آفتاب روی بگریز نهاد و سلطان غنیمتی تمام بدست آورده تا حوالی بیجانگر تعاقب نمود و در چند موضع مقابله و مقاتله اتفاق افتاده هر کرت
بمیامن سعی و نیکو خدمتی وکیل الشاهی میر فضل الله انجو نسیم فتح و ظفر و فیروزی بر پرچم سپاه سلطان فیروزشاه وزیده از کشته هندوان پشته پدید
آمد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم لیکن بعد از آنکه دیورای در قلعهٔ بیجانگر متحصن گشت از جنگ صف متقاعد گردید و سلطان فیروزشاه
خانخانان و میر فضل الله انجو شیرازی را بتاخت و تاراج ممالک جنوبی کفار که در غایت آبادانی و معموری بود گسیل فرمود و قاضی منهاج را بمنصبی که
درخور آنچنان خدمتی بوده باشد نواخته از جملهٔ امیران صاحب شکوه گردانید و همراه خانخانان تعیین نمود و ایشان حسب الحکم در لوازم نهب و غارت

دقیقه فرو گذاشت نکردند و دختران و پسران بیرون از حساب اسیر کرده مراجعت نمودند و چون از اولاد براهمه از مذکر و مونث قریب دو هزار کس گرفتار مسلمانان
شده بودند برهمنان صاحب اعتبار بیجانگر بدیورای عرض کردند که رعیت جمیع ممالک با ما اتفاق کرده که هر قدر زر که حکم شود بدهیم می باید که رای نیز حسبة لله
در مقام کارسازی شده با مسلمانان بسازد و جمیع بندیان را رستگاری بخشد دیورای قبول این ملتمس کرده ارکان دولت خود را مخیر ساخت که بانچه
توانند واصل مسلمانان کرده اسیران را رهائی دهند ایلچیان بعد از آمد و شد و گفت و شنود بسیار با امیر فضل الله انجو شیرازی مقرر گردانیدند که مبلغ ده لک
هون واصل خزانه عامره ساخته و یک لک هون بمیر معزی الیه حق السعی خدمت کرده بندیان خود را اخلاص سازند پس شش لک هون براهمه و رعایا و پنج لک
هون دیورای نزد میر فضل الله انجو شیرازی فرستادند میر فضل الله از روی اخلاص بالتمام را در نظر سلطان در آورده تحسین و آفرین بسیار گرفت و از طرفین چنانچه
رسم و قاعده است لوازم عهود و میثاق بظهور رسیده قرارداد چنان شد که بر نسبت قدیم مقرر بود که بقرایا و رعایای یکدیگر مزاحمت و تشویش نرسانند و سلطان
فیروز شاه بعد از ایقاع صلح جمیع بندیان را از لشکر سر داده عازم مراجعت گردید و چون از آب تهندره گذشت پولاد خان ولد صفدر خان سیستانی را بضبط
مابین دوآب مامور ساخت و بر جناح استعجال بحسن آباد گلبرگه رفت و بعد از دو سه ماه که از تعب سفر آسایشی روی داد در اوایل سنه اثنی و ثمانمائه قاصد گوشمال نرسنگه
گشته بطرف برار متوجه گشت و شکار کنان چون بماهور رسید مقدم آنجا که بوسوسه نرسنگه از راه رفته لوازم سرکشی بجای آورده بود بوسیله مقربان درگاه امان خواسته
بپای بوس مشرف گردید و پیشکش بسیار گذرانیده باتفاق فرزندان ملازم رکاب گشت و سلطان یکماه و پنج روز در ماهور توقف فرموده از آنجا کوچ کرد و بعد
از آنکه بحوالی قلعه کهترله رسید نرسنگه کافر که صاحب سامان و دستگاه بود و تمام کوهستان گوندواره و بسیاری از ممالک آنطرف باو تعلق داشت کس نزد حکام
خاندیس و مالوه فرستاده طلب امداد نمود و ایشان بنا بر آنکه در دفعهٔ اول بملاحظهٔ استیلای نرسنگه کمک فرستاده بودند درین دفعه خرابی و استیصال او را از خدا خواسته
درینباب بجواب صاف اقدام نمودند امانرسنگه باوجود اینحال مقابلهٔ سلطان فیروز شاه را بر خود قرار داده لشکر آراست و دو منزل از کهترله پیشتر شده در ایقاع جنگ
ثابت و راسخ گشت سلطان فیروز شاه میخواست که خود سوار شده مصاف دهد خانخانان و میر فضل الله انجو شیرازی معروض داشتند که اگر این خدمت
به بندگان درگاه رجوع شود بتوفیق الله دفع شر این کافر باحسن وجوه بتقدیم خواهد رسید و این سخن مقبول سلطان گشته هر دو را بآن خدمت مامور گردانید و
ایشان نخست نامه بنرسنگه نوشته در باب اطاعت و قبول باج و خراج و اجتناب از جنگ مبالغه نمودند و نرسنگه ستیزه را از دست نداده صفها بیاراست و
خانخانان و میر فضل الله انجو نیز همت بترتیب افواج و سپاه گماشته بر غنیم حمله آوردند و قتالی در غایت صعوبت روی نمود و شجاعت خان و دلاور خان و رستم خان
و بهادر خان که از امرای معتبر شاهی بودند درجهٔ شهادت یافتند و کفار غلبه کرده بهادران لشکر اسلام متفرق گردیدند و خانخانان که در میمنه بود و میر فضل الله
انجو شیرازی در میسره با جمعی قلیل در معرکه ایستاده حیران گشتند درین اثنا شخصی بمیر فضل الله گفت که خانخانان نیز بشهادت رسید میر فضل الله در اخفای
این سخن امر کرد و با دویست جوان پیش شده بفرمود تا نقارهٔ شادیانه نواختند و آوازه انداختند که سلطان فیروز شاه خود بکمک در رسید بالآخره باین نوید
جوانان که پراگنده شده بودند فوج فوج بمیر فضل الله انجو ملحق گشتند و میر فضل الله کفار مقابل خویش را منهزم گردانیده چون خبر کشته شدن خانخانان غلط
بود بی توقف خود را باوی رسانید و بیکدیگر پیوسته کوسل رای ولد نرسنگه رای را که در معرکه ایستاده بود مقهور و مغلوب ساخته دستگیر نمودند و کفار را تا قلعه
کهترله دنبال کردند و بر هیچکس رحم نکرده قریب ده هزار کس هندو از سوار و پیاده بقتل آوردند و نرسنگه بهزار محنت خود را بقلعه رسانیده در بر روی خویش بست
و لشکر اسلام بمحاصره مشغول گشتند و بعد از دو ماه اهالی قلعه زبون مطلق شده امان خواستند خانخانان و میر فضل الله انجو جواب دادند که ما را درینباب اختیاری
نیست و بی آنکه نرسنگه ببساط بوس سلطان مشرف شود و اینمعنی صورت نخواهد بست پس نرسنگه و خویشان او بالچپور که معسکر سلطان فیروز شاه بود رفته تضرع نمودند که ما
بندگان سلطانیم و از روی جهل جسارتی که ورزیده ایم نادم و پشیمانیم اگر حکم شود قلعه را بخانخانان و میر فضل الله انجو که محاصره دارند تسلیم خواهیم نمود و اگر سلطان
در سلک باجگزاران خود شمرده قلم عفو بر جرائم ما خواهد کشید بطریق زمان سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی هر ساله ادای باج و خراج نموده بر جادهٔ عبودیت
ثابت قدم و راسخ دم خواهیم بود و سلطان فیروز شاه نرسنگه را بخلعت و کلاه زردوزی که عنایت سرشار سلاطین بهمنیه بود نوازش فرموده دختر او را حسب الالتماس

او در سلک خدمتگاران خاصه جای داده چهل فیل نامی و پنج من طلا و پنجاه من نقره و دیگر تحف و نفائس گرفته از سر تسخیر قلعه کهترله درگذشت و چون خانخانان
و میر فضل الله انجو بلشکر بزرگ ملحق گشتند نرسنگه را رخصت داده مظفر و منصور با غنائم موفور بدار الملک حسن آباد گلبرگه بازگشت و ازینکه آن فتح بنام
میر فضل الله انجو شیرازی شده بود بمراتب علیه ترقی کرده بمنصب سر لشکری برار مخصوص و سرفراز گردید و در سنه ۸۰۴ اربع و ثمانمائه از درگاه امیر تیمور صاحبقران
اخبار متواتره رسید که آنحضرت میخواهد که تختگاه دهلی را بیکی از اولاد بزرگ داده جمیع ممالک هندوستان را مسخر و مفتوح سازد و اگر حاجتی افتد و ضروری
شود یکبار دیگر خود بنفس نفیس باز بهندوستان درآید ازین سبب سلطان فیروزشاه از راه حزم و پیش بینی میر تقی الدین محمد داماد میر فضل الله انجو را با مولانا
لطف الله سبزواری که از فضلای پای تخت بهمنیه بود با تحف و هدایای فراوان و کتابتی مشعر و مخبر از اتحاد و اخلاص بی پایان از راه دریا بدرگاه امیر تیمور
صاحبقران فرستاد و ایشان چون باستان بوسی آن شهنشاه جهان پناه مشرف گشتند اکرام بسیار از بسیار یافته مدت ششماه در ملازمت آنحضرت
بسر بردند و وقتیکه پیشکشها درجه قبول یافت و التفات بیرون از حد و حساب مشاهده کردند بوسیله بعضی از مقربان بساط خلافت بعرض رسانیدند که سلطان فیروزشاه
بهمنی از یکجهتان درگاه عالم پناه است و خود را در سلک دولتخواهان مخلص شمرده اراده وی همگی آنست که هرگاه حضرت بجانب دار الخلافه دهلی توجه فرمایند و یا یکی از
شاهزادگان عظام بآن دیار نامزد شوند کمر خدمت بر میان جان بسته از دکن عازم دهلی گردد و خدمتی شایسته بتقدیم رساند و بعنایت حضرت سرفراز شود پس
امیر تیمور صاحبقران هم از حسن اخلاص او با وجود بعد مسافت خوشحال گردیده بر زبان مبارک آورد که ما شاهی ملک دکن و گجرات و مالوه را بفیروزشاه داده حضرت چتر و جمیع لوازم
سلطنت فرستادیم و باین مضمون فرمان سعادت نشان بنام سلطان فیروزشاه صادر گشته او را فرزند خیرخواه نوشت و در وقت رخصت ایلچیان از برای او کمر و شمشیر
مرصع و چهار قبه ملوکانه و یک غلام ترک و چهار اسپ نامی که مثل آن اسپان هرگز بدکن نیامده بودند مرسول داشت و شاهان گجرات و مالوه و خاندیس که هنوز در
پادشاهی خود استقلال تمام بهم نرسانیده بودند از داعیه و پیش بینی سلطان فیروزشاه در اندیشه شده ایلچیان بدرگاه او فرستادند که ما برادرانیم و باید
همگی باتفاق باشیم تا از صدمه سپاه پادشاه دهلی مصئون و محروس مانیم و آسیبی بما نرسد و با رای بیجانگر نیز طرح آشنائی و خصوصیت انداخته پیغام دادند
که هرگاه شمارا احتیاج بکمک افتد اعلام نمائید تا حتی المقدور لوازم اعانت و امداد بجا آوریم ازین سبب رای بیجانگر با سلطان فیروزشاه تغیر سلوک نموده
مدت سه چهار سال باج و خراج مقرری را ادا نکرد و شاهان مالوه و گجرات اگرچه بحسب ظاهر ملائمت میکردند لیکن از صمیم قلب رنجیده در مقام پرخاش
شدند و سلطان فیروزشاه صلاح وقت ندیده در طلب باج و خراج شدت نمی نمود بلکه بتغافل گذرانیده در کمین فرصت میبود تا آنکه دختر زرگری مایه آشوب
گشته فتنه خوابیده را بیدار کرد و سلطان فیروزشاه دست در حمایل مقصود کرده کامروا گشت و شرح این داستان چنانچه ملا داود بیدری مرقوم گردانیده برین
نهجست که دران سنوات از حسن اتفاق که عبارت از موافقت اجرام علوی و سفلی باشد در ولایت مدکل خدای سبحانه تعالی جل شانه زرگری را که از کمال
مفلوکی و مجهولی همسایگان او را نمی شناختند دختری پریتمثال ملهم پری پیکر ماه منظر که نقاش قدرت در لطف ترکیب و آرایش چهره او کمال قدرت ظاهر ساخته بود
نظم پری پیکر نگاری سرو قدی ٭ که حسن از روی او سرمایه بردی ٭ ز عکس عارضش رضوان بجنت ٭ ز بهر حوریان پیرایه بردی ٭ تو گوئی که دست
مشاطه صنع یزدانی برای تفرج صاحب نظران رخساره دلفریب او را بگلگونه زیب و زینت بیاراسته و صیقل ازل جهت نظاره صاحبدلان آئینه عارضش
را بصیقل عنایت روشن ساخته خورشید تابان از مشاهده جمال عالم آرای او غرق عرق خجالت و مشک خطا از بوی زلف عنبر بیزش سوخته آتش غیرت نظم
لب لعلش نگین خاتم جم ٭ دهان از حلقه انگشتری کم ٭ ز رنگ عارضش روی هوا لعل ٭ خم زلفش در آتش کرده صد نعل ٭ عذارش قبله آتش پرستان ٭
دهانش آرزوی تنگدستان ٭ و با چنین حسن و جمال و تناسب اعضا که شنیدی بخشنده بی منت حسن صوت و تکلم شیرین نیز اضافه آن کرامت فرموده بود
مصرعه گل بود و بسبزه نیز آراسته شد ٭ و پدر و مادر او چنانکه رسم هند و انست میخواستند که در صغر سن با یکی از پسران ابنای جنس عقد و سنی نمایند دختر از
قبول آن سر پیچیده گفت هرچند بر فرزندان اطاعت ابوین واجب و لازم است اما اعتماد بر عطوفت جبلی کرده معروض میدارم که جوهر گران بها و لولوی لالای
گوش شاهانه در خورست و عنبر سارا و مشک خطا هر مشامی را نه لائق که جعل را با طبله عطار چه نسبت و خرمهره را با درج جواهر چه کار پس شمارا با وجود نسبت پدری و مادری

باین فکر افتادن و در طلب پیوند گردیدن نسبتی مناسب می بینیم القصه قادری که مرا باین عطیه از دیگران امتیاز بخشیده همان چاره ساز من
خواهد گردید میباید که مرا بلطف و احسان و باز گذارید و بیهوده خود را بمحنت و مشقت نیندازید و بصورت پدر و مادر را مجال سخن نمانده خاموش شدند دران
اثنا دانشمندی برهمن کهن سال که از بیجانگر بکاشی که بنارس باشد رفته برگشته بود بآن قریه رسیده چنانکه رسم براهمهٔ اران است بخانهٔ آن زرگر فرود آمده هر که دران
خانه بود غیر ازان دختر بزیارت برهمن مشرف شدند و خدمات شایسته بتقدیم رسانیدند و در حق دختر التماس دعای خیر کردند برهمن دعای خیر کرده پرسید که
دختر کجاست گفتند در عقب پرده و از آنکه قاعده نیست که زنان و دختران هندوان روی از مرد بیگانه بپوشند خصوصاً از براهمه هر آینه برهمن متعجب گردیده سبب
پرده نشینی استفسار نمود پدر و مادر مشهور حال احوال باز گفته درد دلی که داشتند پیش او تمام فرو ریختند برهمن از استماع حالات دختر مشتاق دیدن شده بآواز بلند گفت
هزاران مرتبه مرا از فرزند صلبی بهتری توقع آنست که همچو ماه از پس سحاب پرده بیرون آئی که چشم از مشاهدهٔ جمالت منور گردد بعد از مبالغهٔ بسیار دختر
بپای بوس برهمن سرفرازی یافته بپای ادب بایستاد نظم جادو نگهی صنم فریبی ؛ نگذاشته در جهان شکیبی ؛ صد برهمنش بخون نشسته ؛ در بتکده بت به بت
شکسته ؛ گلقند لبی بهر شکرخند ؛ شوری بنمک فگنده در قند ؛ بر خنده نمک برات کرده ؛ در سحر نمک نبات کرده ؛ شیرین نمکین تکلم او ؛ شیرین‌تر ازان تبسم او
شمشاد قدی بناز رسته ؛ صد ره بمی و گلاب شسته ؛ در پردهٔ دیده جلوه گاهش ؛ در خانه و بافلک ماهش ؛ الماس نژاد غمزه اش تیز ؛ هم دشنه فشان
و هم نمک ریز ؛ مالیده چو گل بجای غازه ؛ صد صندل تر بخون تازه ؛ پیچیده بجعد عنبرین تار ؛ از هر خم مو هزار زنار ؛ وان طره و آن عذار مهوش ؛ مویین ادامی بدست
آتش ؛ آنرا که بزخم غمزه دلسوخت ؛ ز ابریشم طره زخم او دوخت ؛ چشمش که چو فتنه مست خفته ؛ صد دشنه در آستین نهفته ؛ از شرم فگنده پرده در پیش ؛
در روز ندیده سایهٔ خویش ؛ در پرده بصد هزار بازی ؛ در پرده دری و پرده سازی ؛ جز آینه کس ندیده دستش ؛ جز سرمه ندیده چشم مستش ؛ پیشانی غمزه ناز در ناز ؛ ابرو
بکرشمه راز در راز ؛ بوده قبیله و تبارش ؛ حیرت زدگان کار و بارش ؛ برهمن اپای پرتهال را ندیده ببصیرت دیده گفت ای فرزند حسن تو حیرت بخش بینندگان است
و اخلاق نیکو و اطوار خوب از تو ظاهر میشود و این احوال دلالت بر نیکوی عاقبت تو دارد بیت می شنیدم که جان جانانی ؛ چون بدیدم هزار چندانی ؛ و چون
برهمن در علم موسیقی مهارت تمام داشت و اکثر سازها را خوب مینواخت دختر را نزد خویش خوانده چتر و سرمنڈل بنواخت و بنا بر آنکه آن سرمایهٔ حسن و دلبری رغبت
تمام باین فن داشت استنباط خط نموده از حسن سلوک و اختلاط او محظوظ گشت و برهمن مدت یکسال در منزل ایشان مقام گزیده در لوازم تعلیم تقصیری ننمود و
پرتهال نیز چنانکه شیوهٔ شاگردان نیک نهاد است از روی اخلاص و اعتقاد به پرستاری او که هم برهمن بود و هم استاد قیام و اقدام نموده و کسب هنرها کرده از ان درخت بار دار میوهٔ
ناچیده نگذاشت و برهمن پرتهال را در علم موسیقی صاحب کمال دیده وداع کرده به بیجانگر شتافته حکایت پرتهال و حسن و کمال او هیچو سمر در افواه انداخت چنانچه دیو رای
آنخبر شنیده برهمن را بخواند و از داستان آن برهمن زن معرکهٔ امنیت استفسار نمود برهمن زمین خدمت بوسیده نوعی بیان حالات و کیفیات کرد که آتش عشق
در کانون سینهٔ دیورای افروخته شده برهمن را در آغوش محبت کشیده بعواطف بزرگانه نوازش فرمود و مصحوب او یدک مرصع و نقود فراوان چنانکه کسی مطلع
نشود روانهٔ مدکل ساخت که بهر حیلت که داند و تواند پدر و مادر او را باتیار نقود و ادم فریب خشنود گردانیده وعدهٔ خطاب رانی و بزرگی بگوش دختر رسانیده یدک
مرصع در گردن او اندازد و بهانهٔ زیارت تیرتهه یعنی بتخانهای بیجانگر بپارگاه رای رساند برهمن آنخدمت را موجب ترقی درجات دانسته روانه آنصوب گردید و در [illegible]
صد هزار دام خیال بافته صد هزار افسانه و افسون در حصول مقصود درست میکرد تا رسید بجائی که آن مرغ زرین بال طاوس خرام بر شاخسار اشجار آن قطعهٔ زمین
آشیانه داشت و نخست آمدن خود را دیدن دوستان و اشتیاق لقای آشنایان بهانه ساخت و پس از دو سه روز مقدمات فریب ترتیب داده دران کار سحر کاریها نموده القصه
پدر و مادر پرتهال از پیغام رای صاحب اقبال خود را بر فراز هفت خرگاه مباهی دیده شادان و نازان قبول آن معنی نمودند بعده برهمن بامیدواری تمام یدک
مرصع از میان اسباب آورده بتجویز مادر و پدر خواست که در گردن دختر اندازد دختر از قبول آن گردن پیچیده سر بآن در نیاورده گفت رسم و قاعدهٔ رای بیجانگر است
که هر کرا اندرون حرم سرای خود جای دهد دیگر بملاقات پدر و مادر خویش و قرابت رخصت نکرده وعدهٔ دیدار بقیامت می اندازد اگر شما از من بیزارید و مرا باین
احقر متاع دنیوی میفروشید من از شما بیزار نیستم و نمیخواهم که بزندان رای بیجانگر گرفتار گردیده از ملاقات شما محروم مطلق گردم و چون پدر و مادر و استاد

در پذیرفتن آن الحاح و ابرام از حد برده وسوسه بسیار کردند دختر لاعلاج شده راستی در میان آورده و بزبان جواهر فشان گفت مرا سروش اقبال منهی بخت نویدی داده که بی سعی و مشقت این آن بزیور اسلام مشرف گشته در همین دیار ایام عسرت من بعشرت مبدل گردد باید که شما پای در دامن صبر کشیده منتظر لطیفه غیبی باشید و باین فرستادهٔ رای بیجانگر که فی الحقیقه مایهٔ غم و الم ست فریفته ناشده خود را و مرا بابتلا مبتلا نسازید پس همین خاک نومیدی بر چهرهٔ بخت خویش بیخته راه بیجانگر پی سپر ساخت و چون دیو رای حکایت رضای پدر و مادر و قصهٔ ابای دختر باز گفت دیو رای قانون طرب از ساز انداخته فی الفور ابرا بآتشین نفس بآواز در آورده از حیات مستعار سیر آمده آب خوشگوار زندگانی را در مذاق جان تلخ ساخت و جهان را بر خود آتشکده پنداشته فریدن ناگزیر گردید
نظم
در عشق بجز گداختن نیست ❊ این سوختن است ساختن نیست ❊ این عشق که هست بیخود از خویش ❊ نی شاه شناسد و نه درویش ❊ با هست بصد بلند و پستی ❊ هان پای ملغزد از مستی ❊ القصه چون خار خار عشق ناشکیب در سینهٔ عافیت دیو رای خلیده سر رشتهٔ خرم و عاقبت اندیشی از دستش بر بود و دفتر عهد و پیمان سابق را بآب نسیان داده بساط امنیت و رفاهیت بر چید و در همان روزها ببهانه سیر و گشت از بیجانگر بیرون آمده فزون از قیاس از سوار و پیاده ملازم رکابش گردیدند و بعد آنکه بکنار آب تمهندره رسید یکباره عنان عقل بکف جنون داده مآل کار و انجام مهام بخاطر نیاورد و هر چند یاران گستاخ طالع آمدند سودمند نیفتاده پنجهزار سوار با بسیاری از پیادهای جرار از آب تمهندره گذرانیده حکم فرمود که متوجه بیج امرنا شده شب و روز در قطع مسافت لوازم سرعت بجای آورند و بولایت مدکل رسیده بخبر قریهٔ پرتهال را در میان گیرند و آن آهوی وحشی را بچنگ در آورده مراجعت نمایند و چون رشتهٔ عقل از دست داده بود آنچنان نکرد که برهمن را پیشتر فرستاده پدر و مادر پرتهال را مخفی بر حقیقت حال مطلع سازد تا از رسیدن لشکر راه بخود راه نداده بلکه امیدوار گشته همانجا رحل اقامت اندازند چه که یکروز قبل از رسیدن آن لشکر بیداد اثر خبر بگوش ساکنان آن ولایت رسیده پدر و مادر پرتهال باتفاق دختر و سایر مردم آنجا بجای دور دست گریخته بودند و مردم دیو رای آنحالت مشاهده نموده خاک نومیدی بر فرق خود بیختند بیت اینست ز بخت بد نمونه ❊ فریاد ز بخت واژگونه ❊ و هنگام معاودت چنانچه رسم سپاه بیگانه است دست اندازی بسیار بممالک سلطان فیروز شاه رسانیده چندین قریه و قصبه را بخاک سیاه یکسان کردند و فولاد خان ضابط آنحدود از آن معامله خبردار شده با برخی از مردم تعاقب لشکر خصم نمود و ایشان قلت دنبال کنندگان بخاطر آورده در حوالی آب تمهندره مصاف دادند و فولاد خان را عقب نشانیده جمعیتش را از هم پاشیدند لیکن بعد از یکهفته دیگر فولاد خان لشکر فراهم آورده در وقت کوچ ایشان بر آنها تاخت بنا بر آنکه لشکر کفار یکجا جمع نبوده پریشان میرفتند شکست فاحش یافته دو هزار هندو بقتل رسیدند و چون سنهیان این اخبار بمسامع سلطان فیروز شاه رسانیدند در ساعت باحضار لشکر اطراف فرمان داد و بعد از آنکه سرداران و لشکریان در ظاهر ملک فیروز آباد خیمه و خرگاه زده نمونه نگارخانهٔ چین گردانیدند سلطان فیروز شاه ساعت خوش کرده در اول موسم زمستان سنه تسع و ثمانمائه بعظمت و شوکت پادشاهان ذوی الاقتدار پای فتح و نصرت در رکاب آورد بیت زهی بگرفته از مه تا بماهی ❊ سپاه دولت فیروز شاهی ❊ در زمانیکه به بیجانگر رفته بنا بر آنکه دیو رای در انجا متحصن گردیده بود خواست که بجبر و قهر داخل آن بلده گشته مسخر و مفتوح سازد دیو رای در مقام مدافعه گشته کرناتکیان بر اهل اسلام که داخل بعضی محلات شهر شده بودند سر راهها گرفتند و مزاحمت بسیار رسانیدند و بعد از آنکه مسلمانان با تمام از شهر بیرون شدند دیو رای که بدبدبه و شوکت از پدر افزون بود از درون بر آمده در پناه حصار ایستاده و از طرفین فوجها آراسته شده بانداختن تیر و تفنگ مشغول گردیدند و لشکر اسلام بدان جهت که اسپان ایشان در شکستها و سنگلاخهای بیجانگر بفراغت جولان نمیتوانستند نمود آثار عجز از چهرهٔ ایشان ظاهر شده مقارن آنحال تیری بدست سلطان فیروز شاه بهمنی آمد و وی بیتابی نکرده بدست خود تیر را بر آورد و همچنان بر پشت اسپ زخم را بسته در اخفای آن بنزدیکان نصیحت نمود و بزور بازوی شجاعت احمد خان خان خانان در آنروز بهر وجه که بود بقائمی از مقابل بیجانگریان کناره کرده در ان حواشی بصحرای هموار و مسطح فرود آمد و چندان مقام کرد که زخمداران معرکه از شاه و سپاه به شدند و بحالت صحت باز آمدند آنگاه از تسخیر بیجانگر قطع نظر کرده امیر الامرا احمد خان خان خانان را با میان سنهو سر نوبت باده هزار سوار بتاخت و تاراج ممالک جنوبی بیجانگر تعیین کرد و امیر فضل الله انجو شیرازی را با لشکر برار بمحاصرهٔ قلعهٔ بنکاپور که از قلاع

مشهورهٔ کرناتک است مامور گردانید و خود دمدمه‌های توپ و ضرب زن و در لشکر کشیده در کمال هشیاری مقابل دیورای نشست و دران مدت
میان لشکر اسلام و کفار خارج این جنگ مذکور هشت جنگ دیگر شده در جمیع معارک فتح و فیروزی شامل حال سلطان فیروزشاه بود ازین سبب
دیورای نزد شاهان گجرات ایلچیان فرستاده طلب مدد کرد و در مدت چهار ماه که سلطان مقابل دیورای اختیار کرد احمد خان خان خانان بتاخت
و خرابی بلاد معظم کرناتک مشغول بود و امیر فضل الله انجو فرصت یافته بخاطر جمع قلعهٔ بنکاپور را با توابع و مضافات آن بجبر و قهر مسخر و مفتوح ساخت
و بموجب حکم آن قلعه را بامیان سد هو که نزدیک بانجا رفته بود سپرده خود با خیل و حشم بملازمت سلطان پیوست و احمد خان خان خانان نیز
اکثر ممالک را خراب کرده و شصت هزار دختر و پسر هندو اسیر نموده با غنیمت بسیار بخدمت برادر مشرف شد و همه کس فراخور حال نوازش یافته
خوشنود و خرسند گشتند و در روزی که بجهت این فتوح جشنی بزرگ ترتیب یافته بود سلطان فیروزشاه از اعیان درگاه کنگاش طلبیده بعد از گفت
و شنود بسیار قرار داد شد که احمد خان خانخانان مقابل دیورای شده سلطان با امیر فضل الله انجو شیرازی و دیگر امرا بقصد تسخیر قلعهٔ اودنی که ملاذ و ملجأ
کرناتکیان بود و مستحکم تر ازان حصاری نداشتند روانه گردد و این خبر وحشت اثر بگوش دیورای رسیده ازانکه از رسیدن مدد شاهان گجرات و مالوه و خاندیس
ناامید شده بود در دریای حیرت افتاد امّا برهنمونی ارکان دولت پیش ازانکه سلطان فیروزشاه کوچ کرده بجانب اودنی توجه نماید جمعی از معتمدان خویش را
باردوی مسلمانان فرستاد و آنها بوساطت امیر فضل الله انجو بپای بوس سلطان مشرف شدند و التماس صلح کردند و نخست در معرض قبول
نیفتاده در آخر بشفاعت امیر فضل الله انجو قرین اجابت شد مشروط بانکه دیورای دختر خود را بسلطان داده بمبلغ ده لک هون و پنج من مروارید و پنجاه
زنجیر فیل نامی و دو هزار کنیز و غلام خواننده و سازنده و رقاص پیشکش نماید و قلعهٔ بنکاپور با وجود آنکه بتصرف اهل ایمان در آمده است آنرا نیز در اشیای جهیز
عروسی حساب کند تا دیگر بر سر آن قلعه گفتگو نشود و اگرچه تا آن زمان هیچیک از رایان کرناتک دختر بغیر ابنای جنس خود نداده بودند و اینمعنی بغایت
مکروه طبیعت ایشان مینمود امّا بنابر ضرورت تن در داده از طرفین بلوازم جشن و طوی مشغول شدند و قریب چهل روز از بیجانگر تا اردوی سلطان که هفت فرسخ
بود از دو طرف راه دکانها بهم پیوسته هنرمندان هندو و مسلمان دران مسافت انواع نغمتها بظهور آوردند و لولیها و بازیگران در اظهار ساختن آنچه میدانستند
تقصیری نکردند و احمد خان خان خانان و میر فضل الله انجو آنچه قاعده و لوازمهٔ داماد ایست به بیجانگر برده بعد از یکهفته عروس را با جهیز بسیار و دیگر اسباب
پیشکش باردو رسانیدند و سلطان فیروزشاه شیرین کام و خوشدل گشته در گنج مقصود بگشاد و دیورای ابواب مطالب که عبارت از خصوصیت و اتحاد است
بر روی روزگار خویش مفتوح دیده تمهید مقدمات ملاقات نمود و سلطان فیروزشاه جرات ورزیده ضبط اردو را باحمد خان خان خانان سپرد و خود
باتفاق عروس متوجه بلدهٔ بیجانگر شده دیورای لوازم استقبال بتقدیم رسانید و از دروازهٔ شهر تا دار الامارة که قریب سه فرسخ بود از مخمل و اطلس و مشجر و دیگر
اقمشهٔ نفیسه پا انداز بگستردند و آن دو پادشاه عنان در عنان چون بشهر در آمدند از دو طرف زنان و پسران صاحب حسن از جانبین طبقهای گل طلا و
نقره نثار کردند و بعده بیجانگریان از رعیت و سپاهی از زن تا مرد جهت تماشا هجوم آورده هر کس بقدر مکنت و استطاعت خویش لوازم تصدقات
بجای آوردند و چون از میدانی که در وسط حقیقی شهر واقع بود گذشته بطرف دار الامارة متوجه گشت فوج فوج از خویشان و قرابتیان دیورای از دو طرف
کوچه و بازار رسوم نثار بجا می آوردند و پیاده در جلوی میرفتند تا رسیدند بدروازهٔ دار الامارة و آنجا هر دو از اسپ فرود آمده پالکی مرصع بجواهر نفیسه از
سرکار دیورای آوردند و سلطان فیروزشاه را بران سوار کردند و همچنین بردند تا بجائی که جهت عروس و داماد آراسته بودند و دیورای بی آنکه در یک
مجلس نشسته صحبتی بدارد سلطان فیروزشاه را وداع کرده بمحل خود رفت و روز سوم چون سلطان فیروزشاه عازم مراجعت گشت دیورای تکلفات
شاهانه در میان آورده چندان چیزها پیشکش کرد که مضاعف چیزهای اول شد و بطریق مشایعت چهار فرسخ همراه او رفته در اثنای سواری در باب
یکجهتی و موافقت بزبان کنهری حرفی چند مذکور ساخت و چون رخصت حاصل کرده برگشت سلطان فیروزشاه در ساعت رنجیده خاطر شده
بمیر فضل الله انجو گفت که شرط آن بود که دیورای مارا بعسکر رسانیده معاودت نماید انشاء الله تعالی انتقام این کشیده خواهد شد و اینخبر بدیورای

رسیده او نیز چیزهای ناخوش بر زبان آورد القصه با وجود آن نسبت صفای خاطر بهم نرسیده سلطان متوجه فیروزآباد شد و فرمان داد که جماعتی بدکل رفته
پرتهال را با مادر و پدرش بدرگاه حاضر سازند و بعد از احضار او دختر البصفات مذکوره دیده زبان بتعریف و توصیف او بگشاد و از روی انصاف
گفت من پیرم و این دختر جوان مناسب آنست که او را به پسر بزرگ خود حسن خان که هنوز در عنفوان جوانی ست ارزانی دارم پس پدر و مادرش را
بنقود فراوان و تفویض قریه که مسکن ایشان بود خوشدل و مسرور ساخته پرتهال را بعمه خود سپرد و حکم کرد که اسباب جشن و طوی و جمیع لوازم عروسی
سامان نماید پس بآئین دختران شاهان او را عقد بسته از جمله زوجات حسن خان گردانید و علو همت پرتهال کار خویش را ساخته با حسن و خوبی بمطلب
خود رسید و در سنه عشر و ثمانمائه سلطان فیروز شاه که از علم ریاضی و هندسه وقوف تمام داشت و سرآمد علمای زمانه نزد وی جمع آمده بودند حکم فرمود
که در بالاگهاٹ دولت آباد رصد بندند و درین صورت حکیم حسن گیلانی و سید محمود کازرونی که بمزید دانش امتیاز داشتند باتفاق جمیع علما بآن امر
مشغول شدند لیکن بنابر بعضی امور که یکی از انجمله فوت حکیم حسن گیلانی بود رصد تمام نشد و آن کار ناتمام بماند و در سنه خمس عشر و ثمانمائه بهانه
شکار بولایت کوندواره رفته قریب بسیصد فیل گرفت و آن مملکت را تاراج کرده لوازم جهاد و غزا بجا آورد و بمرکز دولت مراجعت نمود و دران سنوات
منهیان سعادت نشان در فیروزآباد بسمع سلطان رسانیدند که از جانب دهلی سیدی عالیمقام عرش احترام میر سید محمد گیسو دراز بدکن تشریف
آورده بحوالی حسن آباد گلبرگه رسیده است بیت چراغی ز شمع نبی تافته ٭ که خورشید و مه نور ازو یافته ٭ سلطان فیروز شاه که همواره خواهان
مردم عزیز بود ازین بشارت شادمان شد و از فیروزآباد بحسن آباد گلبرگه آمده جمیع امرا و ارکان دولت و اولاد را باستقبال فرستاد و باعزاز و
اکرام تمام بشهر در آورد لیکن سلطان فیروز شاه حکیم طبیعت بود و چون سید محمد گیسو دراز را در علم ظاهری خصوصاً معقولات خالی دید
چندان توجه ننمود مگر احمد خان خانخانان برخلاف برادر اعتقاد تمام بسید پیدا کرده خانقاهی جهت او ساخت و اکثر اوقات بمجلس شریفش
حاضر شده از سخنان متصوفانه او محفوظ و بهره مند میشد و هرگاه که سماع میشد حاضر گشته درویشان خانقاه او را بانواع احسان مینواخت تا آنکه
در سنه ثمان عشر و ثمانمائه فرزند کلان خود حسن خان را که شاهزاده عیاش و خفیف العقل بود ولیعهد گردانیده کلاه و کمر شاهانه و چتر و سراپرده
سیاه و فیل و تخت عنایت فرمود و از عظمهای درگاه جهت او بیعت گرفته کس نزد سید محمد گیسو دراز فرستاد که در حق او دعای خیر کرده فاتحه
بخواند سید جواب داد که چون شما شاهی باو داده اید چه حاجت بدعا و فاتحه فقیر ست سلطان فیروز شاه دیگر بار کسان فرستاده درین باب الحاح
و ابرام نمود سید گفت از عالم بالا تاج شاهی بعد از تو ببرادرت احمد خان خانخانان نامزد گشته است کوشش برای دیگری نمودن بیفایده است
سلطان ازین سخن بسی متالم شده آثار رنجش ظاهر ساخت و پیغام داد که خانقاه تو بقلعه نزدیک ست و ازدحام خلق میشود از شهر بیرون باید رفت
سید محمد گیسو دراز بی علاج گشته با اهل و عیال خود از بلده حسن آباد گلبرگه بیرون آمد و در کنار شهر جائی که بالفعل مرقد او ست فرو کش کرد و مریدانش
هجوم آورده خانه درکمال تکلف جهت او ترتیب دادند و در سنه عشرین و ثمانمائه سلطان فیروز شاه ایلچی نزد رای تلنگ فرستاده باج و خراج
چند ساله طلب کرد و او اطاعت نموده از نقد و جنس آن مقدار بدرگاهش مرسول داشت که موجب تسلی خاطر او گردید و در اواسط سال مذکور
قاصد تسخیر قلعه پانگل که درین ایام ببلکنده شهرت دارد و از قلعه اودگی تا آنجا هشتاد فرسنگ ست گردیده بدانصوب لشکر کشید و خویشی و
قرابت را بیک طرف نهاده کوچ بر کوچ حوالی آن قلعه رفت و قریب دو سال ایام محاصره امتداد پیدا کرده چون اراده سبحانی بفتح القلعه
تعلق نگرفته بود در اردوی وی مرگی بهم رسیده اسپ و آدم بیشمار تلف شدند و بسیاری از لشکریان گاه و بیگاه گریخته بجاگیرهای خود رفتند
نظم شهنشه دران ناحیه چند سال ٭ تهی کرد گنجینه از زر و مال ٭ ز آب و هوایش دران سال و ماه ٭ چه اسپ و چه آدم بسی شد تباه ٭
ز دشواری رنج آن کارزار ٭ پراگنده شد لشکر شهریار ٭ درینوقت دیورای فرصت یافته سوار و پیاده از حد و حساب بیرون از اطراف
و ممالک جمع کرده و جمیع راجهای حتی راجه تلنگ را بمدد طلبیده با حشری عظیم متوجه جنگ پادشاه گردید و پادشاه اگرچه میدانست

که حریف آن معرکه نیست اما غیرت بادشاهی دامنگیر شده او را بمصاف کشید و هرچند امیر فضل الله انجو و دیگر مردم منع کردند سودمند نیفتاده
بیمحابا مصاف داد و امیر فضل الله انجو که سر لشکر اسلام بود حملهای مردانه نموده طلیعهٔ کفار را درهم شکست و متوجه میمنهٔ انها شده نزدیک بود که درینجا
گل فتح و فیروزی بشگفد که یکی از کفار کنهره که در سلک نوکرانش انتظام داشته سالها از دولت آن سید کامرانیها کرده بود و بوعدهٔ امارت از دیو رای فریب
خورده در عین گرمی معرکه زخمی بر سر مبارکش زده شربت شهادت چشانید و چون امیر فضل الله انجو که عمدهٔ لشکر بود شهید شد و امرای میسره نیز اکثر
شهید شدند سلطان فیروزشاه منهزم گشته به نیروی بازوی احمد خان خان خانان با برخی از لشکر مجروح و خسته بساحل نجات رسید و کفار قتل عام
مسلمانان کرده از سرهای ایشان در جنگ گاه چبوترها بستند و تعاقب سلطان کرده اکثر ممالک او را بتصرف در آوردند و در شکستن مساجد و عمارات
و قتل عام ارباب اسلام تقصیری نکرده کینهٔ چندین ساله را از سینه برآوردند و سلطان فیروزشاه عاجز گشته میر غیاث الدین ولد میر فضل الله انجو را
بگجرات فرستاده طلب کمک نمود و چون احمد شاه گجراتی تازه بر تخت نشسته مهمات شاهی او قراری نگرفته بود آن پیغام را اثری مترتب نشد غالباً
احمد خان خان خانان در گنج گشاده و لشکر جمع آورده دیو رای را از مملکت شاه بیرون کرد و در حسن آباد گلبرگه بخدمت برادر مشرف شده نوازش
بسیار یافت و سلطان فیروزشاه و عظمای آن دولتخانه در فکر انتقام شده کلهم اجمعین بسامان لشکر مشغول شدند اما سلطان ازینکه در وقت
پیری شکستی چنان بوی رسید پشت طاقتش خم شده از غصه و اعراض بیمار شد نظم بسی غصه میخورد و شوریده وار * به پیچید بر خویش
چون روزگار * بتدبیر آن بود شاه جهان * که تا بر کشد کینه از هندوان * پس از چندگاه آن کیانی نژاد * ز خسته دلی سر ببالین نهاد *
و چون ایام مرض امتداد پیدا کرده زمام مهام انام بقبضهٔ اختیار دو غلام ترکی هشیار عین الملک و یکی بیدار نظام الملک سپرده دست
ایشان را در امور سلطنت قوی گردانید داعیها از اوضاع احمد خان خان خانان استنباط دعوی سلطنت کرده بسلطان معروض داشتند که
که دارائی دکن وقتی بفرزند تو حسن خان قرار خواهد گرفت که عرصهٔ ملک از شوکت برادرت احمد خان خان خانان تهی گردد و هم سلطان را سخن سید محمد
گیسو دراز یاد آمده قاصد آن گشت که روز دیگر چشمان احمد خان خان خانان را بنا بر مصلحت دنیوی از حلیهٔ نور بی بهره سازد و احمد خان برین
اراده مطلع گشته قرار بر فرار داده و بوقت شب باتفاق فرزند خود علاء الدین بمنزل سید محمد گیسو دراز رفته بعد از مشورت و اعلام احوال التماس فاتحه نمود
سید محمد گیسو دراز دستار خود را دو پارچه ساخته بدست خویش بر سر پدر و پسر بست و بهر دو مژدهٔ سلطنت داده فاتحه خواندند و جهت میمنت و شگون
ما حضری که داشت درمیان آورده هر سه در یک طبق باتفاق خوردند و احمد خان خان خانان بمنزل خود رفته تمام شب در تهیهٔ فرار شد و علی الصباح
با چهار صد جوان مسلح که در همه معارک نام بمردی بر آورده بودند از خانه برآمد درین اثنا تاجری موسوم و معروف بخلف حسن بصری که آشنای قدیم
احمد خان خان خانان بوده ارادهاش فهمیده بیرون دروازه ایستاده بود و پیش آمده بروشی که شاهان را سلام کنند سلام کرد و احمد خان آنرا فال سعد
گرفته گفت بسرعت تمام بمنزل خود رو مباد از رهگذر آشنائی ما بتو آسیبی رسد خلف حسن بصری گفت وقت فراغت و آسایش جلیس و ندیم بودن و در
محنت و تعب خاک بیوفائی در دیدهٔ مردمی پاشیدن در کیش ارباب وفا پسندیده نیست تا جان در تن و رمقی در بدن من باشد حاشا که از رکاب ظفر انتساب
تو دوری نمایم بیت سری که از تو بپیچد بریده باد چو زلف * دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال * و دیگر همچنانکه شاهان را بنوکران بزرگ احتیاج است
به بندگان حقیر نیز افتقار است چه که کاری از سوزن آید نیزهٔ سرافراز در ان قاصر آید و مهمی که قلمتراش نحیف سر کند شمشیر بران را اهتمام آن عاجز
باشد اگر خداوندم این کمترین را در سلک بندگان جای دهد و بنظر عنایت ملحوظ گرداند امید هست که خدمات شایسته ازین خاکسار دیرینه
بظهور آید بیت من همچو خاک و خارم و تو آفتاب و ابر * گلها و لالها همه را تربیت کنی * احمد خان خان خانان را اخلاص و یکجهتی او خوش آمده
همراه گرفت و گفت اگر زمام بادشاهی بدست من افتد ترا سهیم و قسیم ما خواهی بود و پس روانه شد و در انروز در خانان پور مقام کرد و نذر کرد که اگر
شاه شود آن قصبه را رسول آباد نام کرده وقف سادات مکه و مدینه و کربلای معلی و نجف اشرف نماید و چون هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک

از خواب غفلت برخاسته خبر فرار احمدخان خان خانان شنیدند مضطرب از خدمت سلطان رفتند و حقیقت حال عرض کرده رخصت تعاقب حاصل کردند و با سه چهار هزار سوار و چندین فیل نامی و جنگی بدنبال احمدخان شتافتند و احمدخان بواسطهٔ قلت رفیقان و کثرت خصمان خواست که میان ولایت در آمده بعضی از امرا را با خود متفق سازد خلف حسن بصری مانع آمده چتر سیاه بر سر او گرفت و کسان بحسن آباد گلبرگه و بیدر و کلیانی فرستاده جمعی از ملازمان شاه و اوباش و بیکاران را بوعدهای دلفریب در ظل رایت احمدخان درآورد و تا آن زمان پهلو از جنگ تهی کرده در حوالی و حواشی حسن آباد گلبرگه جابجا میگشت و چون دیگر کمک از دار الخلافه بهشیار عین الملک و بیدار نظام الملک رسید آنها از چهار طرف هجوم آورده کار بر احمدخان تنگ ساختند چه که هشت هزار کس از سلطان بودند و هزار کس از احمدخان قضا را بقالان که باصطلاح هندیان آنها را بنجاره خوانند با دو هزار گاو غله از جانب ولایت برار بحوالی کلیانی فرود آمدند و همچنین سیصد اسپ سوداگران لاهوری آورده بواسطهٔ آشوب راه در کلیانی توقف کردند خلف حسن بصری که در باب جنگ ساعی بود با احمدخان گفت که صلاح کار در آن می بینیم که اسپان را قیمت کرده از تجار بگیریم و گاوها را از بقالان برسم عاریت گرفته بروش دکن بیرقهای رنگارنگ بر چوبها به بندیم و بدست پیادها داده هر یک را بر گاوی سوار کنیم و بر اسپان سوداگران نیز بهمین دستور پیادها سوار کرده پیش فوج دشمنان در آئیم و طرح جنگ انداخته در عین گرمی هنگامهٔ فوج گاوها را از یکطرف اردو نمایان سازیم و آوازها اندازیم که امرا که در جاگیرهای خود بودند بمدد آمده اند شاید بتوفیق سبحانی هراسی در دل این غلامان افتاده فرار نمایند احمدخان این سخن بی پا و ته و حشو دانسته اصلا بآن راضی نشد و چون افواج شاهی بسیار نزدیک شدند کوچ کرده در عین طی مسافت متحیر و محزون در سایهٔ درختی فرود آمده خواب کرد و در عالم رؤیا مشاهده نمود که شخصی در لباس درویشان تاج سبزی دوازده ترک بر کف دست گذاشته بجانب او می آید احمدخان استقبال کرده سلام کرد و آن درویش شرائط تهنیت بجا آورده تاج را بر سر او نهاد و گفت این تاج شاهی ست که یکی از مشایخ گوشه نشین برای تو فرستاده است احمدخان قرین شوق از خواب برخاسته خلف حسن بصری را طلبیده صورت خواب را با او نقل کرده گفت درین مدت در باب جنگ متردد بودم اکنون چون چنین بشارتی از غیب رسیده عازم حرب شده ام باید که آن تدبیر که اندیشیده از لطیفهٔ غیبی دانسته بوقوع آوری خلف حسن بصری زمین خدمت بوسیده با دویست بهادر بایلغار بکلیانی رفت و بشیرین زبانی و لطف و خوشی اسپان و گاوان را از خاوندان آنها گرفته مراجعت کرد و چنانکه کسی مطلع نشود شباشب بیرقهای رنگین سامان داد و صبح روز دیگر دمامهٔ جنگ زده کوچ کرد و میمنه و میسره و قلب ترتیب داده در آهستگی باستقبال افواج شاهی روان شد و آوازه انداخت که جمیع امرا فلان و فلان با احمدخان یکی شده و اینک بدو سه کروهی رسیده مردم احمدخان با وجود قلت ازین سخن مستمال گشته در جنگ حریص شدند و هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک اگرچه ازین سخن طبل خورده بودند اما از راه سپاهیگری صفها آراسته بمیدان جنگ آمدند و چون محاذات طرفین بوقوع پیوست خلف حسن بصری سیصد سوار اسپان تجار را به یسال پیش افواج مزور داشته با حسن وجهی از یک جانب معرکه که صحرای مسطح بود نمودار ساخت و هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک آمدن امرا یقین کرده متزلزل خاطر گردیدند و درینوقت احمدخان با هزار جوان یکدل و یکرو حمله بر قلب افواج مخالفان آورد هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک که در قلب بودند چون دیدند که امرای میمنه و میسره روی بگریز نهادند خود نیز اندک تلاشی نموده روی بفرار آوردند

نظم

چو شد روبرو هر دو قلب سپاه * کشیدند شمشیر در رزمگاه *
دو لشکر در آمیخت با تیغ و تیر * بگردون بر آمد ز گیتی نفیر *
چو فیروز شد خان خانان بجنگ * ز شادی برخساره آورد رنگ *

احمدخان خان خانان بفتح و فیروزی اختصاص یافته تعاقب گریختگان نمود و اسپ و فیل و غنیمت بسیار بدست آورده در چند کروهی حسن آباد گلبرگه نزول نمود و بسیاری از لشکر حسن آباد گلبرگه بوی ملحق شدند و سلطان فیروز شاه با وجود ضعف بیماری باستصواب هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک چتر بر سر حسن خان گرفته خود در پالکی نشست و قلعه را بمعتمدان سپرده با جمعی از امرا و سه چهار هزار سوار خاصه خیل و توپخانه و فیل بسیار باستیصال احمدخان خان خانان روان شد و چون آئینهٔ ضمیر احمدخان پرتو انداخت نهضت نموده باستقبال شتافت و در سه کروهی حسن آباد گلبرگه از طرفین بصف آرائی مشغول شدند و چون تقدیر چنین رفته بود که احمدخان خان خانان

بتاج شاهی مشرف گردد و در آنوقت ضعف بر سلطان فیروز شاه غالب شده از هوش رفت و آوازهٔ فوت او منتشر گشته کوچک و بزرگ ترک رفاقت کرده در لحظه باحمد خان پیوستند و هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک مضطرب و هراسان پالکی شاه را برداشته بسرعت راه قلعه پیمودند و وقتیکه بدروازهٔ قلعه رسیدند سلطان بهوش آمده از بازی روزگار متعجب گشت و احمد خان خان خانان رعایت ادب کرده تعاقب ننمود و بعد از آنکه سلطان بقلعه در آمده متوجه دار الملک شد احمد خان گرد قلعه فرود آمده هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک باتفاق حسن خان بالای برج بر آمده باندا ختن توپ و تفنگ قیام نمودند و بحسب اتفاق گلولهٔ ضربزن بر خیمهٔ احمد خان رسیده جماعتی از نزدیکان او را ضائع ساخت بناء علی هذا کوچ کردند و اندکی عقب تر فرود آمدند و این خبر گوش زد سلطان شده حسن خان را گفت بادشاهی باتفاق لشکر و موافقت آنهاست هرگاه خلایق درگاه بالتمام تبع گرویده باشند صلاح ملک در آنست که بساط نزاع که موجب خرابی و فسادست در نوردیده اطاعت نمائی پس دروازهٔ قلعه را گشاده احمد خان خانخانان را با جماعتی از معتمدان بدرون در آوردند و بربالین برادرش بردند احمد خان سر برپای سلطان نهاده زار زار بگریست و این دو بیت خواند بیت از این سرنوشته ز سود و زیان ❁ فلک را بهانه منم در میان ❁ از نیش ستاند بانش دهد ❁ کند هر چه خواهد بما بر نهد ❁ و سلطان فیروز شاه اظهار بشاشت نموده گفت الحمد لله که ترا در زندگی خود شاه دیدم و قابلیت شاهی و استحقاق سلطنت تراست نهایتش شفقت پدری باعث بود که پسر را ولیعهد گردانم و حتی المقدور تلاش و سعی نمایم اکنون ترا بخدا و حسن را بتو سپردم برخیز و بمهمات سلطنت بپرداز و چند روزی که مهمانم از احوال من غافل مباش احمد خان همان روز که پنجم شهر شوال سنهٔ ۸۲۵ خمس و عشرین و ثمانمائه بود تاج مرصع برادر بر سر نهاده بر تخت فیروزه بر آمد و خود را سلطان احمد شاه بهمنی خوانده خطبه و سکهٔ دکن بنام خود گردانید و چون سلطان فیروز شاه روز دوشنبه پانزدهم ماه مذکور نقد جان بخازن بهشت سپرد جنازهٔ او را بآئین سلاطین برداشته در جنب آبا و اجداد مدفون ساختند و مدت جهانبانی او بیست و پنج سال و هفت ماه و پانزده روز نشان میدهند و در بعضی کتب بنظر در آمده که احمد شاه بوسوسه و تحریک خواهر زادهٔ خود شیر خان سلطان فیروز شاه را خفه کرده بکشت و الله عالم بحقیقة الحال و ملا داؤد بیدری از سلطان فیروز شاه گاهی فیروزی تخلص ذکر کرده و گاهی عروجی و این اشعار از و نقل کرده است نظم

بدان مشابه ز غم دهر بر دلم تنگست ❁ که دل بلذت سودای عشق در جنگست
گل امید شگفت از نسیم وعده ولی ❁ ز آفتاب غم انتظار بیرنگ است
بقطع راه محبت مخور فریب امید ❁ که غایت ابدش ابتدای فرسنگست
بجز سرود محبت نکرد زمزمه نای ❁ که هر چه خارج این پرده تنگ آهنگست
دلی بسینه لبالب ز دوستی دارم ❁ که پیش اهل جهان بی بها تر از سنگست
دماغ طبع عروجی چه دلگشا چمنیست ❁ چمن مگوی که آن آسمان فرهنگست
کرشمه جنبش آموز ستمگاران درازش را ❁ ستم گر دست و احباب زبان تعلیم نازش را
محبت چاک بر دل میزند هر گه که در بزمی ❁ بخود مخصوص می بینم تغافلهای نازش را
مبادا سیب نقصان پایداز سوز دلم تا کی ❁ بدل چون که دهم اندیشهٔ زلف درازش را
بپاید بلند فی زاهد ز صلابت انتفاع خلد ❁ همان بهتر که در دامن کشی اجر نمازش را
فیروزی قامت فرخسار آن خورشید تا بانرا ❁ بسرو و لاله می سنجد که بیند امتیازش را
در آتش هرزه فکر زائل نکنی ❁ اندیشه بهر خیال باطل نکنی
این نقد خزینه و ما غنیست بکوش ❁ تا صرف بجنبشهای باطل نکنی

گفتار در بیان سلطنت مبشر ابرسول یاتی من بعدی اسمه احمد شاه بهمنی نور الله مضجعه

سلطان احمد شاه بهمنی قوانین لشکر کشی و آداب فرمانروائی نیکو دانستی و پیروی برادر بزرگوار نموده در تعظیم سادات و علما و مشائخ بتقصیری از خود راضی نشدی و هم از ابتدای شاهی بواسطهٔ مشاهدهٔ آن کرامات که در حق وی ظاهر شده بود سید محمد گیسو دراز را عزت بسیار کردی و بر طبق الناس علی دین ملوکهم خلایق دکن باو رجوع آورده سده سینه اش مطاف جهانیان گردیده و سلطان بخلاف سلاطین ماضیه بساط ارادت از خاندان شیخ محمد سراج در نوردیده مرید سید محمد گیسو دراز شد و چندین قصبه و قریه از سرکار حسن آباد گلبرگه و دیگر پرگنات وقف او کرده منزلی بغایت بزرگ جهت او متصل شهر

ترتیب داد و تا این زمان که سلطنت حسن آباد گلبرگه از بهمنیه بعادلشاهیه انتقال یافته است اکثر قریات و قصبات همچنان در تصرف اولاد آن
سید است و مردم دکن بیش از بیش اعتقاد بوی دارند تا بحدی که شخصی از مردم دکنی پرسید که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بزرگتر است یا سید محمد
گیسو دراز او جواب داد که حضرت محمد رسول الله اگرچه پیغمبر خداست اما سبحان الله مخدوم سید محمد گیسو دراز چیزی دیگر است و ازینجا عقیده و اخلاص
اهالی دکن نسبت بآن سید و خانوادهٔ او قیاس توان کرد القصه چون سلطان احمد شاه بهمنی شاه شد همگی همت بجبر شکست سلطان فیروز شاه و انتقام
از دیورای مصروف داشته بسباز و سامان پرداخت و خلف حسن بصری را وکیل امور سلطنت و هزار و دوصدی کرده از آنکه سابقا تجارت پیشه بود ملک التجار
او را خطاب کرد و آن خطاب در ملک دکن شیوع یافته تا حالت تحریر این سطور در میان ست و حسن وفا و دولتخواهی منظور داشته هشیار عین الملک را امیر الامرا
خطاب داده هزار و پانصدی ساخت و بیدار نظام الملک را سرلشکری دولت آباد تفویض فرموده دو هزاری گردانید و از ثقات شنیده شد که در درگاه سلاطین بهمنیه
هر یک از لشکریان اطراف اربعه منصب دو هزاری داشتند و امیر الامرا هزار و پانصدی و وکیل السلطنه هزار و دوصدی و باقی امیران و منصبداران هزاری زیاده از
صدی کمتر نبودند و هر که از امرا هزاری میشد طوق و علم و نقاره مییافت و حسن خان ولد سلطان فیروز شاه با آنکه وارث ملک بود و جمیع ارکان دولت در قتل و حبس
وکور ساختن او سخنان میگفتند و سلطان احمد شاه خلاف ایشان عمل کرده او را پانصدی ساخت و چون او مردی عیاش بود و بکار دیگر رغبت چندان نداشت
فیروزآباد را باقطاعش مقرر فرموده حکم فرمود که بآنجا رفته در قلعهٔ فیروزآباد که بر کنار آب بهیمره است بعشرت مشغول باشد و هرگاه خواهد تا چهار کروهی
فیروزآباد برسم سیر و شکار سواری نماید و بی فرمان و رخصت قدم از چهار کروهی بیشتر نگذارد و او این حالت را مرتب بهتر از شاهی دانسته تا عمر او در حیات بود بفراغت
گذرانید و هرگز نوعی نکرد که غبار کلفت و آزردگی بهم رسد لیکن بعد از عم محول گشته در قلعهٔ فیروزآباد محبوس گردید و در همانجا ودیعت حیات سپرد القصه
سلطان احمد شاه باخلاق خجسته و عنایت بیشمار خاص و عام را مطیع و منقاد خود ساخت و سرحد گجرات را بامرای معتبر سپرده خاطر از آنطرف جمع کرده با چهل هزار
سوار جرار نامدار بمعرکه گذار متوجه ولایت کرناتک شد و دیورای آن واقعه را خیال واقعهٔ اول کرده باحضار لشکر فرمان داد و رای ورنگل را نیز بمدد خود طلبید و
بالشکری که صحرا و هامون از آن بستوه آمدندی باستیصال ارباب اسلام روان شد و کنار آب بهیمره را مضرب خیام گردانید و سلطان احمد شاه نیز
بعد از طی مسافت در کنار آب و مقابل دیورای فرود آمد و بنا بر آنکه قریب ده لک پیاده توپچی و کماندار در لشکر غنیم بود و هر شب بطریق دزدان خرابی
بسیار میکردند و اسپ و آدم میکشتند بهرابنه سلطان احمد شاه بطریق روم عرادهای آتشخانه که عدد آن قریب دو هزار بود دور لشکر کشیده مدت چهل روز
بنشست و آنقدر ولایت دیورای که آنطرف آب بود تاخت و غارت خراب گردانید و سعی بسیار کرد که کفار تلنگ بجنگ آمده از آن آب عبور نمایند و مصاف
کنند بهیچوجه اثری بر آن مترتب نشد آخر سلطان احمد شاه جمیع امرا و منصبداران را طلبیده در باب جنگ و عبور از آب که پایاب بود مشورت نمود پس
همگی در جنگ کردن و گذشتن از آب متفق اللفظ شده و قسم مصحف مجید یاد کرده قرار دادند که روز دیگر افواج آراسته معبر شوند و جنگ نمایند لیکن چون
آن خبر باردوی کفار منتشر گشت در اول شب رای ورنگل با لشکر تلنگ کوچ کرده راه ولایت خویش پیش گرفت و دیورای وقت سحر فوجها آراسته مستعد
قتال و جدال گردید درین اثنا عالم خان ولودی خان و دلاور خان افغان که اتباع جدا از امرای آن دولتخانه بودند از بالای آب با ده هزار سوار
عبور نموده قریب بصبح بحوالی لشکر کفار رسیدند و بحسب اتفاق دیورای با جمعی از مخصوصان خود از افواج جدا شده در کنار باغ نیشکر خوابیده بود و
مسلمانان برای تاراج نیشکر روی بدانجانب آوردند و دیورای بخیال اینکه دیده و دانسته بر سر او می آیند مضطرب شده بباغ نیشکر گریخت و تاراجیان
نیز داخل شده چنان کردند که گویا اثر سبزی نبود آخر بعض لشکریان چند دوچار دیورای گشتند و بخیال باغبان کرده پشتارهٔ نیشکر بدوش او داده در جلو
انداختند دیورای حیات را مغتنم دانسته هیچ نگفت و چون قدری راه رفت غلغلهٔ عبور سلطان احمد شاه و ناپیدا شدن دیورای در افواه خاص و
عام افتاده هنوز اثری از شب باقی بود که سپاه دیورای متفرق گشت و مردم بادشاهی بغارت مشغول شده لشکریان مذکوره در پی غارت
اشیای شیرین تر از نیشکر شدند و دیورای فرصت یافته همچو سایر منهزمان روی براه آورده قریب بوقت ظهر بیکی از امرای معتبر خود رسیده

چتر بر سر گرفت و این خبر شهرت یافته امرا و سپاه او باز جمع شدند اما دیورای آن ز اقبال خوب نگرفته فسخ عزیمت قتال نموده به بیجانگر رفته متحصن گشت
و سلطان احمد شاه ملتفت بیجانگر نشده میان ولایت کفار در آمد و هر جا که رسید زن و فرزند آنها را اسیر کرده بخلاف قرارداد سلطان محمد شاه غازی
شمشیر در کفار نهاد و رحم و شفقت یکسو گذاشته هر گاه که بیست هزار هندو کشته میشد و بقلم می آمد سه روز مقام کرده جشنهای عظیم میساخت و نقاره های
شادیانه بنوازش در آورده بتخانها را می شکست و کنایس را ویران میکرد و هم در گاو کشی تقصیر نکرده چهار بت و یکی از آنجمله به احسن آباد گلبرگه فرستاد که پیش
آستانهٔ خانه سید محمد گیسو دراز در زمین نصب کنند تا لگد کوب زائران باشد گویند دران روزها که سلطان بتخریب بتخانها و کشتن گاو مشغول بود ایام
نوروز رسیده بکنار حوضی بزرگ مقام کرد و درین اثنا قضا را روزی سلطان بقصد شکار از لشکرگاه بر آمده بذوق شکار عقب آهو رفت و شش
کروه از اردو دور افتاد درینصورت کفار نابکار که قریب پنج شش هزار سوار باهم عهد بسته سوگند خورده بودند که خود را عند الفرصة فدویانه بسلطان
رسانیده هلاک سازند و انتقام کشند برمادیانهای بادپای عالم پیما سوار شده سر در پی سلطان نهادند و وقتیکه بوی رسیدند تیر اندازان مغل
قریب دویست کس دنبال جانور رانده رفته بودند سلطان متحیر گشته از دو چار دیواری که اهل زراعت برای گاو و گوسفند در صحرای دور از معموره
ساخته بودند بنظر در آمد و سلطان بتعجیل متوجه آنطرف شد و کفار عاصی اسپان بر انگیخته در نهایت قهر و غضب تعاقب کردند و هنوز بچار دیوار نرسیده بود
که شکسته آب کندی پیش آمد و در وقت گذشتن کفار رسیده قریب دویست دکنی از زخم تیرهای غنیم کشته شدند و نزدیک بود که سلطان
نیز ضایع شود که تیر اندازانی که برای راندن جانوران رفته بودند کیف ما اتفق رسیده به تیراندازی مشغول شدند و کفار را توقف گونه واقع شد
و سلطان ازان شکسته آب اسپ جهانیده بر آمد و بصد هزار محنت و مشقت خود را بچار دیواری رسانید بعده بهادران تیر انداز بر دیوارها بر آمده بجنگ
مشغول شدند و همگی دل بر مرگ نهاده کلمهٔ شهادت گفتند پس سید حسن بدخشی و میر فرخ بدخشی و میر علی سیستانی و میر علی کرد و عبد الله کابلی و خسرو اوزبک
و خواجه حسن اردستانی و خواجه بیگ قلندر و قاسم بیگ صف شکن دران روز داد مردی و مردانگی بدرجهٔ دادند که سلطان تحسین و آفرین میشنیدند
و کافران بضرب تفنگ چند بهادر تیر انداز را بشهادت رسانیده ایشان را از بالای دیوار فرود آوردند و بشمشیر و نیزه و خنجر پنج شش هزار کافر
دیو سیرت عفریت منظر بکندن و افگندن دیوار پرداختند و سلطان با معدودی چند از تیراندازان دران چار دیوار مضطرب و حیران مانده رضا
بقضا داد اما ازانجا که عنایت سبحانی شامل حال بود عبد القادر سر سلحداران بن محمد عیسی بن محمود بن عماد الملک که دو صدی منصب داشت
و بخاطرش رسید که سلطان بااندک جماعتی از مردم خاصه بشکار رفته است که درین اثنا دشمنان فرصت یافته بر و تاخت آورند کار مشکل خواهد شد
در ساعت دو سه هزار خاصه خیل شاهی همراه گرفته بایلغار روان شد و وقتیکه بسلطان رسید کفار پنج شش گز دیوار را انداخته بجنگ مشغول بودند سر
سلحداران عبد القادر افواج ترتیب داده بر فدائیان کفار حمله آورد و جنگی در غایت شدت دست داده از میامن اقبال پادشاهی غالب آمد و قریب هزار کس
از صنادید کفار که فلک از کشتن ایشان عاجز بود کشته شده پانصد مسلمان شربت شهادت چشیدند و سلطان ببرکت خرم سر سلحداران عبد القادر
ازان بلیه نجات یافته دوباره شاهی یافت مصرع رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت ✦ و از عجائب روزگار آنکه در یک یورش سلطان
عظیم الشان صاحب چندین هزار خیل و حشم بچنین محنتها که کمتر پادشاهی را روی داده باشد گرفتار شده عاقبت بخیر گذشت سلطان احمد شاه
درهمان روز سر سلحداران عبد القادر را بالقاب برادر جان بخش و یار حق گزار و خطاب خان جهانی و منصب دو هزاری نواخته سر لشکر برار گردانید
و برادر او عبد اللطیف که دران معرکه کمال جلادت بظهور رسانیده بود بخطاب خان اعظم و منصب دو هزاری نواخته سر لشکر طرف تلنگ ساخت
و خان جهان عمر را دراز کرده چهل سال از روی استقلال حاکم برار بود لیکن فتح الله عماد الملک که در آخر پادشاه برار شد دیگر گشت چنانچه ذکر او
عنقریب خواهد شد که از غلامان اولاد خان جهان است و همچنین سلطان احمد شاه هر یک از تیر اندازان را خلعتهای فاخره و خطابهای لائقه و منصبهای
مناسب نوازش فرموده دقیقه از لوازم عنایت فرو نگذاشت و سید حسن بدخشی و میر فرخ بدخشی و میر علی سیستانی حسن خان و فرخ خان و علیخان شده

هر یک سیصدی شدند و قاسم بیگ صف شکن پانصدی شده کلهر اقطاع یافت و خواجه بیگ خطاب قلندر خان و منصب دو صدی یافته داروغه
حسن آباد گلبرگه شد و میر علی گرد که یکی از کفار بیجانگر را بضرب تفنگ کشته بود ملقب کافر کش مشهور گردیده از امرای هزاری گردید و عبد الله کابلی
از منصبداران صده گشته حاکم بلده جنیر گشت و خواجه حسن اردستانی و خسرو بیگ وزبک نیز از امیران صده شده بهر دو حکم شد که شاهزاده
را آداب تیر اندازی بیاموزند و بخلف حسن بصری المخاطب ملک التجار نایب فرمان داد که از عراقی و خراسانی و ماوراء النهری و رومی و عرب
سه هزار تیر انداز نگاه دارند و کذلک جمیع امرا را حکم شد که در تربیت تیر اندازی بکوشند و فرزندان خود را رسوم تیر اندازی تعلیم دهند و بعد ازین قضیه
سلطان کوچ کرده به بیجانگر آمد و در تدبیر تسخیر گشته در تضییق محصوران کوشید بنا بر آن دیورای خلاصی خویش در عجز دیده طالب صلح گشت و
سلطان باین شرط که اگر خراج چندین ساله را بر پشت فیلان خاصه خود بار کرده همراه پسر خود مع نقاره و سرنا و نفیر و بیرغو بفرستد صلح قبول خواهد شد
دیورای بجز اطاعت چاره ندیده سی فیل نامی که درون محلات خاصه می بست و هر روز خود باهتمام آنها مینمود نقود و فراوان و اقمشه نفیسه بار کرده
مصحوب پسر خرد خود روانه ساخت و حسب الحکم سلطان امرا استقبال کرده از میان اردو بازار نقاره نواخته بعربده و غوغای تمام بنظر سلطان در آوردند
و سلطان پسر دیورای را در بغل کشیده نزدیک تخت جای داد و بخلعت و کمر و خنجر مرصع نواخته بیست اسپ عراقی و عربی و بیست اسپ رهوار ترکی
و بدخشی و پنج فیل و پنج یوز و نه سگ شکاری و سه باز که هرگز کرناتکیان مثل آنها ندیده بودند عنایت فرمود و از انجا کوچ کرده از کنار آب کشنه او را رخصت
انصراف داد و خود بدار الملک حسن آباد گلبرگه آمد و دران سال امساک باران شده قحطی عظیم پدید آمد و نهرها و چاههای اکثر ممالک دکن روی بخشکی نهاد و چندانچه
بیشتر چارپایان و جانوران صحرائی از بی آبی مردند و سلطان احمد شاه در گنج گشاده سپاهی را بنواخت و در انبارهای غله شاهی را گشوده مسکین و غریب
را دریافت و چون یک سال بدین منوال گذشت و سال دیگر هم آثار نزول فیوض آسمانی ظاهر نگشت سلطان احمد شاه مضطرب گشته علما و مشایخ
و زنان و درانجا استسقا تکلیف نمود اما چون بران اثری مترتب نشد مردم سلطنت او را شوم گرفته حرفهای ناخوش میگفتند بالآخره سلطان
متاثر گشته و محزون شده خود بصحرا رفت و تنها بر بلندی برآمده چند رکعت نماز گذارد و سر بر زمین نهاده چندان تضرع و زاری کرد که همدران اثنا ابری
بهم رسیده شروع درباریدن کرد و سلطان خوشحال شده گفت من از فیض سبحانی نمیگریزم و چندان توقف میکنم که باران بایستد نظم
برآمد یکی میغ از تیغ کوه ٭ بغرید غریدن با شکوه ٭ ببارید باران و خندید باغ ٭ جهان گشت از سر چو روشن چراغ ٭ همه شهر ویرانه
آباد شد ٭ دل شاه از خرمی شاد شد ٭ و مردمی که همراه سلطان بصحرا آمده بودند همگی از شدت باد و باران بلرزیدن در آمدند و بهیئت
مجموعی از صغیر و کبیر فریاد بر داشتند که ای سلطان احمد شاه ولی بهمنی ولایت تو معلوم شد حالا بشهر مراجعت نمای تا خلق آسوده شوند و
سلطان چون خود هم نیز تر شده بهانه طلب بود در عین بارندگی بدار الامارة آمد و بعد ازان بسلطان احمد شاه ولی بهمنی ملقب و مشهور گردید
و در سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه چون از اتفاق رای ورنگل با رای بیجانگر آزرده بود بعزم تسخیر ورنگل و سائر بلاد تلنگ پای در رکاب ظفر آورده بعد
از انکه بگلکنده رسید خان اعظم عبد اللطیف را با امرای آنحدود بر رسم منقلای روانه ساخت و خود نیز پس از یکماه و بیست روز روان شد
و دران اثنا فتحنامه ورنگل رسید که چون خان اعظم بحوالی ورنگل رسید رای تلنگ لشکر از اطراف بهم رسانیده فرصت غنیمت شمرده هنوز
سلطان نرسیده بود که جنگ صف کرده با هفت هزار تلنگه از سوار و پیاده کشته گشت و ورنگل تصرف در آمد و سلطان بفر اقبال بورنگل رسیده جمیع
خزائن و دفائن رای آنجا را که آبا و اجداد او بصد هزار مشقت و جر ثقیل از دست برد و نهب و غارت سلطان محمد تغلق شاه در گوشه و کنار نگاهداشته بودند
بی مشقت و تعب با سهل وجوه متصرف گردید و خان اعظم عبد اللطیف را ده فیل بزرگ نامی و بیست فیل کوچک و یک یدک مرصع و چهار تسبیح مروارید
و چهل هزار هون نقد عنایت فرموده بجهت گرفتن دیگر بلاد تلنگ تعین گردانید و او در مدت سه چهار ماه اکثر بلاد تلنگ را مسخر ساخته جا بجا تهانه
نشانیده بملازمت سلطان در ورنگل مشرف گشت و سلطان دیگر بار خان اعظم عبد اللطیف را نوازشها فرموده بقلع و قمع بعضی

از وارثان مملکت تلنگ که در قلاع متین متحصن گشته اعلام مدافعه افراشته بودند مامور ساخته خود قرین فتح و فیروزی بدار الملک حسن آباد گلبرگه مراجعت
نمود و آرزوئی که شاهان ماضیه بهمنیه حاصل نکرده بودند نصیب او گشت و در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه [٨٢٩] بر قلعه ماهور که بتقریبی از تصرف سلاطین
بهمنیه بیرون رفته بدست یکی از کفار زمیندار افتاده بود لشکر کشید و با آنکه حصار را بصلح و امان گرفت خلاف عهد کرده آن زمیندار را با پنج شش
هزار هندو بقتل رسانید و دختران و پسران ایشان را به بند گرفته بقید اسلام درآورد و حصار کلم را گرفته معدن الماس را که در تحت حاکم گوندواره بود بقبض
درآورد و بسی بتخانها را شکست و بجای آنها مساجد ساخته مقری و خادم درو و چراغ مقرر ساخت و قریب یکسال در ایلچپور مقام کرده قلعه کاویل را
احداث نمود و قلعه نرناله را مرمت کرده برگشت و مقصود وی ازان این بود که مملکت خاندیس و مالوه و گجرات که صاحبقران امیر تیمور گورکان بسلطان
فیروزشاه عنایت فرموده بود در ایلچپور اقامت نموده بمرور و تدبیر متصرف شود و بعد ازان بتسخیر بیجانگر کوشد و اینمعنی معلوم هوشنگ شاه والی شادی آباد مندو
شده نرسنگهه حاکم قلعه کهرله را که باج گذار بهمنیان بود بموافقت و متابعت خویش دلالت نمود نرسنگهه قبول آن نکرد و هوشنگ شاه بصلاح دید والی
خاندیس دو دفعه لشکر بر ولایت او فرستاده و هر کرت شکست یافته بحال ابتر مراجعت کردند پس هوشنگ شاه در غضب شده سوم بار جماعتی از امرای
معتمد را بر ولایت او روان کرد و ایشان خرابی بسیار بمملکتش رسانیده بعضی از پرگنات او را متصرف و قابض شدند و نرسنگهه چون صدد فراهم
آوردن لشکر شد هوشنگ شاه خود عازم آنطرف گشته بسامان سفر مشغول گردید و نرسنگهه بتیابانه در سنه اثنی و ثلاثین و ثمانمائه [٨٣٢] ایلچی با عرضداشت بخدمت
سلطان احمد شاه فرستاد که درینولا هوشنگ شاه والی مالوه لشکری بیقیاس جمع آورده قصد مملکت این دولتخواه دارد و ازان زمان که حلقه غلامی
سلطان فیروزشاه در گوش کرده و غاشیه اطاعتش بر دوش افگنده ام حکام اطراف مرا از منسوبان آن درگاه میدانند حاشا که در امداد و معاونت
بندگان خود مساهله بورزند و بزودی بفریاد رسند سلطان در ساعت فرمان بنام عبدالقادر المخاطب بخان جهان حاکم برار فرستاد که بمجرد وصول
فرمان قضا جریان لشکر برار را جمع آورده بکمک نرسنگهه بشتابد و از عقب خود نیز با شش هزار سوار ببهانه شکار سوار شده شکار کنان با ایلچپور آمد و بنابرآنکه
هوشنگ شاه هنوز در ولایت خود بود بشکار قمرغه پرداخته دو ماه با آن شکار مشغول گشت هوشنگ شاه توقف او را حمل بر زبونی او کرده بایلغار
بحوالی کهرله آمد و بعد از تاراج و غارت محاصرهٔ قلعه کرده زبان بلاف و گزاف کشود و سلطان احمد شاه آنخبر شنیده از ایلچپور متوجه کهرله شد درین
اثنا ملا عبدالغنی صدر و نجم الدین مفتی و دیگر علما بسلطان گفتند که الی الآن هرگز چنان نشده که شاهان بهمنیه با مسلمانان جنگ کرده باشند
درینصورت از بدنامی بپرهیزند خصوصاً درین ماده که همه کس خواهند گفت که حمایت کفار کرده با مسلمانان جنگ و محاربه نمایند سلطان
که بهیبت کروهی لشکر هوشنگ شاه رسیده بود ازین سخن متاثر گردیده کس نزد وی فرستاد که نرسنگهه از متعلقان اینجانب است وظیفه
محبت آنکه کوچ کرده بولایت خود روند که ما نیز حسب الالتماس علمای شرع محمدی صلی الله علیه و آله وسلم کوچ کرده متوجه ولایت خود شدیم و هنوز
ایلچی باردوی مالوهیان نرسیده بود که دکنیان کوچ کردند و هوشنگ شاه ازین پیغام برآشفته بدان تقریب که همراه شاه زیاده از پانزده هزار
سوار نبودند و خودش سی هزار سوار داشت بتعجیل از عقب روان شد چنانکه از هر منزلی که سلطان احمد شاه کوچ میکرد او دران منزل فرود می آمد
و چون ناهنجاری از حد گذشت سلطان علما را طلبیده گفت آنچه بر من بود بجای آوردم و این بی ناموسی را بر خود قرار دادم فردا کوچ کرده
احمال و اثقال را روانه میسازم و خود در کنار فلان آب که مملکت منست می ایستم و هر که مقابل من آید با وی جنگ میکنم که بمقتضای حدیث
و وبال و نکال شامل حال او خواهد شد پس از علما تجویز آن کرده روز دیگر باین نیت فوجها آراسته چهار صد فیل جنگی را که بسیاری ازانها مست بودند
جا بجا نگاهداشت و میمنه بعبدالقادر خان جهان و میسره را بعبدالله خان نبیره اسمعیل فتح آراسته و چتر سیاه بر سر شاهزاده علاء الدین گرفته
قلب ابدو سپرد و خود با ده هزار سوار انتخابی و دوازده فیل جنگی دست چپ طرح شده در کمینگاه نشست هوشنگ شاه آن روز را بروزهای
دیگر قیاس کرده بی تامل تعاقب نمود و بروایت صحیح با هفتده هزار کس بفوج دکن رسیده چون فرصت جمع کردن لشکر نشد

بیعلاج بجنگ در آمد و بازار گیر و دار گرم شده تهمتنان مالوه و دکن که سالهای دراز آرزومند جنگ یکدیگر بودند هنرهای خود ظاهر ساختند
نظم دو لشکر بصحرا کشیدند فوج ٭ دو دریای آتش بر آورده موج ٭ شد از هر دو سو لشکر آراسته ٭ قیامت ز روی زمین خاسته ٭
نمودند شیران صف در وسوار ٭ بمیدان یکی بایکی کارزار ٭ چو راه هوا بسته شد بر عقاب ٭ ز دیده نهان شد بروز آفتاب ٭
و وقتیکه طرفین سپرها در پیش افگنده بکار جنگ مشغول بودند سلطان احمد شاه از کمین بر آمده بر صف لشکر هوشنگ شاه تاخت و لشکر
هوشنگ شاه تاب حملهٔ او نیاورده روی بگریز نهادند و دکنیان دست به نیزه و شمشیر کرده تعاقب کردند و قریب دو هزار کس بقتل آورده
احمال و اثقال ایشانرا بتاراج بردند و حرم هوشنگ شاه با دو دختر و دویست فیل دستگیر شدند و نرسنگهه چون برینمعنی خبر یافت از
ضیق محاصره بر آمده سر راه بر منهزمان گرفت و مسلمانان نیز بسیار در انجا کشته شدند و سلطان احمد شاه ازان متاسف گردیده عیال هوشنگ شاه و
فرزندان او را تشریف و انعام داده همراه مردم معتبر و چندین خواجه سرا روانهٔ مالوه ساخت و نرسنگهه با فرزندان بخدمت رسیده شاه را بکهرله برده
ضیافتها کرده پیشکشهای لایق گذرانید از انجمله نگین الماس و یاقوت و مروارید عدن بود و سرداران نامداران را نیز خدمتهای لایق نموده
در لوازم تعظیم و تکریم ایشان فروگذاشت نکرد و بطریق مشایعت باتفاق فرزندان تا قصبهٔ ماهوار آمده مخلع و معزز برگشت و در تاریخ
مالوه نوشته شده است که سلطان احمد شاه عازم تسخیر کهرله گردید و رای کهرله از هوشنگ شاه مدد طلبید لهذا بر سر اینمعامله میان آن دو
پادشاه جنگ شد و الله اعلم بالصواب و سلطان در همان یورش چون بحوالی حصار بیدر رسید با فرزندان و مقربان بعزم شکار از لشکر جدا
شده مانند فلک دوار سیار گردید نظم بنالید از ان در آمد طبلک باز ٭ در آمد مرغ صید افگن بپرواز ٭ ز یکسو جسته بازان سبکخیز ٭ بخون صید کرده
پنجها تیز ٭ وزان سوی دگر شاهین بپرواز ٭ ربوده نقد جان از کبک و درّاز ٭ و در اثنای سیر نظر خجسته اثرش بصحرائی افتاد که در
وسعت و خضرت مانند سپهر اخضر بود و در لطافت و صفا مثال چشمهٔ خور و صحن زمینش چون بهشت برین بانواع ریاحین
آراسته و بگونه گونه رستنیها پیراسته مجاوران شام و سحر در خاک پاکش طبلهٔ عنبر اشهب کشاده و مسافران صبا و شمال در هوای فیض بخشش
نافهٔ مشک اذفر نهاده نظم ز هر سو چشمه چون آب حیوان ٭ چراغ لاله هر جانب فروزان ٭ شقایق رسته و سبزه دمیده ٭ نسیم صبح جیب گل
دریده ٭ ناگاه دران صحرا روباهی بنظر در آمد که در فریبندگی شیطان را درس گفتی و در نیرنگسازی و شعبده بازی بساحران بازی داده فریب صیادان
وا دیده و خویشتن را بطمع خام گرفتار دام نگردانیده نظم روبهکی چست و دغا پیشه بود ٭ مایهٔ تمغاچی آن بیشه بود ٭ لعبت و
بازیگر صحرا و ده ٭ وز دگان برده ببازی گره ٭ هم دده صحرا الفغان بود ازو ٭ هم سگ ده نعره زنان بود ازو ٭ در گه جستن
شده از وهم گم ٭ صحن فلک رفته بجاروب دم ٭ القصه آن حیله گر دغا پیشه در صحرا و بیشه میگشت و از نشاط و انبساط میجست
و می نشست و بلطائف الحیل خود را از نظر سگان تیز دندان پنهان میداشت و دران روز سلطان احمد شاه جهت تفرج حکم فرمود
که چند قلاده از سگان شیر چنگال دنبال آن محتال سر دهند تا در فضای آن صحرا که در غایت وسعت و همواریست از نیرنگسازی
آن حیله گر ابتهاج و سرور حاصل آید میر شکاران چندین سگان شیر صولت را پیش کشیدند و روباه را چون نظر بر آنها افتاد آغاز شعبده بازی
کرده هر چند خواست که بحیله و نیرنگ از چنگ و دندان آنها خود را خلاص ساخته بهیچ بوته یا سوراخی در آید میسر نشد و چون سگان در پویه سبقت
جسته خود را بوی رسانیدند عاجز گشته بمقتضای این بیت وقت ضرورت چو نماند گریز ٭ دست بگیرد سر شمشیر تیز ٭ بعزم ستیز
و آویز برگشته بر سگان حمله آورد و شهریار گردون وقار انگشت تعجب بدندان گرفته از جرات او حیران شد و در خاطر ملکوت ناظرش خطور
نمود که اینمعنی از تاثیر آب و هوای آن سرزمین بهشت تزئین ست پس مناسب آنکه اینجا را شاه نشین ساخته دار الملک خود گردانم لاجرم
مافی الضمیر خود را بمقربان و بزرگان درگاه تقریر نمود نظم شهنشه به پیران سخن بر گشاد ٭ که اینک بر و بوم فرخ نهاد

بسازم من اینجا یکی خوب جای ؛ که باشد بشادی مرا رهنمای ؛ برارم یکی قلعه از سنگلاخ ؛ بود اندرو باغ و ایوان و کاخ ؛ نشستن
گهی بر فرازم چو ماه ؛ چنان کو بود در خور تاج و گاه ؛ یکی شهر سازم بدینجای من ؛ که خیره بماند درو انجمن ؛ القصه همگی زبان
بدعا و ثنا کشوده گفتند بیت ای شهنشاه مبارک رو که حاصل میکنند ؛ اختران آسمان از طلعت نیک اختری ؛
آنچه در خاطر اقدس که مهبط انوار ربانی و مورد الهامات غیبی ست پرتو انداخته صلاح دولت ابد پیوند است چه که این مکان در وسط حقیقی مملکت
دکن واقع شده است و در آب و هوا زمین اینجا بهترین اماکن هندوستانست و مستوفی این اوراق میگوید که معظم بلاد هندوستان را دیده ام
در لطافت و خوبی مثل آن مملکت بنظر نیامده است زمینش مانند شنجرف سوده سرخست و در ایام برشگال که خوبترین فصلهای هندوستان
ست گل و لای نمیشود چرا که در حوالی شهر تا ده فرسخ چون اکثر زمین سرخست و چسپندگی ندارد و در وقت سیر و شکار نه اسپ تشویش میکشد و
نه آدم بلکه سم اسپان و پای آدمیان در موسم باران گل آلود نمیگردد و جامه و بدن سرخ نمیشود و اکثر میوه های ولایات خراسان و عراق در اینجا
میشود و خواجه محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان زعفران و امرود و اقسام انگور نیز دران زمین حاصل کرد و در نیوقت مزلی ندارد و نشیمنگاه شاهان
صاحب اقتدار نیست و پر میوه تر از جاهای دیگر ست القصه چون بزرگان صاحب جدان تجویز ارادهٔ سلطان نمودند منجمان و اخترشناسان را بخواندو
تحقیق فرمود که نزدیک حصار بیدر شهر ساختن و دار الخلافه گردانیدن بحسب تاثیرات اجرام علوی و سفلی چه صورت وارد

نظم

ز اختر شناسان بپرسید شاه ؛ که گر سازم اینجا یکی جایگاه ؛ ازو فر و بختم بسامان بود ؛ و یا کار با جنگ سازان بود ؛ بگفتند
یکسر بشاه گزین ؛ که خوبست و فرخنده انجام این ؛ و چون ایشان این معنی را خوش کرده مژدهٔ مبارکی دادند مهندسان اقلیدس
شعار و طراحان مانی آثار بدائع نگار که از اقطار و امصار بپایهٔ سریر بی نظیر جمع آمده بودند بکلک بصارت صورت شهر و عمارت را بر
لوح مهارت نگاشتند و بمسامع جهانبانی رسانیده در ساعتی که کیوان بلند ایوان بیت الشرف خویش را مشرف ساخته بود و ناهید
عیش گستر روی ببرج ثور نهاده و قمر سریع السیر فلک در برج شیر که آشیانهٔ خورشید ست منزلگاه خود ساخته و مشتری سعادت اثر در جلوه گاه خویش
رحل اقامت انداخته اختیار بنای شهر نمودند و معماران دانشور و بنایان صاحب هنر بکار خویشتن مشغول شده در جائیکه قدیم الایام حصار بیدر بود
دار الاماره ساختند و منازل و مساکن شاهانه در اندک زمانی بتقدیم رسانیدند پس امرا و اعیان درگاه و سایر سپاهیان در عمارت شاهی طرح منازل
افگنده آن بلده را احمدآباد بیدر موسوم گردانیدند و در کتب هند که پیش ازین به پنجهزار سال تصنیف شده مسطورست که قدیم الایام شهر بیدر
پای تخت رایان دکن بود و هر که بر تخت آن بلده جلوس مینمود مملکت مرهٹ و تلنگ زیر فرمان او میبود و راجه بهیم سین که بغایت شجاع
و دانا و عادل و سخی بود از رایان مشهور شهر بیدر ست و راجه نل شاه مالوهی غایبانه بر دختر راجه بهیم سین که دمن نام داشت عاشق شده قصهٔ
عاشقی و معشوقی ایشان در هندوستان مشهورست و شیخ فیضی شاعر بموجب حکم جلال الدین محمد اکبر پادشاه داستان ایشان را بنظم در آورده
آنرا نل و دمن نام کرد و اگر کسی را رغبت باطلاع آن شود بدان کتاب رجوع نماید القصه سالک مسالک طریقت شیخ آذری اسفراینی که در آن اوان
ملازم رکاب سلطان احمد شاه بود قصیده ها در مدح شاه و تعریف شهر و عمارات گفته جائزه لائق و فائق یافت و حسب الحکم سلطان در
گفتن بهمن نامه شروع کرده چون بداستان آن شهریار رسید کتاب را بنظر پادشاه در آورده طلب رخصت ولایت نمود پادشاه گفت مرا
از فوت سید محمد گیسو دراز کلفتی عظیم روی نموده و وصال تو رافع مواد غم و الم ست میپسند که بفراق تو نیز مبتلا گردم شیخ چون این قسم التفات
از سلطان دید بودن در هندوستان را بخود قرار داده فرزندان را از ولایت طلب نمود و اتفاقاً در ان ایام قصر دار الاماره باتمام رسید شیخ این
دو بیت گفت بیت حبذا قصر مشید که ز فرط عظمت ؛ آسمان سدهٔ از پایهٔ این درگاه است ؛ آسمان هم نتوان گفت که ترک ادبست ؛
قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است ؛ و ملا شرف الدین مازندرانی که از مریدان شاه نعمت الله بود و بخوشنویسی مشهور و معروف

زمان آنرا بخط جلی نوشت و سنگتراشان تلنگی که در تقلید سحر آفرینند آنرا در سنگ بزرگ کنده بالای دروازه نشاندند چنانچه روزی چشم شاه بران افتاده از شهزاده علاء الدین پرسید که این شعر کیست گفت از نتایج طبع شیخ آذری است شاه را خوش آمده شهزاده فرصت یافت و بعرض رسانید که شیخ بمقتضای حب الوطن من الایمان اراده ولایت دارد و میگوید که حضرت اگر رخصت فرمایند نیمهٔ ثواب حج اکبر که کرده ام پیشکش مینمایم و شاه از شنیدن این سخن از بیش از بیش شگفته گردیده در ساعت باحضار شیخ فرمان داد و بخزانچی حکم کرد که چهل هزار تنگه سفید که هر تنگه یک توله نقره باشد جهت شیخ حاضر سازد و چون چشم شیخ بران زر افتاد گفت لا یحمل عطایا کم الا مطایا کم شاه بخندید و گفت بیست هزار تنگه نیز جهت خرج راه و وجه کرایه جمال گردانند و چون وقت کار رسیده بود در همان مجلس خلعت خاصه و پنج غلام هندی عنایت فرموده رخصت معاودت ولایت ارزانی داشت و گویا این دو بیت در شان آن شاه گفته شده رباعی صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان ٭ یگانه داور دادار بی نظیر و همال ٭ و گرنه هر دو ببخشیدی او بوقت کرم ٭ امید بنده نماندی بایزد متعال ٭ و شیخ آذری بنابر آنکه حین وداع در حضور شاه عهد کرده بود که مادام الحیات در گفتن بهمن نامه خود را معاف ندارد هر آینه در خراسان تا در قید حیات بود برخی از اوقات شریف را بگفتن بهمن نامه صرف مینمود و بعد هر سال آنچه گفته میشد آنرا ابدار الخلافه دکن میفرستاد القصه بهمن نامهٔ دکنی تا داستان سلطان همایون شاه بهمنی از شیخ آذری است و بعده ملا نظیری و ملا سامعی و دیگر شعرا تا انقراض دولت بهمنیه هر کدام که توفیق یافته اند داستان و حکایات شاهان دیگر را لاحق نموده و در سلک نظم کشیده از ملحقات بهمن نامهٔ شیخ آذری گردانیده اند بلکه بعضی بی انصافان بعضی از ابیات خطبه را تغیر داده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته اند لیکن از اختلاف رتبهٔ شعر میتوان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست و چون سخن بدینجا رسید لازم گشت که برخی از احوال شیخ آذری درین کتاب ثبت نماید و آن اینست که او از مشاهیر شعرای زمان خود بوده بجدت فهم و جودت ذکا اشتهار داشت چنانچه وقتی باتفاق شیخ صدر الدین رواسی در مشهد مقدس رضویه علی مشرفه الاف الثناء و التحیة بدیدن الغ بیگ میرزا رفت میرزا اول از شیخ صدر الدین پرسید که شما را واسی بسین یا رواث بثای ثالثه اید او گفت رواص بصاد میرزا فرمود که شما آنهم نبوده اید چه که رواص در کلام عرب نیامده بعد از ان از شیخ آذری پرسید که آذری چه نوع تخلص شما است شیخ گفت فقیر در ماه آذر متولد شده بنابر آن آذری تخلص کرده است میرزا فرمود شما شاعر پیشه نبوده اید آن آذر بضم ذال است نه بفتح شیخ در بدیهه گفت که ذال ماه آذر سالها در مقام ذل و خواری گذرانید و پشتش دو تا گشته نزدیک بدان شده بود که پشت و کمرش واقع شود اما در مقام شعور و ادراک آمده قائم گشت و پشتش راست شد میرزا از طبع بلندش خوشوقت شده با او صحبت نیکو میداشت و انعام وافر فرموده مشتاق بمصاحبت وی گشت و شیخ در سن کهولیت بطریق درویشان مائل شده از اسفراین بحجاز رفت و حج اکبر و طواف مرقد منور خیر الانام علیه و آله افضل الصلوة و اکمل السلام دریافته عنان عزیمت بطرف هندوستان تافت و بخدمت سلطان احمد شاه بهمنی رسیده قصائد غرا گفت و انعام وافر یافته ملازمت اختیار کرده بخطاب ملک الشعرائی رسید چون بعد از مدتی حب وطن او را در جوش و خروش آورد چنانکه گذشت پس از سعی بسیار از امداد شهزاده علاء الدین مراجعت بخراسان نمود و دران وقت این بیت گفت بیت من ترک هند و جیغه و جیپال گفته ام ٭ باد بروت چونه بیک جو نمیخرم ٭ و شیخ از دکن چون باسفراین رفت دران حدود خیرات بسیار کرده از بقاع و رباط آنچه توانست ساخت و باداء طاعات و عبادات مشغول شد و در سنه ست و ستین و ثمانمائة ۸۶۶ برحمت ایزدی پیوست و این غزل از وست غزل بمجلسی که در و گنج کبریا بخشند ٭ هزار افسر شاهی بیک گدا بخشند ٭ ولا ببیکدها روز و شب گدائی کن ٭ بود که دُرد کشان جرعهٔ بما بخشند ٭ شدیم پیر بعصیان و چشم آن داریم ٭ که جرم ما بجوانان پارسا بخشند ٭ غلام همت آن عارفان با کرمم ٭ که یک صواب به بینند و صد خطا بخشند ٭ بکوی میکده از مفلسی چه غم دارم ٭ که ساقیان همه جام جهان نما بخشند ٭ به نیم ساعت هجر آذری نمی ارزد ٭ هزار سال گرش در جهان بقا بخشند ٭ القصه سلطان احمد شاه عاقبت اندیشی کرده علی رغم شاهان مالوه داعیه نمود که با نصیر خان حاکم آسیر که خود را از اولاد حضرت عمر فاروق میگرفت وصلت نماید و دختر او را جهت پسر خود شاهزاده علاء الدین

خواستگاری کند پس عزیزخان نامی را که از مقربان او بود نزد نصیر خان فرستاد و طالب پیوند گردید و او که پیوسته از شاهان گجرات متزلزل خاطر بوده
بیم آن داشت که مبادا ولایت خاندیس را از تصرف او و برادر زاده سلطان احمد شاه را نعمتی شگرف دانسته قبول پیغام نمود و جشن و طوی بزرگ
ترتیب داده بطریق شاهان روزگار دختر خود را روانهٔ دار الخلافه احمد آباد بیدر گردانید و سلطان احمد شاه عروس را در باغی که بیرون شهر بود فرود آورد
و در شهر آئین بندی کرده تا مدت دو ماه بلوازم جشن و طوی گذرانید و در ساعتی که شناسندگان عالم علوی و سفلی اختیار کرده بودند آن گوهر
درج عصمت را بشهر در آورده بشهزاده سپرد و بعد ازین جشن و طوی سلطان ممالک خود را بر اولاد قسمت کرد و ولایت رام گر و ماهور و کلم با برخی
از مملکت برار بشاهزاده محمود خان مقرر داشته روانهٔ آنجانب گردانید و شاهزاده داود خان را اثاثهٔ شاهی داده و امرای قدیمی معتبر را همراه او کرده
حکومت تلنگ را باو ارزانی داشت و شهزاده علاء الدین که بزرگترین فرزندان بود ولیعهد گردانیده برادر کوچک او شاهزاده محمد خان را که
کوچکترین فرزندان بود شریک شاهی وی گردانید و در باب موافقت و عدم مخالفت با برادران سوگند گرفت و کاری که هرگز پیش نمیرود
پیش گرفت و خلف حسن بصری ملک التجار را دو هزاری گردانیده سپهسالار دولت آباد کرد و در اواخر سنه ثلث و ثلاثین و ثمانمائه او را با عظمت و
شوکت تمام روانهٔ آنطرف کرد و حکم فرمود که کوکن زمین را که بر سواحل دریای عمان واقع است از وجود طاغی و باغی مصفا و پاک سازد و راجها را که قدم
از اندازهٔ خود بیرون نهاده مصدر فساد گردیده اند قلع و قمع نماید و خلف حسن بصری ملک التجار شروع در مقصود کرده باندک مدتی جمیع متمردان و
مفسدان را بانواع راستی علاج کرده مملکت را از غل و غش بری ساخت و بر فیلان و شتران زر سرخ و سفید بار کرده روانهٔ درگاه گردانید و سلطان
احمد شاه مبتهج و مسرور گشته بخلعت خاصه و کمر و شمشیر مرصع و دیگر عنایات که پیش ازان هیچ یک از نوکران آن دودمان بآن قسم الطاف و نوازش
نیافته بودند سرفراز فرمود و خلف حسن بصری جهت اظهار زیادتی اخلاص و اعتقاد جزیرهٔ مهایم که در ضبط شاهان گجرات بود مسخر ساخت سلطان
احمد شاه گجراتی این خبر شنیده پسر خود شاهزاده ظفر خان را با اکثر لشکر گجرات بقصد استرداد جزیرهٔ مهایم مقرر فرمود و شاه دکن نیز پسر خود شاهزاده
علاء الدین را بمدد خلف حسن بصری تعیین نمود چنانچه هر دو شاهزاده بر کنار خلیجی که در ولایت مهایم است فرود آمده هیچکدام جرأت عبور نمی نمودند چون
مدت مقابله متمادی گشت شهزاده علاء الدین از زبونی آب و هوای کوکن مریض گشته چند منزل برگشت و شاهزاده ظفر خان فرصت یافته با خلف
حسن بصری مصاف داد و جنگ صعب در پیوسته فی الجمله از هر دو جانب بهادران و صف شکنان که همیشه مشتاق جنگ همدیگر بودند و بواسطهٔ
قرب جوار یکدیگر را بنظر نمی آوردند دران روز تلاشهای مردانه کرده قریب دو هزار کس نقد حیات بباد فنا در دادند و در انتهای گیر و دار چون برادر
خلف حسن بصری ملک التجار حسین بن حسن که سردار عمده بود دستگیر گجراتیان شد و دو سردار دکنی بضرب تیر کشته شدند شکست فاحش نصیب
سپاه دکن گشته اموال و اسباب و اسپ و فیل بیشمار بتصرف گجراتیان در آمد و در تاریخ محمود شاهی بنظر در آمده که شاهزاده علاء الدین نیز دران جنگ
بوده حملهای مردانه نمود و لیکن چون فتح بکوشش نیست شکسته و خسته و مجروح باتفاق خلف حسن بصری روی بانهزام آورد و بر هر تقدیر سلطان
احمد شاه بعد از استماع خبر شکست جمیع لشکر فراهم آورده متوجه گجرات گشت و کذلک سلطان احمد شاه گجراتی سپاه از اقصی ممالک خود جمع کرده
باستقبال شتافت و دکنیان قلعهٔ بیسول را که در تصرف متعلقان سلطان احمد شاه گجراتی بود احاطه نمودند و بعد از آنکه سلطان احمد شاه گجراتی
بعظمت و استیلای تمام نیز بآن نزدیکی رسید سلطان بهمنی نیز دست از محاصره باز داشته استقبال کرد و مدت مدید در مقابل یکدیگر خیمه و خرگاه
ایستاده کرده در جنگ مبادی نمیشدند تا آنکه از طرفین علما و فضلا در میان آمده نائرهٔ منازعت را بزلال مواعظت فرو نشاندند و مقرر گردانیدند
که از قدیم الایام آنچه از پرگنات و قلاع در تصرف ایشان بوده است بهمان کفایت کنند و در ملک یکدیگر طمع ننمایند و در تاریخ الفی ذکر شده
که سلطان احمد شاه بهمنی در فکر گجراتیان بوده از شکست دکنیان در جزیرهٔ مهایم بر خود می پیچید تا آنکه در سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه خبر رسید که
محمود خان ولد حاکم گجرات بتقریبی در ولایت ندربار مقام دارد لهذا فرصت غنیمت دانسته بروی لشکر کشید و بکوچ متواتره بدانحدود رسید

وچون سلطان احمد شاه گجراتی نیز بایلغار متوجه شد دکنیان صلاح در مراجعت دانسته چهار منزل برگشتند و گجراتیان هم عازم معاودت گشته در کنار آب تاپی فرود آمدند و جاسوسان دیگر باره رسیده خبر آوردند که دکنیان عود کرده قلعه تهنبول را محاصره نموده اند گجراتیان نیز برگشته متوجه قلعهٔ تهنبول گشتند وهر دو لشکر بیکدیگر رسیده یک روز از صباح تا شام جنگ کردند وچون شب در میان آمد بنا بر آنکه هر دو حاکم سپاهی طلب بودند بغیر از آنکه حرف مصالحه در میان آید کوچ کرده روی بممالک خود آوردند و محاصرهٔ قلعهٔ تهنبول البعضی از مورخین طریقی دیگر نقل کرده اند واز اطناب احتراز نموده بمشهور اختصار کرده و در سال مذکور حصار ارک احمدآباد بیدر که از گچ و سنگ میساختند باتمام رسید و سلطان لوازم شکر بجای آورده در همین سال شیرخان خواهرزادهٔ خود را که برهنمونی او سلطان فیروز شاه را خفه کرده بود و وجود او را سبب عدم حصول سلطنت بجهت فرزندان خود میدانست بگناهی مواخذ ساخته بقتل رسانید و در سنه سبع وثلثین وثمانمائه هوشنگ شاه مالوهی بسبب خلافی که میان دکنیان و گجراتیان ظاهر شده بود فرصت یافته بر ولایت نرسنگه لشکر کشید و نرسنگه در جنگ کشته شده قلعه کهرله بتصرف هوشنگ شاه مالوهی در آمد وچون سلطان احمد شاه بدانصوب لشکر کشید نصیرخان والی آسیر مانع آمده نگذاشت که میان آن دو شاه جنگ واقع شود و بعد از گفت و شنود بسیار مقرر شد که قلعه کهرله از هوشنگ شاه مالوهی و ملک برار از سلطان احمد شاه بهمنی باشد و برین نهج میان ایشان عهد و پیمان موکد بسوگند مغلظه در میان آورده هر یک بمقر دولت خود مراجعت کردند و در همان چند روز سلطان احمد شاه بممالک تلنگ رفته بعضی از زمینداران را که باشاهزاده داؤدخان تمرد میورزیدند بقتل آورده مراجعت کرد و در یک منزلی احمدآباد بیدر رسیده ناصرالدین کربلائی را که سلطان احمد شاه پیغمبر آخرالزمان را در خواب بصورت او دیده بود و شیخ آذری سفارش او را نوشته پنجهزار تنگه سفید بخاصه او داده و قریب سی هزار تنگه دیگر جهت سادات کربلای معلی علی مشرفها آلاف التحیة والثنا مصحوب او مرسول گردانید و او در همان روز گذارش بمقامی افتاد که شیر ملک در انجا با خاصان خود نشسته بود سید خواست که همچنان سواره از پیش او بگذارد و این امر بر شیر ملک که از امرای نامدار بود دشوار آمد بفرمود تا سید را از خانهٔ زین فرو کشیدند و سید خشمگین گشته نزد سلطان رفت و بی ادبی شیر ملک را بعرض رسانید سلطان ولاسائی او کرده گفت او را حواله خدا و رسول خدا کن که سزای خود خواهد داد وچون موکب شاهی باحمدآباد بیدر رسید روزی بر تخت نشسته و هر یکی از امرا را مخلع ساخته و بجاگیر رخصت میکرد شیر ملک دران اثنا بنظر سلطان در آمده بی ادبی که با سید کربلائی کرده بود بیاد سلطان آمد سلطان فرموده تا او را زیر پای فیل قصاب نام را حاضر ساختند و شیر ملک را در پای او انداخته با مردهٔ هزار ساله برابر ساختند نظم

ندیدی کس از خویش واز اجنبی ٭ گرامی تر از اهل بیت نبی ٭ بجان معتقد بود سادات را ٭ همان اهل تقوی و طاعات را ٭ یقینش قوی بود و دینش درست ٭ بجز داد گر یاری از کس نجست ٭

وچون دوازده سال و دو ماه از مدت سلطنت او گذشت بحضور رسید شده در بیست و هشتم ماه رجب سنه ثمان وثلثین وثمانمائه ۸۳۸ درگذشت گویند سلطان احمد شاه بهمنی در عهد خویش با مشایخ و درویشان صاحب حال سلوک خوب مینمود و همیشه طالب آن طائفه بود و دران ایام چون آوازهٔ ارشاد شاه نعمت الله ولی و مقامات و کرامات او عالمگیر بود شیخ حبیب الله جنیدی را که از مریدان خاندان او بود باتفاق میر شمس الدین قمی و جمعی دیگر از اهل دل با تحف و هدایای وافره بکرمان فرستاد تا بوکالت سلطان دست ارادت بدامن آن قطب زمان زده استدعای همت نمایند و شاه نعمت الله ولی آن جماعت را اعزاز و اکرام نموده ملا قطب الدین کرمانی را که دانشمندی ژنده پوش بود و در سلک مریدان او انتظام داشت روانهٔ دکن گردانید و تاج سبز دوازده ترکی در صندوق گذاشته بملا قطب الدین کرمانی سپرد که امانت سلطان احمد شاه بهمنی است بوی برسان وچون ملا قطب الدین بدکن رسید تاج در نظر سلطان در آورد او افتاده بی اختیار فریاد بر داشت که این همان درویش است که در خواب بر فلان درخت فلان وقت که با لشکر سلطان فیروز شاه جنگ داشتم تاج سبز دوازده ترکی بمن داده بود و من چگونگی تاج درین مدت بهیچکس نگفته ام اگر این قسم تاج مصحوب این درویش باشد تعبیر آن خواب همین خواهد بود وچون ملا قطب الدین نزدیک شده سلام کرد و دعای شاه نعمت الله ولی را رسانید گفت شاه فرموده است که از فلان تاریخ تا حال این تاج را برسم امانت نگاهداشته بودم چون امری که موجب فرستادن باشد بوقوع نمی آمد تا این زمان امانت داری کردم اکنون که شیخ حبیب الله جنیدی آمد و تقریبی پیدا شد واجب گشت که امانت شما را

بشمار رسانم و از سلطان احمد شاه منقولست که وقتی که ملا قطب الدین کرمانی سخن بدینجا رسانید حالتی عجیب در خود مشاهده کردم و سراپا حیرت شده با خود گفتم که اگر این تاج سبز دوازده ترک باشد جای شک نخواهد ماند ملا قطب الدین در عالم کشف دریافته گفت ای شاه دغدغه بخاطر راه مده که تاج سبز دوازده ترک است و من همان کسم که بموجب حکم شاه ولایت پناه فلان روز در عالم رویا آنرا بنظر شما در آورده ام پس من بی اختیار قوت کرده ملا را در بغل گرفتم و پهلوی خود جای داده صندوق را گشودم و تاج را بصفات مذکوره دیده بر سر نهادم بیت شاه در هند و شیخ در ماهان ٭ تاج بخشیی چنین کنند شهان ٭ و چون شاه نعمت الله ولی آن شهنشاه را در مکتوب بدست خویش اعظم الشاهان شهاب الدین احمد شاه ولی نوشته بود همراینه حکم کرد که بالای سنا برو و این همین عبارت نام او را اندکور ساز ندو در همان سال خواجه عماد الدین سمنانی و سیف الله حسن آبادی را بخدمت شاه نعمت الله ولی فرستاده التماس ارسال یکی از اولاد امجاد نمود دیگر بنا بر آنکه آنجناب را غیر از یک فرزند شاه خلیل الله نام در باغ زندگانی ثمرهٔ دیگر نبود جدائی او را بر خود شاق دانسته پسر زادهٔ خویش میر نور الله بن شاه خلیل الله را روانه دکن فرمود و چون خبر وصول او به بندر چیول رسید سلطان پالکی خاصه با سید محمد صدر و میر ابو القاسم جرجانی بدانجانب فرستاد و بعد از آنکه بحوالی دار الخلافه رسید با جمیع شاهزاده و امرا به پیشوائی او رفته قرین اعزاز و اکرام بشهر احمد آباد بیدر در آورد و در جای ملاقات قریه و مسجد ساخته موسوم بنعمت آباد گردانید و میر نور الله را ملک المشائخ خطاب فرموده بر جمیع مشائخ حتی بر اولاد سید محمد گیسو دراز مقدم نشانید و دختر بوی داده بداماد خویش معزز و مقرب گردانید و چون کاشف اسرار ازلی شاه نعمت الله ولی در سنه اربع و ثلثین و ثمانمائه در قریهٔ ماهان ودیعت حیات سپرده بخطائر قدس تشریف فرمود شاه خلیل الله نیز مع مخدوم زادهای دیگر شاه حبیب الله غازی و شاه محب الله بدکن تشریف حضور ارزانی فرمود و بعد از آنکه شاه حبیب الله بدامادی سلطان احمد شاه اختصاص یافت شاه محب الله هم بدامادی شاهزاده علاء الدین مفتخر گشت و شاه خلیل الله انعام و احسان فراوان یافته دوستکام و مقتضی المرام روانهٔ وطن مالوف گردید و بعضی گویند توفیق رفتن نیافته در خاک دامنگیر دکن فوت شده علی ای حال باین وصلت اولاد شاه خلیل الله باعلی مراتب دینی و دنیوی فائز گشته صاحب اعتبار گشتند و شاه حبیب الله که در سلک امرا منتظم گردیده بود قصبهٔ بیر اقطاع یافت چنانچه خانقاهی که در بیرون آن قصبه است باعتقاد بعضی از برادرش شاه محب الله ساخته شده و چون در چندین معارک بر افواج کفار تاخته داد غزا و جهاد داده بود از سلطان احمد شاه لقب غازی یافت و در ایام دولت سلطان احمد شاه یکی از مردم احمد آباد بیدر سگی داشت بوفاداری و حق شناسی مشهور قضا را قضیه پیش او آمده بمبلغی کلی محتاج شد و آن سگ را نزد شخصی مرهون ساخته مقصود حاصل کرد و آن شخص سگ را همراه گرفته روانه قصبهٔ گنجوتی شد لیکن در اثنای راه دشمنی که داشت دوچار او گردید و فرصت یافته شمشیر کشید و زخم چند بروی زده بتصور آنکه کارش تمام ساخته است بذوق و شوق راهی گشت سگ از دور واقف این امر شده بدوید و از پیش و پس خصم درآمده و ضرب شمشیر او را رد کرده بهر عنوان که بود بزخم پنجه و دندان شیری که داشت او را بکشت و برگشته بر سر مرتهن آمد و چون رمقی در وی یافت سر بپای او مالیده حرکاتی که بنهایت حزن و اندوه از آن ظاهر شود بظهور رسانید و آن شخص بعد از آنکه دانست که دشمن وی را کشته است بسگ مهربانی بسیار کرده در قریه که در آن نزدیکی بود جهت بستن زخمها توقف نمود و بعد از چند روز چون معلومش شد که از آن زخمها جان بر نیست و روز بروز احوال بدتر میشود بدست خود رقعهٔ نوشت که این سگ چنین و چنان در وفاداری من کرده و دشمنم را بدین طریق هلاک ساخت حقی که بر ذمهٔ تو بود بمن رسید و مرا بر تو دعوی و طلبی نیست سگ را الطوع و رغبت رخصت دادم باید که بهتر از هزار دوست دانسته از احوال او غافل نگردی و آن نوشته را در جامهٔ بسته در گردن سگ آویخت و رخصت نمود و سگ خود را بصاحب خویش رسانید اما وی را چون چشم بر سگ افتاد بانگ بروی زده آثار قهر و خشم ظاهر ساخت و کفش بجانبش انداخت که مرا در میان مردم بی اعتبار ساختی سگ بیتاب شده فریاد برکشید و خود را بر زمین زده در ساعت جان داد و صاحبش چون چیزی بر گردن سگ بسته دید باز کرد و بر حقیقت حال مطلع گردیده بر فوت او تاسف خورد و در بیرون شهر مدفون گردانیده از آن زرگنبدی عالی بر قبر وی ساخته از خود نیز مبلغهای کلی صرف آن نمود القصه تا بحال آن گنبد موجود است ✢ ✢ ✢

ذکر دارائی سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بهمنی

بعد از پدر بموجب وصیت بر تخت احمد آباد بیدر جلوس فرمود و در رعایت خاطر برادرش شاهزاده محمد خان تقصیری نکرده اسپ و فیل بسیار و اقطاع خوب عنایت فرمود و دلاور خان افغان که از امرای اندولتخانه بود وکیل الشاهی و خواجه جهان استرآبادی را وزیر کل کرده در امور مملکت و شاهی قویدست ساخت و عماد الملک غوری را که مرد کهن سال بود و عمر خود را در خدمت سلاطین بهمنیه بدولت و حشمت میگذرانید امیر الامرا ساخته باتفاق شاهزاده محمد خان و خواجه جهان بشوکت و تجمل تمام بر سر کفار بیجانگر که پنجساله خراج نگاهداشته و در ادای آن تعلل می ورزیدند تعیین کرد و ایشان بولایت کنهره در آمده چون بتاخت و تاراج و اسیر گرفتن مشغول شدند رای بیجانگر مضطر گردیده بیست فیل و هشت لک هون نقد و دویست کنیز رقاص و بهر مند و دیگر چیزها بشاهزاده محمد خان داده باز گردانید و چون او بحوالی قلعهٔ مدکل رسید بعضی از مفتنان دکن که بشهور آفاق بودند بسمع وی رسانیدند که سلطان احمد شاه ترا شریک سلطنت گردانیده مناسب آنست که سلطان علاء الدین شاه یکی از این دو کار کند یا ترا بر مسند فرماندهی پهلوی خویش نشانیده باتفاق امور سلطنت را سر کند و یا ممالک را دو حصه کرده یکی را خود متصرف شود و دیگری را بتو گذارد اکنون صلاح دولت در آنست که همین جا نشسته نیمهٔ ملک را بقبضه خود در آوری شاهزاده محمد خان فریب خورده عماد الملک غوری و خواجه جهان را در موافقت خویش ترغیب بسیار نمود و چون ایشان ابا کرده از اراده اش سر پیچیدند بدلالت مفتنان بهر دو را القتل رسانیده باستظهار زر بیجانگر لشکر بسیار گرد آورده مدکل و رایچور و شولاپور و بلمدرگ را از دست ملازمان شاهی در آورد و سلطان علاء الدین از کشتن عماد الملک غوری قرین حزن و الم گردیده گفت او خدمت آبا و اجداد ما کرده بود و ما را بجای پدر وجد بود و پس چنین کسی را هلاک کردن نتیجهٔ خوب نخواهد بخشید پس سر دفائن و خزائن بگشاد و سامان لشکر کرده بعزم رزم برادر از دار الملک نهضت نمود و بعد از تلاقی حالتی میان دو سپاه آن دو برادر کامکار نامدار واقع شد که ترک جنگجوی فلک را بر کشتگان معرکه دل بسوخت و بکیفیتی لوازم ستیز و آویز و گیر و دار بوقوع آمد که از نوائر آن چهرهٔ خورشید آسمان بر افروخت لیکن نسیم مراد از گلشن فتح بر شقهٔ رایات سلطان علاء الدین شاه جلوه نمود چنانچه اکثر از امرائی که اعلام استبداد افراشته مصدر چنان فتنه و فساد شده بودند دستگیر شدند و شاهزاده محمد خان بکوه و جنگل دور دست با معدودی از خواص فرار نمود و سلطان باحمد آباد بیدر مراجعت کرد و از سر گناه آن جماعت در گذشته از بند و زنجیر آزاد گردانید و مکتوب نصیحت آمیز ببرادر نوشته بهر نوع که بود بپیش خود آورد و مشمول عواطف بیکران ساخت و چون برادر دیگرش شهزاده داؤد خان در مملکت تلنگ بنزهتگاه عالم آخرت خرامیده بود رایچور را که از جملهٔ ممالک تلنگ است باقطاع شاهزاده محمد خان مقرر ساخته با اثاثه شاهی بدانجانب روانه فرمود و او مدت المدید در انجا بوده اوقاتش قرین عشرت و نشاط بپایان رسید و دلاور خان را در روز نوروز سنه اربعین و ثمانمائه مخلع ساخته بر سر رایان کوکن که عجب جماعتی سرکش بودند تعیین فرمود و راجهای قلعهٔ راهیل و سنگیسر چون گردن نرم کرده تقبل جزیه و خراج نمودند دلاور خان دختر رای سنگیسر را جهت سلطان گرفته مع خزائن چندین ساله بدار الخلافه احمد آباد بیدر مراجعت نمود سلطان علاء الدین شاه ابتدا از خدمت او خوشوقت گردیده و دختر رای سنگیسر را که بخوش شکلی و حسن صورت و موسیقی دانی بی نظیر بود منظور نظر التفات ساخته بنام زیبا چهره ممتاز گردانید چنانچه آوازهٔ عاشقی و معشوقی ایشان منتشر گشت اما در آخر بعلت آنکه دلاور خان اموال بسیار از رایان کوکن رشوت گرفته در قلع و استیصال آنجماعت نکوشیده بود شاه را با دلاور خان دل دگرگون گردید و وی اینمعنی را فهمیده انگشتری وکالت را پیش شاه فرستاد و از ان خدمت بتضرع و زاری بسیار استعفا جسته خود را از ان مهلکه خلاص ساخت پس آنمنصب بخواجه سرائی دستور الملک نام رجوع شده خلائق از خلق زشت او بجان آمدند و هر چند شکایت او بشاه معروض میداشتند محمول بر غرض شده اثری بران مترتب نگشید و روز بروز غرتش بیشتر میگشت تا آنکه شاهزاده همایون ولد بزرگ سلطان علاء الدین شاه روزی باو گفت که فلان معامله را بانجاط آورده سر انجام نمائی او جواب داد

که امروز بآن کتوال پرداخت وقتی دیگر بخاطر خواهم آورد شهزاده بعد از دو سه روز کس نزد او فرستاده پیغام نمود که هنوز آن مهم مشخص نشده اگر شما آنرا سامان دهید بهتر خواهد بود خواجه سرای خون گرفته این دفعه جواب داد که چنین کارها بمن تعلق دارد و ایشانرا درین کارها سعی نمودن مناسب نیست شهزاده که به تندی مزاج موصوف بود بیش ازان تاب نیاورده یکی از سلاحداران شاهی را در خفیه طلبیده گفت هرگاه دستور الملک از دیوانخانه برآید او را کشته خود را بمردم من برسان که در محافظت تو تقصیری نخواهند کرد و آن سلاحدار چون ازو آزرده خاطر بود در همان روز به بهانهٔ عرض حال پیش رفته بیک ضرب خنجر کار او ساخت و مردم شاهزاده که در انجا حاضر بودند حسب الاشاره حمایت او کرده نگذاشتند که آسیبی بوی رسد و در درگاه شاهی چون غوغا بلند شد شهزاده همایون که پیش پدر نشسته بود بموجب حکم جهت تفتیش حال بیرون آمد و معامله را بخاطر آورده بعرض رسانید که فلان سلاحدار که خدمتگار قدیمست و حقوق خدمت بسیار دارد دستور الملک را که با احوال او نمیپرداخت و مع هذا امروز دشنام داده نخش خنجر باو میداد بتنگ آمده او را بکشت و سپاهیان من که در انجا حاضر بودند او را گرفته نگاهداشته اند درین باب چه حکم است و سلطان از بیم آنکه در اوایل بخشش کسی حکم بقتل نمود و از طرز کلام شهزاده نیز شفاعت و حمایت او مفهوم میشد حکم بحبس و قید قاتل کرده منصب مقتول را بهیان من اسد و کنی که از دانشمندان آن عصر و عصر فیروز شاهی بود و بشمایل حسنه اتصاف داشت رجوع فرمود و در سنه احدی و اربعین و ثمانمائه زوجهٔ سلطان مسماة بآغا زینب و مخاطب بملکهٔ جهان بیدر خود نصیر خان از استیلای زیبا چهره و کم عنایتی شوهر شکایت نمود و نصیر خان از سلطان علاء الدین رنجیده باستصواب سلطان احمد شاه گجراتی عازم تسخیر مملکت برار گردید و مخفی کسان نزد امرای برار فرستاده بطمع فراوان باطاعت خود ترغیب نمود و ایشان متفق اللفظ و المعنی قرار دادند که نصیر خان از اولاد حضرت عمر فاروق است اگر نوکری او اختیار کرده با مخالفان او شمشیر زنیم غازی و شهید خواهیم بود و پس عریضه مبنی و مشعر بر وفور اخلاص و اعتقاد و التماس قدوم مرسول درگاه نصیر خان گردانیدند و او بی توقف با لشکر خاندیس و دو هزار سوار و پیاده بیشمار که از راجه گوندواره بمدد او آمده بودند بولایت برار درآمد و امرای حرامخور خواستند که سر لشکر خود خان جهان را که از فدویان شاهان بهمنیه بود مقید ساخته پیش نصیر خان برند خان جهان از اراده آنها مطلع شده خود را بقلعهٔ ترناله رسانید و متحصن گشته حقیقت حال را بخدمت سلطان علاء الدین شاه نوشت که امرای این ولایت به نصیر خان پیوسته بی ملاحظه و تامل خطبهٔ او خواندند و قلعهٔ ترناله را محاصره کرده در اندیشهٔ تسخیر گشتند بنا بر آن سلطان علاء الدین شاه جمیع امرا و ارکان دولت را حاضر ساخته مجلس کنگاش منعقد ساخت پس امرای معتبر دکنی و حبشی معروض داشتند که علاج این امر منحصر بر توجه شاه است چه هرگاه که بدینجانب لشکر کشیم شاهان گجرات و مندو و رایان گوندواره بمدد او خواهند آمد سلطان ازین سخن استشمام رایحهٔ نفاق نموده در همان مجلس خلف حسن بصری ملک التجار سر لشکر دولت آباد را بدان یورش تکلیف کرد و او تسلیم نموده معروض داشت که ما بندگان را بجز اطاعت و جانسپاری چاره نیست اما بر خلایق درگاه واضح و روشن است که شکست جزیرهٔ مهایم از نفاق امرای دکنی و حبشی واقع شد چه که ایشان از راه رشک و حسد نمیخواهند که از ابنای جنس ما که ایشانرا غریب میگویند خدمات شایسته بظهور رسد اگر سلطان جمیع امرای مغل را با خاصه خیل همراه بنده نماید و احدی از دکنی و حبشی درین کار دخیل نسازد امید که به توفیق صمدی و میامن اقبال خداوندی باحسن وجوه این معامله را مفروغ سازم پس ازان سلطان با امرای دکنی و حبشی گفت که درین باب مصلحت چیست میان من اسد و خان زمان که عمدهٔ ایشان بودند گفتند که این مصلحت بزرگست میباید که برای آزمایش همه غریبان را بالتمام برسم مقدمه روانه ساخت اگر ایشان کاری ساختند فهو المراد و الا از عقب سلطان روانه باید شد سلطان علاء الدین سه هزار مغل تیرانداز را که از جملهٔ خاصه خیل بودند یکقلم همراه وی تعین فرمود و همچنین امرای عرب که بعضی پرورش یافتهٔ سلطان فیروز شاه و اکثر تربیت کردهٔ سلطان احمد شاه بودند بدان خدمت مامور گردانید و اسامی آن جماعت بدین نهجست قاسم خان صف شکن قرا خان کرد علی خان سیستانی میر علی کافرکش افتخار الملک همدانی احمد بیگ تاز رستم خان مازندرانی حسین خان بدخشی خسرو خان اوزبک بهادر خان اوزبک مجنون سلطان شاه قلی سلطان که هر دو شاهزاده چنگیزی بودند القصه خلف حسن بصری نخست با این جماعت بدولت آباد رفت و جمیع امرای دکنی و حبشی آنحدود را

جابجا جهت محافظت سرحدها خصوص سرحد گجرات و مندو بازداشته با هفت هزار عرب در کمال سامان و تجمل متوجه برار شد و خان جهان فرصت یافته
از قلعه نرناله برآمد و باستقبال خلف حسن بصری شتافته در قصبه مهکر ملاقات نمود و خلف حسن بصری خان جهان را با بعضی از امرای دکنی که همراه او
بودند بجانب ایلچپور و مالاپور فرستاد که در انصوب بوده نگذارد که رایان گوندواره بمدد نصیر خان آیند و خود کوچ بر کوچ بجانب پرگنه روهنکهیر که معسکر نصیر خان
بود روان شد و بر سر گهاٹ روهنکهیر با خاندیسیان جنگ شده غریبان بفتح و نصرت مخصوص گشتند و نصیر خان این شکست را بر خود مبارک نگرفته
از روهنکهیر کوچ کرده بتعجیل هر چه تمامتر ببرهانپور رفت و بجمع آوردن لشکر مشغول گشت و خلف حسن بصری آنحدود را از تصرف مردم نصیر خان
برآورده متعاقب او ببرهانپور رفت و نصیر خان تاب نیاورده بقلعه للنگ گریخت و خلف حسن بصری شهر را غارت کرده از کفار تموال آنجا زر و جواهر و قماش
فراوان گرفت و به نهب و غارت ولایت خاندیس روانه گردید و کار خود ساخته باز بشهر برهانپور آمد و عمارات شاهی را سوخته و کنده آوازهٔ مراجعت دکن
انداخت لیکن پاسی از شب گذشته بود که کوچ کرده بیک ناگاه جانب للنگ ایلغار برد و با چهار هزار سوار بحوالی آنجا رسیده نصیر خان قلت و کوفتگی غنیم و
ماندگی ایشان بخاطر آورده با دوازده هزار سوار و پیادهٔ بیشمار باستقبال شتافت و در دو کروهی قلعه تلاقی فئتین دست داده خاندیسیان منهزم گشتند و
بسیاری از مردم معتبر نصیر خان و امرای باغی برگشته شدند و خلف حسن بصری هفتاد فیل و توپخانه بسیار بدست آورده مظفر و منصور متوجه احمدآباد بیدر گردید و
سلطان قدرشناس شاهزادهٔ همایون را با جمیع امرا و ارکان دولت تا چهار کروهی باستقبال فرستاده بشهر در آورد و بخلعت خاص و چند زنجیر فیل و شمشیر و کمر مرصع و
عنبر چه نوازش فرموده رخصت دولت آباد داد و دیگر غریبان را بگونه گونه التفات و عنایت نواخته بزیادتی مناصب و اقطاع خوشدل گردانید و بشاه قلی
سلطان که شجاعت وافر بظهور رسانیده بود دختر داده بدامادی خویش معزز ساخت و مقرر کرد که در مجلس و سواری بدست راست غریبان باشند و بدست چپ
دکنیان و حبشیان و باین التفات از ان تاریخ تا حال در دکن فتنه خیز میان دکنیان و غریبان عداوت قائم شد پس هر گاه دکنیان فرصت یافته اند غریب
کشی کرده اند چنانچه بعد ازین بتقریبات بتفصیل نوشته خواهد شد و درین سنوات دیورای حاکم بیجانگر ارکان دولت و بسیاری از برهامنهٔ معتبر خود را حاضر ساخته
استفسار نمود که مملکت کرناٹک باعتبار طول و عرض و محصول زیاده از مملکت شاهان بهمنیه است و کذالک خیل و حشم و جمعیت ایشان زیادتی دارد
سبب چیست که اکثر اوقات غلبه از جانب مسلمانان بوده و ما باج گذار ایشان باشیم نظر برین بعضی گفتند که خدای سبحانه تعالی مسلمانان را مدت
سی هزار سال بلکه زیاده بر هندوان تفضل و تسلط عطیه فرموده و این معنی در کتب ما مشهور است از ینجهت اکثر اوقات هندوان مغلوب میگردند و
بعضی گفتند در میان مسلمانان دو چیز بهتر است که موجب فتح ایشان میشود یکی آنکه اسپان ایشان چابق و دونده و کلان اند و اسپهای ما برعکس یابو و ریزه
اندام و کم قوت دوم اینکه تیرانداز در لشکر بهمنیه بسیار است و در لشکر ما کم لهذا دیورای حکم کرد که مسلمانان بسیار نوکر گیرند و اقطاع و جاگیر خوب دهند و در بیجانگر
مسجد ساخته در باب شعار اسلام هیچکس مزاحم نشود و مصحف اقدس در روز بالای رحل پیش من گذارند تا مسلمانان آن اسلام کنند و هندوان را نیز
بآموختن تیراندازی امر نمایند و اعیان دولت او مدتها با یکدیگر تدبیرات جسته مقرر کردند که اینک دو لک سوار و هشتده هزار پیاده است و آینده هفتاد
هزار سوار و سه لک پیادهٔ دیگر نگاهداشته نوعی کنند که مواجب سپاهی بیشتر گردد تا اسپ و یراق خوب توانند بهم رسانید و بعد از آنکه دیوانیان ده هزار سوار
مسلمان و شصت هزار سوار کافر که از علم تیراندازی خالی نبودند با سه لک پیاده ترتیب داده بنظر دیورای در آوردند او هوس تسخیر ممالک شاهان بهمنیه
نمود و در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه [۸۴۷] با عربده و شور تمام لشکر بولایت ایشان کشید و از آب تهندره گذشته بجبر و قهر در اندک زمانی قلعهٔ مدکل را
مفتوح گردانید و پسران خود را بمحاصرهٔ قلعهٔ رایچور و بنکاپور مامور ساخته خود در کنار آب کشنه مقام کرد و تا ساغر و بیجاپور مردم او تاخت برده آتش
ظلم و بیداد مشتعل ساختند سلطان علاء الدین از استماع این خبر عازم مقام گشته باحضار لشکر تلنگ و برار و دولت آباد و بیجاپور فرمان داد و چون
طرفداران اربعه باحمدآباد رسیدند و پنجاه هزار سوار و شصت هزار پیاده سامان نمودند سلطان علاء الدین ساعت خوش کرده با توپخانه و دیگر
آلات و اسباب حرب با عظمت و شوکت فراوان نهضت فرمود و دیورای از ان حدود کوچ کرده بقلعهٔ مدکل در آمد و افواج بجنگ سلطان تعین کرد

در خاطر داشت سوار و پیاده باقصی الغایه کوشیده و سلطان در شش گروهی مدکل مقام کرده خلف حسن بصری ملک التجار را با لشکر دولت آباد و شادی خان
فرزندان دیورای فرستاد و خان زمان سرلشکر بیجاپور و خان اعظم سرلشکر برار و تلنگ را بر سر دیورای تعین کرده و خلف حسن بصری نخست بجانب قلعه
رایچور رفته با پسر بزرگ دیورای مصاف نمود و او را زخمدار از معرکه گریزانیده متوجه بیجاپور شد و هنوز بآنجا نرسیده بود که پسر کوچک دیورای ترک محاصره کرده خود را
به پدر رسانید و در مدت دو ماه سه مرتبه میان سپاه اسلام و کفار در ظاهر قلعهٔ مدکل جنگ صف در کمال شدت واقع شده جمعی کثیر از طرفین کشته شدند
مرتبهٔ اول غلبه کفار را روی نموده مسلمانان محنت فراوان کشیدند و در مرتبهٔ دیگر مسلمانان غالب آمده آثار شکست کفار با حسن وجه بظهور رسید
چه کثرت آخر پسر بزرگ او زخمدار از معرکهٔ خلف حسن بصری گریخته بود و درین آوان از زخم نیزهٔ جانستان خان زمان کشته شد و کفار سراسیمه جسد او را
برداشته روی بقلعه نهادند بیت فتاده نداز کافران بیشمار ✦ گریزان برفتند اندر حصار ✦ و فخر الملک دهلوی و برادرش که هر دو از جملهٔ امرا
بودند سپرها بر روی کشیده تعاقب منهزمان نمودند و چون گرم جنگ شده بودند همچنان شمشیر زنان و همرد افگنان از عقب کفار بقلعه در آمدند و کفار
چون چنین جرأت از ان دو کس مشاهده کرده بودند آنها را زنده دستگیر کرده نزد دیورای بردند و دیورای ایشان را بند کرده در عزای پسر جامهٔ ماتم پوشید
پس از ان سلطان علاء الدین به دیورای پیغام داد که این دو بهادر را که بقلعه در آمده اند هر یک را در روز جنگ با هزار سوار برابر میگیرم و از آنکه میان آبای این
بیجانگر و شاهان بهمنیه مقرر شده که عوض یک مسلمان صد هزار هندو را بکشند اگر شما با ایشان آزار جانی خواهید رسانید عوض هر کدام با صد هزار هندو را بکشیم
و دست تعرض از رعایای این ملک نخواهیم برداشت و دیورای چون تعصب بهمنیه را بخاطر آورده بود جمعی از معتبرین خود را بخدمت شاه
فرستاد که اگر سلطان عهد کند که دیگر لشکر بولایت من نکشد متعهد میشوم که هر سال پیشکش لائق فرستاده فخر الملک و برادرش را تسلیم نمایم و من بعد
قدم از دائرهٔ اطاعت بیرون ننهم سلطان موافق التماس او عهد نامه نوشته ارسال نمود و دیورای هم فخر الملک دهلوی و برادرش را با چهل
فیل جنگی و انواع پیشکشهای لائق و باج چندین ساله بخدمت شاه ارسال داشت و سلطان نیز خلعت شاهانه و اسپان تازی بازین و لجام مرصع
بهت او فرستاده علم مراجعت افراشت و تا مسند دکن بوجودش مشرف بود دیورای هر سال پیشکش فرستاده ابواب مصادقت مفتوح میداشت
و او نیز بعهد خود وفا کرده هرگز بولایت کرناتک لشکر نکشید و گویند سلطان علاء الدین در آوان شاهی در احمد آباد بیدر دار الشفائی در کمال لطافت
و صفا ساخته چند قریه وقف آن فرمود تا محصول آنها صرف ادویه و اغذیه و اشربه شده اطبای مسلمان و هندو بمعالجه رنجوران پردازند
و قضات امین و محتسبان خداترس در شهر و ولایت باز داشته با آنکه خود شرب خمر مینمود حکم کرد که هیچکس شراب نخورد و قمار نبازد و قلندران
و یوزه خواران را طوق آهنین بر گردن نهاده بپاک ساختن قاذورات و کشیدن سنگ و گل و سائر اعمال شاقه تعذیب میفرمود تا متنبه شده بکسب
معیشت مشغول شوند یا از قلمرو او بیرون روند و اگر احیاناً احدی با وجود چنین ضبط و گرفتگی بی باکی نموده بشرب خمر یا مسکر دیگر اقدام مینمود سرب
گداخته بحلق او میریختند و از هیچکس نمی گذشت چنانکه یکی از نبیره های سید محمد گیسو دراز با فاحشه سر و کار بهم رسانید و شبی بطفیل او شراب خورده بحال مستی
گیسوی او را بریده شلاق بسیار زد و چون این خبر بکوتوال رسید همانشب مخدوم زاده و قحبه را بند کرده هر دو را محبوس داشت و روز دیگر بوقت فرصت
بعرض پادشاه رسانید که قضیه چنین است شاه در خشم شده حکم فرمود که مخدوم زاده را نیز در یک مندوی در میان بازار که همه ببینند و عبرت
گیرند دویست تازیانه بر کف پای زنند و سوگند دهند که دیگر شراب نخورد و قحبه را در چرم خر کشیده گرد شهر بگردانند و اخراج کنند
و باحوال ملک و سپاه پرداخته بر وجهی بسط بساط معدلت میفرمود که آثار احسان فریدون و صیت معدلت انوشیروان در زمنهٔ او یاد نماند و در جمعات
و اعیاد بپای منبر حاضر شده وعظ شنیدی و بر ریختن خون و تشویش بندگان خالق هیچ راضی نبودی و کنائس و بتخانه های قدیم را شکسته
مساجد بجای آنها بنا نهادی و بانصاری و زنار دار و برهمن و غیره تکلم نکردی و در مهمات دیوانی دخل ندادی اما چون از یورش بیجانگر
برگشت عیش و عشرت دامنگیر او شده جزوی و کلی امور ملکی و مالی را بنفران درگاه سپرده قریب یکهزار عورات جمیله در سرا پردهٔ شاهی

جمع آورده در کنار آب نعمت آباد باغی چون روضهٔ مینو بیمثال و قصری مانند فردوس برین بری از غم و ملال بنیاد نهاد که استادان خطهٔ کون و فساد مثل
آن باغ و عمارت در معمورهٔ آب و گل طرح نیفگنده‌اند پس اکثر اوقات دران باغ بتجرع بادهٔ لعل فام و تلذذ از لعل لب لبران سیم اندام و استماع نغمات
مطربان شیرین کلام مشغول گردیده بنظام امور مصالح جمهور التفات نمیفرمود چنانچه حکیم ازرقی در وصف عمارت آن شاه گفته بیت گوئی که
ماه و مشتری از برج آسمان * تحویل کرده‌اند بباغ خدایگان * و درین ایام که شاه بنشاط مشغول گشته بعد از چهار ماه یا پنج ماه یکمرتبه سلام عام
میگرفت و دکنیان دور او فرو گرفته میان من الله دکنی وکیل الشاهی باستقلال شد شاه بعده عازم تسخیر قلاع سواحل دریا شده خلف
حسن بصری ملک التجار را با هفت هزار سوار دکنی و سه هزار سوار عرب بدان خدمت تعین فرمود و خلف حسن بصری در قصبه جاکنه که نزدیک بلدهٔ
جنیر است نشیمن ساخته و قلعه‌اش تعمیر کرده دفعه بدفعه لشکر بکوکن میفرستاد و راجه های آنطرف را زیر میکرد تا آنکه اجل متقاضی گشته خود بدانصوب توجه نمود
و یکی از حصار آنحدود را که در تصرف کافری سرکه نام بود محاصره کرده در اندک فرصتی بجبر و قهر بگشود و سرکه را مخیر ساخته که یا بحوزهٔ
اسلام درآید و یا گردن بزیر تیغ سیاست نهد سرکه طریق مکر و غدر پیش گرفته معروض داشت که میان من و رای سنگیسر که در حوالی قلعه گندنانه است
همسریست اگر بحلقهٔ اسلام درآیم او همچنان در مقر دولت خود متمکن باشد بعد از مراجعت شما زبان طعن دراز کرده عشائر و قبائل مرا از من منحرف
خواهد گردانید و ملک چندین قرن آبا و اجداد مرا متصرف خواهد شد اگر عطف عنان بدان جانب فرمایند باندک توجهی او را بدست آورده آنحدود را
نیز به بنده رجوع فرمایند و یا سر او از تن دور کرده آن مملکت را بیکی از امرا بسپارند بنده کلمهٔ طیبهٔ توحید گفته در سلک غلامان شاه اسلام منتظم خواهم شد
و هر سال فلان مقدار مال بخزانهٔ عامره خواهم رسانید و درین نواحی بعد ازین اگر کسی تمرد ورزد یا در ادای مال تعلل نماید این کمینه آنرا جواب
خواهد گفت خلف حسن بصری گفت چنین شنیده‌ام که راه دخول و خروج آن بسیار تنگست و بآنجا رسیدن بکمال تعذر و صعوبت دارد سرکه گفت
هرگاه مثل من دولتخواهی مقدمة الجیش باشد راهی سر خواهد کرد که از ان جنگل خار آزاری بدامن سواری نرسد و بی تعب کل مقصود بدست افتد
و چون قلم تقدیر بشهادت ملک التجار رفته بود هر آئینه بر قول دشمن اعتماد کرده در سنه ۸۵۸ خمسین و ثمانمائة عازم آن سمت شد چنانچه اکثر دکنیان
و حبشیان نفاق ورزیده جدا شدند و همراه خلف حسن بصری به بیشه در نیامدند و خلف حسن بصری بتقلید افتاده خود روان شد و سرکه دو روز راه
فراخ خوب که آنرا هیچکس ندیده بود سر کرد و کوچک و بزرگ ازو خوشوقت شدند لیکن روز سوم آن گمراه براهی برد مصرع که از هول او
شیر نر ماده بود * و معهذا پر پیچ و تاب تر از زلف معشوقان و باریک تر از آه عاشقان القصه راهی بود که دد و دیو از دیدن نشیب و فراز
فرود او آسیب زده گشته و غول از مشاهدهٔ گریوه هایش دهشت خورده نظم نه خورشید کردی رسومش مساحت * نه تقدیر کردی حدودش مقدر *
گیاهش از درشتی چو دندان افعی * هوایش از عفونت چو کام غضنفر * ز آتش اجل رسته و ز باد پیکان * ز خاکش خسک رسته و ز خار خنجر *
نشیبش ز الماس گسترده مفرش * فرازش ز آتش بپوشیده چادر * ره پیچ پیچش چو زنار راهب * فرو هشته ز اطراف محراب و منبر * و چون طی مسافت
بافتان و خیزان نمودند بجنگلی رسیدند که باد را از مسالک اوراق اشجار آن گذار دشوار بود و سه طرف آن سر بفلک و ار کشیده در دامن
کوهها دره ها واقع شده که عمق آنها بتحت الثری رسیده و پشت گاو و ماهی نمایان گشته و از یکطرف آن خلیجی از دریای محیط بجنگل کوه و غار
پیوسته و بجز راهیکه آمده بودند راهی نه نظم کسی ندیده فرازش مگر بچشم ضمیر * کسی نرفته نشیبش مگر بپای گمان * کسی بروز سفید و
شب سیاه درو * بجز کبودی گردون ندیده هیچ نشان * و خلف حسن بصری چون دران ایام اسهال خونین داشت و در شبانروزی
چهل مرتبه بر سر قدم میرفت هر چند سعیها کرد که مردم بترتیب و قاعده نزدیک هم فرود آیند سودمند نیفتاد یکی آنکه خسته و مانده تا نماز
شام می آمدند و زیر درختها هر جا که میرسیدند نزول میکردند دوم آنکه دران بیشه چنان جای نبود که دو کس پهلوی هم خیمه ایستاده کردند آن شب
توانند به پایان رسانید درینوقت که مردم بحال خود گرفتار بودند سرکهٔ کافر سرکه فروشی کرده در میان دره ها همچو سیماب نایاب شد و برای سنگیسر

پیغام داده بود که چنین شکاری بدام تو آورده ام و منصوبه بهتر ازین بدست نخواهد افتاد پس انچه توانی بجای آر و تقصیری مکن القصه رای سنگیسر
سی هزار پیاده توپچی و کماندار و خنجر گذار از همه جهت جمع آورده و سرکه نیز با جمعیت خود باو پیوسته چون از شب نیمی بگذشت از اطراف و جوانب دره ها و
غارها به بیشه در آمدند و بکارد و خنجر و تبر هفت هشت هزار کس را در زیر درختها بطریق گوسفندان ذبح کردند چه از وزیدن بادها و صدای برگ درختان
فریاد و ناله مقتولان بگوش یکدیگر نمیرسید و همسایه از احوال همسایه خبردار نمیشد و تاریکی شب بنوعی بود که صدا راه گوش گم میکرد و از دهشت و
وحشت آن تاریکی و ظلمت زبان ناطقه تکلم فراموش مینمود و چون آن کافران از کشتن مردم اطراف فارغ گشتند و دیدند که هیچکس بفریاد
کسی نمیرسید بخاطر جمع رفته بر سر خلف حسن بصری ملک التجار ریختند و با سهل وجهی او را با پانصد سید نبی حسن که مدنی و کربلائی و نجفی وغیره بودند بقتل
رسانیدند نظم شب تیره بود و گذرگاه تنگ * که دشمن سوی جنگ بازید چنگ * درخشیدن تیغ افراشته * چراغی براه اجل داشته *
برون جسته تیر از کمین کمان * شده مرگ را راهبر سوی جان * جهانی شده آغشته در خاک و خون * یکی سرفگنده دگر سرنگون *
از آن جنگ جویان سواری نماند * وز آن سرکشان نامداری نماند * هر آنکو نشد کشته بگریخته * بیکبار از هم فرو ریخته *
برفته بدانگونه هر کس که زیست * که بر زندگی شان بباید گریست * القصه بقیة السیف آن لشکر که بصد تقریب زنده مانده بودند بمشقت
فراوان از آن جنگل بیرون آمدند و بجماعتی از امرای دکنی که با خلف حسن بصری نفاق ورزیده بآن بیشه در نیامده بودند ملحق شدند
و آنها گفتند که احوال شما بسیار پریشان است مناسب آنکه بجاگیرهای خود رفته و سامان کرده زود بیایند پس دکنیان و حبشیان بجاگیرهای خود
باقطاع خویش رفتند و مغلان گفتند که جاگیرهای ما دور واقع شده است بی حکم پادشاهی نمیرویم بل بقصبه جاگنه که نشیمنگاه خلف حسن بصری
و بسیار نزدیک است رفته بقرض وغیره سامان خود کرده زود می آئیم و چون امرای مذکوره تجویز این معنی نمودند ایشان متوجه جاگنه شدند اما
در بین وقت بعضی از مغلان ناعاقبت اندیش بر زبان آوردند که نفاق این امرا خلف حسن بصری ملک التجار و سادات وغیره را بکشتن داد چون بقصبه
جاگنه رسیدیم عریضه مشتمل بر حقیقت حال بدرگاه میفرستیم و اینخبر بدکنیان رسیده ترسیدند و پیشدستی کرده از راه مکر و حیله بشاه نوشتند که خلف حسن بصری
برهنمونی یکی از زمینداران سرکه نام و ترغیب سادات و سایر مغلان بغلان بیشه در آمد و هر چند ما خیرخواهان وقاحت و قباحت آن امر بالطائف الحیل
بخواستیم خاطر نشان او کنیم چون غشاوهٔ تقدیر بر چشم او فرو هشته بود صلاح سخن و نیکخواهان التفات نکرد و باو رسید انچه رسید و بعد از واقعه خلف حسن بصری
هر چند با امرای مغل و سادات و خاصه خیل گفتیم که مناسب دولتخواهی آنست که از شاه سرلشکر طلب نمائیم و اتفاق کرده از سرکه و رای سنگیسر انتقام کشیم
قبول ناکرده سرکشی نمودند و دشنام و سخنان ناخوش بر زبان آورده بقصبه جاگنه رفتند و از اوضاع ایشان چنین معلوم میگردد که میخواهند در قلعه جاگنه
متحصن گشته با رایان کوکن بسازند و علم مخالفت افراشته فتنه قوی برانگیزند و عریضه را نزد مشیر الملک دکنی که اعدا عدو مغلان بود و قرب و منزلت
بسیار نزد سلطان داشت فرستادند و او در اثنای مستی عریضه را بنظر سلطان در آورده قصه کشته شدن خلف حسن بصری و تمرد غریبان
را بصورتی قبیح تقریر کرد سلطان بر آشفت و از غایت غضب و غفلت بکنه معامله نرسیده مشیر الملک دکنی و نظام الملک بن عماد الملک غوری را
که تشنه خون غریبان بودند و از تفوق و استیلای ایشان آزار داشتند بقتل امرای قصبه جاگنه تعین فرمود و آنها همچو عبید الله زیاد و شمر
ذی الجوشن جوشن عداوت اولاد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در بر کرده با لشکر بسیار متوجه آنطرف شدند و سادات عرب و عجم از امرا وغیره اینخبر شنیده
اتفاق کردند و در حصار قصبه جاگنه متحصن گشته قصبه را محکم ساختند و عرضداشتی مبنی بر کیفیت امور و اظهار اخلاص و یکجهتی روانه احمدآباد بیدر
گردانیدند لیکن چون عرضداشت ایشان در اثنای راه بدست مشیر الملک دکنی افتاد پاره پاره کرده نگذاشت که بدار الخلافت برسد غریبان بر انحال
اطلاع یافته دو عرضداشت دیگر نوشتند و چون مصحوب ابنای جنس فرستادن متعذر بود بدست نفران هندوستانی که سالها پرورده نعمت ایشان
بودند داده هر یک را از راهی روانه کردند و آن بدبختان روسیاه نیز عداوت جبلی را کار بسته هر دو عرضداشت را بمشیر الملک دکنی

رسانیدند و او نفران را خلعت و اسپ و خرجی وافر نوخته هر دو عرضداشت را بنسبت سابق پاره پاره ساخت و در ضبط راهها بیشتر از پیشتر کوشید
درینصورت سادات همچو جد امجد خویش امام حسین علیه الصلوة والسلام حیران کار خویش شده رضا بقضا دادند و باتفاق سائر امرای غریب
غله و آذوقه بقدر امکان بدرون کشیدند و در مقام مدافعه شدند و چون اینخبر بمشیر الملک دکنی رسید امرای دکنی را که در کوکن بودند و این فتنه برانگیخته
ایشان بود بمدد خود طلبیده و از جنیر و آن نواحی نیز پیاده بیشمار جمع آورده جانب قصبهٔ جاگنه آمدند و احاطه کرده در تضییق محصورین کوشیدند و قریب
دو ماه آتش قتال و جدال مشتعل بوده پیوسته عرائض دکنیان بسلطان میرسید که غریبان بر جادهٔ مخالفت و حرامخواری راسخ و ثابت قدم اند و از
سلطان گجرات مدد طلبیده میخواهند که قلعه را باو دهند و دکنیان صاحب دخل که عمدهٔ دولتخانه بودند عرائض را حسب المدعا منظر سلطان در آورده
در جواب آن فرامین متوالی و متواتر میفرستادند که در قلع و قمع جماعت غریبان طاغی و باغی کوشیده در قتل و سیاست ایشان بنوعی مساعی جمیله
بظهور رسانند که عبرت دیگران شود و عرائض غریبان اگر بمشقت و محنت فراوان بدار الخلافت میرسید چون دکنیان اطراف سلطان را فرو گرفته بودند
و دران ایام بجز مخصوصان دکنی کسی را و را نمیدید هر آئینه ایشان عرائض را از متعلقان غریبان گرفته بوی نمی نمودند و با ایشان جواب میدادند که ما عرائض را
بسلطان میرسانیم و او از غایت قهر و خشم بجواب ملتفت نمیشود و غریبان بیچاره احوال دولتخانه بدینمنوال شنیده قرار دادند که چون آذوقه
روی بکمی آورده بهشت زن و فرزند خود را با جمعی از مردم جنگی درون حصار بگذارند و خود باتفاق تمام بیرون آمده بایلغار باحمدآباد بیدر
روند و بسلطان عرض حال نمایند مشیر الملک دکنی و نظام الملک و دیگر دکنیان بر ارادهٔ ایشان و فکر آنها مطلع شده گفتند اگر غریبان چنین کنند
ما دنبال ایشان نمائیم تا جمعی کثیر از ما کشته نشود و غالب نخواهیم شد و در صحرا مقصود ما که قتل عام آنجماعت است بعمل نخواهد آمد پس مجدداً در مقام حیله و دغا شده
پیغام دادند که ما چون امت پیغمبریم و دعوی اسلام مینمائیم بر عاجزی و بیکسی شما و فرزندان شما که اکثر سادات اید ترحم کرده از سلطان درخواست گناه شما
کردیم و سلطان این ملتمس را مبذول داشته حکم کرده است که آزار جانی و مالی بشما نرسانیده بگذاریم تا بهر جا که خواهید بروید و بعد از آنکه فرمان مزور
بر طبق گفته خود وانمودند هر دو سردار یزید صفت بصیغهٔ والله و بالله و مصحف قدس و رسول خدا قسم یاد کردند و عهد نمودند که آزار جانی و مالی با ایشان
نرسانند غریبان اعتماد کرده بالتمام که عدد آنها بدو هزار و پانصد میرسید و از آنجمله یکهزار و دویست نفر از سادات صحیح النسب بودند با زن و فرزند و مال از حصار
بیرون آمده برای اهل و عیال و اسباب چون مرکب و بارکش نداشتند جهت سامان آن در ظاهر قلعه فرود آمدند مشیر الملک دکنی و نظام الملک غوری بقلعه
در آمده سه روز بعهد وفا کردند و تشویشی با ایشان نرسانیدند اما روز چهارم امرا و رؤسای آنجماعت را برسم ضیافت بقلعه طلبیده چنانچه غیر از قاسم بیگ
صف شکن و قراخان کرد و احمد بیگ یکه تاز جمیع امرا و مشاهیر غریبان قریب سیصد کس در قلعه حاضر شدند و وقتیکه بر سر مائده نشستند و بطعام خوردن
مشغول شدند جماعتی از دکنیان که مسلح شده در کمین بودند حسب الاشارهٔ آن هر دو عهد شکن از گوشه و کنار با شمشیرهای برهنه بیرون جستند و ضیافت
را بالای طاق نسیان نهاده همگی غریبان را بجای آب شربت شهادت چشانیدند و چهار هزار دکنی زره پوش که جا بجا ایستاده منتظر غدر بودند
بهیئت مجموعی روی بخیمه و خرگاه غریبان آوردند و دست بقتل و غارت غریبان دراز کرده از قسم مذکر از یکساله تا صد ساله را شهید کردند
چنانچه یکهزار و دویست سید صحیح النسب و قریب هزار مغل و پنج شش هزار طفل معصوم دران روز از دست ظالمان دکن جامهٔ تن از نقد روح پرداختند
و حشرات دکن بعد از قتل بتاراج مشغول شده انواع دست اندازی بزنان و دختران ایشان کردند که در هیچ عهدی بعد از واقعهٔ جناب امام حسین علیه الصلوة
والسلام چنین مصیبتی بسادات روی ننموده بود زهی بیحیا قومی که بمحض افترا و تهمت فرزندان پیغمبر خود را باین وضع بکشند و خود را از امت آن سلطان بارگاه نبوت
دانند مصرعه زهی تصور باطل زهی خیال محال * و از طائفهٔ مغلان قاسم بیگ صف شکن و قراخان کرد و احمد بیگ یکه تاز که در یک گروهی
اردوی غریبان جدا فرود آمده بودند از آشوب دکنیان واقف گشته جبه پوشیدند و زنان خود را جامهٔ مردانه پوشانیده متوجه احمدآباد بیدر گردیدند
درینصورت مشیر الملک دکنی و نظام الملک غوری دو هزار سوار بسرکردگی داود خان بتعاقب ایشان تعین کرده برعایا و جاگیرداران

سر راه نوشتند که این جماعت حرامخوراند و با اینکه دم اخلاص و دولتخواهی سلطان میزنند میباید که بقتل ایشان اقدام نموده اسپان و اموال را بغارت و تاراج
نمایند و در هیچ موضعی آرام و قرار ندهند. قاسم بیگ صف شکن و دیگر امرا با سیصد نفر سر در پیش افگنده میرفتند و هر جا که دکنیان با ایشان
میرسیدند برگشته جنگ مردانه میکردند و خصمان را بضرب تیر متفرق ساخته باز پیش می افتادند و شبها در صحرا فرود می آمدند و چون در حوالی
قصبهٔ بیر داود خان سر راه بر ایشان تنگ گرفت بحسن خان جاگیردار بیر که از امرای بزرگ دکنی بود پیغام کرد که این مردم حرامخواران سلطان اند
باید که از آنطرف تو نیز با لشکر خود متوجه دفع ایشان شوی تا باتفاق سرهای این حرامخواران را از تن جدا کرده بدرگاه فرستیم و چون قاسم بیگ
صف شکن سابقهٔ آشنائی با حسن خان داشت و در یکی از معارک بیجانگر کمک او کرده از دست غنیم خلاصی داده بود حسن خان در آنوقت آنرا منظور
داشته جواب داد که اگر این جماعت حرامخور میبودند خود را بسرحد گجرات که از انجا سه روزه راه بیش نبود میرسانیدند پس داود خان از اعانت حسن خان مایوس
گشته چون تمامی لشکر پس مانده با و پیوست قریب دو هزار و پانصد سوار صفها آراسته و قاسم بیگ صف شکن و جمیع یاران او دست از جان شسته
دل بر جنگ نهادند و بمقابل دشمنان در آمده بجنگ مشغول گشتند قضارا در حملهٔ اول دو تیر یکدفعه بر مقتل داود خان آمده ودیعت حیات سپرد و دکنیان
اینحال مشاهده کرده در قتل آنجماعت بیشتر کوشیدند و کار بر ایشان تنگ ساختند درین اثنا حسن خان با جمعیت خود پیدا شد و غربیان گمان بردند که
بلای دیگر روی با ایشان نهاد ناگاه کسان حسن خان رسیده خبر رسانیدند که بیدل ناشده در جنگ ثابت قدم باشید که اینک بمدد شما رسیدم قاسم بیگ
و سایر غربیان مستمال شده ببقای حیات خود امیدوار گشتند و حسن خان نیز نزدیک شده در مقام مقابله و مدافعه بر آمد دکنیان جنازهٔ داود خان را
برداشته راه قصبهٔ چاکنه پیش گرفتند و قاسم بیگ بیرون قصبهٔ بیر فرود آمده باتفاق حسن خان عرضداشت بدرگاه نوشت و بعد از آنکه مضمون
عرضداشت معلوم شد فرمان طلب قاسم بیگ صف شکن و سید غربیان بقیة السیف با جمعهم متوجه درگاه گردیدند سلطان علاء الدین ایشانرا بحضور خود
طلبیده در مقام تفتیش حال شد پس از انکشاف این معامله مصطفی خان سر آمد کار ملکی که عرائض غربیان را مخفی داشته بنظر نمیرسانید در ساعت
گردن زده بفرمود تا جسدش را در کوچه و بازار گردانیدند و قاسم بیگ صف شکن را بجای خلف حسن بصری ملک التجار داده سر لشکر دولت آباد
و جنیر گردانید و قراخان گرد و احمد بیگ یکه تاز را نیز بمنصب هزاری و دیگر نوازشات سرافراز فرموده بار دیگر بتربیت غربیان مشغول گشت و بسیاری
از ایشانرا صاحب دخل گردانید و خانه های مشیر الملک دکنی و نظام الملک غوری را علاقهٔ شاهی کرده بفرمود تا آنهارا با بسیاری از امرای دکن که باعث
این فتنه بودند طوق و زنجیر در گردن انداخته پیاده از قصبهٔ چاکنه بدار الخلافه آوردند و کسانی که مرتبهٔ اول عرضداشت افترا و تهمت فرستاده بودند
بعقوبت تمام کشته بازماندگان ایشانرا احتیاج بنان یک روزه گردانید و بروایت طبقات محمود شاهی مشیر الملک دکنی و نظام الملک غوری در
همان سال بعلت برص گرفتار گشته پسران ایشان بجای شاهدان بازاری می گشتند فکیف دختران ایشان و در سنهٔ ۸۵۵ خمس و خمسین
و ثمانمائة شیخ آذری که مقتدای سلطان بود و در ایام شاهزادگی الفت بسیار با و داشت از خراسان عریضهٔ طولانی مشتمل بر انواع سخنان مؤثر
مرسول داشت و سلطان از مطالعهٔ آن متأثر گشته از شراب توبهٔ نصوح فرمود و مجدداً جماعتی از دکنیانرا که بعلت غربیان کشتی
مقید و محبوس بودند بسیاست لا کلام بکشت و بدست خود جواب عریضهٔ شیخ آذری را نوشته با مبلغی خطیر بخراسان فرستاد و بعد ازان برنهج
اعظم الشاهان سلطان احمد شاه بهمنی هر روز خود بمهمات سلطنت وا رسیده دکنیانرا از خدمات بزرگ دولتخانه معزول گردانید و در سنهٔ ۸۵۷
سبع و خمسین و ثمانمائة ساق پای او مجروح گشته هر چند معالجه کوشیدند اثری بران مترتب نگشت و بدان سبب از خانه کمتر بیرون می آمد و اکثر
اوقات خبر فوت او انتشار مییافت تا آنکه جلال خان داماد سلطان احمد شاه بهمنی که از اولاد سید جلال بخاری بود و در تلنگ سر کار ملکنده
اقطاع داشت فوت او را الیقین کرده بسیاری از ان نواحی را بتصرف خویش در آورد و ولد خود سکندر خان را که دختر زادهٔ سلطان احمد شاه
بهمنی بود تقویت نموده بران ولایت مسلط ساخت و از اینکه خان اعظم دران زودی فوت شده در تلنگ صاحب وجودی نبود اکثر

امرای تلنگ باسکندر خان متفق شده خواستند که او را بشاهی آن مملکت بر دارند سلطان علاء الدین باوجود دردمندی باحضار لشکر فرمان داده در تهیهٔ
لشکرکشی شد و جلال خان بر حیات سلطان و ارادهٔ او آگاهی یافته بکنگاش درآمد و قرار داده شد که جلال‌خان در تلنگ بوده سکندر خان بجانب ماهور رود
تا سلطان بهر جانب توجه کند طرف دیگر خللی عظیم بهم رسانیده مستعد کمک یکدیگر باشند پس سکندر خان بماهور که با این مملکت تلنگ و برار ست فتنه جمعیت
نموده و هر چند سلطان قولنامه میفرستاد موثر نمی افتاد زیرا که سکندر خان دخل عظیم در لبنی شهزاده محمد خان داشت و این مخالفت نیز مزید علت شده هیچ چه از
سلطان مطمئن خاطر نمیگشت تا آنکه بسلطان محمود شاه خلجی مالوی پیغام نمود که سلطان علاء الدین شاه بیمار شده مدتیست که ازین عالم خرامیده و اعیان در گاه
مرگ او را برای مقاصد خویش پنهان داشته میخواهند که بزرگان مملکت را برانداز ند اگر آن خداوند عنان عزیمت بانیصوب معطوف سازد مملکت
برار و تلنگ بی نزاع و جنگ در حوزه دیوان خواهد آمد سلطان محمود شاه خلجی مالوی باور کرده بمشورت والی آسیر و برهانپور عازم سفر دکن شد
و در سنه ۸۶۱ احدی و ستین و ثمانمائه با استعداد و شوکت تمام روانه شد و سکندر خان با یکهزار سوار چند منزل استقبال کرده باو پیوست و سلطان علاء الدین
فسخ عزیمت یورش تلنگ کرده خواجه محمود گیلانی المشهور بگاوان را منصب هزاری داده با بعضی از امرا بر سر جلال‌خان تعیین فرمود و لشکر برار را مقابل حاکم
برهانپور که با سلطان محمود شاه خلجی مالوی اتفاق کرده بود باز داشت و قاسم بیگ صف شکن سرلشکر دولت آباد در ادر سنقلای روانه کرده خود بفاصلهٔ
پنج کروه با لشکر بیجاپور و خاصه خیل در بالکی نشسته بعزم قتال سلطان محمود شاه خلجی که در صحرای ماهور نزول نموده بود متوجه گشت و سلطان محمود شاه
چون دانست که شاه دکن در حیات ست و با لشکر مستعد رزم متوجه اوست نیم شب کوچ کرده راه مملکت خویش پیمودن گرفت و یکی از امرای عالیشان را
به بهانهٔ عذر همراه سکندر خان کرده گفت که اگر او خواهد که باز بدکنیان ملحق شود نگذارد و اسپ و فیل و تمام اثاثه شوکت او را گرفته بمند آورد و سکندر خان
این معنی را فهمیده بطرف راست از مالویان جدا شده با دو هزار کس که اکثر افغان و راجپوت بودند به نلکنده رفته چون در آن وقت خواجه محمود گاوان
قلعهٔ نلکنده را احاطه کرده بود بهر حیله که بود خود را درون قلعه بپدر رسانید و خواجه این معنی را از خدا لخواسته بیشتر از بیشتر کار بر تلنگیان تنگ ساخت
چنانچه در همان زودی پدر و پسر بوسیله خواجه از سلطان امان نامه حاصل کرده قلعه را سپردند و باتفاق خواجه بخدمت شاه شتافته باز نلکنده را جاگیر یافتند
و سلطان حکومت ماهور را بدستور قدیم بفخر الملک ترک داده تهانه دار اسیجور فرخ الملک را نوازش فرموده متوجه دار السلطنت گردید و در سنه ۸۶۲
اثنی و ستین و ثمانمائه سلطان علاء الدین شاه بهمنی بهمان درد پای از پای درآمده علم فنا برافراشت و مدت سلطنت او بست و سه سال و نه ماه و بست روز
بود گویند سلطان علاء الدین شاه بسی فصیح و بلیغ بوده فارسی نیکو میدانست و فی الجمله تحصیل علوم نیز کرده بود و گاه گاه روز جمعه و عیدین بمسجد جامع رفته
و بالای منبر شده خود خطبه میخواند و خویشتن را باین القاب بستائش میکرد السلطان العادل الکریم الحلیم الرؤف علی عباد الله الغنی علاء الدنیا و الدین
علاء الدین بن اعظم السلاطین احمد شاه ولی بهمنی القصه روزی تاجری عرب که اسپان الحسائی بدیوانیان فروخته بود و ایشان در ادای ثمن تعلل مینمودند
و تاجر از گشته شدن سادات و غیره نیز آزرده بود در پای منبر حاضر شده چون سلطان این کلمات را بر زبان آورد بیفاصله عرب برخاست و گفت
لا والله لا عادل و لا کریم و لا حلیم و لا رؤف ایها الظالم الکذاب تقتل الذریة الطاهره و تتکلم بهذه الکلمات علی منابر المسلمین شاه متأثر شده زار زار
بگریست و زر قیمت اسپان او رسانیده ساعت الحاکرده گفت از آتش غضب الهی نجات نیابد آنانکه مرا هیچو من یکه بدنام دنیا و آخرت کردند و بمنزل رفته دیگر بیرون
نیامد تا آنکه جنازه اش را برآوردند و در عهد سلطان علاء الدین شاه بهمنی شاه خلیل الله بن شاه نعمت الله ولی و میر نور الله بن شاه خلیل الله برحمت
ایزدی واصل شدند و از شاه خلیل الله دو پسر ماندند یکی شاه حبیب الله داماد سلطان احمد شاه و دیگری شاه محب الله داماد سلطان علاء الدین شاه
و شاه حبیب الله با آنکه برادر بزرگتر بود و چون جانب سپاهیگری و غلبه داشت سجاده نشینی را به برادر کوچک شاه محب الله رجوع کرده خود بامر امارت
اشتغال مینمود و حکایت کنند که چون سلطان علاء الدین شاه بهمنی را وقت آن رسید که داعی اجل را پیشانی گشاده اجابت نماید بر خلاف توقع امرا او را
همایون شاه ظالم را که خلائق از اوضاع او متنفر بودند ولیعهد ساخت و پیش از آنکه فوت شود نظام الملک دولت آبادی که در آن زودی

ذکر سلطنت

وکیل السلطنت شده بود و بعقل و کاردانی اتصاف داشت گریخته پیش پسر خود که بعد از فوت قاسم بیگ صف شکن خطاب ملک التجاری یافته بود و
صوبه دار دولت آباد و جنیر شده بود رفت و از انجا که هنوز خبر فوت سلطان علاء الدین شاه نرسیده بود پدر و پسر باتفاق بگجرات رفته
از وغدغه سلطان همایون شاه بهمنی نجات یافتند

ذکر سلطنت ولد سلطان علاء الدین بهمنی المشهور بهمایون شاه ظالم

وقتیکه سلطان علاء الدین شاه بهمنی تخته را بر تخت اختیار کرد پسر بزرگ او همایون شاه بهمنی المشهور بظالم در منزل خود بود سیف خان و ملوخان
که از امرای معتبر بودند وفات او را مخفی داشته بی توقف برادر کوچکش حسن خان را بر تخت نشاندند و شاه حبیب الله بن شاه خلیل الله و بعضی دیگر که
عمده بودند جلوس او را از مغتنمات شگرف دانسته بآن امر همداستان شدند و خلایق بقصد تاراج خانهٔ همایون شاه و قتل او روان شده شور و غوغای
عجیب انگیختند و همایون شاه با هشتاد سوار جبه پوش که سکندر خان و برادران او از انجمله بودند بیرون آمده بجنگ ایستاد و تاراج گران چون شکست یافتند
بحسن خان پناه بردند همایون شاه از عقب ایشان روان شده روی بدربار شاهی نهاد اتفاقا در راه فیلبانان و پرده داران و سلحداران و
سر نوبتیان و سائر اهل حشم هر که همایون شاه را دید بسجده پیش شتافت بنا بر این همایون شاه با جمعیت عظیم بدیوانخانه آمده برادر کوچک را که رعشه بر او
مستولی شده از تخت فرود آمده بود بدست آورده سیف خان را که ماده فتنه و فساد بود بپای فیل بست و در شهر و بازار گردانیده بقتل رسانید
و شاه حبیب الله و دیگر مردم مقید و محبوس گردیدند و ملوخان جنگ کنان از شهر بیرون رفته خود را بسرحد کرناتک رسانید و همایون شاه بهمنی
بر تخت نشسته باستقلال پادشاه شد و حسب الوصیت پدر مرحوم خواجه محمود گاوان را که بروایت حاجی محمد قندهاری او نیز از دودمان سلاطین عجم
خطاب ملک التجاری داده وکیل الشاهی و طرفدار بیجاپور گردانید و ملک شاه نامی را که از بزرگ زاده های مغل بود و بعضی میگویند که از اولاد
سلاطین چنگیزیه است خطاب خواجه جهان داده طرفدار تلنگ ساخت و برادرزاده عماد الملک غوری را که جوانی قابل و مردانه بود بخطاب
نظام الملکی و منصب هزاری صاحب جاه گردانیده باقطاع تلنگ اختصاص بخشید و سکندر خان بن جلال خان که در ایام شاهزادگی مصاحب او
بود و انتظار سپهسالاری تلنگ میبرد از نومیدی بغایت دلگیر گشته بی حکم پیش پدر به نلکنده رفت و جلال خان بعلت پسر ناچار علم مخالفت
افراشته بجمع آوردن لشکر پرداخت و سلطان احوال بدینمنوال شنیده خان جهان حاکم برار را که جهت مبارکباد بدار الخلافه آمده بود
بدفع او مامور ساخت و سکندر خان جمعیت نموده در تلنگ باوی مصاف داد و بفتح و ظفر مخصوص گشت و همایون شاه دفع آن فتنه را
منحصر در توجه خود دانسته هم در سال جلوس بدانصوب لشکر کشید و بعد از طی مسافت در ظاهر نلکنده فرود آمده منتظر بود که جلال خان
و سکندر خان امان خواسته بملازمتش شتابند که ناگاه سکندر خان شبخون بر لشکر سلطان آورده مزاحمت رسانید و سلطان علی الصباح
افواج آراسته متوجه تسخیر قلعه گردید و سکندر خان که اعتماد تمام بر سپاه خویش داشت میمنه و میسره درست کرده با هفت هشت هزار سوار افغان
و راجپوت و دکنی بمقابل در آمد و همایون شاه گفته فرستاد که با ولی نعمت در افتادن مبارک نیست و مثل تو بهادری خراب شود حیف است
گناهت می بخشم و در ولایت دولت آباد هر پرگنه که خواهی باقطاع تو مقرر میکنم سکندر خان جواب داد که اگر تو پسرزادهٔ احمد شاهی من دخترزاده
و در مملکت با تو شریکم حکومت تلنگ را بمن تفویض فرما یا جنگ را آماده باش همایون شاه در غضب شده نقارهٔ جنگ فرو کوفت و سکندر خان
نیز علم جسارت افراشته باقدام بی ادبی پیش آمد و چون کهنه سپاهی و آداب دان بود حمله های همایون شاه را هر کرت بنوعی دیگر رد کرده از
زمین و زمان آفرین شنید و نزدیک بود که آنروز بقائمی از یکدیگر جدا شده باقی داستان را بفردا اندازند که ناگاه ملک التجار گاوان بالشکر
بیجاپور و خواجه جهان ترک با لشکر تلنگ از میمنه و میسره حملهٔ مردانه آورده بسیاری از جوانان و بهادران سکندر خان را بقتل آوردند

وهمایون شاه فرصت یافته پانصد جوان تیرانداز و پانصد بهادر نیزه گذار از قلب جدا کرده با یکفیل مست بر فوج خاصهٔ سکندر خان روان کرد
بهادران تیرانداز وغیره نیز بکار خود مشغول شده آثار رستخیز ظاهر ساختند و سکندر خان همچو شیر شرزه اعلام مدافعه افراشته بیک طرفة العین ایشانرا
منهزم گردانیده چون فیل مست شاه در معرکه بوده بسیاری از بهادران را هلاک میساخت سکندر خان نیزه در دست گرفته خواست که بنفس نفیس دفع شر او
نماید فیل مست بتحریک و سعی فیلبانان سکندر خان را در خرطوم پیچیده از خانهٔ زین برکند و از روی غصه و اعتراض بر زمین انداخته متوجه دیگران
گشت و سپاهیان سکندر خان که اسپانرا بر اثر او بتاختند نادانسته اسپانرا بر جسم او راندند چنانکه صندوق سینه او از صدمهٔ سم مراکب ایشان
در هم شکسته کفران نعمت کار خود کرد و همایون شاه جمعی را بتعاقب منهزمان امر فرموده بسیاری از آنها را بقتل رسانیدند **نظم** جوانان کینه
کشیدند تیغ ٭ بقتل گریزندگان بیدریغ ٭ چو خان سکندر در آمد ز زین ٭ شد آلوده خون تن نازنین ٭ چنان کوفته پشت و پهلو و
دوش ٭ که مغزش برون آمد از راه گوش ٭ همین بود تا بود گردون سپهر ٭ گهی کینه در بازد و گاه مهر ٭ روز دیگر ملک التجار کاوان
و خواجه جهان ترک بموجب حکم بمحاصرهٔ قلعهٔ نلکنده مشغول گشته بقهر و غضب بتسخیر آن پرداختند و جلال خان بعد از یکهفته چون پسر را
بکشتن داده بود و فریادرسی بهتر از امان نیافته بزنهار خواهی در آمد و بوسیله آن دو بزرگ امان یافته با مال بیقیاس و نفائسی که در مدت
چهل و پنجاه سال امارت اندوخته بود بپای بوس شاه رسید و اگرچه محبوس گشت اما چند روز حیات را مغتنم دانست و همایون شاه چون ازین معامله
فارغ البال گشت هوس تسخیر قلعهٔ دیورکنده که در تصرف زمینداران تلنگی بود و اهالی آنجا با سکندر خان موافقت داشتند سر از جیب خاطرش بر زده
خود بورنگل رفت و خواجه جهان ترک و نظام الملک غوری را بجانب قلعهٔ دیورکنده تعین نمود تلنگیان اتفاق کرده چند دفعه بجنگ قیام
نمودند و هر کرت شکست یافته خواجه جهان ترک قرین فتح و ظفر گردید و چون ایشانرا تاب مقاومت نماند در قلعه متحصن گشتند و خواجه جهان
ترک دران کوهستان خیمه و خرگاه برپا کرده بلوازم محاصره مشغول گردید و در تضییق محصورین کوشید **نظم** بنزدیک آن قلعهٔ
باشکوه ٭ سراپرده برزد به بالای کوه ٭ شب و روز میشد بسی کارزار ٭ ز بیرون آن قلعهٔ استوار ٭ و بعد از آنکه مردم تلنگ به تنگ آمدند نزد
رای اوڈیسه و دیگر رایان که بعدت و شوکت ممتاز بودند کسان فرستاده و مال خطیر قبول کرده طلب کمک نمودند و آنها خیل و حشم بسیار
با چند حلقه فیل جنگی بمدد ایشان فرستاده نوید آمدن خود نیز دادند و تلنگیان بدین امر نیز مستظهر گشته عازم جنگ شدند و خواجه جهان ترک
و نظام الملک غوری خبردار شده مشورت نمودند نظام الملک چنین گنگاش کرد که تا رسیدن لشکرهای کمک از پای قلعه باید برخاست
و از تنگی دره ها بر آمده بمیدان هموار باید شتافت و آنجا طرح جنگ باید انداخت و این رای موافق طبع خواجه جهان ترک نیامده گفت اگر ما
ازینجا کوچ کنیم کفار حمل بر زبونی کرده تعاقب خواهند کرد بهتر آنکه درهمین موضع مصاف دهیم نظام الملک غوری چون علاجی نداشت
سکوت اختیار کرده روز دیگر چون خورشید روشنی بخش از افق مشرق بر آمد از یکطرف لشکر رای اوڈیسه و اوریا و از طرف دیگر لشکر
تلنگ و قلعه بر خواجه جهان ترک حمله آوردند و دران جای تنگ که مجال تردد سپاه نبود هزیمت بر لشکر اسلام افتاده مردم بسیار کشته شدند
و خواجه جهان ترک و نظام الملک غوری بحال پریشان نیم جانی بیرون بردند و از تعاقب کفار هیچ جا مجال توقف نیافته هشتاد کروه راه
گریختند و بخدمت همایون شاه بورنگل رفتند و او پرسش این قضیهٔ نامرضیه کرد و خواجه جهان ترک از بیم جان دروغ را برای مصلحت خویش
پسندیده دانسته گفت که این حادثه از جانب نظام الملک غوری بظهور پیوسته همایون شاه بی آنکه حقیقت را بخاطر آورد
در ساعت همدران مجلس بکشتن آن شیر بیشهٔ مردانگی اشارت فرمود و اقارب و عشائر او رفته بمحمود شاه خلجی مالوهی ملحق شدند
و خواجه جهان ترک را مخاطب و معاتب ساخته در یکی از قلاع محبوس گردانید و قولی آنکه نظام الملک خود گریخته بمحمود شاه خلجی پیوست القصه
سلطان همایون شاه در صدد انتقام شده میخواست که دیگر باره لشکر بر دیورکنده فرستد که ناگاه از احمدآباد بیدر

جاسوسان آمده خبر رسانیدند که یوسف ترک کچل شهزاده حسن خان و شاه حبیب الله را از بند برآورده باتفاق جانب قصبهٔ بیر رفتند همایون شاه
عنان شکیبائی از دست داده ملک التجار کاوان را بضبط تلنگ باز داشت و خود در ماه جمادی الآخر سنه ۸۶۴ اربع و ستین و ثمانمائه بتعجیل تمام بدار الخلافه رفت
و آتش ظلم برافروخته هرچه خواست کرد و تبیین این سخن آنکه شاه حبیب الله بواسطهٔ دوستی شاهزاده حسن خان در زندان همایون شاه محبوس بود و چون وی
بجانب تلنگانه لشکر کشیده سکندر خان را کشته بگرفتن قلاع آنجا مشغول شد هفت تن از مریدان شاه حبیب الله اتفاق کرده در مقام استخلاص مرشد خویش
برآمدند و بیوسف ترک کچل که غلام سلطان علاء الدین شاه بهمنی بود و بامانت و دیانت و صلاح و تقوی اشتهار داشت پناه برده پرده از چهرهٔ کار برداشتند
و یوسف ترک کچل نیز چون از مریدان بمحبت آن خاندان بود با ایشان یکدل و یکجهت گشته و بعضی از کوتوالان و محافظان را با خود یار ساخته جملهٔ دوازده
سوار و پنجاه پیادهٔ فدائی بهم رسیدند و با آنکه در آنوقت سه هزار پیاده بمحافظت دار الخلافه قیام مینمودند یوسف ترک کچل قدم در بادیهٔ توکل نهاده
با هواداران فدائی قریب شام نزدیک محل پادشاهی که محبس در آنجا بود آمد و چون محافظان اکثر بشغلی رفته بودند و قلیلی از دربانان که در آنجا بودند
بممانعت پیش آمدند یوسف ترک کچل گفت حکم شاهی بمن رسیده است که بزندان رفته چشم فلان فلان مجرم را برآورم و درین باب فرمانی بسکهٔ سرخ
چنانکه رسم شاهان بهمنیه بود ترتیب داده همراه داشت فی الفور از بغل برآورده بایشان نمود پس آنها سکوت اختیار کردند و یوسف ترک از دروازهٔ اول
درآمده چون بدروازهٔ دوم رسید دربانان بمدافعت پیش آمدند و هرچند فرمان جعلی نمودند آنها قبول نکرده گفتند که پروانهٔ کوتوال شهر میباید یوسف
ترک کچل سر سردار آنجماعت را بتیغ بیدریغ جدا ساخته بقلعه درآمد و غریو از مردم درونی برخاست و یوسف اول بزندانی که مردم اعیانی در آنجا محبوس بودند
رفته زنجیر شاه حبیب الله را شکست و از معاینهٔ اینحال شاهزاده حسن خان و یحیی خان بن سلطان علاء الدین و جلال خان بخاری بتضرع و زاری درآمده
گفتند که برای خدا از زنجیر ما را نیز شکسته همراه خود بر یوسف ترک کچل قبول این معنی نموده زنجیر ایشان را نیز شکست بعده بسائر زندانخانه تا که نزدیک دار الاماره
بود رفته بزندانیان گفت که هر که میل رفاقت ما دارد زنجیر شکسته بیرون آید و نزدیک دروازهٔ تختگاه خود را بما رساند پس یوسف ترک کچل شهزاده حسن خان
و سائر اعیان محبسها را برداشته نزدیک دروازهٔ تختگاه تا یک پهر شب بایستاد و زندانیان که عدد ایشان از سادات و فضلا و فقرا و اوسط الناس بهفت هزار
میرسید آنرا فوزی عظیم دانسته موکلان را بپشت گردن زنان بیرون میکردند و در کمال ذوق و شوق زنجیر و غل شکسته فوج فوج بیوسف ترک می پیوستند القصه بعضی
چوبدستی بدست آورده و بعضی سنگها در دامن کرده مستعد جنگ میشدند درین اثنا کوتوال شهر واقف این معامله شده بجانب محلات شاهی متوجه شد
زندانیان فدویانه سلوک نموده ورا بضرب سنگ و چوب منهزم گردانیدند و دران شب هر یک بگوشهٔ رفتند اما جلال خان بخاری که هشتاد سال عمر
داشت و شهزاده یحیی خان بن سلطان علاء الدین شاه در همان شب بدست کوتوال شهر افتاده بخواری و زاری کشته شدند و شهزاده حسن خان
و شاه حبیب الله بخانهٔ حجامی که خدمتگار شاه حبیب الله بود درآمده قلندرانه تراشی زدند و شاه حبیب الله داعیهٔ آن داشت که بگوشهٔ رفته پای در دامن قناعت
کشد شهزاده حسن خان گفت که مردم شهر و سپاه از ظلم و بیداد همایون شاه خواهان اینجانب اند و چون باز دولت جناح اقبال کشاید یقین حاصل است که او را چون مرغ
بال گسسته و وحش پای شکسته بیرنج و تعب بدست خواهیم آورد و امیرزاده چون همیشه از نمد کلاهی داشت فسخ عزیمت نموده و عهد و پیمان با شهزاده حسن خان
استوار ساخته هر دو باتفاق از شهر همراه جمعی از قلندران بیرون رفتند و لشکر فوج فوج روی بایشان نهاد و یوسف ترک کچل نیز بشهزاده حسن خان پیوست
و بعده شش هفت روز در باغ کمتهانه که در سه کروهی احمدآباد بیدر است مانده بعده با سه هزار سوار و پنجهزار پیاده مستعد و مکمل بتسخیر قلعهٔ ارک بیدر متوجه شدند
و چون دیدند که این کار بآسانی میسر نخواهد شد و مردم اندرونی برج و باره را محکم گردانیده در مدافعت و ممانعت مبالغه دارند هر آینه از تسخیر آن مایوس شده
بجانب قصبهٔ بیر رفتند و آن ولایت را بتصرف درآوردند و درینصورت یوسف ترک کچل منصب امیر الامرائی و شاه حبیب الله منصب وزارت و جملة الملکی یافته
بجمع آوردن لشکر مشغول شدند اما همایون شاه بهمنی که تندمزاجی و کج خلقی و قهاری او در مملکت دکن ضرب المثل خاص و عام است در مملکت تلنگ
این خبر شنیده بجانب احمدآباد بیدر ایلغار فرموده و نخست سه هزار پیاده را که بمحافظت شهر مقرر بودند بانواع سیاست بقتل رسانید

وکوتوال را در قفس آهنین کرده هر روز یک عضو او را می برید و بخورد او میداد و در شهر میگردانید تا در ان قفس فوت شد و پس ازان هشت هزار سوار و پیاده بشتیبانی
بدفع برادر تعیین کرد چنانچه در صحرای بیر نزدیک خانقاه جنگ واقع شده بسعی شاه حبیب الله وزیر و حجاب الملک فتح نصیب شهزاده حسن خان شد
همایون شاه غضب جبلی را بجلوه در آورده جمیع امرا و سلحدارانرا که در یورش تلنگ همراه بودند باخزانه و فیلان جنگی بجانب قصبهٔ بیر روانه ساخت
وزن و فرزند ایشانرا بکوتوال سپرده که مبادا روی گردان شده بشهزاده حسن خان ملحق شوند و درین دفعه شهزاده حسن خان بعد از جنگ صعب
از معرکه عنان تافته اثاثهٔ شاهی خود را در باخته عازم بیجانگر گردید و خسته و بدحال با هفت هشتصد سوار چون بحوالی بیجاپور رسید سراج خان جنیدی
تهانه دار آنجا که در آخر نوکر بادشاه شده خواجه معظم خان خطاب یافت در مقام مکر و دغا شده پیغام داد که این مملکت تعلق بشما دارد چون ظفر قدار
اینجد و خواجه جهان گاوان در تلنگ ست و این مملکت خالیست اگر درین دیار مقام فرمایند بنده متعهد میشود که سپاهی و رعیت بیجاپور و رایچور
و مدکل سر بر خط فرمان نهاده مطیع و منقاد شوند شهزاده حسن خان بتجویز شاه حبیب الله و یوسف ترک کچل و هفت نفر مخلص قبول این معنی کرده بقلعهٔ
بیجاپور که دیوار گلی داشت در آمد سراج خان جنیدی در لوازم ضیافت و اظهار اخلاص تقصیری ناکرده ایشانرا غافل ساخت و وقت شام مع حشم خود
به بهانه سلام چراغ بحصار در آمده کوشکی را که حضرات در انجا بودند محاصره نمود و روز دیگر چون اراده کرد که آنها را گرفته نزد همایون شاه فرستد
شاه حبیب الله ترکش پیش نهاده چندان جنگ کرد که شربت شهادت چشید و انگاه شهزاده حسن خان و یوسف ترک کچل و دیگر مخلصان و منسوبان
ایشانرا حتی که فراش و سقا و خاکروب را مقید ساخته روانهٔ دار الشاهی احمد آباد بیدر گردانید و همایون شاه بازار سیاست گرم ساخته و دریای غضب
بجوش در آورده بفرمود تا در بازار احمد آباد بیدر دارها و حلقه ها نصب کردند و جا بجا فیلان مست و سباع درنده از همه قسم ایستاده کرده در چندین
موضع دیگها و قرابه های پر از آب گرم و روغن جوشانیده مهیا ساختند و انگاه خود بر قصر دیوانخانه نشسته اول شهزاده حسن خان را پیش شیر انداخت
تا از هم دریده از وجود او اثری نگذاشت و انگاه یوسف ترک کچل و هفت یار موافق او را گردن زد و زنان و فرزندان بیگناه ایشانرا بزشت ترین صورتی
از خانه ها برکشیده در بارگاهی که مجمع الناس بود بانواع فضائح و شنائع که تصریحش از حسن ادب دور ست تعذیب کرد و بشکنجه ها و عقوبتها که از مخترعات او بود
در آورد و مذکر و مؤنث و صغیر و کبیر را بقتل رسانید و کاری که از ضحاک بیدین بدکیش و حجاج ظالم خطا اندیش سر نزده بود داد و بوقوع پیوست و بعد ازان
متعلقان و منسوبان شاهزاده و دیگر انرا که قریب بهفتصد نفر میشدند و ازان معامله اصلا خبر نداشتند حتی که باورچی و طبقچی و دیگشوی ایشانرا ببازار فرستاد
تا بعضی را بر دار کردند و بعضی را پیش شیر گرسنه و فیل مست انداختند و برخی را در دیگها جوشانیدند و بعضی را بدشنه و کارد و تبر بند از بند جدا کردند
و این واقعه در ماه شعبان سنه مذکوره شد و سید طاهر استرآبادی در تاریخ قتل شاه حبیب الله غازی این دو بیت گفته رباعی مه شعبان شهادت
یافت در هند * حبیب الله غازی طاب مثواه * روان طاهرش تاریخ می جست * بر آمد روح پاک نعمت الله * و صاحب تاریخ محمود شاهی
میگوید که من از نزدیکان همایون شاه شنیده ام که در انزمان که در ورنگل خبر خروج شهزاده حسن خان رسید چنان خشم و غضب برو مستولی شد
که از کمال اعراض پیراهن میدرید و گاه زمین و فرش را چنان بدندان میگرفت که لب و دهانش مجروح شده پر خون میگشت و چون باحمد آباد بیدر
رسید انچه ازو صدور یافت از سفک دما و کثرت جور و جفا از هیچ یک از جبابرهٔ سلف صدور نیافته بود و تیغ در آشنا و بیگانه نهاده ازو
ظلمی بظهور آمده که حجاج ظالم انوشیروان عادل شد و از قهر و غضب شهزاده حسن خان اکثر شاهزاده ها و وارثان مملکت را که در قلاع و گوشه و کنار
بفقر و فاقه قناعت کرده بحال خود بودند همه را بدست آورده بکشت و با وجود این نوع سیاست از سائر خلائق بدگمان شده اصلا در ظلم تخفیف
نمیکرد و پیوسته مشعلهٔ غضبش مسلم و کافر را بر یک نهج میسوخت و دلال قهرش مجرم و بیگناه را بیک نرخ میفروخت و جلاد سیاستش بیک
جریمه قبیله را قتل میساخت و آتش خشم و کینش تر و خشک نمیگذاشت و دست بعیال و فرزندان مردم دراز کرده اسیر نفس اماره گردید و گاهی
میفرمود که عروس را از میان راه گرفته بحرم سرای او می آوردند و ازالهٔ بکارت او نموده بخانهٔ شوهرش می فرستاد و احیانا اهل حرم را

لاعن شی میگشت وارکان دولت واعیان مملکت چون برای سلام ومجرای خدمت میخواستند که بدیوان روند زن وفرزند خویش را وداع کرده ووصیت
ضروری بجای آورده بخدمتش میرفتند تا حق سبحانه تعالی که ارحم الراحمین وغیاث المستغیثین ست بفریاد خلائق رسید چه که آن ظالم در اثنا رودی
بیمار شد وچون دانست که مرض موت ست پسر بزرگ خود نظام شاه بهمنی را که هشت ساله بود ولیعهد گردانید وخواجه جهان ترک را که از قلعه برآورده
ملک التجار را از تلنگ طلبیده لوازم وصیت بجای آورده وخواجه جهان ترک را که از و بزرگتر ومعتمد تر نفری نداشت وکیل الشاهی ساخت وملک التجار را
وزیر کرده مهمات شهزاده را بایشان رجوع کرد وگفت بمشورت والده شهزاده پیرامون هیچ امری نگردید پس منشور حیاتش باجل طبیعی در بست وهشتم
ذیقعدة الحرام سنه ٨٦٥ خمس وستین وثمانمائة در نوردیده شد وجهانیان از چنگال عقوبتش نجات یافتند اما صحیح انست که همایون شاه را وصیت
مبارک آمده از ان مرض شفا یافت وچون طبعش بظلم وستم مائل بود قصد اهل وعیال مردم میکرد وبخدمتگاران حرم خود نیز بغایت بدسلوکی
مینمود وازین سبب مردم درونی وبیرونی از مکائد جورش بجان آمدند وشهاب خان خواجه سرای که ضابطه حرم بود باجمعی از کنیزان حبشیه
در ساخته وراست آمده تا شبی که شراب خورده مست خوابیده بود یکی از کنیزان حبشیه چنان چوبی بر سرش زد که بهمان ضرب
هلاک شد ومولانا نظیری شاعر که از تربیت ملک التجار خطاب ملک الشعرائی یافته با شاه حبیب الله در زندان رفیق بود وبحسن سعی یوسف ترک چلبی
خلاص شده در گوشه انزوا بسر میبرد در حق او این دو بیت گفته قطعه ای ظالم از آه دل شب خیز بترس * وز نفس بد شوم شر انگیز بترس *
مژگان دم آلوده مظلومان بین * وز خنجر آبدار خونریز بترس * واین تاریخ وفات نیز از نتائج طبع آن شاعر بی نظیر ست قطعه همایون شاه
مرد ورست عالم * تعالی الله زهی مرگ همایون * جهان پر ذوق شد تاریخ فوتش * هم از ذوق جهان آرید بیرون * مدت شاهی
پر شور وشرش سه سال وشش ماه وشش روز بود

ذکر سلطنت نظام شاه بهمنی بن همایون شاه بهمنی ظالم *

چون همایون شاه بر خلائق ترحم کرده فوت شد پسر بزرگش نظام شاه بهمنی که در حسن وصباحت با ماه وخورشید دعوی برابری کردی در هشت سالگی
بر تخت دکن جلوس نمود ووالده اش که زن عاقله بود بموجب وصیت همایون شاه واقف معاملات ملکی ومالی شده بیچکاری بمشورت
خواجه جهان ترک وملک التجار محمود گاوان بمشیت نمیرسانید وچنانچه باید وشاید مهمات شاهی را سر کرده از کمال عقل ودانائی
غیر ازان دو شخص کسی دیگر را دخل نمیداد القصه ملک التجار محمود گاوان را جملة الملک ووزیر کل وطرفدار بیجاپور گردانیده خواجه جهان ترک را
بمنصب وکالت وطرفداری تلنگ سرافراز ساخت وهر روز علی الصباح آن دو عزیز باتفاق بدرگاه می آمدند وعرض اخلاص رسانیده
مهمات را بوسیله عورتیکه ماه بانو نام داشت معروض میداشتند وبعد از گفت وشنفت وقرار ومدار شاهزاده را از حرم سرا برآورده بر تخت فیروزه
می نشانیدند ودست راست خواجه جهان ترک می ایستاد ودست چپ ملک التجار محمود گاوان وانچه بمشورت ملکه جهان مقرر کرده بودند بی کم
وزیاده بتقدیم میرسانیدند وبحسن اتفاق این سه کس کار وبار بوجه احسن صورت پذیر شده فی الجملة تدارک وتلافی ستمهای همایون شاه را
بظهور میرسانیدند لیکن حکام اطراف از کافر ومسلمان چون شنیدند که طفلی بر تختگاه دکن تاج شاهی بر سر نهاده است واز ارتکاب ظلم وستم
همایون شاه خاطر امرا وسپاه خسته ومجروح شده باصلاح نمی آید هرآئینه طمع در ملک وی نموده اول رای مملکت اوڈیسه واوریا باتفاق زمینداران
تلنگ از راه راجمهندری عازم تسخیر ممالک دکن شدند وباعدت وشوکت تمام متوجه ولایت اسلام گشته بجاروب غارت رفت وروب نمودند وتا ولایت
کولاس اثر معموری نگذاشتند ووالده نظام شاه وخواجه جهان ترک وملک التجار محمود گاوان هر سه باتفاق دفع ورفع آنرا وجهه همت گردانیده
اصلا اضطراب وتزلزل بخاطر راه ندادند وفرامین طلب مصحوب سلحداران وتوپچیان معقول باطراف واکناف فرستاده چهل هزار سوار

در پای تخت مجتمع گردانید و بتجمل و آیینی که در عهد شاهان ماضیه هیچکس یاد نداشت نظام شاه بهمنی را برداشته روانه اردوی رای اوڑیسه و اوریا گردیدند و رای اوریا و اوڑیسه نیز استقبال نموده در ده کروهی احمدآباد بیدر تقارب طرفین دست داده مقابل یکدیگر فرود آمدند و رای اوڑیسه و اوریا در خاطر آن بود که مملکت را از تصرف مسلمانان برآورده و باج و خراج از شاه دکن گرفته مراجعت نمایند اما هنوز اظهار اینمعنی نکرده بودند که ارکان دولت نظامشاهیه کسان فرستاده بآنها پیغام دادند که این شاه جوان بخت میخواست که بر دیار جاجنگر و اوڑیسه و اوریا لشکر کشد و مسخر و مفتوح سازد الحال که شما کار آسان کرده خود بدینجانب آمده اید بسیار خوب واقع شده پس درینصورت بدانید و آگاه باشید که تا خراج قبول نکنید و زر که درینوقت از بلاد اسلام گرفته اید واپس ندهید احدی از مردم شما بسلامت مراجعت نمیتوانند کرد و محاذی این پیغام شاه محب الله بن شاه خلیل الله که بقصد جهاد همراه شده بود با یکصد و شصت سوار مسلح و مردانه از لشکر نظام شاه جدا شده پیش رفت و بر مقدمه رای اوڑیسه و اوریا که ده هزار پیاده و چهارصد سوار بودند تاخت و از صبح تا وقت استوا داد مردی و مردانگی داده آخر الامر نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم غازیان وزیده رای اوڑیسه و اوریا گریخته بلشکر خویش پیوستند رای اوڑیسه و اوریا ندیم ندم و همنشین الم گشته بنه و اثقال زیادتی را بجای خود گذاشتند و جریده و سبکبار وقت شب راه گریز پیش گرفتند و خواجه جهان ترک دنبال رای اوڑیسه و اوریا کرده ملک التجار محمود گاوان در ملازمت نظام شاه از عقب بآهستگی روان گشت رای اوڑیسه و اوریا چون دیدند که خواجه جهان ترک تعاقب نموده است و در روزهای کوچ دو هزار سه هزار رسید و کشته از خرابی و غارت دقیقه فرو نمیگذارد هر آینه در پناه یکی از قلاع توقف کرده کسان نزد ملک التجار محمود گاوان فرستادند و ابواب تضرع و تخشع مفتوح ساخته بعد قیل و قال بسیار و آمد و شد ایلچیان بکرات و مرات پنج لک تنگه نقره بخزانه شاه مرسول داشته راه اوڑیسه و اوریا پیش گرفتند نظام شاه مظفر و منصور سالم و غانم باحمدآباد بیدر معاودت فرموده امرا و سران سپاه را بخلعتهای فاخره و اسپان تازی نژاد و کمر مرصع نواخته رخصت انصراف باقطاع داد و در همان روزها سلطان محمود خلجی سلطان مندو باغوای نظام الملک غوری و بروایتی بوسوسه خویشان و قرابتیان با بست و هشت هزار سوار عنان عزیمت بتسخیر ممالک دکن تافته از راه خاندیس داخل مملکت بهمنیه شد و چون اینخبر منتشر گشت رای اوڑیسه و اوریا و رایان تلنگ نیز باهم ساختند و با لشکر بسیار بر ولایت اسلامیان فرستادند و همه ارکان دولت نظامشاهیه همت بر دفع هر دو فتنه گماشته سپاه تلنگ را برابر رایان آنحدود بازداشتند و خود با لشکر بیجاپور و دولت آباد و برار بعزم رزم سلطان محمود خلجی در رکاب نظام شاه روان گشتند و در حوالی قلعه قندهار تلاقی فئتین دست داده طرفین عازم جدال شدند و نظام شاه که از خورشید جمالش ماه شرمندگی داشت و با وجود خردسالی ترکش بمیان بسته و شمشیر حمایل نموده در نهایت چستی و چالاکی بآراستن سپاه مشغول گشت چنانچه ملک التجار محمود گاوان را با ده هزار سوار بمیمنه جای داد و نظام الملک ترک و دیگر امرا در میسره مقرر کرده خود باتفاق خواجه جهان و سکندر خان غلام ترک که کاکای وی بود با یازده هزار سوار و صد سلسله فیل در قلب جای گرفت و از آنطرف سلطان محمود خلجی متوجه سپاه شده میمنه را به پسر خود سلطان غیاث الدین مستحکم گردانید و میسره را بمهابتخان حاکم چندیری و ظهیر الملک رجوع کرده خود با لشکر انتخابی و جنگجوی رزمخواه در قلب مستحکم شد

نظم

دو لشکر ز مندو دگر از دکن * دو خسرو یکی طفل دیگر کهن *
بجنبش درآمد بمیدان دو کوه * زمین از تکاپوی شان شد ستوه *

القصه پیش از آنکه هنوز آواز نقاره جنگ بر نیامده بود ملک التجار محمود گاوان از میمنه کف شجاعت بر لب آورده و دست به تیغ آتشبار نهاده با لشکر بیجاپور بر میسره خلجیه حمله نمود و مهابتخان و ظهیر الملک اگرچه بقدم جلادت پیش آمدند و کر و فری نمودند اما در آخر طاقت نیاورده روی بگریز نهادند و کشته شدند و نظام الملک ترک نیز همچو شیر خشمگین از میسره نعره مردانه کشیده روی به شهزاده غیاث الدین آورد و او خود را در روز نبرد برابر با پانصد مرد میگرفت و در اکثر معارک بر دشمن غالب آمده هندوستانرا نام و آوازه شجاعت او فرو گرفته بود و بحسب اتفاق در عین ستیز و آویز نظام الملک دو چار شده آن دو بهمن و تهمتن بی آنکه یکدیگر را بشناسند شمشیر بر یال و کوپال و سر یکدیگر فرود آوردند و شمشیر نظام الملک بشکست و قبضه اش در دست بماند لیکن چست و چالاک قبضه را بر چهره او انداخت قضا را بر چشم شهزاده آمده خون فرو ریخت نظام الملک ترک او را از اسپ بر انداخته در اندازان بود که اسپ براند و کارش بسازد که جمعی از جوانان رسیده او را دریافتند و روی بهزیمت نهادند و دکنیان تعاقب نموده

آماده و کرده راه از کشته پشته ساختند و اردوی مندویانرا بغارت بردند و پنجاه فیل گرفتند سلطان محمود خلجی چون جناحین خود را شکسته دید اراده نمود
که راه مندو سپرد یکی از مقربان مانع آمده به ثبات قدم ترغیب نمود درینوقت نظام شاه بواسطه شجاعت ذاتی اراده نمود که خود بر فوج خاصهٔ سلطان محمود
حمله نماید که خواجه جهان التماس توقف کرده خود با ده هزار سوار و چند فیل نامدار از جای جنبید و با فوج سلطان محمود که دوازده هزار سوار بود مقابل شد
و سلطان محمود در عین حرب بنجانه کمان در آمده چنان تیری بر پیشانی فیل سکندر خان غلام ترک که همراه خواجه جهان بود زد که سراسیمه برگشته بسیاری
از مردم خود را خراب کرد و نزدیک بود که بنظام شاه نیز آسیبی رسد که سکندر خان غلام ترک از بی عقلی یا از عنادیکه با خواجه جهان داشت مردم را از جنگ امر نکرده
و نظام شاه را نخواه مخواه ردیف خود ساخته از معرکه بیرون برد و در عقب لشکر باندک فاصله بایستاد لیکن امرا و خاصه خیل دکن اعلام خاصه پادشاهی را بر جای
خویش ندیده پروای جنگ ننمودند و یکی بعد از دیگری روی از معرکه برتافت و نظام شاه را که در گوشهٔ ایستاده بود نیز همراه گرفته تا شهر بید توقف نکردند
بیت سپاه ار چه باشد یکی کوه قاف * نماند بجایی سر اندر مصاف * خواجه جهان چون دید که سپاه دکن از میمنه و میسره خیال فتح کرده بتاراج
مشغول اند و چتر پادشاهی نیز در معرکه نمانده لشکر قول روی در گریز دارند خود نیز در فکر انعطاف عنان گشت و بحکمت و تدبیر از مقابل افواج دشمن کناره
کرده اسپ و فیل پادشاهی را بسلامت برآورده و روی براه احمد آباد بیدر نهاد و ملک التجار محمود گاوان و دیگر امرای دکنی و حبشی از شعبدهٔ فلک واقف شده
ایشان نیز با اسپ و فیچی راه گریز پیش گرفتند و بعد از وصول بمقصد سکندر خان غلام ترک که نظام شاه را با دویست سیصد جوان بمادرش رسانیده بتحسین و
آفرین اختصاص یافته بود بدیدن خواجه جهان رفت و خواجه جهان از بنگاه او بموقت نظام شاه را از معرکه بیرون برده بود وی را مقید گردانید
و بی عزتی بسیار از خانهٔ خود برآورده بکلان سپرد بنابر آن غلامان ترک پادشاهی اتفاق کرده بمخدومهٔ جهان عرض کردند که از ابنای جنس ما
بجز دولتخواهی امری سر نزده شرحش اینکه بعد از آنکه فوجهای میمنه و میسره بتاراج کردن رفته کسی نزدیک پادشاه نماند سکندر خان فرزند شما را از معرکه
بسلامت بیرون آورده بشما سپرد و اکنون کار پادشاه بچنین خوار و مذلت بدست این مغل گرفتار بودن معنی ندارد دلیل و اخلاص کرده شما بسزا
رسانید و از آنجا که اهالی دکن را با غلامان محبتی نمی باشد مخدومهٔ جهان اشک در چشم گردانیده با ایشان گفت که حالا وقت مقتضی نیست که من درین باب حرفی
بر زبان آورم ان شاء الله تعالی تلافی آن خواهم نمود خواجه جهان برین ماجرا مطلع شده سکندر خان را بخدمت مخدومهٔ جهان فرستاد و عذر خواست و سلطان
محمود خلجی برا از زرگی خواجه جهان که از و در حساب بود خبردار شده بقصد تسخیر احمد آباد بیدر روان شد و مخدومهٔ جهان که از مکر و غدر خواجه جهان ملاحظه داشت
و شکست را از عدم ثبات قدم او میدانست باستصواب ملک التجار محمود گاوان حراست قلعهٔ ارگ احمد آباد بیدر را بملوخان دکنی سپرده خود
با جمیع خزاین و عورات حرم همراه نظام شاه و ملک التجار محمود گاوان متوجه فیروز آباد شد سلطان محمود خلجی بخاطر جمع شهر را محاصره کرده و در مدت
هفده روز گرفته آنگاه در قلعه قیام نمود و اکثر ممالک برار و بیر و دولت آباد در قابض گشته رعیت را مطیع و منقاد گردانید چنانچه خلایق دکن از
انتقال دولت بهمنیه بسلسلهٔ خلجیهٔ مالوه جزم کردند که ناگاه رایات اجلال محمود شاه گجراتی که او نیز در صغر سن بود از افق سرحد گجرات طالع گردید
چه که نظام شاه در آن زمان که بجنگ میرفت بلنگاش ملک التجار محمود گاوان حقیقت واقعه را در صحیفهٔ اخلاص مرقوم نموده بخدمت محمود شاه گجراتی فرستاده بود
و چون در فیروز آباد نفس راست کرده و مردم گریخته بر وی جمع شدند خواجه جهان را با لشکر انبوه بمدافعهٔ سلطان محمود خلجی فرستاد مقارن اینحال خبر رسید که محمود شاه
گجراتی بسرحد دکن با هشتاد هزار سوار رسیده مخدومهٔ جهان اینخبر شنیده ملک التجار محمود گاوان را که سپاه و رعیت از حسن خلق و سلوک او حلقه بگوش
بودند سپهسالار ساخته با پنج شش هزار سوار از راه بیر بخدمت شاه گجرات فرستاد و محمود شاه گجراتی اکثر امرای معتبر خود را با بیست هزار سوار و ...
بشمار همراه ملک التجار محمود گاوان کرده بمدافعهٔ خصم اشارت فرمود و ملک التجار محمود گاوان باطراف و جوانب دکن کسان فرستاد و در اندک زمان
لشکر جمع کرده با چهل هزار سوار دکنی و گجراتی بجانب دار الخلافه روان گشت و سلطان محمود خلجی که درون شهر فرو کش کرده جهت گرفتن قلعهٔ
ارگ سعی مینمود و بساباط ساختن مشغول بود و هر روز با ملوخان طرح جنگ می انداخت از شنیدن خبر توجه ملک التجار محمود گاوان مضطرب گشته

بی تاب همچو مرغی که از قفس بیرون جهد از حصار احمدآباد بیدر برآمده راه مندو پیش گرفت ملک التجار ده هزار سوار دکنی را برابر فرستاد که سر راهها گرفته
دخول و خروج مالوهیان دشوار سازند و خود با ده هزار سوار دکنی و بست هزار سوار گجراتی با این قندهار و بیر بحوالی اردوی سلطان منزل و رسیده
چهار طرف او را فرو گرفت و حواشی لشکرگاهش را تاخته از هیچ طرف نمیگذاشت که غله و آذوقه برسد سلطان محمود خلجی بروایت صحیح سی هزار سوار داشت که قابلیت
جنگ فوج گردید و ملک التجار اصلا در مقام جنگ نشده همچنان بکار خود مشغول بود تا آثار قحطی غله در اردوی مخالف پدید آمده مندویان قرین آه و ناله
گشتند سلطان محمود ناچار شده فیلهایی را که همراهی نمیتوانستند نمود کور کرده و اسباب و اشیای سنگین را آتش زده مسلح و جریده گردیده دست از جان شسته چون
راهها بسته مند و مسدود بود بجانب گوندواره ایلغار کرد و چون ملک التجار محمود گاوان تعاقب نموده دکنیان بنگاه مالوهیان تاراج کردند سلطان
محمود خلجی بمقدم گوندواره که ملازم رکابش بود گفت بهر طریق که دانی و توانی راهی جهت عبور لشکر سر کن که دست تعرض دکنیان از دامن مالوهیان کوتاه
گردد و تو نیز حق همسایگی و آشنائی بجا آورده باشی مقدم مذکور که در صدد انتقام بود گفت که درین نواحی راه وسیعی که سپاه و رجاله لشکر بفراغت
عبور کنند نیست مگر فلان راه و آن خود چون صحرای چاه هاروت و ماروت کم آب بلکه بی آب است بیت زمینی ز گوگرد بی آب تر ؛ هوائی ز دوزخ جگر تاب تر
سلطان محمود خلجی از تعاقب ملک التجار محمود گاوان بیعلاج شده آن راه را که بر سمت ایلچپور و اکل کوت بود اختیار فرمود و گفت دشواری راه آسان تر
از آنکه خود را در دریای بلا بکام نهنگ فنا اندازم و در صحرای عنا بچنگ پلنگ جفا گرفتار شوم القصه روز اول از حرارت هوا و کمی آب و مشقت راه پیچ در پیچ
سفینهٔ حیات پنج شش هزار نفر تشنه لب و خسته جگر بگرداب ممات فرو رفت و روز دیگر گوندان ساکنان آن کوهستان چون عاجزی آن مردم را
بنظر آوردند از چپ و راست هجوم آورده ایشان نیز در خشک سال طوفان دیگر برانگیختند و شروع در کشتن و بستن نمودند و مردم از مال و اسباب قطع
بریده در کوه و دشت پیش راهزنان انداختند و بفکر جان افتاده قدحی آب را بدو تنگه نقره خریداری مینمودند و نمی یافتند و چون سلطان محمود خلجی
نالان و گریان و بمشقت فراوان از آن جنگل بسلامت بیرون آمد هجوم دزدان و پنهان کردن چاههای آب از تحریک مقدم گوندواره دانسته حکم بقتل
وی نمود و او زبان بدشنام سلطان گشاده گفت من انتقام خود را کشیدم اگر عوض چندین هزار کس مرا بکشند چه خواهد شد سر فرزندان من سلامت
عنقریب است که در سلک یکی از اولاد خود موجود خواهم شد و ازینجا معلوم میشود که کفار گوندواره نیز مثل سائر کفار هند تناسخی اند و ازین که از کشته شدن
باکی نداشته میگویند که از مردن عدم لازم نمی آید فرداست که باز در سلک موجودات جلوه گر خواهیم شد و احوال ما به ازین خواهد گشت گویند در ایام
که سلطان محمود خلجی شهر احمدآباد بیدر را محاصره کرده سخر ساخت عمارات را سوخته و مردم را غارت کرده انواع خرابی رسانید و چون عازم تسخیر
کشور دکن شده دست از آن باز داشته در مقام استمالت رعیت و معموری ولایت شد و قاعدهٔ او چنان بود که لباس و خوردنی خود را
از وجه حلال ترتیب میداد و برنج و گندم و روغن و جامه از ممر حلال در هر سفر همراه میداشت و بر روی تختها انواع سبزیها کاشته همراه
میگردانید و چون مدتی در دار الخلافه احمدآباد بیدر توقف واقع شد مولانا شمس الدین حقگوی کرمانی را که بر مقبرهٔ شاه خلیل الله بود
طلبیده گفت از رهگذر سبزی تشویش میکشم و بر روی تختها آن مقدار سبزی که مطبخ را کفایت کند بهم نمیرسد اگر شخصی زمین حلال در تصرف
داشته باشد که در انجا سبزی کاشته شود مرا رهنمون شو تا انجا رفته از وجه حلال بقیمت اعلی بخرند و بمطبخ واصل سازند مولانا شمس الدین حقگوی گفت ای
سلطان سخنی مگوی که موجب سخریت و استهزا باشد چه که بر سر ولایت مسلمانان آمدن و منازل و مساکن ایشانرا ویران کردن و اموال و اسباب
بتاراج بردن و بجهت سبزی و خوردنی و پوشیدنی مقید بشرع بودن از عقل دور است و از خداترسی بعید بعده سلطان آب در چشم گردانید گفت
که حق میگوئی اما جهانگیری بی اینها میسر نمیشود و قرین این حکایت در فتوحات یافعی از کتب دیگر بنظر مولف در آمده که در بلاد عرب پادشاهی بود
که او را یحیی بن نعمان میگفتند و در عهد وی شیخی بود ابو عبدالله نام که از خلق منقطع گشته و در آینده و رونده را بر روی خود بسته روزی یحیی بن نعمان
از راهی میگذشت و شیخ نیز با مریدان خود در گذر بوده بر وی سلام گفت سلطان جواب سلام داده پرسید که با این لباس حریر

کرپوشیده ام نماز درست است یا نه شیخ تبسم فرموده گفت حال تو بکسی ماند که سرتاپای او آلوده نجاست باشد و از رشاشهٔ بول اجتناب نماید شکم تو از حرام مملوست
و مظالم عباد در گردن داری از مسئلهٔ حریر و صحت صلوة سوال مینمائی یحیی بن نعمان بگریست و از اسپ فرود آمده دست در دامن شیخ آویخت و ترک
سلطنت کرده بقیة العمر در خدمت شیخ میگذرانید القصه بعد از مراجعت سلطان محمود خلجی بمندو نظام شاه مکتوبی بمحمود شاه گجراتی نوشته و تحف و هدایا و فیل
و اسپ بسیار مصحوب معتمدان درگاه فرستاده از تصدیعات معذرت خواست پس محمود شاه گجراتی باحمدآباد گجرات تشریف برد و نظام شاه بهمنی
نیز باحمدآباد بیدر آمده در تعمیر شهر و بازار کوشیده باندک زمانی همچو اول ساخت و سلطان محمود خلجی که از دست ملک التجار محمود گاوان دلی پر غصه
داشت در سال دیگر یعنی ۸۶۷ سنه سبع و ستین و ثمانمائه بروایت نظام الدین احمد با نود هزار سوار باز بجانب دکن متوجه شده در حوالی دولت آباد
کر و فری نمود و چون نظام شاه با استعداد جنگ بر آمد و ثانی الحال از محمود شاه گجراتی مدد خواست و او بی توقف و درنگ لشکر آراسته بطرف
سلطانپور نهضت فرمود و سپر راه برو گرفت باز سلطان محمود خلجی از راه گوندواره بمندو رفت و آن دو بادشاه خورشید طلعت یوسف چهر
غائبانه وداع یکدیگر نموده و تحف و هدایا برای همدیگر فرستاده بمستقر سلطنت خویش معاودت نمودند و چون قاعده و داب شاهان بهمنیه
آن بود که زن اول خطاب ملکهٔ جهان مییافت و البته می بائست که از دودمان بهمنیه باشد بنابرین مخدومهٔ جهان دختر یکی از اقربای خویش را
برای نظام شاه خواستگاری نموده جشن و طوی شاهانه که از شرح و وصف بیرونست ترتیب داد و دران شب که مجلس زفاف آراسته شده بود
و بزم عیش و عشرت آراسته جهان را از هر طرف شادی و خرمی برخاسته ناگاه نیم شب ناله و نوحه برخاست که نظام شاه بهمنی از جهان درگذشته
جای خود را بدیگران گذاشت نظم گلی ناشگفته از گیانی درخت * یکایک فرو ریخت از باد سخت * خط حسن بر گل نیانگیخته * اجل خاک بر روی
فرو ریخته * و این واقعه بعد از آنکه دو سال و یک ماه شاهی کرده بود در شب سیزدهم ذیقعده ۸۶۷ سنه سبع و ستین و ثمانمائه روی نمود

ذکر شاهی شمس الدنیا والدین ابو المظفر الغازی محمد شاه بهمنی لشکری

والیان خطه خبر و لایت این حکایت را بدین روایت فتح نموده اند که سلطان همایون شاه ظالم بهمنی از مخدومهٔ جهان سه پسر داشت نظام شاه و محمد شاه
و احمد شاه و چون نهال حیات نظام شاه در عنفوان نشو و نما از تندباد حوادث برکنده شد محمد شاه در نه سالگی متصدی امور جهانبانی گشته
تاج بهمنی بر سر نهاد و بر تخت فیروزه بر آمد و در ابتدای شاهی خواجه جهان ترک و ملک التجار محمود گاوان بر نسبت زمان نظام شاه باستصواب
مخدومهٔ جهان کار و بار شاهی را سر میکردند و احمد شاه که کوچکترین برادران بود اقطاع لائق یافته انیس و جلیس محمد شاه گردید پس خواجه جهان
در تربیت محمد شاه کوشیده بتجویز مخدومهٔ جهان بصدر جهان شوستری که افضل فضلا و صلحای زمان بود سپرد و او بخواندن کتب علمی و کسب کمال
مشغول گشته در اندک زمان صاحب حیثیت شد و خط بسیار خوب مینوشت چنانکه بعد از سلطان فیروز شاه در دودمان بهمنیه بهتر از وکسی بحسن قابلیت
قدم بر مسند فرمانروائی و سروری ننهاد بیت ارسطو سخندان دیوان او * بلیناس طفل سبق خوان او * و خواجه جهان ترک در کمال استقلال
و عظمت بمهمات مملکت پرداخته کسی را بنظر در نمی آورد و اکثر اقطاع امرای قدیم را تغییر داده امرای جدید از جانب خویش نصب میکرد و دست تصرف و
تغلب در خزائن دراز کرده ملک التجار محمود گاوان را که بعد از بیرون کردن سلطان محمود خلجی از دکن صاحب شان و اعتبار شده بود پیوسته بنجدهای
سرحد میفرستاد و در مهمات پادشاهی چندان دخل نمیداد و چون مخدومهٔ جهان زنی عاقله و دور اندیش بود از اوضاع و اطوار او متوهم گشته مفسدهای
آنرا خاطر نشان محمد شاه کرد و بران داشت که فردا علی الصباح چون خواجه جهان بدرگاه آید و من کس پیش تو بفرستم بی تامل او را بقتل رسان
پس روز دیگر که از ایام شهور سنه سبعین و ثمانمائه بود خواجه جهان ترک در نهایت غفلت بدیوانخانه آمد و بر خلاف عادت نظام الملک را با جمعی از
جوانان مستعد در آنجا دیده متفکر گشت و چون علاجی نداشت در خدمت محمد شاه بدیوانداری مشغول شد که ناگاه دو وضیفه از درون

آمده بسلطان محمد شاه بآواز بلند گفتند که بآن امر که قرار یافته مشغول باید شد سلطان محمد شاه متوجه نظام الملک شده گفت که این مرد حرامخوار است بقتل
رسان و نظام الملک که دشمن جانی او بود بی تامل دست خواجه جهان را گرفته از مجلس بیرون برد و بضربات متعدده شمشیر در حضور شاه هلاک ساخت
نظم تدبیر زال پس خردمند زن ٭ بفرمان خود ساخت ملک کهن ٭ جهانی ز عدلش بآسودگی ٭ رخ دهر شسته ز آلودگی ٭ و بعد از چندی
سلطان محمد شاه بصلاح و دید مخدومه جهان ملک التجار محمود گاوان را بخلعت خاص و خطاب خواجه جهان نواخته منصب امیر الامرائی و وکالت امور
شاهی را ضمیمه مناصب سابق او ساخت و بمقتضای این مصرع ٭ هر کرا پنج روز نوبت اوست ٭ ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان
بمراتب نیموی فائز گشته کوس دبدبه او بلند آوازه گشت و در ابتدا القاب او چنین مینوشتند مخدوم جهانیان معتمد درگاه سلطان آصف جم نشان
امیر الامرا ملک نائب مخدوم خواجه جهان و چون محمد شاه چهارده ساله شد مخدومه جهان دختری از نزدیکان بهمنی را برای او خواستگاری نمود
و بسرکاری ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان جشن طوی خسروانه که صفت آن بگفتن و نوشتن راست نیاید نموده در عقد ازدواج
او کشید و مهمات سلطنت را به پسر باز گذاشته خود بصلوة و تلاوت قرآن مجید حمید مشغول گشت اما سلطان محمد شاه در معظمات امور بمشورت او
شروع مینمود و در تعظیم و تکریم او دقیقه فرو گذاشت نکرده هر روز بسلام او میرفت و چون سلطان محمد شاه عروس حجله ناز در بر گرفت خواست
که انتقام از اعدا کشیده عروس مملکت را تازه تر در آغوش کشد بنا برین نظام الملک را سر لشکر برار گردانیده در سنه ۸۷۲ اثنی و سبعین و ثمانمائه با کمال سامان
و استعداد بتسخیر قلعه کهترله که در تصرف سلطان مالوه بود روانه کرد و او بدان طرف رفته قلعه مسطور را قبل کرد و چند دفعه لشکر والی مندو را که بمدد
محصورین آمده بودند شکست و در کرت آخر دوازده هزار سوار راجپوت و افغان و غیره بعربده و غوغای تمام متوجه دفع نظام الملک گردیدند و
بعد از مقارنه در ظاهر قلعه بین الجانبین جنگی در غایت شدت بوقوع آمده جمعی کثیر از هر سوی قالب و تن از ارواح پرداختند و بحکم قادر بیچون
شکست فاحش نصیب مالوهیان شده پراگنده شدند و جمعی که از قلعه بر آمده با ایشان پیوسته بودند بعد از انهزام روی بقلعه نهادند و نظام الملک و
برخی از بهمنیان که کمن سپرها بر سر آورده و شمشیرها علم کرده دنبال ایشان رفتند و مردم قلعه آنها را از خود تصور کرده چون جمعی بر روی ایشان گشودند
دکنیان نیز با مالوهیان مخلوط گشته قریب شام بقلعه در آمدند و قلعه را متصرف گشتند و روایتی آنکه چون منهزمان بقلعه نزدیک شدند دکنیان عنان کشیده
بطریق سابق بمحاصره قیام نمودند و اهل قلعه بیدل و زبون گشته بامان قلعه را با ایشان دادند و بهر تقدیر اهالی قلعه را ضرر جانی نرسانیده تکلیف
بیرون رفتن کردند در آن اثنا اجلاف دکن چنانچه رسم ایشانست زبان طعن و ملامت دراز کرده حرفهای ناخوش با مالوهیان گفتند و از جمله کفار راجپوت
که بمحافظت قلعه قیام مینمودند دو نفر قاصد گشتند که شجاعت و مردانگی خود را بدکنیان نمایند پس وقتیکه ازدحام کم شد و مالوهیان از زن و مرد بالتمام
بیرون رفتند آن دو راجپوت متوجه مجمع نظام الملک شده آواز بر داشتند که ما عمر خود را در سپاهیگری صرف کرده ایم و هیچ تو ستمی و بهادری ندیده ایم حکم فرمای
که آمده و پای تو بوسیده بیرون رویم نظام الملک چون نزد ایشان حربه ندید پیش خود طلبید و آنها بعنوان پای بوس قدم پیش نهاده از جای تنگ
نزدیک و ایستاده بودند بچستی و چالاکی تمام خنجر و شمشیر در ربودند و هر کدام ضربی بنظام الملک رسانیده بکشتند و متوجه دیگران نیز شده چندان جنگ
کردند که هر دو هلاک گشتند و نظام الملک را دو برادر حقیقت بودند یکی یوسف عادلخان سوائی که جد شاهان عادلشاهیه باشد دوم دریا خان ترک
که در مردی و مردانگی ضرب المثل بود هر دو از ارتکاب این امر از تحریک تیرگان قلعه گمان برده جماعتی را بتعاقب ایشان فرستادند تا با ایشان
که در کمال غفلت در یک گروهی فرود آمده بودند رسیده صغیر و کبیر را بالتمام بقتل رسانیدند و براهنمونی بخت بلند در مقام دولتخواهی شده قلعه را
مضبوط گردانیدند و از سوار و پیاده جمعی کثیر در انجا گذاشته باجازه نظام الملک و غنائم موفوره روانه درگاه گشتند و بعد از وصول باحمد آباد بیدر
غنائم را بنظر پادشاه در آوردند و این نیکو خدمتی موافق طبع سلطان آمده هر کدام را هزاری ساخت و کهترله را باقطاع ایشان داده در سلک
امرای مقرب منتظم گردانید پس والی مندو چون پرخاش دکنیان را ملاحظه نمود از در ملائمت و دوستی در آمده شریف الملک نام شخصی را با تحف

وهدایای نفیسه نزد سلطان محمد شاه فرستاد که سلطان احمد شاه ولی بهمنی و سلطان هوشنگ لوازم عهود و مواثیق در میان آورده مقرر کرده بودند که ولایت
برار از پادشاه دکن باشد و قلعه کهیرله مع مضافات آن تعلق بوالی مندو داشته دیگر باره در هیچ باب منازعت نجویند اکنون امرای سلطان قلعه کهیرله را
متصرف گشته در مقام شدت میباشند اگر نوعی نمایند که نقض عهد نشود و در میان مسلمانان تلف نگردد نداز کمال دینداری و برادری دور نخواهد بود
سلطان محمد شاه شیخ احمد صدر را که مردی دانشمند بود و بسلامت نفس اشتهار داشت همراه شریف الملک بمندو فرستاده پیغام نمود که ما بر جاده محبت
واتحاد ثابت و راسخیم و با وجود مملکت که با تاک که در هر گوشه چندین قلعه مثل کهیرله دارد و در تصرف کفار بدین ست احتیاج بقلعه کهیرله نداریم والحمدلله
که نقض عهد در دودمان بهمنیه واقع نشده چه که در عهد برادرم که طفل بود و نوکران با یکدیگر در مقام نفاق بودند شما لشکر باین دیار کشیدید و خرابی که
افواج چنگیزیه هم در بلاد اسلام نکرده بودند بجای آوردید مضی ما مضی از گذشته بیش ازین نمیگوئیم و هرچه صدارت پناه شیخ احمد صدر که خیرخواه عامه
مسلمانانست قرار دهد از آن در نمیگذریم و چون شیخ احمد صدر بحوالی مندو رسید اعیان درگاه خلجیه استقبال نموده بغایت اعزاز و اکرام او را
بشهر آوردند و او بملاقات سلطان محمود مشرف شده پیغامی که داشت گذرانید و جمیع علما و فضلای مندو که در مجلس حاضر بودند تصدیق آن نموده
گفتند که نقض عهد از جانب ما شده درینصورت امیدهست که خدای سبحانه تعالی بمحض عنایت و تفضل کامله خود ما را باین مواخذ نسازد و سلطان محمود
نیز گفت اگر از روی وساوس شیطانی امری غیر مرضی سرزده باشد آنرا منظور ندارید و بعد ازین نوعی کنید که میان اولاد ما و اولاد بهمنیه هرگز خلاف
شریعت و مروت سر نزند پس شیخ احمد صدر از جانب سلطان محمد شاه بهمنی و سید العلما سید سلام الله اوحدی از جانب سلطان محمود خلجی وکیل شده
میثاق موکد بایمان مغلظه در میان آوردند و عهدنامه ها را بمهر علما و مشائخ و امرا رسانیدند و هر یک ازان دو فرمانروا در حاشیه آن نوشتند
که هر کراز مضمون این نوشته تجاوز نماید بلعنت خدا و نفرین رسول خدا گرفتار گردد و ماحصل عهدنامه ها آنکه طرفین دست تعرض از دامان
ملک و مال یکدیگر کوتاه دارند و چنانچه در زمان فرخنده سلطان احمد شاه بهمنی مقرر شده بود بآن عمل نموده قلعه کهیرله در تصرف سلاطین خلجیه
واگذارند و از ممالک اطراف که تعلق بکفار داشته باشد هر کرا حق سبحانه و تعالی توفیق کرامت فرماید و به تیغ جهاد داخل ولایت خود سازد از
آن او باشد و دیگری دران طمع ننماید و بعد از دو سه ماه که عهدنامه ها درست شد شیخ احمد صدر بامرای که در قلعه کهیرله بودند نوشت که حکم سلطان
محمد شاه چنانست که قلعه را خالی کرده بمالوهیان واگذارند و چون بایشان هم فرمان صادر شده بود که از گفته و نوشته شیخ تخلف نکنند و حکم او را حکم من
دانند هر آئینه بی مضائقه قلعه را خالی کرده بملازمان سلطان محمود سپردند و شیخ احمد صدر مقضی المرام مرخص شده بدکن معاودت نمود و دیگر
در میان آن دو خاندان نزاع واقع نشد و در اوائل ۸۷۴ سنه اربع و سبعین و ثمانمائه ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان با کمال شوکت و
تجمل با لشکر بیجاپور جهت تعذیب و تادیب رای سنگیسر و کهینه و تسخیر دیگر قلاع کوکن روانه شد و لشکر جنیر و چاکنه و کلهر و دابل و جیول و بائین و غیره همراه
وی تعیین گشت و رای کهینه و رای سنگیسر که علی الدوام سیصد کشتی برای سفک دماء مسلمانان و نهب اموال ایشان بر روی دریا متردد میساختند
و در خشکی نیز انواع فساد بظهور آورده مسلمانان را ایذا و مضرت میرسانیدند از شنیدن خبر توجه ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان با یکدیگر
عهد و بیعت کرده و قتل مسلمانان را موجب دخول بهشت دانسته در نهایت غلظت و عجب و تکبر سر گهاٹ را مسدود ساختند ملک التجار
محمود گاوان تعجیل ناکرده در پای گهاٹ که عبارت از کریوه باشد فرود آمد و بتدریج و مرور و حسن تدبیر گهاٹ را از تصرف کفار بر آورده چون دید
که سوار در انجا کار نمیتواند ساخت لشکری که از تختگاه همراه آورده بود برگردانید و سعید خان گیلانی را که از اقوام او بود با لشکر جنیر و خوش قدم
غلام خود را با لشکر دابل و کلهر طلبیده بهمان اکتفا نمود و سپاه بسیار بهم رسانید و در اندک روزگاری جنگل کهینه را که عبور ازان متعذر بود بریده
و آتش زده صحرای مسطح نمود و مدت پنجماه محاصره کهینه کرده چون برشکال رسید و فتح میسر نگشت سر گهاٹ را بده هزار پیاده توپچی و کماندار سپرده
خود برای آسایش خیل و حشم از گهاٹ فرود آمده در پرگنه کهولاپور خانه های علفی ساخت و دران موسم در انجا نیز بیکاره ننشست و قلعه

را لکمنه را بهر نوع که بود در اندک مدت بدست آورده بعد از برسات باز بالای گهاتی برآمده درین کرت بتدبیر و حیله بسیار و پاشش درم و دینار بشیار قلعه کهینه که در هیچ روزگار کمند خسروان رفیع مقدار بکنگره تسخیر آن نیفتاده بود مسخر ساخت و چون موسم برسات رسید بطریق سال گذشته قلعه و گهاتی را به پیاده هاي سخت جان که از آب و هوای کوکن ر واندشتند سپرده خود با سواران از سر گهاٹ بزیر آمده و چهار ماه آن فصل را بسر برده بعد از انصرام برسات متوجه ولایت سنگیسر شده و بسهل وجوه فتح آنجا نمود و کرده انتقام ملک التجار خلف حسن بصری را از زمینداران کشید و رعیت را مطیع و منقاد گردانیده بمردم معینه کار آمدنی رجوع کرد و خود بصوب جزیرهٔ گوه که از بنادر مشهورهٔ رای بیجانگر بود روان شد و بقصد بست جهاز مشحون از مردهای کاری جانب دریا فرستاده خود از طرف خشکی با عساکر نصرت مآثر بدانجا رسیده و جنگ انداخت و تا رسیدن خبر برای بیجانگر و آن لشکر بدو گل مراد از بوستان الحمد لله الذی نصر علی عبده و اعز جنده چیده فتح آن جزیره در اقطار آفاق مشتهر گشت و سلطان محمد شاه از شنیدن این خبر و فتح بزرگ خوشحال گردیده یک هفته طبل شادی زد و ملک التجار محمود گاوان جزیرهٔ گوه را با مرای معتمد صاحب شوکت مضبوط گردانیده و ذخیره و اسباب قلعه داری سامان داده بعد از سه سال بدار الخلافه احمدآباد بیدر مراجعت فرمود و سلطان محمد شاه بمنزل وی رفته یکهفته در انجا بعیش و عشرت مشغول شد و قامت قابلیت او را بخلعت خاصه زیب و زینت داد و مخدومه جهان نیز او را برادر خواند و سلطان این فقرات را در القاب او افزود تا منشیان درگاه و طغرا نویسان بارگاه مناشیر را باین عبارت نوشتند حضرت مجلس کریم سید عظیم همایون اعظم صاحب السیف و القلم مخدوم جهانیان معتمد درگاه شاهان آصف جم نشان امیر الامرا الملک نائب مخدوم ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان و هم دران هفته غلام او خوشقدم نام را که دران یورش سه سال خدمات شائسته بتقدیم رسانیده بود بخطاب کشور خان سرافراز نموده داخل امرای کلان گردانید و قلعه گوه و بندوه و گوندوال و کولاپور اضافهٔ اقطاع قدیم او کرده نوازشها فرمود گویند چون سلطان محمد شاه بعد از یکهفته از منزل خواجه بدولتخانه خود شتافت خواجه بدرون مخزن شده و دروازه را بسته جامه هاي فاخرهٔ نفیس را از بر کند و بگریه و زاری بر روی زمین افتاده چندان تضرع و تخشع نمود که رخسار شریفش خاک آلوده گشت و چون از حجره بیرون آمد جامهٔ درویشانه پوشیده و جمیع علما و فضلا و سادات احمدآباد بیدر را که سمت استحقاق داشتند طلبیده از نقد و جنس و جواهر و امتعهٔ نفیسه هر چه اسم ملکیت داشت و درین مدت دراز چه در ایام تجارت و چه در ایام امارت اندوخته بود غیر از کتاب و اسپ و فیل همه را بر ایشان قسمت کرد و گفت الحمد لله که از دست نفس اماره رستم و از وسوسهٔ آن خلاص گشتم یکی از علما که ملا شمس الدین محمد اورا می گفتند و از اعیان جرجان بود و با خواجه مصاحبانه سلوک میکرد سوال نمود که درین چه سر است که جمیع مالوف خود را بمردم قسمت کردی و کتاب و اسپ و فیل را نگاهداشتی جواب داد که دران وقت که سلطان محمد شاه بمنزل من تشریف آورده و مخدومه جهان مرا برادر خواند نفس اماره شروع در سرکشی کرده آن مقدار عجب و کبر روی بمن نهاد که من از هجوم آن سراسیمه و حیران شدم در همان مجلس بخود پرداخته بزجر نفس مشغول گشتم چنانچه از مکالمه شاه باز آمدم سلطان اثر تغیر در من یافته پرسید که حال چیست گفتم درد دل بهم رسیده اثر خفقان مییابم سلطان آنرا بر عوارض بدنی حمل کرده مرا باستراحت امر فرمود و خود بدولتخانه شتافت ازین سبب جمیع اسباب تجمل را که موجب عجب است از خود مسلوب ساختم اما کتاب ها همه وقف طالبان علوم است و ملک من نیست و اسپ و فیل خود تعلق بسلطان دارند چند روزی برسم عاریت نزد من میباشند آخر بسرکار او خواهند برد و بعد از ان همیشه لباس بی تکلفانه پوشیده چون از مهمات مملکت فارغ میشد بمسجد و مدرسهٔ خود میرفت و با فقرا و مردم صاحب دل صحبت میداشت و باحوال ایشان پرداخته در تیمار تقصیری نمیکرد و در شبهای جمعه و شبهای متبرک صره هاي زر سرخ و سفید همراه گرفته در لباس مجهولان در تمامی شهر محله بمحله میگشت و در مندان و عاجزان را مینواخت و میگفت این عطیهٔ شاه است و دعای دوام دولت او بجای آورید و با وجود چنین اخلاص و اعتقاد مردم فتنه انگیز دکن آنجناب را بحرام خواری منسوب ساخته بدرجهٔ شهادت رسانیدند چنانکه تفصیل آن عنقریب مرقوم خامهٔ لطائف نگار خواهد گردید و در سنه ست و سبعین و ثمانمائة خبر رسید که رای اوریا بیمار شده رخت ازین جهان بربست

نظم

پسر خواندهٔ داشت زنار دار ✤ برآمد براو رنگ گوهر نگار ✤ عموزادهٔ داشت همبر بنام ✤ بمردانگی بود مردی تمام ✤ درمیان

ایشان گفتگو شده چون خزائن و تخت در دست پسر خواندهٔ رای اوریا بود غالب آمده همبر را بکوهستان و جنگل گریزانید و همبر عموزادهٔ رای اوریا عریضه
بسلطان محمد شاه نوشت که رای اوریا فوت شده و پسر خواندهٔ او منگل رای تاج و تخت را متصرف شده خود را رای اوریا میخواند وقتست که لشکر باین دیار
فرستند و این ولایت را گرفته بمن سپارند تا هر سال فلان مقدار مال برسم باج و خراج بدرگاه میفرستاده باشم و سلطان محمد شاه که همیشه در فکر تسخیر
ملک اوریا و راجمندری و کندپیر بود این منصوبه را حسب دلخواه دیده بصوابدید ملک التجار محمود گاوان ملک حسن بحری را که جد شاهان احمدنگر است و در سلک
غلامان شاهان بهمنیه انتظام داشت نظام الملک خطاب داده بالشکری در کمال آراستگی بدانجانب تعیین نموده و چون او بسرحد مملکت رای اوریا رسید
همبر باستقبال ملک حسن نظام الملک بحری شتافته مقدمة الجیش گردید و منگل رای لشکر بسیار فراهم آورده بمیدان شتافت بهادران طرفین بزم آزمایان
جانبین شمشیر کین از نیام کشیده بهم آویختند و بعد از کوشش و کشش فراوان سپاه هندو شکسته شده روی بگریز آوردند و همبر تاج و تخت رای اوریا بدست
آورده مملکت موروثی را متصرف گشت و در همان روزی ملک حسن نظام الملک بحری بهمراهی همبر براجمندری و کندپیر رفته بروایت صحیح هر دو مملکت را مسخر
و مفتوح ساخت و بموجب فرمان سلطان محمد شاه ضبط مواضع مفتوحه را بامرای صاحب اعتبار رجوع کرده همبر را بمقر خودش روانه ساخت و با غنیمت
بسیار و پیشکش لائق بملازمت پادشاه مشرف گردید و بتوجه مخدومهٔ جهان و تربیت آصف زمان بخلعت خاص نوازش یافته سرلشکر تلنگ گشت
چه که داب شاهان بهمنیه آن بود که غیر از طرفداران اربعه کسی را بخلعت خاص سرفراز نمیکردند و هم درین سنوات فتح الله عماد الملک که جد شاهان عمادشاهیه
است و از سایر غلامان خان جهان ترک بمزید عقل و کیاست امتیاز داشت بالتفات خواجه سرلشکر برار شده معزز و مکرم گردید و بعد از دو سه ماه
یوسف عادل خان سوائی نیز که خواجه او را از فرزندان خوانده بود بخلعت سرلشکری دولت آباد که عمده تر از ان در آن دودمان خدمتی نبود
مشرف شد و دریاخان و اکثر غلامان ترک که بر مسند امارت متمکن بودند تابع او گشته جاگیر ایشان هم در آن طرف قرار یافت و قاسم بیگ ولد قاسم بیگ صف شکن
و شاه قلی سلطان و دیگر امرای مغل که خیر و جاگنه اقطاع داشتند ایشان نیز از تابعان یوسف عادل خان شده ببرکت عنایت خواجه از سایر طرفداران
قوی تر گشت و سلطان محمد شاه چون او را قابل التفات و شایستهٔ عنایات میدید بلطفهای گوناگون از دیگران امتیاز بخشیده بتسخیر قلعهٔ ویراگهره و استخلاص
قلعهٔ انتور که در فترات لودهیان بتصرف یکی از مرهته ها درآمده بود و او اطاعت تمام نمینمود فرستاد و یوسف عادل خان چون بدولت آباد رسید
قاسم بیگ صف شکن را بمحاصرهٔ قلعهٔ انتور تعیین کرده دریاخان برادر خواندهٔ خویش را بویراگهره فرستاد پس هندوی که در قلعهٔ انتور بود از جنگ و نزاع
امان خواسته حصار را بقاسم بیگ صف شکن سپرد و راجه ویراگهره موسوم بجینک رای بعد از آنکه پنج شش ماه علم مدافعه افراشته جنگهای مردانه کرده بود آثار ضعف در
خویش مشاهده نموده کسان نزد یوسف عادل خان فرستاد که اگر از سر جرم ما درگذشته بجان امان دهند هر چه داریم پیشکش کرده جریده با اهل و عیال از
قلعه بیرون میرویم نظم
بزنهار خواهی گشاده زبان * رسولی فرستاد بر مرزبان *
که ما بندگانیم و فرمان تراست * چه باشد همه چیز چون جان تراست
یوسف عادلخان بشرط مذکور امان داد و بدریاخان برادر خواندهٔ خویش حکم کرد که اهل قلعه را بجان و عرض و ناموس مزاحمت نرسانیده بگذارند که هر جا
خواهند بروند دریاخان برادر خواندهٔ اش اطاعت کرده بالشکر خود سوار شد و در ظاهر قلعه ایستاده امر کرد که جینک رای با اهل و عیال جریده بیرون رود
و آن بیچاره وطن آبا و اجداد خود را مع خزائن موروثی و مکتسبی وداع کرده بیرون رفت و یوسف عادلخان همان روز که بایلغار آنجا رسیده بود
بقلعه درآمده خزائن و دفائن و امتعه و تحف نفیسه را متصرف گشت و کلانتران و مقدمان آن ولایت را نوازشهای بسیار فرموده متوجه قلعهٔ لانجی شد و
رای زادهٔ آنجا که پدرش درین نزدیکی فوت کرده بود نیز عاجز شده بجان امان خواست و قلعه و اموال و اسباب حشمت را بوی سپرده بیرون رفت
و یوسف عادل خان از مال و اسباب آنچه لائق سرکار بود گرفت و رای زاده را در سلک امرای شاهی انتظام داده همان قلعه و همان ولایت را بجاگیر او
مقرر داشت و متوجه دارالخلافه احمدآباد بیدر شد و چندان فیل و اسپ و زر نقد و جواهر و امتعهٔ نفیسه پیشکش پادشاه کرد که غنائم راجمندری و کندپیر در جنب
آن محقر چیزی بود بنابر آن پادشاه او را بانواع لطف و عنایت نواخته گفت کسیکه همچو خواجه پدری داشته باشد یقین که از و چنین خدمتها

بظهور خواهد رسید پس حکم کرد که خواجه یوسف عادلخان را بخانه خود برده یک هفته ضیافت نماید و در تکلفات رسمیه باقصی الغایت کوشد خواجه این
خدمت بوسیده معروض داشت که انجمنی بی وجود پادشاه صورت نخواهد بست پادشاه مقصود او را فهمیده گفت ضیافت مشترک مزه ندارد اول یک هفته
یوسف عادلخان را ضیافت باید کرد و بعد از ان مارا بخانه برده یکهفته دیگر لوازم مهمانی بجای باید آورد بعده خواجه تسلیم کرد و سر بر زمین اخلاص
نهاده یوسف عادلخان را بمنزل خویشتن برد و یکهفته بضیافت او مشغول شده انچه رسم دنیا دار انست بتقدیم رسانیده باتفاق یوسف عادلخان
در سامان مهمانی شاه گشته خانه را همچو نگارخانهٔ چین آراست و صبح روز هشتم سلطان محمد شاه بهمنی همچو خورشید نور سایهٔ التفات بر سر خواجه انداخته از
در درآمد و یکهفته در انجا مجلس شراب ساخته یوسف عادلخان را هم کاسه ساخت و خواجه در تکلفات رسمی باقصی الغایت کوشیده چندان
تحف و هدایای هفت اقلیم بنظر درآورد که ناظران از مشاهدهٔ آن متحیر گشتند از انجمله پنجاه طبق طلا با سرپوشهای مرصع بود که در هرکدام برهٔ
گوسفند بریان میگنجید و صد غلام چرکس و حبشی و دکنی که اکثر خواننده و سازنده و صاحب حیثیت بودند و یکصد اسپ عراقی و عربی و ترکی مع یکصد
صحن و کاسهٔ فغفوری که در سرکار شاهان بهم نمیرسید بودند و در روز آخر جمیع شاهزاده ها و امرا و ارکان دولت را نیز تحفه های لائق داده تفصیل
نقد و جنس سرکار خود را بنظر پادشاه درآورد و گفت اینها همه از دولت شاه بهم رسیده تعلق بشاه دارد بهرکه امر شود خواهم سپرد پادشاه از حسن
خلق و اخلاص او خوشوقت شده فرمود همه را قبول کردیم و باز بتو بخشیدیم و بعد ازین حسن اعتبار خواجه و بزرگی یوسف عادلخان بمرتبهٔ اعلی رسیده
محسود امثال و اقران گردیدند القصه چون کنیان دیو صفت و دیو سیرت همچو مار سرکوفته بخود پیچیده کمر عناد بر میان بستند و در ۸۷۷ سبع و سبعین و ثمانمائه
پرکتیه رای قلعه نلگوان بتحریک اجیرای فرماندهٔ بیجانگر عازم تسخیر جزیرهٔ گووه گردید و سپهسالار قلعه نیکاپور نیز بحکم اجیرای با حشری از مور و ملخ
بیشتر متوجه آن بندر شده راه دخول و خروج را مسدود گردانید سلطان محمد شاه از استماع این اخبار برآشفته باحضار سران سپاه فرمان داد
بیت سران سپه خواند ز اطراف دهر + برآراست لشکر بسان سپهر + و چون صید کنان و شکار افگنان بطرف نلگوان رفت و ان شد رای پرکتیه
حصاری شده اعلام مدافعه برافراشت و آن حصاریست در غایت استحکام و از گچ و سنگ گرد آن خندقی ست پر آب و دو دیوار بر روی یکدیگر کشیده
راهها را چنان محکم کرده اند که هیچ آفریده را باسانی درآمدن و برون قلعه ممکن نیست سلطان محمد شاه بدانجا رسیده محاصره فرمود و رای پرکتیه عاقبت اندیشی
کرده نزد آصف جم نشان و بعضی دیگر از مقربان کسان فرستاده زنهار خواست نظم بداندیش ترسید زان داوری + بتدبیر جست از خرد یاوری +
شبانگه بنجاصان شاه جهان + به تلبیس در ساخت اندر نهان + بگفتا که من بندهٔ پرگناه + درآیم بدرگاه چون عذرخواه + خواجه و دیگر نزدیکان
عذرخواهی و امان خواستن رای نلگوان را بعرض رسانیدند و سلطان محمد شاه بواسطهٔ اظهار قدرت و عبرت دیگر رایان آنطرف قبول انمعنی نکرده
عازم و جازم گردید که آن حصار را بجبر و قهر مسخر سازد و پس آتشبازان را پیش خود طلبیده گفت اگر سلامتی خود را میخواهید در دو هفته میباید که برج و باره
این قلعه را بیندازید و برای درآمدن هزبران و بهادران راه پیدا کنید و بخواجه گفت که خاکریز کردن و خندق انباشتن بتو تعلق دارد و روزیکه
هنرمندان دیوار حصار را بتوپ و ضربزن بیندازند میباید که خندق مملو باشد تا لشکر بفراغت گذشته از رخنه بقلعه درآیند خواجه هرچند در روز
چوب و سنگ و خاک در خندق میریخت مردم درونی وقت شب برمی آوردند بنابران خواجه جهت سد مداخل و مخارج دیواری دیگر پیش بر دور آن
عمارت کرده مورچلها قسمت نمود و بساختن سرکوب و نقب که تا آن زمان در دکن شائع نبود حکم کرد و هنرمندان بکار خود مشغول شدند و پرکتیه
باوجود خندق پر آب رسیدن نقب را بزیر برج و حصار محال دانسته مطمئن خاطر بود که ناگاه سر نقب را از مورچل خواجه یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک
بزیر قلعه رسانیده مملو از باروت ساختند و بیکبار آتش زده رخنه ها در قلعه افگندند و لشکریان رای پرکتیه رخنه ها را گرفته بجنگ ایستادند و قریب دو هزار
کس از مردم شاهی کشته شده نزدیک بود که رخنه ها را از تصرف مردم قلعه بسنگ و چوب بسته و دگر دانند که ناگاه سلطان محمد شاه خود سوار گشته
حمله آورد و از خندق که بخاک انباشته بودند گذشته رخنه ها را از تصرف مردم قلعه برآورد و حصار اول را متصرف گشته بگرفتن قلعه دوم مشغول

گشت و رای پرکتیه خود تغییر لباس کرده از درون برآمد و بمورچل سلطان محمد شاه رفته گفت مرا رای پرکتیه بخدمت سلطان محمد شاه فرستاده است و
پیغامی چند داده و چون آنمعنی را مقربان درگاه بعرض اقدس رسانیدند رخصت مجلس یافت پس از آن زمین خدمت بوسیده و دستار در گردن انداخته
معروض داشت که رای پرکتیه منم و با فرزندان بخاکبوس آمده ام اگر می بخشند و اگر میکشند اختیار شاه راست سلطان محمد شاه از سر گناه او در گذشته بجان امان
داد و در بعضی از کتب مسطور است که رای پرکتیه چون دید که حصار اول گرفته شد و بوسیله مقربان درگاه شاه از سر جرم او در نمیگذرند خود را بالای برج
بر حوالی بسته بتضرع و زاری درآمد و بجان امان خواست و شاه بعد از مشاهده آن سرافگندگی و شکستگی و درماندگی او ترحم فرموده بجان زنهار داد
و در سلک امرا انتظام ساخته در تعظیم و تکریم او کوشید و علی ای حال در همان روز سلطان محمد شاه سوار گشته بقلعه درآمد و شکر الهی بجای آورده خود را
بلشکری ملقب ساخت و قلعه کنگوان را مع مضافات باقطاع خواجه مقرر کرده متوجه دار الملک خود شد و در همان چند روز والده اش مخدومه جهان که در آن
یورش همراه بوده کار و بار پادشاهی از رونق و نظام داشت فوت کرد و سلطان جنازه اش را بدار الشاهی احمد آباد بیدر مرسول داشت و چون موکب منصور
ببلده بیجاپور رسید جهت رفع کلفت حسب الالتماس خواجه که اقطاعش بود چند گاه در انجا مقام کرده بعیش و عشرت مشغول گشت و خواجه بانواع ضیافت قیام
نموده شرائط مهمانداری بجای آورد و سلطان را هوای بیجاپور خوش آمده اکثر در کالاباغ که از مستحدثات خواجه بود اوقات بسر انجام مهام پادشاهی
صرف مینمود و عزیمت آن داشت که موسم برسات در انجا بسر برده روانه احمد آباد بیدر گردد قضا را دران سال در تمامی دکن حتی بیجاپور امساک باران شده
چاههای بیجاپور همه خشک شدند بنابران پادشاه لاعلاج شده خود را بدار الملک احمد آباد بیدر رسانید و آن قحط بقحط بیجاپور مشهور گردید گویند در
سال دیگر نیز باران نشده در قصبه و شهر و ده اثر معموری نماند و اکثر مردم مردند و آنهائیکه زنده ماندند بولایت مالوه و گجرات و جاجنگر پناه بردند
و در تلنگ و مالوه و مرهت و جمیع قلمرو بهمنیه تا دو سال تخم حبوب بزمین نیفتاد و در سال سوم که نسیم عنایت الهی وزیده باران شد کسی نبود که کشت و کار
بپردازد نظم از آن پس جهان را اگر دید حال * که قطعاً نبارید باران دو سال * برآمد کلی های و هوی ز دهر * ز مردم تهی ماند بازار و شهر * و در بهمن نامه
مسطور است که چون مردم از قحط و وبا برآمدند و اثر معموری در دکن پدید آمد خبر رسید که اهل قلعه کندیر حاکم خود را که ظالم و فاسق بود و قصد عرض و
ناموس و مال مردم میکرد کشته علم مخالفت افراشته اند و قلعه را بتصرف همبر اوریا که دست گرفته سلطان محمد شاه بود داده و همبر اوریا کسان معتبر نزد
رای اوڑیسه فرستاده پیغام نمود که چون شما همیشه در مقام استرداد مملکت تلنگ میباشید و میخواهید که ملک موروثی بتصرف و اتراک ولایت در آید حالا فرصت است
بنده نوازی کرده حق همسایگی بجای آورده باین حدود خرامند و ازینکه در دکن بسبب قحط دو ساله لشکری نمانده است مملکت تلنگ را باسهل وجهی
گرفته باین مخلص سپارند و حق السعی قلعه کندیر را با مضافات آن متصرف شوند رای اوڑیسه فریب خورده و پای از حد خود فراتر نهاده ده هزار سوار و
هفت هشت هزار پیاده جمع آورد و راجه های جاجنگر را نیز برسم کمک همراه گرفته بمملکت تلنگ در آمد و نظام الملک بحری حاکم راجمهندری طاقت آنجماعت
نیاورده متحصن گشت و عریضه مشتمل بر کیفیت و چگونگی حالات مرسول درگاه گردانید و سلطان محمد شاه بتجویز و راهنمونی خواجه بنفسه متصدی آن سفر شده در گنج
بگشاد و مواجب یکساله بخیل و حشم داده بتعجیل هر چه تمامتر بدانصوب نهضت فرمود بیت تهمتن بشوریده زان آگهی * بجنباند دیهیم شاهنشهی * و چون
بحوالی راجمهندری رسید مخالفان او بایکدگر کنکاش کرده صلاح در جنگ ندیدند و همبر اوریا داخل قلعه کندیر شده حصاری گشت و رای اوڑیسه از آب
راجمهندری گذشته بجانب ولایت خویش در کنار آب فرود آمد و سلطان محمد شاه براجمهندری رسید و نظام الملک بوی ملحق گشت و چون کشتیها
بتصرف رای اوڑیسه بود و در آنوقت آب عرض بسیار داشت سلطان محمد شاه در کنار آب خیمه و خرگاه مرتفع ساخته بزودی نتوانست عبور نمود و بعد از آنکه
در سامان عبور شده میخواست که بکشتی و سبد بگذرد رای اوڑیسه کوچ کرده بدار الملک خود رفت و سلطان محمد شاه چون از اوضاع او بسیار آزرده خاطر
بود شاهزاده محمود خان را با خواجه در راجمهندری گذاشته خود با بست هزار سوار تمام یراق بقصد تادیب آن کافر در اواخر سنه ۸۸۲ اثنی
و ثمانین و ثمانمائه از آب عبور نموده بدار الملک اوڑیسه رفته در قتل کفار و خرابی مملکت تقصیری نکرد و بنابر آنکه رای اوڑیسه میان ولایت را خالی نکرده

خود باقصی ولایت گریخته بود سلطان محمد شاه بخاطر جمع قریب شش ماه در آنملک توقف کرده از رعایا و غیره بقدر امکان بدلاسا و شکنجه مال فراوان
تحصیل نمود و میخواست که شاهزاده و خواجه را طلبیده آنحدود را بایشان سپارد و رای اوڑیسه این خبر شنیده ایلچیان متعاقب یکدیگر با تحف و هدایای آنحدود
و فیل بسیار بخدمتش فرستاده ابواب معذرت مفتوح ساخت و پیغام کرد که عهد و شرط مینمایم که دیگر در مقام امداد و کمک زمینداران تلنگ نا شده
از جادهٔ موافقت انحراف نجویم سلطان محمد شاه گفت خارج این فیلان که فرستادهٔ بست و پنج فیل دیگر از بابت خاصه پدر خود اگر فرستی التماس ترا مبذول
میدارم و رای اگرچه آنها را از جان خود عزیز تر میداشت اما چاره ندانسته آنها را با جلهای اطلس و مخمل و زربافت و سقرلات مع زنجیرهای طلا و نقره
مرسول داشت و سلطان محمد شاه عازم مراجعت گشته کوچ کرده در اثنای راه بشکار مشغول شده در ان نواحی قلعه بر قلهٔ کوهی بنظرش در آمده با جمعی
بهادران بتماشای آن قلعه رفته از جماعتی که در انجا بودند پرسید که این قلعه به همبر و ریا تعلق دارد یا نه مردم اوڑیسه جواب دادند که از آن رای اوڑیسه
است و مجلس پرایای آن نیست که بنظر تصرف در ان نگاه کند سلطان محمد شاه خشمگین شده در دامن آن کوه نزول فرمود و روز دیگر که خورشید عالم افروز
تابان شده سر از دریچهٔ زمردی بر آورد جنگ را آماده گشته روی بجانب آن حصار نهاد نظم چه گویم که آن قلعه در برتری * کند با فلک دعوی همسری
ز موزونی قد و بالای او * زدی تیر صد بوسه بر پای او * و جماعتی از قلعه بیرون آمده بقدم ممانعت پیش آمدند و اکثر به تیر غازیان اسلام کشته شدند و نقد
حیات را از دست دادند راجه اوڑیسه ازین حال آگهی یافته کسان بخدمت سلطان محمد شاه فرستاد که این جماعت صحرائی اند بی ادبی ایشان را باین عجز و التجا
بخشند و همان تصور کنند که بعد از گرفتن قلعه را بیکی از سپاهیان خود سپردند و سلطان را حسن پیغام او خوش آمده بعد از انکه یک ماه و نیم قلعه را
در محاصره داشت از انجا کوچ کرده بکندبیر رفت و محاصره کرده همبر اوریا بعد از پنج شش ماه در اضطراب افتاده جمعی را در میان انداخت و بمشقت و سعی
بلیغ بجان امان خواسته قلعه و شهر را بملازمان درگاه سپرد و سلطان سوار شده بعد از تماشای شهر و قلعه بتخانه بزرگی که در انجا بود شکسته و چند نفر از
براهمه خادمان آن بتخانه را بقصد غزا و ثواب گردن زده حکم فرمود که بجای آن مسجد بنا کنند و معماران در همان روز طرح مسجد افگنده شروع در ان نمودند
و سلطان محمد شاه منبری از چوب ساخته بالای آن شد و خود بانگ محمدی گفته دو رکعت نماز شکر ادا کرد و زر بسیار بمستحقین داده خطیب را اشارت
کرد که خطبه بنام او بخواند خواجه معروض داشت که چون شاه بقصد غزا چندین برهمن را کشته است مناسب آنست که آنحضرت را بعد ازین غازی خوانند
سلطان محمد شاه قبول این معنی کرده خطیب لفظ غازی در القاب او افزود القصه محمد شاه اولین کسیست از شاهان بهمنیه که بدست خود برهمن
کشته است چه که شاهان ماضیه بهمنیه در مدت حکم بقتل برهمن کمتر نموده اند چه جای آنکه آنها را بدست خود گردن زده باشند و عقیدهٔ فاسدهٔ
برهمنان آنست که برهمن کشی بر ایشان مبارک نیامده خلل در مملکت شان پدید آمد پس از ان سلطان محمد شاه بموجب التماس خواجه قریب سه سال
در راجمهندری و آنحدود بوده سرحدها را مضبوط ساخت و بسیاری از زمینداران را مستاصل گردانیده کما هو حقه ضبط تلنگ نمود و بعده در فکر
تسخیر ولایت نرسنگ افتاده بخواجه گفت کیست که از عهدهٔ ضبط راجمهندری و سائر بلاد و قلاع این مملکت بر آید خواجه گفت احدی غیر از ملک حسن
نظام الملک بحری سزاوار این کار نیست و این معنی موافق رای سلطان آمده بر نهج سابق طرف راجمهندری و کندبیر و بسیاری از ممالک را بوی
رجوع فرمود و حکومت ورنگل و دیگر ممالک تلنگ را باعظم خان بن سکندر خان بن جلال خان مفوض داشته بقصد ولایت نرسنگ
نهضت فرمود و ملک حسن نظام الملک بحری از شریک شدن اعظم خان در ولایت تلنگ آزرده خاطر شده بسلطان معروض داشت که ضبط آنحدود را
بیکی از فرزندان خود رجوع میکنم و از آنجا که من المهد الی العهد خدمت حضور کرده ام میخواهم که از رکاب ظفر انتساب دور باشم سلطان محمد شاه گفت
مقصود با ضبط آنحدود است بهر نوع که میسر شود خوبست گویند خواجه نظام الملک را چون صاحب داعیه فهمیده بود و پسر وی ملک احمد را که بیکی از زنان
حرم سرای وصلت کرده رشید تر و شجاع تر از پدر بود نمیخواست که هر دو بیکطرف جاگیر داشته باشند بنابرین در خلوات سابق وقتیکه
ملک حسن نظام الملک بحری را بسر لشکری راجمهندری مقرر میکردند ملک احمد را بسلطان گفته و از تابعان خداوند خان حبشی کرده منصب صدی

داده جاگیر او را در ماهور مقرر کرده بود و ملک حسن نظام الملک بحری ازینمعنی آزرده خاطر میبود التماس نمود که ملک احمد را از تابعان خود ساخته
جاگیر او را در تلنگ عنایت فرمایند سلطان ملتمس او را مبذول داشته بخواجه پروانگی داد و خواجه چون چاره نداشت فرمان طلب بنام او صادر فرمود
و ملک احمد بسرعت تمام در چهار منزلی راجمهندری باردوی شاهی رسیده منصب هزاری یافت و از جانب پدر بحکومت راجمهندری شتافت و سلطان
محمد شاه در تسخیر نرسنگ ساعی گشته بدانطرف روانه شد و این نرسنگ راجه بود قوی هیکل و عظیم الجثه بکثرت مال و لشکر موصوف و در میان ولایت کرناتک
و تلنگ مقام داشت و سواحل دریای آنطرف تا مچهلی پتن در تحت حکم او بود و در آن مدت فرصت یافته بضرب شمشیر بسیاری از ممالک رای بیجانگر را
نیز ضمیمهٔ ممالک خود ساخته بود و قلاع مستحکم بهم رسانیده اکثر اوقات زمینداران را برانگیخته و مدد کرده در سرحد شاهان بهمنیه شور و غوغا می انداخت
و امرای سرحد چون باوی مقابله نمیتوانستند کرد همیشه شکایت او را بدرگاه مینوشتند و سلطان محمد شاه در اثنای طی مسافت قلعهٔ بالای کوهی
دید که خراب شده چون معلوم کرد از آثار پادشاهان دهلی بود که برای ضبط آنحدود بسته بودند در آنجا مقام فرموده حکم کرد که معماران بتعمیر آن
مشغول شوند و اهتمام آن چون بخواجه رجوع شد سعی بلیغ بتقدیم رسانیده کاری که در دو سال میبایست کرد در شش ماه باتمام رسانید و غلوله و آلات
و توپ و ضربزن و جمیع آلات قلعه داری سامان کرده بمردم معتمد سپرده سلطان را بالا برده جمیع چیزها که مهیا کرده بود بنظر در آورد سلطان تحسین و
آفرین فرموده گفت حق سبحانه تعالی امرا بمحض فضل و کرم ست یکی شاهی ریاست خلق دوم نوکری همچو خواجه پس جامه که در بر داشت بر آورده او را
پوشانید و جامه که او پوشیده بود بر آورده خود پوشید و تا امروز در هیچ کتاب بنظر درنیامده که پادشاهی بنوکر چنین سلوک نموده باشد لیکن چون انتهای مرتبهٔ
کمال و بود و کمال علامت زوال ست اثر آن چنانکه بیاید در همان زودی بظهور رسید و موجب عبرت دیگران گردید القصه سلطان محمد شاه
بعد از اتمام قلعه و سه هزار سوار بسرکردگی یکی از مردم معتبر جهت محافظت در آنجا گذاشته و خاطر جمع کرده پیشتر شد و هر جا که رسید لوازم قتل و غارت
بجای آورده و دود از نهاد متوطنان آنطرف بر آورد و چون بکوندپوری رسید جمعی از مردم آنجا بعرض رسانیدند که ازینجا ده روزه راه بتخانه ایست
کنجی نام دارد و در و دیوار و سقف آن بزیور و جواهر آراسته و بلآلی و گوهر نفیسه پیراسته و تا غایت هیچکس از شاهان اسلام آنرا ندیده بلکه نامش
نشنیده اند سلطان محمد شاه شش هزار سوار خنجر گذار از لشکر جدا کرده بایلغار متوجه آنجانب شد و شاهزاده محمود خان و خواجه را حکم کرد که در کوندپوری باشند
و باتفاق مورخین ست که سلطان محمد شاه چنان تند راند که زیاده از چهل سوار همراهی او نتوانستند کرد و یوسف عادل خان و ملک حسن نظام الملک بحری
وبغرسخان ترک از آنجمله بودند و چون بحوالی بتخانه رسیدند چند هندوی عفریت منظر بیرون آمدند از آن میان هندوی سیاه چرده دیو نژاد
بر اسپی قوی هیکل سوار شده و شمشیر آبدار هندی در دست گرفته لحظهٔ در میان بایستاد و تیز تیز نگاه کرده دید که همچو محمد شاه سواری رسیدن ست
باو متوجه شده اسپ برانگیخت و سپر بر سر کشیده شمشیری براو انداخت سلطان محمد شاه غازی چستی و چالاکی نموده اسپ جهانید و شمشیر او را رد کرده
و در آن رد کردن شمشیری بروی انداخت کارگر نیامده هندو باز برسر او آمد و خواست که یکبار دیگر دستبرد نماید سلطان محمد شاه چنان تیغی حواله او
کرد که دو نیم گشت بیت دو نیمه بگردش بیک زخم تیز * بر آورد از هندوان رستخیز * و درین اثنا هندوی دیگر سیاه و مهیب تر از اول پیش آمد
و چون هر یک از آن چهل جوان با کفار بجنگ مشغول بودند و بمدافعه او نمیتوانستند پرداخت سلطان بازبنفسه بدفع او پرداخت و او را
بقتل رسانید و باقی هندوان گریخته به بتخانه در آمدند و درین اثنا لشکریان باز مانده رسیدند و سلطان محمد شاه بجبر و قهر به بتخانه در آمده بتاراج
و کشتن و بستن مشغول شدند نظم همه خانه از گوهر و گنج پر * ز زرین بتان برآموده زر * بهر یک صنمخانهٔ دلپذیر * بچندان گهر کاید اندر ضمیر *
صنمخانها جمله گشته خراب * غنیمت چنان کس ندیده بخواب * بجز زیور و گوهر و گنج زر * نمی برد کس هیچ چیزی دگر *
و سلطان محمد شاه بعد از تاراج بشهر کنجی در آمده یکهفته بیاسود و آنگاه علم مراجعت برافراشته بمشورت ملک حسن نظام الملک بحری و یوسف عادل خان و
و فخر الملک بسیاری از امرای غریب را با لشکر دولت آباد و جنیر که قریب پانزده هزار سوار میبودند در کمال سامان و استعداد بر سر نرسنگ

تعین کرده خود بمچهلی پٹن که آن نیز از ممالک نرسنگ بود رفته آنحدود را مسخر ساخت و بجانب کندرپولی علم مراجعت برافراشت و حریفان کمین نشین
ملک حسن نظام الملک و ظریف الملک و غیره و بعضی از غلامان حضور را که در غایت تقرب بودند روکش کرده تحریک و ترغیب مے نمودند که گاه و بیگاه
سخنان وحشت آمیز نسبت بخواجه در مجلس سلطان مذکور میساخته باشند و انجماعت عنان بغیبت و خیانت آن بزرگوار معطوف داشته تقصیری
نمیکردند تا آنکه در کندرپولی به بهتان عظیم گرفتار نموده آنجناب را بکشتن دادند تفصیل این سخن آنکه چون در عهد سلطان محمد شاه بهمنی دائرهٔ مملکت
بهمنیه وسیعتر گشت رای صائب خواجه مقتضی آن گردید که در ضوابط سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی تصرف چند نماید پس بسلطان محمد شاه عرض
کرده به براهین معقوله آنرا خاطرنشان نمود و بعمل آورد از انجمله یکی آنست که مملکت را که چهار قسمت کرده بودند هشت قسمت کرد و هشت سرلشکر که باصطلاح
ایشان طرفدار میگفتند بهمرسانید برین نهج که مملکت برار را دو قسمت کرده کاویل را بفتح الله عماد الملک دادند و ماهور را بخداوند خان حبشی سپرده
دولت آباد را بیوسف عادلخان و جنیر را با بسیاری از محال اننداپور و مابین و مان و بیر و بندر گوه و بلگوان را بفخر الملک که از خویشان
خواجه جهان ترک بود رجوع کرد و بیجاپور و بسیاری از ممالک آن تا آب بهوره و رائچور و مدکل بآصف جم اقتدار خواجه جهان گاوان ارزانی داشت
و حسن آباد گلبرگه و ساغر تا مل درگ و شولاپور بدستور دینار که خواجه سرای حبشی بود حواله کرد و مملکت تلنگ بالتمام که در ضبط ملک حسن نظام الملک
بحری بود نیز دو قسمت کرده راجمندری و نلگنده و مچهلی پٹن و اوریا و دیگر مواضع بسیار بنظام الملک داده حکومت ورنگل باعظم خان ولد سکندر خان
بن جلالخان مقرر نمود و از هر یک اطراف ثمانیه بسیاری از قصبات و پرگنات را خاصه کرده در تحت تصرف خزانهٔ پادشاهی قرار داد و دیگر آنکه
از زمان سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی رسم آئین و تنخواه چنان بود که هر کس سرلشکر بر مملکتی میشد جمیع قلاع آنطرف را در تصرف میداشت
و او هر کس را که صلاح میدید حواله میکرد و طرفداران مانند گوندیو و بهرام خان و سکندر خان گاه گاه باستظهار حصون متون داعیهٔ سرکشی مینمودند
بنابرین آصف جم اقتدار این معنی را از شرائط حزم بعید دانسته مقرر کرد که یکی از قلاع را بسرلشکر گذاشته باقی را با امرا و منصبداران معتبر آنطرف
از حضور پادشاه حواله کنند چنانکه قلعهٔ دولت آباد و جنیر و بیجاپور و حسن آباد گلبرگه و ماهور و کاویل و ورنگل و راجمندری بحکام مفوض گشته دیگر
قلاع از حضور بمردم معتمد سپرد و یکی دیگر از تصرفات خواجه در ضوابط سلطان علاء الدین شاه بهمنی آنست که در سوابق ایام که مملکت تلنگ بحوزهٔ تصرف
شاهان بهمنیه در نیامده بود مقرر چنان بود که پانصدی را یک لک هون و هزاری را دو لک هون نقد از خزانه و یا جاگیر واصل سازند و بعد از تسخیر
تمامی مملکت تلنگ نظر عنایت بحال سپاهی افگنده مقرر کرد که امرای پانصدی را یک لک و بست و پنج هزار هون و هزاری را دو لک و پنجاه هزار هون
برسانند و جاگیری که میدادند بدین نهج بود که اگر از یک لک هون کمتر حاصل باشد غلامان از خزانهٔ پادشاهی واصل سازند و همچنین اگر امرا از عدد مقرری
یک سپاهی کمتر نگاه میداشتند دیوانیان بازیافت آن مینمودند و باین کارها ضبط لشکر و ولایت و رفاهیت خلائق کما ینبغی بظهور رسیده
رونقی عظیم در امور سلطنت پدید آمد اما موافق مزاج جماعتی که صاحب داعیه بودند نیامده نسبت بخواجه کمر عداوت بستند و خواجه آنرا فهمیده
چون همگی همت او مصروف دولتخواهی صاحب بود پروای از ایشان نمیکرد و چون میان خواجه و یوسف عادل خان نسبت پدری و فرزندی بود
و نهایت اخلاص بیکدیگر میداشتند و در همه باب هشیار یکدیگر میبودند و درین مدت طویل گزندی و آسیبی بوجود آن بزرگ صوری و معنوی
نمیتوانستند رسانید تا آنکه درینوقت که یوسف عادلخان بر سر نرسنگ تعین بود جمعی از دکنی و حبشی که از دست گرفتگان خواجه بودند و بمیامن التفات
خواجه بمراتب ارجمند فائض و از مشاهیر درگاه شده بودند مانند ظریف الملک دکنی و مفتاح حبشی که با ملک حسن نظام الملک بحری اتفاق کرده بودند
گفتند درینوقت که یوسف عادلخان حاضر نیست فرصت غنیمت ست در دفع خواجه باید کوشید پس ظریف الملک و مفتاح حبشی و دیگر غلامان
هندی مقرب بایکی از غلامان حبشی خواجه که مهردارش بود طرح دوستی و خصوصیت افگنده ببذل نقود و جواهر و امتعهٔ نفیسه و اقسام
اسپان تازی و غیره شرمندهٔ احسان خود ساختند روزی در مجلس شراب که سرخوش بود ظریف الملک و مفتاح حبشی کاغذ سفید بپیچیده

در دست گرفته گفتند این کاغذ برات فلان یار و آشنای ماست و مهر اکثر دیوانیان شده است چه باشد که مهر خواجه نیز برین نهی و مارا رهین منت
خود سازی غلام از کمال بی عقلی باور کرده هر جا که ایشان نمودند بی آنکه تمام کاغذ را گشوده بخاطر آورد مهر کرد و ظریف الملک و مفتاح حبشی
تدبیر را موافق دیده وقت شب بمنزل ملک حسن نظام الملک بحری رفتند و حقیقت معروض داشتند و باتفاق از زبانی خواجه برای اوریسه
در آن کاغذ نوشتند که از شرب خمر سلطان محمد شاه و ظلم او متنفر گشته ایم و بادنی توجهی دکن مسخر خواهد شد چه که در راجمهندری و آن سرحد سردار
صاحب وجودی نیست هر گاه شما با لشکر خود بی مانعی و مزاحمی بمیان ولایت دکن در آئید چون اکثر امرا از سخن من بیرون نیستند من نیز از هر طرف علم خلافت
بلند میگردانم و بعد از دفع شاه مملکت دکن را علی السویه تقسیم میکنیم و ظریف الملک و مفتاح حبشی وقتیکه ملک حسن نظام الملک حاضر بود کتابت امضا را
بنظر سلطان محمد شاه در آوردند و سلطان چون مهر خواجه را که می شناخت سراسیمه شد و ملک حسن نظام الملک بحری فرصت یافته بسخنان
موحش آتش قهر او را بنوعی افروختند که عنان اختیار از دست داده بی آنکه حقیقت حال بخاطر آورده حامل مکتوب را که از جانب خواجه پیش رای
اوریسه میبرد استفسار نماید کس بطلب خواجه فرستاد و نزدیکان خواجه بر سبب طلب مطلع شده خواجه را آگاه کردند و گفتند اگر رفتن امروز را بهانه نموده موقوف
کنند خوب خواهد بود خواجه این بیت که در آن ایام ورد زبانش بود بخواند بیت چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخ روست * خوش همی باشد که ما را
کشته زین میدان برند * و گفت این محاسن که در خدمت همایون شاه سفید شده اگر از دولت پسرش رنگین گردد موجب سرخ روئیست احتراز از سر نوشت
نمیتوان کرد و از قضا نتوان پیچید درین اثنا چند کس از امرای کبار که از تابعان او بودند کسان معتمد نزد خواجه فرستاده پیغام نمودند که سخنان جانکاه
میشنویم هزار سوار خاصه شما حاضر اند اگر آن خداوند سوار شده راه گجرات پیش گیرند فدویانه ملازم رکاب خواهیم بود او جواب داد که سالهای دراز
از دولت این سلسله فراغت کرده ام و هیچگونه تقصیری از من بوجود نیامده است بمجرد تهمتی که دشمنان کرده باشند بالتقدیر نا پرسیده شاه یکایک
به بیوفائی مرا منسوب نخواهد ساخت و اگر سیاست کند هم بهتر از حرام نمکی ست پس همان لحظه بدرگاه شاه رفت سلطان محمد شاه پرسید اگر کسی
با ولی نعمت خود بجهت حرامخواری نماید و یقین پیوندد سزای او چیست خواجه گفت هر آن بدبخت که با صاحب خویش در مقام غدر باشد و یقین شود
سزایش جز شمشیر آبدار نیست سلطان همان کتابت را بوی نمود خواجه آیهٔ سبحانک هذا بهتان عظیم خوانده گفت مهر هست اما خط من نیست و از آن
خبر ندارم و قسم یاد کرده مضمون این مقال بعرض رسانید قطعه سنجدای که جوهر امرش * اهل معنی بخون دل سفتند * که چو بهتان یوسف و گرگ است
آنچه از بنده دشمنان گفتند * هر چند خواجه ازین طور سخنان عرض نمود سلطان چون شراب خورده خود را بدست قهر و غضب داده بود و زوال آن
دودمان نیز نزدیک رسیده در مقام تجسس و تفحص نا شده از مجلس برخاست و جوهر نام حبشی را بقتلش حکم کرد خواجه گفت قتل من که بنهایت پیری
رسیده ام سهلست اما موجب خرابی ملک و بدنامی تو خواهد شد سلطان از کمال کوته اندیشی سخن او گوش نکرده و ملتفت بجواب نشده متوجه حرم سرا
شد و جوهر حبشی شمشیر کشیده متوجه او گشت و خواجه بدو زانو روی بقبله نشسته گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و چون شمشیر بجایگیش رسید
الحمد لله علی نعمة الشهادة گفته جان بحق تسلیم نمود و درین اثنا سعید خان گیلانی که از اقوام او بود و در سلک امرای کبار انتظام داشت بحسب اتفاق
بدیوانخانه آمد و چون غلامان گرم سیاست بودند بی حکم او را بقتل رسانیدند و مدت عمر خواجه هفتاد و هشت سال بود و پیش از شهادت باندک زمانی
قصیده در مدح سلطان محمد شاه بهمنی گفته بود که دو بیت از آن اینست ابیات شد شکل ضرب تیغت بر دوش جان حمائل * هیکل ز حرز سیفی و انگه
هراس ای دل * تیغ تو آب حیوان مردم ز حسرت آن * آری بعهد من شد آب حیات قاتل * و این واقعه صعب بتاریخ پنجم ماه صفر ۸۸۶ سنه ست
و ثمانین و ثمانمائه روی داد و ملا عبد الکریم همدانی صاحب تاریخ محمود شاهی که از شاگردان بلکه از مریدان خواجه بود این بیت در تاریخ شهادتش
گفته قطعه شهید بیگنه مخدوم مطلق * که عالم را ز جودش بود رونق * وگر خواهی تو تاریخ وفاتش * فرو خوان قصهٔ قتل بناحق *
و دیگر چنین گفته بیت سال فوتش گر کسی پرسد بگوی * بیگنه محمود گاوان شد شهید * و ملا سامعی که مداح و ندیم و نوکر او بود گفت

قطعه چون خواجه جهان راهر گذر حرامخواری * در دل نبود و میکرد پیوسته جانسپاری * گشت او شهید مظلوم ای سامعی تحقیق * تاریخ کشتن او
جوی از حلال خواری * آثار جمیله و حمیده آنخواجه آصف شعار در زمین فتنه خیز دکن بسیارست خصوصاً مدرسه که معمار همت او پیش از شهادت
بدو سال در بلدهٔ خیر اثر احمد آباد بیدر باتمام رسانیده و از حسن قبول ربنا تقبل منا تاریخش گشته چنانکه سامعی گفته قطعه این مدرسهٔ رفیع
محمود بنا * چون کعبه شدست قبلهٔ اهل صفا * آثار قبول بین که شد تاریخش * از آیت ربنا تقبل منا * و تا زمان تحریر این حکایت که
سنه ۱۰۲۳ ثلاث و عشرین و الف باشد هنوز آن عمارت و مسجد و چار طاق بازار بزرگ باقیست و از لطافت و پاکیزگی چنان در نظر می آید که حالا
بنایان دست از تعمیر آن باز داشته اند و ذات شریف آن آصف جاه بانواع علوم عقلیه و نقلیه خصوصاً ریاضی و طب اتصاف داشت و در فن
نظم و نثر و انشا و حساب بی نظیر روزگار خویش بود و خط سیاق را خوب مینوشت و رساله روضة الانشا و دیوان اشعار او نزد بعضی مردم صاحب
حیثیت دکن بهم میرسد همیشه بصحبت افاضل عصر خود بخراسان و عراق تحفه و هدایا میفرستاد و سلاطین خراسان و عراق غائبانه باو التفات میفرمودند
و مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره مکاتیب باو میفرستاد و اظهار نیاز میکرد و حضرت مخدوم نیز نظر بر عقیدهٔ اخلاص او داشته مفاوضات مرسول میداشت
که در منشآت او موجودست و در میان قصائد مولانا جامی قصیده ایست که مخصوص بنام او کرده است و مطلعش اینست بیت مرحبا ای قاصد
ملک معانی مرحبا * اقبلا اهلا که جان و دل نزل تو کردم الصلا * و در انجا نیز فرموده است بیت هم جهان را خواجه او هم فقر را دیباچه اوست
آیت الفقر لکن تحت استار الغنا * و در قطعهٔ دیگر فرموده قطعه جامی اشعار دلاویز تو خنسیست لطیف * بودش از حسن بود لطف معانی
آرایش * همره قافلهٔ هند روان کن که رسد * شرف عز و قبول از ملک التجارش * و ملا عبدالکریم همدانی کتابی مشتمل بر حالات و از زمان ولادت
تا اوان شهادت نوشته و مسوده این صحائف خلدالله آنرا که لائق بحال کتب تاریخست درج مینماید آبا و اجداد او در سوابق ایام در سلک
وزرای شاهان گیلان انتظام داشتند و همیشه معزز و مکرم بودند و باعانت بخت روز افزون یکی از آن میان بپادشاهی رشت فائز گشته
صاحب خطبه گردید و بروایت حاجی محمد قندهاری آن دولت تا عهد شاه طهماسپ صفوی پادشاه ایران امتداد پیدا کرده بمساعی او صفت
انقراض پذیرفت و چون از اولاد پادشاهان ذاتی رشت خواجه عماد الدین محمود قدم باقلیم وجود نهاد بعد از کسب علوم و تحصیل کمالات از
رشک و حسد ابنای جنس طرک خائف گشته بتکلیف والده خود که از خاندان مشائخ بزرگ بود جلای وطن شد و پادشاهان عراق و خراسان تقریبات
انگیخته هر چند تکلیف منصب وزارت فرمودند از علو همت قبول نکرده برسم تجارت ربع مسکون را سیر کرد و در اثنا با علما و مشائخ عصر صحبتها داشت
و فیض نظر یافت و صاحب خوارق عادات شده و وقتیکه چهل و سه مرحله از مراحل عمرش طی شده بود و بقصد زیارت و ملاقات دکن بعنوان تجارت
از راه دریا به بندر دابل آمده بعزم دیدن شاه محب الله و مشائخ دیگر بعنوان تجارت باحمد آباد بیدر شتافت و بعد از حصول مقصود خواست که
بزیارت مشائخ دهلی و آنحدود متوجه گردد سلطان علاء الدین بهمنی مانع آمده بتکلیف تمام آن قدوهٔ ارباب صفا را در صف اکابر و اعیان
خود منخرط و منتظم گردانید و در عهد همایون شاه ظالم بخطاب ملک التجار که دران دولتخانه بزرگتر از آن خطابی نبود از سائر مردم ممتاز گردیده
وزیر و جملة الملک شد و خدمات شائسته از و بظهور آمد و در دور سلطان محمد شاه بهمنی چندین منصب دیگر اضافهٔ آن شده بخواجه جهان مخاطب
گردید و دو هزار سوار مغل از همه قسم نوکر خاصه داشت و دو هزار دیگر از جانب سلطان تابع او بودند و تولد او در قریه قاوان من اعمال گیلان
شده اما شهرت او در اقالیم سبعه بگاوان است نه قاوان روزی در بالای قصر قلعهٔ ارک احمد آباد بیدر در مجلس سلطان محمد شاه نشسته بود
ناگاه گاوی از پائین قصر فریاد کرد یکی از حضار مجلس گفت ای آصف جاه این گاو چه میگوید گفت میگوید تو از جنس مائی در جنس ما آئی در انجمن
سلطان چه میکنی سلطان محمد شاه بغایت شگفته و خندان گردیده اصلا از آن جواب آثار کدورت ظاهر نساخت و چندان اوصاف حمیدهٔ خواجه
و شکر الهی بجا آورد که مزیدی بران متصور نبود و بحاضران مجلس گفت که مرا بر شاهان بهمنیه ماضیه تفاخرست که چون من مثل خواجه نوکری دارم

وایشان نداشته اند و دران مدت سلطان حسین میرزا پادشاه دار الملک هرات مولانا سید کاظم را برسم رسالت از راه قندهار و لاهور نزد
خواجه عماد الدین محمود فرستاده بوعده های پادشاهانه طالب مراجعت او بحضور خود گردید و خواجه هرچند میدانست که اثری بران مترتب نخواهد شد
اما موجب آمدن سید کاظم را بعرض سلطان محمد شاه رسانید و چون او رخصت معاودت بایران نفرمود خواجه ناچار شده سید کاظم را باعزاز
و اکرام فراوان با تحف و هدایای بسیار روانهٔ درگاه پادشاه خراسان گردانیده عریضهٔ نوشته خود معذرت خواست اما سید کاظم در وقت مراجعت
از راه دریا بفارس رفته در شیراز رحل اقامت انداخت و هم دران ولایت عازم سفر آخرت گشته خانهٔ تن از مهمان روح باز پرداخت و آن تحف و هدایا
بمقصد نرسیده در میانه فوت شد و قصیدهٔ شهر آشوب مشهور از نتائج طبع سید کاظم است و این بیت مطلع آنست بیت شکر خدا که قاضی شهر
هری نیم * در سلک آدمی صفتانم خری نیم * القصه بعد از آنکه خواجه عماد الدین محمود بخطاب خواجه جهان رسید مکرر میگفت که این خطاب بد
دولتخانه یمنی ندارد اول کسیکه در عهد سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بدین خطاب معزز و مخاطب گشت خواجه مظفر علی استرآبادی بود
و آن مظلوم هنوز گلی از بوستان دولت دکن نچیده بود که بزخم شمشیر خواجه محمد خان دو نیم گشت و دیگر خواجه جهان ترک بآن حال رسید اکنون
نمیدانم که بر سر من چه خواهد آمد و او بسی پاکدین و پاک اعتقاد بود و شیخین را به تبجیل و تکریم و تعظیم یاد میکرد و اخلاص تمام بسلطان محمد شاه بهمنی داشت
و صیت سخاوتش عالمگیر شده هیچ بلده و قریهٔ در ربع مسکون نماند که انعام او در انجا باهل الله نرسیده باشد و بحسن خلق با مردم زندگانی میکرد و در
کمال شگفتگی با خلائق سلوک مینمود گویند سلطان محمد شاه بعد از قتل خواجه از حرم سرا بیرون آمده حکم فرمود که منادی کنند که از لشکری و بازاری هر
که خواهد اردوی خواجه را خارج از خزانه و اسپ خاصه و فیل و اسباب خاصه بالتمام تاراج نماید غریبان نوکر خواجه که متوهم شده منتظر خبر بودند بهجوم عام
دیده جز اسپان بادپای سوار گشتند و بایلغار نزد یوسف عادلخان شتافتند و خود را از دست برد حوادث نجات دادند و امرای تابع با وجود
آنکه نوکر شاه میبودند سوار گردیده از خیمه و خرگاه بیرون رفتند و فوجها آراسته ایستادند درین اثنا خبر بآنها رسید که اتفاق کردن شما با خواجه و دلالت
آن بر فتن بگجرات مسموع شاه شده است لهذا میخواهد که شما را هم بقتل رساند درینصورت ایشان نیز خائف و هراسان شده اکثری خود را
بیوسف عادلخان رسانیدند و بعضی جای دیگر رفتند پس تاراجیان اردوی آن بیچاره را در یکساعت بباد فنا بر باد داده اثری از ان
نگذاشتند و چون سلطان محمد شاه تعریف زر و جواهر خواجه بسیار شنیده بود خزانچی او نظام الدین حسن گیلانی را که در خدمت خواجه عمری
صرف کرده بود طلب کرده گفت نقود و جواهر حاضر ساز خزانچی حیران شده گفت اگر شاه بجان امان دهد آنچه راستست بنده عرض خواهد کرد
سلطان نوع دیگر فهمیده بجان امان داد و قسم یاد کرد که اگر آنچه هست نهان نداری ترا بنوازش خسروانه سرفراز خواهم کرد خزانچی گفت ای
صاحب من دو خزانه داشت یکی را خزانهٔ شاه نام کرده خرج اسپ و فیل و مطبخ و سپاهیان از انجا بود و در انجا هزار لاری و سه هزار هون
موجود است و دیگر خزانهٔ درویشان نام کرده نصیب الفقراء و المساکین از انجا بود و دران خزانه کیسهٔ سیصد لاری بمهر او موجود است شاه
گفت این چه سخن و چه معنی دارد که خزانهٔ خواجه که همسر شاهان اطراف بود این مقدار باشد خزانچی جواب داد که هرگاه زر از جاگیر او میرسید یکماهه
خرج اسپ و فیل و سپاهیان را جدا کرده بخزانهٔ شاه میفرستاد و باقی را در راه خدای تعالی عز اسمه بفقرا و مستحقین میداد و یک حبه از ان خرج
خاصهٔ خود نمیکرد و مبلغ چهل هزار لاری که برسم تجارت از ایران بهندوستان آورده بود هر سال از مملکت دکن متاعی خرید کرده بمصحوب جمعی از معتمدان
به بنادر اطراف و جوانب میفرستاد و آنچه فروخت کرده می آوردند راس المال را جدا کرده آنچه فائده میشد هر روز دوازده لاری برای خرج
خاصهٔ خود بر میداشت و جامه و خوردنی را از ان میکرد و نیمه را در خزانهٔ درویشان نگاه میداشت و برای برادر و خویشان خود و گوشه نشینان
اکناف عالم که در وقت تجارت با آنها آشنائی داشت و بهندوستان نمی آمدند از ان زر می فرستاد سلطان متعجب شد و دشمنان
فرصت یافته گفتند که خواجه مرد عاقلی بود و میدانست که از تجارت خرج او بهم خواهد رسید همه را در احمدآباد بیدر گذاشته بیرون آمده است

خزانچی گفت که درینجا خود مبلغ مذکور ازین دو خزانه برآمده اگر از انجا یک لاری برآید مارا صد پاره کنند سلطان مردم جمیع کارخانه تا خوابه را طلبیده
از ایشان تحقیقات نمود و نخست میر فراشان گفت هر فرشیکه خواجه داشت درین سفر همراه هست و در شهر بجز حصیری چند که در مسجد و مدرسه انداخته اند
فرشی دیگر موجود نیست و همیشه خواجه بر حصیر میخوابید انگاه جاشنی گیر که عبارت از بکاول باشد پیش آمده سر بر زمین نهاد و گفت که دیگ
و طبق و سائر سینه آلات انچه مال خواجه بود همه درین سفر حاضر ست و برای خواجه خاصه در دیگ گلی می پختند انگاه کتابدار پیش رفته بسمع
اقدس رسانید که سه هزار جلد کتاب در کتابخانه حاضر ست اما همه وقف طالبان علم ست و چون سخن بدینجا رسید شاه متفکر شده خزانچی
وقت دیده مظلومانه زبان برگشاد و گفت ای سلطان محمود گاوان و صد هزار همچو او فدای تو باد چرا حقوق خدمات او را منظور نمیداری حال
کتوب که تزویر ای او ثابت میبرد حاضر نمیسازی تا بر ما و جمیع خلائق حرامخواری او ظاهر شود شاه از شنیدن این سخن متنبه شده از خواب
غفلت بیدار و هشیار گشت و بدشمنان خواجه حکم کرد که دارندهٔ آن کاغذ را حاضر سازند این بگفت و لرزان لرزان از مجلس برخاسته
بحرم سرا رفت و آن ماجرا را بالتمام بهمشیرهٔ بزرگ خود حمیده سلطان که از بطن مخدومهٔ جهان بود باز گفت و از حکم بیجای خود نادم و پشیمان
شده تابوت خواجه را روانهٔ احمد آباد بیدر گردانید و روز سوم جمیع امرا و ارکان دولت را همراه شاهزاده محمود خان بزیارت او فرستاده
خوبست که روز دیگر کوچ نماید قضا را دران شب فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی با لشکر برار و ماهور کوچ کرده در دو فرسخی
معسکر فرود آمدند سلطان کوچ را موقوف داشته علی الصباح کس نزد ایشان فرستاد و سبب آن استفسار نمود و ایشان گفتند که مقربان درگاه
افترا نموده مثل خواجه جهان شخصی را بکشتن دادند اگر ما را نیز بتهمتی گرفتار سازند چه عجب شاه مخفی بایشان پیغام فرستاد که شما بحضور من آئید تا لوازم
مشورت بجای آورده دشمنان خواجه را بسزا رسانم ایشان معذرت خواسته گفتند که هرگاه یوسف عادلخان بیاید باتفاق او بپایبوس
خواهیم رسید سلطان بجز مواسا و مدارا چاره ندیده فرمان طلب بنام یوسف عادلخان بسرعت روان داشت و یوسف عادلخان بتعجیل
بکوند پورلی آمده از گرد راه نزد فتح الله عماد الملک نزول نمود و همگی صاحب اراده شده جمیع مدعیات خویش را برحسب دلخواه ساختند و جاگیر خواجه
از بیجاپور و غیره بالتمام بیوسف عادلخان مفوض گشته طرفدار انجا و دگر دید و دریاخان و فخر الملک و ملوخان و اکثر امرای مغل و ترک تابع
شده از محالک بیجاپور اقطاع یافتند و ملک حسن نظام الملک بحری نائب و پیشوا شده نظام الملک و کنی طرفداری دولت آباد یافت و عماد الملک
و خداوند خان حبشی نیز قرین حصول مقاصد گشته باقطاع قدیم معزز گردیدند و قوام الملک کبیر و قوام الملک صغیر که از غلامان ترک بودند و با ملک حسن
نظام الملک اتفاق داشتند سر لشکر و زنگل و راجمندری شده باتفاق سلطان کوچ کردند و چون اینها در رکاب سلطان باحتیاط تمام
باحمد آباد بیدر رسیدند یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک و خداوند خان بشهر در نیامده بیرون فرود آمدند و سلطان محمد شاه چون دانست
که کار از دست رفته خود را بدست ستیزه نداده بایشان هیچ نگفت و رخصت اقطاع فرموده جوشن صبر در بر کرد و بدان گمان که ملک حسن بحری بخوبی
ضبط لشکر خواهد نمود پایه جاه او را روز بروز بلندتر گردانید و لطفهای سرشار نسبت بوی ظاهر ساخت و همین معنی خود بیشتر موجب نفرت طبائع گشته
کار ضائع تر شد و بعد از چند ماه بدان اندیشه که یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک را در دام آورده انتقام بکشد ببهانهٔ سیر قلعهٔ بلگوان
و دریابار از احمد آباد بیدر نهضت نمود و بموجب حکم یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی با لشکرهای آراسته بوی پیوستند
لیکن بنسبت قدیم خود عمل کرده از لشکرگاه دور فرود می آمدند و در وقت کوچ بر سر راه ها ایستاده از دور سلام میکردند و سلطان محمد شاه در
ساعتی هزار کرت خواجه را یاد کرده بر کشتن او تاسف میخورد و چون خود کرده را علاجی نیست صبر کرده غصه میخورد تا رسید به بلگوان مجدداً احکام
شهر و حصار کرده هر چند امرا را تکلیف سیر بندر گووه و کوکن نمود قبول نکردند ازین ممر در کمال آزردگی و ملال عازم مراجعت گشت و دران اثنا
خبر رسید که سیوای حاکم بیجانگر لشکر عظیم بر سر بندر گووه تعیین کرده در مقام انتزاع است سلطان یوسف عادلخان را با لشکر بیجاپور از غرب و ترک

ودکنی بدافعهٔ کفار فرستاد و خود کوچ بر کوچ بفیروزآباد رفت اما فتح الله عماد الملک و خداوندخان حبشی بی‌رخصت بجانب برار رفتند و سلطان محمد شاه
چون میدانست که کار بجنگ ساخته نخواهد شد و بجز خرابی امری دیگر بظهور نخواهد آمد سکوت اختیار کرده دو سه ماه در فیروزآباد بحسب ظاهر بنشاط می ارغوانی
پرداخت و در باطن اندوه و غم بر وی مستولی شده روز بروز میکاست بنابرین شاهزاده محمودخان را ولیعهد ساخته ملک حسن نظام الملک بحری را وکیل السلطنة
او گردانید و درین باب محضری نوشته بخط و مهر اکابر و علما و قضاة مسجل ساخت و دران ایام مکرر بر زبان آورد که ظاهراً این دولت مشرف بزوال است
چه که امرا مثل من کسی را که سالها پادشاهی کرده‌ام و بضرب شمشیر چندین ملک کشوده اطاعت نمیکنند بعد از من طفلی را چگونه اطاعت خواهند کرد
و بعد ازانکه ضعف بیشتر شد بدار الملک احمدآباد بیدر رفته صحت یافت و بمضمون این بیت عمل نمود بیت باز اعتدال یافت مزاج شهنشهی * روز
نشاط آمد و بگذشت شام غم * و هنوز ایام نقاهت بود که شراب عرقی که در هندوستان میشود بافراط خورده و جماع کرده بخواب رفت حرارت
حرکت جماع و شراب و خواب بمتوجه دل شده شاه سراسیمه از خواب برخاست و شرف جهان طبیب عرق بیدمشک و آب خنک خورانیده چون اندکی
بحال خود آمد حکیم بمنزل خویش رفت و شاه در غیبت او از غلط مشهور که شراب دهنده را علاج شراب است فریب خورده بتجویز مقربان همین وقت چند پیاله
شراب نوشید درین دفعه کار از این و آن درگذشته بتلواسه و طپیدن افتاده و در حالت سکرات نزع روان هرگاه بهوش می‌آمد همین میگفت
که باطن خواجه مرا میکشد و در غرهٔ صفر سنه ۸۸۷ سبع و ثمانین و ثمانمائه قدم در اقلیم عدم نهاده از خرخشهٔ جهان برست و ساعی در تاریخ وفات او گفته قطعه
شهنشاه جهان شاه محمد * که در بحر فنا ناگه فرو شد * دکن چون شد خراب از رفتن او * خرابی دکن تاریخ او شد * و مدت سلطنت او بیست سال بود البقاء لله الملک المعبود

ذکر جلوس سلطان محمدشاه بهمنی و واقعات کثیر الاختلال او

ناظم مناظم اخبار اعاظم جواهر سخن را در رشتهٔ بیان چنان منتظم میگرداند که محمودشاه در دوازده سالگی مسند عاریتی شاهی را بفر و شکوه خویش زینت بخشید
و امرای درگاه مثل ملک حسن نظام الملک بحری و قوام الملک کبیر و قوام الملک صغیر و قاسم برید ترک سر نوبت که حاضر بودند با وی بیعت کردند اما صورت
جلوس برین نهج واقع شد که تخت بهمنیه را که موسوم بتخت فیروزه بود و از ابتدای آفرینش تا آن زمان تختی بآن نفاست کمتر نشان میدادند در قصر تختگاه گذاشته
و دو طرف آن دو کرسی نقره نهادند بعده شاه محب الله و سید حبیب که افضل و اصلح مشائخ آن عصر بودند فاتحه خیر خوانده تاج بهمنی بر سر سلطان محمدشاه بهمنی
گذاشتند و آنگاه دست راست و چپ گرفته بر تخت فیروزه نشاندند و شاه محب الله بجانب راست بر کرسی نشست و سید حبیب طرف دیگر بر کرسی متمکن گشت
پس نظام الملک و قوام الملک کبیر و صغیر و قاسم برید پیش آمده مبارکباد گفتند و در جای خود ایستادند و جمیع امرا و ملوک و سلحداران که در شهر حاضر بودند
بعز سلام مشرف شده همان مجلس بعضی مذکور ساختند که در مجلس رفیع مثل یوسف عادلخان سوائی و دریاخان و ملوخان و فخر الملک که از امرای کبار ترند
حاضر نیستند بی ایشان چگونه جلوس نمودند ملک حسن نظام الملک بحری گفت مهم سلطنت را معطل داشتن موجب فساد و خلل است هرگاه آنها از کوکن
بیایند یکبار دیگر اجلاس کنند و مناصب و خطاب میان یکدیگر قسمت نمایند و ملا عبد الکریم همدانی که دران مجلس حاضر بود نوشته است که مردم عارف این
گفتگو را در روز اول جلوس بفال نیکو ندانستند و آخر آنچنان شد که اوقات شاهی او اگرچه امتداد پیدا کرد اما همگی بجنگ و نزاع و کلفت و مخالفت گذشته
سلطنت از آن دودمان برگشت تفصیل این اجمال آنکه چون سلطان محمدشاه در صغر سن بر تخت دکن متمکن شد امرای درگاه را داعیهٔ شاهی و سروری
پیدا شد اما از میامن ضبط و حراست مخدومهٔ جهان و ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان دران آوان خار این آرزو در دل آنها شکسته نتوانستند
که اراده خود را از حیز قوه بظهور رسانند و بعد ازانکه سلطان محمدشاه بسن رشد و تمیز رسید و از اثر تربیت مادر و خواجه وقوف تمام در مهمات شاهی پیدا کرد داعیهٔ جهانداری
را بتدریج و مرور برانداخت و در تربیت غلامان کوشیده و هزار غلام گرجی و چرکس و قلماق وغیره بهم رسانیده دو هزار غلام دیگر از حبشی و هندی جمع کرد
از میان غلامان ترک نظام الملک را که در کهتری کشته شد بزرگ گردانید و از غلامان حبشی دستور دینار خواجه سرا را و از جماعت هندی ملک حسن را

که آخر خطاب نظام الملک بحری یافت منظور نظر عنایت ساخته سر ایشان باوج فلک اعظم رسانید و بنابر آنکه ملک حسن نظام الملک بحری در ایام طفولیت
سلطان محمد شاه را بر دوش میگرفت و کاکای او بود از امرای کلان گشته استقلال و شوکت او بحدی رسید که سلطان بحری خاصهٔ خود را که از میان
جانوران شکاری برگزیده آنرا منصب هزاری و نقاره و علم داده بود و اهتمام تمام بحالش داشت حوالهٔ وی کرد و باین تقریب ملک حسن نظام الملک بحری
عزت لا کلام بهم رسانیده مشهور به بحری شد و چون صاحب داعیه بود جمعی کثیر از غلامان هندی را دست گرفته بزرگ ساخت و بعضی را از امرا گردانید و برخی را
منصب داد چنانچه وقتی که سلطان محمد شاه او را طرفدار تلنگ گردانید در تمامی آن ملک غیر از غلامان هندی صاحب جاگیر نبود و خواجه از حرکات و سکنات او
استشمام رائحهٔ مخالفت و باغیگری نموده همیشه خبردار او میبود و علی الرغم یوسف عادلخان سوائی را که بتقریبی خود را در میان غلامان ترک گنجانیده بود
بعد از فتح قلعهٔ کهترله دست گرفته بزرگ گردانید و همچنین بسیاری از موالی اتراک را مثل قوام الملک کبیر و قوام الملک صغیر و فرهاد الملک کوتوال و دریاخان
و تغرشنخان را در سلک امرای عظام منتظم گردانیده برای ایشان ورود درگاهی بهم رسانید و دستور دینار حبشی را نیز دست گرفته صاحب اعتبار ساخت
و همچنین در تربیت ابنای جنس خود سعی نموده سعید خان گیلانی و زین الدین علی و جمعی دیگر از امرای مغل را بر مسند دولت و عزت متمکن گردانید و غلام خود
مشهور بکشور خان را از امرای بزرگ کرده قوی ساخت چنانچه چهار فرقه بهم رسیدند مغل و ترک و حبشی و دکنی اما حبشیان با آنکه برکشیده و پرورش یافتهٔ خواجه
بودند بتقریبات چند با غلامان دکنی یکی شده با ملک حسن نظام الملک بحری دم از اتحاد و اتفاق زدند و اتراک من اوله و آخره با خواجه در مقام
اخلاص بوده هواخواه او گشتند و از نیکه خواجه میخواست که اتراک تسلط تمام بر دکنیان داشته باشند نخست یوسف عادلخان را طرفدار
دولت آباد ساخته در مقابل شاهان گجرات و سند و باز داشت و بحسن تدبیر جمیع امرای اتراک را حوالهٔ او کرده در مجلس شاه بالادست ملک حسن نظام الملک بحری
ایستاده کرد و ملک حسن ازین رهگذر و دیگر چیزها که مذکور شد بر خود پیچیده همیشه سخنان وحشت انگیز از ازواج و طائفه بمسامع سلطان میرسانید لیکن اثری بران
مترتب نمیشد و روز بروز عزت خواجه و یوسف عادلخان بیشتر میگشت اما چون وقت کار رسید چنانچه مذکور شد ملک حسن نظام الملک بحری بازی را پیش
برده خواجه را در خانهٔ دغا شهمات ساخت و یوسف عادلخان بیامن قوت طالع با وجود دشمن قوی همچو ملک حسن نظام الملک بحری بحکومت بیجاپور
رسیده شوکت او بمراتب زیاده از اول گشت و چون سلطان محمد شاه فوت شد یوسف عادلخان و جمیع امرای مغل و ترک و دکنی که در یورش کوکن همراه
بودند مشورت کرده همگی بیکدل و یکجهت و غایت تجمل و شوکت جهت مبارکباد جلوس متوجه دار الخلافه شدند و بیرون شهر فرود آمده یوسف عادلخان
و دریاخان و فخر الملک و تغرشنخان و ملوخان ولد قاسم بیگ صف شکن و اژدرخان و غضنفرخان با هزار جوان انتخابی مغل و ترک بعزیمت دریافت
ملازمت شاه بشهر در آمدند و وقتیکه بقلعهٔ ارک رسیدند با آنکه رسم نبود که امرا نوکران خود را اندرون ببرند لیکن از ملاحظهٔ غدر ملک حسن نظام الملک بحری
دویست جوان مصلح مردانه بدرون دار الامارة همراه بردند ملک حسن نظام الملک بحری خود پیش اندیشی کرده از امرا و منصبداران و خاصه خیل
قریب پانصد جوان تمام یراق جهت دفع یوسف عادلخان بقلعه در آورده بود اما یوسف عادلخان چون برین حالت مطلع گشت معاودت را
صلاح ندیده متوکلا علی الله با آن جماعت یکدل شمشیرها در دست گرفته بقصر تختگاه بالا رفت و چار ناچار ملک حسن نظام الملک بحری و امیر قاسم برید
پیشوائی نموده ایشانرا بسلام سلطان محمود شاه مشرف ساختند یوسف عادلخان مبارکباد گفته بروش قدیم بالادست همه بایستاد و دریاخان زیر دست
ملک حسن نظام الملک بحری ایستاد درینصورت میان وی و ملک احمد پسرش فاصله شد که اگر اعوان و انصار ملک حسن نظام الملک بحری قصد ایشان کنند
اول انتقام خود را از ملک حسن و ملک احمد کشند و بعده هرچه شدنی باشد بشود ملک احمد ازین ممر آزرده گشته خواست که دریاخان را
از میان پدر خود بدر کند ملک حسن واقف شده مانع آمد و برای دفع فتنه و فساد در ساعت بپادشاه عرض کرد و بعد از اختصاص
بخلعتهای معتاد ایشان را رخصت انصراف داد و یوسف عادلخان که از فتنه ملک حسن نظام الملک بحری ایمن نبود دست ملک حسن را
گرفته ببهانهٔ حرف و حکایت تا بیرون قلعه آورد و چون بخیل و حشم خود رسید اظهار دوستی و یکجهتی کرده در غایت تواضع از وی جدا شد

و با هزار مردم کارآمدنی در منزل خود بدرون شهر فرود آمده دریاخان را حکم کرد که باتفاق امرای دیگر در کمال احتیاط بیرون شهر اقامت نماید روز دیگر ملک حسن نظام الملک بحری مع قوام الملک کبیر و صغیر بمنزل یوسف عادلخان رفته گفت که مناسب آنست که شما و جمیع امرای ترک همچو ما ساکن در شهر شوید تا هر با امداد باتفاق بدربار رفته دولتخانه را نظام و نسق دهیم و باهمدگر مخالطت کرده با دوست دوست و با دشمن دشمن باشیم یوسف عادلخان گفت آنچه در باب دوستی و اتحاد میگویند عین مدعاست اما آمدن من هر روز بدرگاه مناسب نمی نماید چه که ما مردم لشکری میباشیم و در مهمات مالی و ملکی وقوفی نداریم و بطریقیکه شاه مرحوم تعیین کرده و وصیت نموده شما بکار خود مشغول باشید و ما بکار خود و دیگر بودن امرای ترک بیرون شهر بهتر است چراکه آنها جماعتی جاهلند مبادا میان ایشان و دکنیان و حبشیان در کوچه و بازار گفتگو شود و فتنه برانگیخته گردد پس در همان مجلس چنین مقرر گشت که نظام الملک برنسبت قدیم وکیل السلطنه باشد و منصب وزارت و امیر جملگی و اشراف و نظارت که در عهد سلطان محمد شاه بوی تعلق داشت بدیگران رجوع کند بنابرآن بمشورت یکدیگر وزارت کل بقوام الملک کبیر سرلشکر و رنگل و اشراف بقوام الملک صغیر سرلشکر راجمندری و نظارت بدلاورخان حبشی که از امرای کبار بود مقرر گشت و همچنین مناصب و خدمات دیگر بصلاح همدیگر نامزد مردم کرده باتفاق بدولتخانه رفتند و در حضور سلطان محمود شاه همه را خلع ساخته یوسف عادلخان بمنزل خود آمد و دیگر در مهمات بادشاهی دخل ننموده مدت دو سه ماه مغلان و ترکان و دکنیان و حبشیان بسان مهره های عاج و آبنوس بهم آمیخته سلوک هموار پیش گرفتند اما ملک حسن نظام الملک بحری و قوام الملک کبیر نقض عهد کرده در آن فکر شدند که یوسف عادلخان ترک را از میان برداشته عادلخان دکنی را که از امرای عمدهٔ آن دودمان بود از جانب قوام الملک کبیر در ورنگل اقامت داشته بسر انجام مهمات آن صوب اقامت نموده بجای وی نصب کنند بنا علی هذا فرامین طلب بنام عادلخان دکنی و فتح الله عماد الملک صادر گشت که باتفاق امرا و لشکر آنحدود بمبارکباد جلوس شاه بیایند پس عادلخان دکنی و فتح الله عماد الملک با لشکرهای آراسته بدار الخلافه آمده بیرون شهر فرود آمدند و چند بدرون شهر رفته لوازم مبارکباد و پیشکش بجای آوردند و مخلع و مبتهج بازگشتند و چون دو سه هفته بدین نهج گذشت ملک حسن نظام الملک بحری که سررشته ملک بدست آورده قوام الملک کبیر ساده لوح را غافل نگاه میداشت بوی گفت میخواهم که امرای دکنی را امروز طلبیده یوسف عادلخان را از میان برداریم و ما و توازد غدغهٔ او خاطر جمع کرده دیگر امرا که با وی متفق اند رخصت تهانه ها نمائیم نهایتش فتح الله عماد الملک و دیگر امرای دکنی بواسطهٔ ملاحظه که از امرای ترک در دل ایشان قرار گرفته نمیتوانند بدرخانه آمد اگر صلاح باشد امرای ترک حضور در انروز در خانه های خود باشند قوام الملک کبیر قبول این معنی کرد و روز دیگر ملک حسن نظام الملک بحری شاه را به برج قلعه ارک نشانیده به یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک دکنی پیغام داد که لشکر خود را آراسته بنظر شاه درآورند تا خلعت پوشیده رخصت مراجعت اقطاع یابند فرهاد الملک کوتوال بدین امر واقف شده بقوام الملک خبر فرستاد که ملک حسن نظام الملک با تو و جمیع ترکان در مقام غدر است و دفع یوسف عادلخان را بهانه ساخته است در چنین روزی امرای ترک در منازل خود غافل نشستن از عقل دور است قوام الملک کبیر که در عداوت یوسف عادلخان اصرار داشت بدوستی ملک حسن نظام الملک کمال اعتقاد نموده چون قضای او رسیده بود قبول ننمود و عادل خان دکنی که ازین مقدمه باخبر بود مجرد اشارت ملک حسن نظام الملک مسلح و مکمل شده با لشکر تلنگ بشهر درآمد و کذلک فتح الله عماد الملک با سپاه کاویل داخل شده بسلام شاه اختصاص یافتند و سلطان محمود شاه که دستخوش حریفان بود بتکلیف ملک حسن نظام الملک و غیره هر دو لشکر را بالای برج طلبیده گفت غلامان ترک قدم از جادهٔ اطاعت بیرون نهاده بی ندامی بسیار میکنند باید که ایشانرا تادیب نمایند و چون فتح الله عماد الملک با یوسف عادلخان رابطهٔ خصوصیت و مصادقت داشت او را در مجلس نگاهداشت و لشکر را با عادلخان دکنی که بر شرکت خطاب کمال عداوت با یوسف عادلخان میورزید بقتل ترکان مامور ساختند عادلخان دکنی نخست قوام الملک کبیر را کشته فرهاد الملک کوتوال را مقید ساخت و دروازه های حصار را بسته بکشتن ترکان که در کمال غفلت بودند مشغول گشت تغرشخان و قدم خان و دیگر امرای ترک که بطفیل یوسف عادلخان در شهر بودند جنگ کنان و مردافگنان متوجه دروازهٔ شهر گشتند و آنرا به تیغ و تبر شکسته و دریاخان را که خبر غوغا در شهر شنیده فوجها آراسته بود بقولی با بیست هزار سوار و بقولی با ده هزار سوار بشهر درآوردند و گویند تا بیست روز بین الفریقین جنگ بود

وچندکرت میان یوسف عادل خان وملک احمد ولد ملک حسن نظام الملک محاربات صعب واقع شد وقریب چهارهزار کس از طرفین کشته معامله
فیصل نمییافت بالآخرة علما وصلحا درمیان آمده حرف صلح مذکور ساختند وبنا برآنکه ترکان معتبر بسیار کشته شده بودند یوسف عادلخان بصلح رضی
شده بعد از چند روز باتفاق اعوان وانصار خویش از شهر برآمده به بیجاپور رفت و ملک حسن نظام الملک استیلای تمام یافت و ملک احمد را باقطاع
سرو ومارو وبسیاری از پرگنات آنطرف اختصاص بخشید وفخر الملک دکنی غلام زاده ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان را که مرد شجاع و
فاضل بود داخل امرای هزاری گردانید وفرزندانش را منصبها داده مخاطب بخواجه جهان گردانید وفتح الله عماد الملک را منصب وزارت و میر جملگی داده الدین
شیخ علاء الدین را از جانب پدر بسر لشکری برار فرستاد وایشان را از انصار خود ساخت وقاسم برید را که از انصار او بود در روز ترک کشی تقصیری نکرده بود
کوتوال شهر وسرنوبت گردانید وقوام الملک صغیر را رخصت اقطاع تلنگ داد وقریب چهار سال ملک حسن نظام الملک بحری و فتح الله عماد الملک
نزد والده سلطان محمد شاه رفته بمشورت او امور مالی وملکی را سرانجام میدادند اما دلاور خان حبشی برایشان حسد برده بشاه گفت فلان و فلان از
شاه حساب نمیگیرند وبا والده حضرت در خلوت نشسته امور ملکی و مالی سامان میدهند وهنوز شما را طفل تصور میکنند این سخن در سلطان اثر کرده دلاور خان
حبشی حکم قتل ایشان فرمود اتفاقاً شبی هر دو وزیر بجهت سرانجام بعضی امور ملکی ومالی نزد مادرش رفته بودند دلاور خان حبشی و یک کس دیگر شمشیرها کشیده
راه هر دو را بستند و بهر کدام شمشیری حواله کردند از آن میان ملک حسن نظام الملک بحری زخمی شد اما هر دو که شمشیر همراه داشتند و در شمشیر بازی بی نظیر بودند
آنها را مغلوب ساخته بزور بازو از راه رست از قلعه بیرون رفتند و ملک قاسم برید را که باوجود سرنوبتی تهانه دار شهر نیز کرده بودند آگاه کردند که شاه قصد
قتل تو نیز دارد بمحافظت خود قیام نمای پس هر دو بالشکر خود سوار شده از شهر بیرون رفتند وقاسم برید دروازه های قلعه ارک را بسته مردم را از آمد شد
نزد شاه مانع گشت و سلطان عاجز وحیران شده از فرمودهٔ خویش پشیمان گردید **بیت** طریق عشق پرآشوب وآفتست ای دل ✤ بیفتد آنکه درین راه
باشتاب رود ✤ شاه ناچار کس نزد ایشان در حوالی کتانه که با هفت هشت هزار سوار فرود آمده بودند فرستاده عذرخواهی کرد وآنها اشارت بقتل
دلاور خان حبشی نمودند و دلاور خان آن خبر شنیده بالشکر خود بولایت اسیر و برهانپور گریخت و ملک حسن نظام الملک و پسرش ملک احمد در
شهر آمدند وفتح الله عماد الملک بولایت برار رفت و در همان آوان ملک حسن که شعبده های چرخ را بخاطر آورده بود در فکر استحکام دولت خویش
گشته ملک وحید و ملک اشرف دکنی را که پیشتر نوکر ملک التجار محمود گاوان بودند و بعد از آن در سلک سلحداران شاهی انتظام داشتند تربیت کرده هر دو را
بمرتبهٔ امارت رسانید و ملک وحید را سر لشکر دولت آباد ساخته ملک اشرف را تابع او گردانید و در باب موافقت و اتحاد با پسر خود ملک احمد سوگند و عهد گرفته
روانه دولت آباد نمود و همچنین فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان را باقطاع پرنده و شولاپور داده و نیز در همین باب سوگندهای مغلظه گرفته بقلعه پرنده
فرستاد و بعد از دو سه ماه از سلطان رخصت گرفته ولد خود ملک احمد را با صد فیل و جمیع اموال و اسباب به نیابت خود بجنیر فرستاد و چون در سنه ۸۹۱ احدی
وتسعین وثمانمائة حاکم ورنگل عادلخان فوت شده قوام الملک صغیر از راجمهندری بایلغار بورنگل آمد و علم بغی افراخته تمامی ولایت تلنگ را متصرف گشت
ملک حسن نظام الملک سلطان را برداشته متوجه ورنگل شد وقوام الملک صغیر براجمهندری معاودت کرده پنهانی شکایت استیلای ملک حسن را
بشاه نوشت و وی چون تن بزبونی امرا داده بود بجوابش ملتفت نشده از ترس و خوف دارندهٔ عریضه را نزد ملک حسن نظام الملک فرستاد و بعد از آنکه
موکب سلطانی بورنگل رسیده نوشتهٔ ملک احمد از جنیر بملک حسن آمد که بندر کوه را در عهد سلطان محمد شاه باقطاع کشور خان غلام ملک التجار محمود
گاوان داده بودند واو نجم الدین گیلانی را به نیابت خود در بندر کوه نگاهداشته بود و در ینوقت چون نجم الدین گیلانی فوت شد
بهادر گیلانی که نوکر او بود سر از جیب بهادری برآورده بندر کوه را تا بندر دابل و کهولاپور وکلهر و برناله متصرف شده بتحریک یوسف عادلخان روز بروز
قدم جرأت پیشتر می نهد و بندر چیول و دیگر جاگیرهای مرا مزاحمت میرساند و همچنین زین الدین علی بابن جاگیردار چاکنه باوجود قرب جوار اطاعت
نمیکند ومیگوید که هرگاه سلطان بدولت و سعادت مستقل شود و بمهمات سلطنت بنفسه پردازد من اطاعت خواهم کرد و در ینباب

حکم چیست هرچه اشارت شود بعمل خواهم آورد ملک حسن در جواب نوشت که اول دفع زین الدین علی نمایند و بعده بدفع دیگران پردازند و بفخر الملک دکنی و بخواجه جهان حاکم پرینده و ملک وجیه سرلشکر دولت آباد در باب کمک و امداد پسر خود ملک احمد مکتوبات مرسول داشت و زین الدین علی عریضه نوشته به بیجاپور نزد یوسف عادلخان فرستاد و مضمونش آنکه مرا در سلک خدمتگاران خود جای داده از آسیب مضرت ملک احمد نگاهدارند یوسف عادلخان بواسطهٔ رابطهٔ آشنائی که با خواجه شهید داشت در صدد معاونت زین الدین علی شده نخستین پنج شش هزار سوار بمدد وی فرستاد و حکم کرد که در ظاهر قلعهٔ اندا پور فرود آیند و هرگاه که ملک احمد از طرف جنیر بطرف جاگنه بقصد استیصال زین الدین علی توجه نماید شما بآن حدود درفته مانع آیید و چون آن خبر در ورنکل بسمع مردم رسید شوکت و عظمت ملک حسن نظام الملک نقصان پذیرفته مثل اول او را در نظر شاه و مقربان او وقاری و اعتباری نماند چنانچه قاسم برید و دستور دینار حبشی خواجه سرای و سائر امرای حبشی که در ملازمت سلطان بودند از و برگشته سخنان وحشت آمیز بعرض شاه رسانیدند و شاه چون این منصوبه را آرزو میخواست نزد ایشان اظهار رنجش از ملک حسن نظام الملک نموده فرمان داد که هرگاه فرصت یابند او را بقتل رسانند ملک حسن برین ماجرا اطلاع یافته نیم شبی از اردوی بادشاهی فرار نمود و چون پیمانهٔ حیات او پر شده بود نزد پسر خویش بجنیر نارفته بطمع خزانه و تصرف تختگاه جانب احمدآباد بیدر روان شده و دلپسند خان دکنی که بتربیت او از حضیض مذلت باوج امارت رسیده بمحافظت شهر قیام مینمود او را بشهر درآورده اطاعت نمود و ملک حسن کس بطلب پسر خود ملک احمد و لشکر بجنیر فرستاده و سر گنج سلاطین بهمنیه کشوده باتفاق دلپسند خان دکنی بگرفتن خیل و حشم مشغول شد و یکباره طبل مخالفت فرو کوفت سلطان محمود شاه اینخبر شنیده قطب الملک دکنی را طرفدار تلنگ گردانید و باتفاق امرای ابخد و دکمال سرعت متوجه احمدآباد بیدر گردید و ملک حسن قوت مقاومت از خود مفقود دیده خواست که خزانهٔ بادشاهی برداشته خود را به پسر خویش ملحق سازد و دلپسند خان مانع آمده پنهانی بشاه پیغام داد که بنده مطیع و منقاد است و از روی دولتخواهی ملک حسن را تا امروز نگاهداشته انتظار وصول موکب همایون میکشد سلطان محمود شاه جواب داد که اگر درین سخن صادقی و راست میگوئی سر او را بریده بدرگاه ما فرست تا دولتخواهی و یکرنگی تو ظاهر شود دلپسند خان حقوق نمک ملک حسن را بر یک کنار گذاشته با پانصد جوان مردانه نزد او که درون قلعهٔ ارک بود رفت و گفت با تو مشورتی دارم و میخواهم که سخنی چند در خلوت بگویم ملک حسن در ساعت دست او گرفته بحجره در آمد و دلپسند خان چون قوی دست بود دست بر گلوی ملک حسن که پیر و ضعیف شده بود نهاده چنان بفشرد که خفه شده در جای خود سرد شد و سر او را بریده و در دست گرفته از حجره برآمده و بحضار مجلس گفت کسیکه با صاحب خود حرامخوری نماید سزا ایش اینست پس آن سر را بجیبی داده بتعجیل باردوی شاه فرستاد و شاه بشهر درآمده دلپسند خان دکنی و مغلان و ترکان را انیس و جلیس خود ساخته مدار الیه مهمات شاهی گردانید لیکن بمقتضای جوانی باز بشرب شراب و استماع نغمه و ساز و اختلاط با پریزادان و مساز مشغول گشت و علت الطبیعت گذارده بمعالجه سوء مزاج ملک نپرداخت و خوش طبعانه بسیاری جواهر از تخت فیروزه برآورده چندین صراحی و پیالهٔ مرصع ساخت و حاشیهٔ بساط شراب و تنبور خاصه را نیز از جواهر تخت فیروزه مرصع کرد و در سنه ۸۹۰ تسعین و ثمانمائه نوائر حقد و حسد مغلان و ترکان در دلهای حبشیان و دکنیان مشتعل شده هرچند سعی و تدبیر کردند که سلطان ایشانرا از نظر عنایت بینداز و سودمند نیامد ازین رهگذر دلپسند خان همه دکنیان و حبشیان اتفاق کردند که سلطان محمود شاه را بقتل آورده یکی دیگر از اولاد سلاطین بهمنیه را بشاهی بردارند بنابرین تمامی اهل قلعهٔ ارک را از فیلبانان و حاجبان و کوتوالان و پرده داران و دروازه بانان را با خود متفق ساختند پس وقتیکه لشکر هند بر سپاه روم تاخت آورد و وزیر اعظم که شاه فلک چهارم ست عالم را از غیبت خود مظلوم گردانید آن کافر نعمتان و یوسار قریب هزار کس از سوار و پیاده مسلح و مکمل شده در آن شب که بیست و یکم ذیقعده سنه ۸۹۲ اثنی و تسعین و ثمانمائه بود بیک ناگاه خود را بقلعهٔ ارک که نشیمن سلطان محمود شاه بود رسانیدند و باندرون شده از بیم آنکه مبادا مغلان و ترکان بمدد وی بیایند دروازه ها را از اندرون محکم گردانیدند و متوجه عمارت شاهی شدند سلطان

محمود شاه که دران هنگام بساط نشاط گسترده بود از غوغای عظیم برخاست که خود را دریابد جمعی از دکنیان و حبشیان غدّار براهنمونی پرده داران بدانجا
رسیدند عزیز خان ترک و چهار غلام ترک دیگر و حسن علیخان سبزواری و سید میرزای مشهدی الملقب بتلوخان که بمردی و شجاعت موصوف بودند
با آنکه اسلحه نداشتند در میان سلطان و ایشان درآمده جان عزیز خود را فدای صاحب خود ساختند و سلطان را فرصت شده خود را ببام
قصر شاه برج رسانید و بجز حرم سرا و شاه برج تمامی قلعه بدست مفسدان افتاده برشاه برج جنگ انداختند و سلطان دروازه های چهار دیوار
قصر را بسته باتفاق چند نفری از مغلان و ترکان که همیشه همکاسه و همصحبت او بودند بمدافعه مشغول شد چنانچه بعضی به تیر و کمان و بعضی بسنگ
و کلوخ رجم آن شیاطین و سیاه مینمودند درین اثنا سلطان محمود شاه بهر حیله که بود یکی را بیرون فرستاده مغلان و ترکان را برین واقعه مخبر ساخت
درینصورت فرهاد خان و قاسم برید و شیرخان اردستانی و محمود خان گیلانی و کشور خان غلام خواجه شهید با سیصد چهار صد ترک و مغل
ترکش بند متوجه قلعه شدند و چون دروازه ها را مسدود یافتند کمندها بر کنگرهٔ شاه برج انداخته بصد هزار محنت و مشقت هشت کس سوار شدند
و نفیر کشیدند القصه بعضی از مردم دکنی و حبشی بخیال آنکه لشکر مغل و ترک همگی بقلعه درآمدند بزدلی کرده روی بگریز نهادند و از کمال اضطراب دروازه را
کشوده خواستند که بیرون روند دران اثنا چون خواهت الهی بفتح شاه تعلق گرفته بود دست پنج جوان سبزواری که در سلک سلاحداران شاهی انتظام
داشتند و در هر معرکه از ایشان مردانگی بظهور رسیده بود نزدیک دروازه رسیده بعضی به تیر و برخی بشمشیر بران جماعت حمله کردند و ایشان روی
گردانیده باز بقلعه درآمدند و اراده نمودند که دروازه را ببندند جوانان سبزواری فرصت نداده جلوریز از عقب ایشان درآمدند و میان مخالف
و موافق جنگ عظیم شده یکدیگر را باینطرف آنطرف میدوانیدند که ناگاه شیر بیشهٔ شجاعت کشور خان در پای شاه برج اینخبر شنیده با صد
جوان مسلح دررسید و مخالفان را زیر کرده بجانب عمارتیکه آنرا آئینه محل میگفتند گریزانید دران شب در شهر غوغای عظیم شده چون هیچکس از
حقیقت حال مطلع نبود اجلاف دکن هجوم نموده بسیاری از مردم مغل و ترک را خانه ها بتاراج بردند و چون از شب نیمی گذشت و ماه عالم آرا
سیاه روی زمانه را بصیقل عکس نزدود جاروب داران و فراشان و دیگر شاگرد پیشه ها که در ابتدا با مخالفان یکی شده آنها را بدرون درآورده بودند
درینوقت اظهار دولتخواهی و اخلاص کرده چپرهای علفی را آتش زدند و درون خانه های تاریک را که مخالفان پنهان شده بودند از روز روشن تر
ساخته آنها را بیرون می آوردند و بقتل میرسانیدند دران اثنا معلوم شد که رؤسای دکن با قریب سیصد سوار در بعضی محال قلعه مسلح و مکمل ایستاده
انتظار دارند که چون روز روشن بهیئت مجموعی بر دروازه حمله آورده و کشوده بیرون روند سلطان جهانگیر خان ترک را که بملک الموت
ملقب بود بمحافظت دروازهٔ قلعه مامور گردانید و خان جهان ترک را با مردم خود بمحافظت شهر و بازار فرستاد و اسپان تازی نژاد را که
در اصطبل پرورش مییافتند بمردم تقسیم نمود تا سوار شده دمار از روزگار تیره بختان قلعه برآورند و چون شاه خاور تیغ زراندود از نیام سیه فام
برکشید جنود نامعدود شب را متفرق ساخت سلطان محمود شاه بر تخت سلطنت نشسته جمیع مغلان و ترکان را حکم کرد که بخانه های حرامخواران دکنی و حبشی
رفته هر کرا بیابند بکشند و مال و اسباب ایشانرا غارت کنند گویند تا سه روز دران بلده آتش قتل و غارت افروخته بود و هیچکس از شاه التماس
عفو نمیتوانست نمود آخر کار یکی از فرزندان شاه محب الله بپیش شاه آمده شفاعت کرد تا آتش غضب او فرو نشست و قتل و غارت و تاراج
تخفیف یافت و بعد ازین واقعه سلطان محمود شاه شهر و قلعه را آئین بسته چهار روز بعیش و عشرت پرداخت و بنوعی مجلس آراست که
خورشید عالم افروز هزاران دیده از افلاک وام کرده بتماشای آن شتافت و نزدیک شاه برج که برخود مبارک دانسته بود طرح قصری
وسیع و رفیع افگند و همت شاهانه در اتمام آن قصر رفیع مقام مصروف فرموده در اندک زمانی سقف رفیعش را از ایوان کیوان
درگذرانید و زبان روزگار در وصفش بمضمون این اشعار مترنم گشت نظم این گلستانست یا صحن ارم یا بوستان * این
شبستانست یا بیت الحرم یا آسمان * آسمانست این ولیکن آسمانی برقرار * بوستانست این ولیکن بوستانی بیخزان *

چون سموات البروج و چون ارم ذات العماد و چون جنان ذات السرور و چون حرم دار الامان * و بعد از اتمام آن قصر مشتری مقام خسرو سپهر احتشام از بام تا شام و دستکام بشرب مدام و عیش و عشرت بر دوام قیام و اقدام مینمود و از عراق و خراسان و ماوراء النهر و لاهور و دهلی هر جا که لولی و سازنده بود این خبر شنیده روی بدکن آوردند و همچنین قصه خوان و شاعر و ندیم از اقصای جهان در درگاه او جمع شده احمد آباد بیدر رشک ایران و توران گردید و مردمان دار الخلافه کوچک و بزرگ بمقتضای الناس علی دین ملوکهم بهمین کار مشغول شده پیرامون خانقاه خرقه در رهن میکردند و سبحان سجاده نشین معتکف خرابات گشته بپای خم نشستند حکام اطراف صورت حال را موافق دلخواه دیده در استحکام خود کوشیدند چنانچه از امرای شاهی هر که بسروری سلطنت باطرافداران همداستان گشت معزز گردید و هر که خلاف نمود رقم عزل بر چهرهٔ احوال خویش کشیده دید و در اندک زمان بجز مملکت تلنگ و حوالی و حواشی احمد آباد بیدر هیچ مملکتی در تصرف پادشاه نماند لیکن همگی طرفداران غیر از ملک احمد بحری بحسب ظاهر اطاعت مینمودند و اطاعت ایشان منحصر درین بود که اگر سلطان بنا بر تکلیف قاسم برید ترک لشکر بجای میکشید و ایشان صرفه در همراهی میدیدند با لشکرهای خود در کمال عظمت و شوکت که تحمل شاه در جنب آن هیچ بود در رفاقت میکردند و چون شاه عازم مراجعت میشد در اثنای راه جدا شده هر یک بولایت خود میرفتند و از ترس آنکه پیش شاه باید ایستاد و یا بروش سابق باید سلام شاه کرد در سفرها بمجلس شاه حاضر نمیشدند و ملک احمد بحری که بکرات و مرات لشکر شاه را شکست داده طشت او از بام افتاده بود و هرگز در هیچ سفری همراهی نمود و طرح بلدهٔ احمد نگر انداخته سلوک شاهانه پیش گرفت و ایلچی نزد یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک فرستاده در باب خطبه و دیگر لوازم پادشاهی مبالغه نموده چنان قرار داد که هر سه بالاتفاق باظهار شعار پادشاهی پردازند و از پردهٔ حجاب برآمده علانیه پنج نوبت شاهی بنوازند بنا برین حضرات مذکوره در سنه ۸۹۵ خمس و تسعین و ثمانمائه نام سلطان محمود شاه را از خطبه انداخته بنام خویش کردند و در سنه ۸۹۷ سبع و تسعین و ثمانمائه قاسم برید ترک هر نوبت خواهی نخواهی منصب وکالت و طرفداری حوالی و حواشی تختگاه را بدست آورده قصبهٔ قندهار و اوسه و اودگیر و کلیان را باقطاع خویش مقرر کرده خواست قلاع ایلکه درین پرگنات واقع شده آنها نیز بقبض خویش درآورد اما محافظان قلاع ابا کرده ندادند و قاسم برید آنرا از تحریک شاه دانسته سر از حلقهٔ اطاعت ظاهری نیز بیرون کشید و یکباره پردهٔ حجاب از پیش برداشته با اعوان و انصار خود متوجه تسخیر قلاع گردید و دو سه دفعه لشکر سلطان محمود شاه را که بدفع او مامور شده بودند شکست داده نزدیک بود که شاه را از شهر بیدر بدر کند ناگاه دلاور خان حبشی که از ترس ملک حسن نظام الملک بحری به برهانپور رفته بود با لشکری مستعد رزم بدار الخلافه آمده بموجب حکم بدفع قاسم برید شتافت و جنگی عظیم میان هر دو سردار واقع شده قاسم برید هزیمت یافت و بجانب گلکنده روان گردید و دلاور خان حبشی از نحوست طالع تعاقب کرده خواست که یکباره سلک جمعیت او را برهم زند که ناگاه شطرنجبازان کارگاه تقدیر منصوبهٔ تازه آشکار ساخته و فیلی از کنار بساط بر عرصه دوانیده حریف غالب را مغلوب گردانید بیان این سخن آنکه در حوالی کولاس در اثنای طی مسافت فیل مستی از لشکر دلاور خان حبشی سر از کچک فیلبان کشیده بر فوج خود دوید و بسیاری از لشکریان را هلاک ساخته باصلاح نمی آمد بنا بران دلاور خان نیزه در دست گرفته با جمعی از جوانان متوجه فیل گشت و فیل بر و حمله آورده لشکریان گریختند و دلاور خان گرفتار خرطوم اژدها مثال شده مستهلک گردید و قاسم برید در اثنای گریز بدان لطیفهٔ غیبی اطلاع حاصل کرده از آثار بخت بلند خود دانست و در ساعت معاودت نموده تمامی اثاثهٔ شوکت او را متصرف گردید و همچنان عصابهٔ عصیان بر ناصیهٔ طغیان بسته بیشتر از پیشتر رایت استکبار برافراشت و سلطان محمود شاه بنا بر اقتضای وقت صلاح در ملائمت دیده قولنامه که رسم دکن است مشتمل بر عفو گناه و تفویض منصب وکالت نزد او مرسول داشت و قاسم برید با جمعیت خوب متوجه دار الخلافه شده بر مسند امیر جملگی برآمد و چنان مستقل گشت که بجز نامی از شاهی بسلطان نماند و مورخین سلطنت بریدیه را ازین سال حساب میکنند و چون روز بروز استقلال وی زیاده شد بطریق سائر امرا خود را از عمدهٔ مردم دکن دانست و نامه برای بیجانگر نوشت که یوسف عادلخان با پادشاه مخالفت کرده و خطبه بنام خویش خوانده است

اگر در مقام امداد شده از انطرف لشکر بر مملکت او کشند و دفع شر او نمایند مدکل و رائچور تعلق بشما خواهد داشت رای بیجانگر که کودک و کوچکسال بود
وکیل خود تیمراج را با لشکر بسیار بر ولایت یوسف عادل خان فرستاده و انواع خرابی بظهور رسانیده قلعهٔ رائچور و مدکل را متصرف گشت
و یوسف عادلخان چون طاقت مقاومت لشکر بیجانگر نداشت با ایشان صلح کرده بقصد تادیب قاسم برید روان شد و او ناچار گشته بملک احمد
نظام الملک بحری پیغام داد که یوسف عادلخان بخیال استیصال من متوجه اینطرف است اگر آنخداوند امداد و نمایند هر آئینه باسهل وجهی او را از میان
برگرفته قلعهٔ کووه و کوکن و پناله و کلهر که در تصرف بهادر گیلانی است بشما رجوع خواهم کرد ملک احمد نظام الملک بحری متعهد مدد شده باتفاق
فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان و برادر او زین خان با شوکت تمام روانهٔ احمدآباد بیدر گشت و بعد از قرب وصول قاسم برید مستظهر گشته شاه را
که در هیچ امر اختیاری نداشت سوار کرده بترتیب صفوف جنگ قیام نمود و سلطان محمود شاه را در قلب جای داده خود هراول گشت و میمنه را بملک احمد
و میسره را بفخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان و برادرش مسلّم داشته پسر خود را با یکهزار سوار طرح کرد و یوسف عادلخان نیز بدان ترتیب که خواهد آمد
افواج آراسته کرده باستعمال سیف و سنان پرداخت و بعد از کوشش و کشش فراوان سلطان و قاسم برید و فخر الملک دکنی منهزم گشته باحمدآباد بیدر
گریختند و یوسف عادلخان و ملک احمد نظام الملک بحری در معرکه مانده هیچکدام بمساعدت بخت بلند بر یکدیگر حمله ننمودند و همچنان متوسطی نزد همدیگر فرستاده
و در باب موافقت و اتحاد سخنان گفته هر یک از جنگگاه بمنزل خود مراجعت نمودند و در سنه ۸۹۹ تسع و تسعین و ثمانمائه سلطان محمود شاه گجراتی
هاشم بیرنیری را که از متعلقان وی بود برسم حجابت نزد سلطان محمود شاه بهمنی فرستاده پیغام داد که بهادر گیلانی که در سلک امرای ایشان
منتظم است و کنار دریا را در تصرف دارد بست و چهار جهاز بنادر گجرات را که مملو از اموال تجار بود غارت کرده است و بآن اکتفا ننموده یاقوت
حبشی را با دویست جهاز مشحون از مردان کاری بمهائم فرستاده بسیاری از مصاحف و مساجد را سوخته و در غارت شهر باقصی غایة کوشیده مصدر
اعمال شنیعه گشته و بعد ازین داعیه دارد که از راه دریا لشکر بر بندر سورت فرستاده در خرابی آن بکوشد و لشکر گجرات از راه خشکی تا پارهٔ از ولایت
دکن خراب نشود و پایمال نگردد بمسکن بهادر نمیتواند رسید و لشکر عظیم از راه دریا فرستادن نیز متعذر اکنون مناسب آنکه در دفع و منع او بکوشند و اگر ایشان
عاجز باشند اعلام بخشند تا از دوستان قدیمی بهر نوع که باشد علاج او بظهور رسد سلطان محمود شاه ازین پیغام بسی آزرده خاطر شده همراه قاسم برید
بدفع بهادر گیلانی لشکر کشید و چون از حکام دکن طلب امداد نمود یوسف عادلخان سر نوبت خود کمال خان دکنی را با پانصد سوار بخدمت وی
فرستاده و ملک احمد نظام الملک بحری مبارز خان ولد خواجه جهان ترک را که ملازمت او اختیار کرده در احمدنگر بود با همین قدر سپاه روانهٔ اردوی
شاه ساخت و کذلک فتح الله عماد الملک نیز یکی از معتمدان درگاه خود را با برخی از لشکر بخدمت شاه مرسول داشت و این بهادر گیلانی
چنانکه گذشت در سلک نوکران مخدوم خواجه شهید سرفرازی داشت و بعد از شهادت او نوکر نجم الدین گیلانی شد و در انوقت که نجم الدین گیلانی
از جانب کشور خان غلام خواجه شهید بضبط بندر گووه قیام مینمود او کوتوال آن بلده شده بشجاعت و مردانگی مشهور گردید قضارا نجم الدین گیلانی
در بندر گووه فوت شد و بهادر را هوس مخالفت در خاطر گذشت و در سنه ۸۸۹ تسع و ثمانین و ثمانمائه بضبط بندر گووه پرداخته اقطاع
کشور خان را با تمام متصرف شد و در اندک روزی وائل و چیول و کلهر و پناله و کولاپور و سروالہ و نلگوان و مرج را در قبضهٔ اقتدار
خود آورده دوازده هزار سوار و پیاده بشمار بهم رسانید و جزیرهٔ مهائم که تعلق بشاهان گجرات داشت بگرفت و کمال خان و صفدر خان را
که از جانب پادشاه گجرات با لشکر جلادت آئین از راه دریا آمده بودند جنگ کرده بگرفت و مقید ساخته اثاثهٔ شاهی ایشان را ضمیمهٔ اسباب
شوکت خود گردانید و با ملک احمد نظام الملک بحری و یوسف عادلخان سوای زد و خورد نموده هیچکدام سر فرود نمی آورد بلکه قلعهٔ
جام کهندی که در وسط ولایت یوسف عادلخان بود بحسن تدبیر از قبض مردم او بیرون کرده در مقام آن شد که او را نیز از بیجاپور
بیجا سازد و از آنکه دفع او بآسانی میسر نبود هر دو بزرگ با او طریق مواسا و مدارا مسلوک میداشتند تا آنکه سلطان متوجه دفع او شد

یوسف عادلخان و ملک احمد نظام الملک بحری هر دو اینمعنی را از اقبال خود دانسته چنانکه گذشت بمدد سلطان قیام نمودند سلطان محمود شاه نخست
به بهادر گیلانی فرمان فرستاده از مضمون نوشتهٔ سلطان گجرات اعلام کرده و نوشت که کمال خان و صفدر خان را مع آنچه در جهازات بوده بدرگاه
بفرستد بهادر گیلانی چون شنید که خدمتگار شاه فرمان می آورد برادران خود نوشت که او را نگذارند که از قصبهٔ مرچ پیش آید و زبان جرأت
بلاف و گزاف گشود و چون اینخبر بسلطان رسید و لشکرهای کمک نیز بهم جمع شدند بکوچ متواتر بدفع او متوجه شد و بعد از طی مراحل چون بقلعهٔ جام کهندی
رسید قطب الملک دکنی را که طرفدار تلنگ بود بفتح آن مامور گردانید و جماعت گیلانی که از جانب بهادر گیلانی دران قلعه بودند بالای برج برآمده
بجنگ پرداختند ناگاه تیری بر سینهٔ قطب الملک دکنی آمده درگذشت سلطان محمود شاه تابوت وی را روانهٔ دار الشاهی گردانید و سلطان قلی
خواص خان همدانی را قطب الملک خطاب کرده قصبهٔ کوتکر و درکی و بعضی دیگر از ممالک تلنگ را باقطاع او داده و درهمان زودی قلعهٔ مذکوره را
بامان مسخر ساخت و بمتعلقان یوسف عادلخان سپرده بجانب منکلیر که بهادر از خوف یوسف عادلخان درانجا نشسته مانع مزاحمت
او بود متوجه شد اما هنوز افواج شاهی بقلعه نرسیده بودند که بهادر از انجا بگریخت و سلطان قلعهٔ آنجا را که بهادر بانی آن بود و درهمان
نزدیکی باتمام رسانیده بود در مدت سه روز گرفته بصلاح دید قاسم برید بمرچ روان گشت و بعضی از سرداران بهادر گیلانی که
دران سه روز بقلعه درآمده متحصن شده بودند باز بمدافعهٔ قاسم برید پرداختند و ضابط آنجا بمیدان آمده مصاف داد و بس اکثری کشته
و برخی چون مار بسوراخ قلعه درآمدند درینصورت قاسم برید و سائر امرا صلاح دران دیدند که مورچلها قسمت کرده از اطراف نقبها فرو برند
تا آب قلعه بخندق فرو آید از بی آبی مستاصل شوند و محاذی هر برجی برجی از بیرون بسازند بالآخره ضابط قلعه راه فرار مسدود دیده از راه
عجز امان طلبید و سلطان باستر ضای قاسم برید امان داده دویست اسپ عراقی و عربی از نائب بهادر گیلانی مع اسلحهٔ فراوان
بدست آمد و لشکریان بهادر را مخبر ساخت که هر که نوکر شود دیوانیان باو علوفه و جاگیر دهند و هر که نزد بهادر رود راهداران متعرض اسپ
و اسباب او نشوند مغلان گفتند که ما چه رو پیش بهادر گیلانی برویم اسپ و اسلحه را باخته ایم و قلعه را از دست داده مرگ به ازین ننگ نیست اگر
سلطان بقتل ما حکم کند بهترین عنایات خواهد بود سلطان را اخلاص آنجماعت خوش آمده بفرمود تا جمیع اسپان و اسلحه را تسلیم ایشان نموده نزد بهادر
گیلانی فرستند و درهمان زودی از مرچ کوچیده بپاوه رفت و درینوقت جمعی از آشنایان بهادر گیلانی که در اردوی سلطان بودند باو پیغام دادند
که سلطان بتو عنایت دارد اگر پیشکش فرستاده ابواب معذرت مفتوح گردانی یقین که این ممالک را بتو ارزانی داشته مراجعت خواهد کرد بهادر
گیلانی ابتدا نصیحت دوستان شنیده خواجه نعمت الله تبریزی که مرد مشار الیه بود جهت اظهار بندگی و اخلاص روانه اردو گردانید اتفاقا در انروز
که خواجه نعمت الله باستان بوسی رسیده حق رسالت بجای آورد بخشندهٔ بی منت در همانروز که بیست و هفتم ماه رجب سنه مذکوره باشد شاه را
پسری موسوم باحمد کرامت فرمود و آن خسرو با اقتدار تاج بر فرق نور دیدهٔ خود نهاده جشنها نمود و باستصواب قاسم برید میمنت قدوم خواجه نعمت الله
را بهانه ساخته از تقصیرات بهادر گیلانی درگذشت و گفت اگر بخدمت شتابد و سلسلهٔ فیل و مال مقرری بدیوان رساند قلاع و بلادیکه از
تصرف او برآمده باز باو مقرر میداریم خواجه نعمت الله بهادر نوشت که بزودی متوجه گردد که ملتمسات درجه قبول یافت چون مکتوب خواجه باو رسید
باز زاغ غرور بیضهٔ عجب و پندار در کاخ دماغ او نهاده آن معنی را حمل بر عجز و زبونی شاه و قاسم برید نمود و گفت که میخواهم امسال خطبهٔ خود را در شهر
احمدآباد بیدر بخوانم و سال دیگر در احمدآباد گجرات و حال آنکه قاسم برید آن بود که اگر بهادر را مستاصل کرد یوسف عادلخان بعد از مراجعت شاه آن ولایت
را نیز متصرف خواهد شد بهمه حال شاه اینخبر شنیده از پاوه بکلهر آمده و قلعهٔ کلهر که آن نیز از اقطاع بهادر گیلانی بود بگرفت و قصبه را غارت کرده در استیصال
او راسخ و جازم گردید و بهادر گیلانی از فتح قلعهٔ مرچ و کلهر در مضیق تحیر افتاده دانست که از قلب تدبیر ارتکاب بامری خطیر کرده است
و دران اثنا ملک شمس الدین طارمی که از جانب بهادر گیلانی حاکم دابل بود قضیهٔ غارت کلهر شنیده باتفاق کدخدایان آنحدود

بملازمت سلطان آمده وبهادر گیلانی بیشتر از پیشتر در دریای اضطراب افتاده بقلعهٔ پناله که محکم تر ازان حصاری دران حدود نیست درآمد وچون آنرا
بزودی نمیتوان گرفت سلطان متوجه کولاپور گردید که ازانجا بتماشای دریای بندر دابل رود بهادر گیلانی بتصور باطل از قلعهٔ پناله فرود آمده
بتعجیل خود را بکولاپور رسانید که سر راه بر شاه گرفته مصاف دهد وآخر از صولت شاهی هراسان گشته گریخت وبسیاری مردم ازو جدا شده برخی بشاه پیوستند
وبعضی نزد یوسف عادلخان رفتند وشاه باستصواب قاسم برید فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان حاکم پرینده را که دران سفر ملازم رکاب بود
با عین الملک ومینه خان سرلشکر احمد نظام الملک بحری جهت سرانجام قلعهٔ پناله وضبط آن نواحی فرستاد تا بهادر گیلانی نتواند بقلعهٔ پناله درآید وخود
بکولاپور رسیده چون هنگام برسات بود آنجا مقام فرمود وبهادر گیلانی چون برین اراده اطلاع یافت از اوج استکبار بحضیض افتقار افتاده باز
بوسیلهٔ خواجه نعمت الله تبریزی وخواجه مجد الدین عریضه فرستاده پیغام داد که اگر قولنامهٔ بمهر اقدس وسکهٔ ملک قاسم برید ترک ودیگر اعیان درگاه
صادر گردد از سر اطمینان بحضور آمده بقیة العمر از جادهٔ اخلاص تجاوز نخواهم کرد شاه از برای تسکین نائرهٔ فتنه این مرتبه نیز ملتمس او را قبول نموده بر وفق مدعا
قولنامه فرستاده حسب الالتماس خواجه نعمت الله تبریزی مشرف العمل صدر جهان وزین الدین حسن قاضی را نیز جهت زیادتی اطمینان بهادر گیلانی همراه کرد وچون
این جماعت بکنار آبیکه حائل بود رسیدند خواجه نعمت الله بیشتر از آب گذشته نزد بهادر رفت واز الطاف شاه وآمدن شرفا واعیان بیان نمود
باز رای او برگشته تیره بختیش نگذاشت که قدم صواب در بادیهٔ توفیق نهد وخواجه مع دیگر کسان باز آمده کیفیت را گفتند درین اثنا قدم خان
وقطب الملک هم از آب عبور کرده خود را ببهادر رسانیدند ومقدم ایشانرا اگرچه بتعظیم وتکریم تلقی نمود لیکن دل زنگ خوردهٔ اش مصقل نصیحت
پاک نشد وچون اینها نیز برگشته آمدند مشرف العمل صدر جهان وقاضی زین الدین هم رفته مراسم نصائح ازو دریغ نداشتند لیکن چون او صد فرسنگ
از راه حق دور بود دولتش نیز مساعدت ننمود بدفع الوقت مشغول گشته گفت اگر شاه بجانب قلعهٔ مرج معاودت فرماید وخواجه از پای قلعهٔ
پناله برخیزد بنده آنجا آمده ملازمت خواهم نمود سلطان محمود شاه ناچار بعد از مراجعت مخادیم فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان را از قلعهٔ پناله
طلب داشته وبخلعت خاص وکمر مرصع اختصاص داده بدفع بهادر گیلانی مامور فرمود وخواجه باتفاق قطب الملک وامرائیکه در مهم قلعهٔ پناله همراه او بودند
روانه شد وشاه از اندیشهٔ اینکه مبادا بهادر خود را بقلعهٔ پناله رساند ومحنت طولانی شود قطب الملک را بمحاصرهٔ قلعهٔ پناله برگردانید اما چون خواجه بجوار
بهادر گیلانی رسید روز دیگر فوج آراسته متوجه جنگ او شد وبهادر نیز از غایت غرور واستکبار با دو هزار سوار که اکثر گیلانی ومازندرانی وعراقی
وخراسانی بودند وپانزده هزار پیاده وتوپ وتفنگ بسیار مقابل شده درکمال شدت جنگ در پیوست ناگاه تیری از شصت قضا گشاده و
بپهلوی او رسیده درگذشت درین اثنا زین خان برادر خواجه وبقولی مینه خان سپهسالار ملک احمد نظام الملک بحری بضرب نیزه او را از خانهٔ
زین برانداخت وخواجه سر پر غرورش را بریده مظفر ومنصور علم مراجعت برافراشت وشاه او را بار دیگر بخلعت خاصه وکمر مرصع واسپ تازی
ویک زنجیر فیل نوازش فرموده لفظ مخدوم بر خطاب او افزود وبعد از دو سه روز بقلعهٔ پناله رفته وتماشا کرده عین الملک کنعانی را به بندر گووه
فرستاد تا برادرش ملک سعید را دلاسا کرده اموال وجهات آن حرامخوار را بحضور آورد وباستصواب قاسم برید ترک اقطاع بهادر گیلانی را
بملک عین الملک کنعانی تفویض نموده با جمعی از مخصوصان که قاسم برید از انجمله بود به بندر دابل رفت وتفرج سواحل دریا کرده عازم مراجعت گردید
ودر اثنای راه چون بحوالی بیجاپور رسید یوسف عادلخان کسان فرستاده التماس قدوم نمود وسلطان او را بدار الملک روانه کرد وخود با قاسم برید
وجمعی از مخصوصان به بیجاپور آمده در کالا باغ که ساختهٔ ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان است نزول نموده بعشرت مشغول شد وخان
معزی الیه در گذرانیدن پیشکش ولوازم ضیافت خود را معاف نداشته درینباب باقصی غایت کوشید وسلطان بعد از دو هفته باحمدآباد بیدر رفته
بصلاح دید قاسم برید بایلچیان سلطان محمود شاه گجراتی اسپان تازی ونقود احمر وابیض مرحمت فرمود وباتفاق مورخین پنج من مروارید بوزن
دهلی وپنج زنجیر فیل ویک خنجر مرصع برسم سوغات برای سلطان محمود شاه بگجرات فرستاد وکمال خان وصفدر خان وسائر مردم گجراتی را

که در بندر بهادر گیلانی بوده بابت سلسلهٔ جهاز که غارت کرده بهادر بود نیز تسلیم متعلقان وی نمود و در سنه ۹۰۱ احدی و تسعمائه ملک قطب الملک همدانی را
که جد سلاطین قطب شاهیه است طرفدار تمامی ممالک تلنگ ساخته گلکنده و ورنگل را بر جاگیر قدیم او افزود و دستور دینار حبشی که بعد از کشته شدن قطب الملک
دکنی طرفدار ورنگل شده بود معزول گشته بر نسبت زمان سلطان محمد شاه بهمنی حسن آباد گلبرگه و ساغر را مع مضافات آن اقطاع یافت و چون انعقد به را
بشاه رسانیده بودند که منصبداران موجب تقویت امرای کبار شده باعث باغیگری میشوند بتحریک قاسم برید غیر از امرا همه منصبداران را که داخل جماعت
دستور دینار حبشی بودند از وجدا کرده در میان خاصه خیل جمع کرد و از ان زمان تا حال منصبداران دکن داخل امرا نشده همچو سلاحداران تابع
لشکر خاصهٔ شاهی میباشند و ایشانرا سرکرده و حواله دار میگویند و از سید اشرف دکنی که خدمت سلطان محمود شاه را کرده بود شنیده ام که از بیستی
تا پانصدی را منصبدار میگفتند و از پانصدی که بالاتر میشد در زمرهٔ امرا میشمردند القصه دستور دینار حبشی که از جدا کردن منصبداران دلگیر گشته
باتفاق عزیز الملک دکنی علم مخالفت برافراشت و هفت هشت هزار حبشی و دکنی جمع آورده بسیاری از مملکت تلنگ را که بولایت گلبرگه نزدیک
بود بی حکم شاه متصرف شد و شاه بمشورت و راهنمونی قاسم برید از یوسف عادلخان کمک طلب نمود و یوسف عادلخان بدان جانب لشکر
کشید و شاه و قاسم برید باو ملحق گشتند و دستور دینار حبشی و عزیز الملک باتفاق جمیع امرای دکنی و حبشی نزدیک قصبه مهندری فوجها آراسته
مقابل شاه آمدند بیت

دو لشکر بهم بر کشیدند کوس ❊ چو شطرنج از عاج و از آبنوس ❊

و آنگاه از طرفین بحرب مبادرت نمودند لیکن پرتو مضمون
سَیُهْزَمُ الْجَمْعُ وَیُوَلُّونَ الدُّبُرَ بر صحیفهٔ احوال حبشیان تافته بیامن ترددهای مردانهٔ یوسف عادلخان که سردار میمنه بود باغیانرا شکست افتاد
و دستور دینار حبشی زنده اسیر گشت و شاه حکم بقتل او فرمود و آخر بشفاعت یوسف عادلخان از سر خون او در گذشته باز باقطاع حسن آباد گلبرگه و
ساغر و الند و غیره نوازش فرمود و از اموال او هرچه در سرکار آورده بودند واپس داده بجانب قلعه ساغر رفت و بنابر آنکه بعضی از منهزمان معرکه
پناه بدانجا برده متحصن شده بودند آنرا محاصره کرده چنانچه جوانان بیکار طلب در حملهٔ اول حصار اولین را فتح کردند پس مردم قلعه خود را بحصار بالا
کشیدند لیکن تاب مقاومت از خود مفقود دیده بعد از چند روز زنهار خواستند و قلعه را تسلیم نمودند و شاه آنرا بیوسف عادلخان سپرده متوجه دار الملک شد
و در سنه ۹۰۲ اثنی و تسعمائه یوسف غلام دکنی و تغرشخان دکنی و میرزا شمس الدین نعمت اللهی و جمعی دیگر که نزد سلطان قرب و منزلتی داشتند در میان
یکدیگر و اتراک ولتخانه بیعت کردند و قاسم برید و دیگر اتراک بر کیفیت اتفاق ایشان اطلاع حاصل کرده و علاج واقعه پیش از وقوع نموده
میرزا شمس الدین و تغرشخان دکنی و یوسف غلام دکنی را با تمامی معاندان بقتل آوردند و نیز بکشتن دیگر اتراک و دکنیان که در معامله شریک بودند پرداختند
و شاه خود سوار شده اطفای نائرهٔ نهب و غارت و قتل عام نمود و هم بر سر این مبحث از اتراک رنجیده تا یکماه سلام ایشان نگرفت و آخر بوسیلهٔ شاه
محب الله بپای بوس رسیده معذرت خواستند و شاه بکره و اجبار از جرائم ایشان در گذشته بلوازم غفلت و بیخبری یعنی شرب شراب و استماع نغمات و
معاشرت با پریرویان سروقد مشغول شد چنانچه صولت او یکباره از قلوب اقاصی و ادانی رخت بربست و در سنه ۹۰۳ ثلث و تسعمائه سلطان
محمود شاه اراده نمود که بی بی ستی دختر یکسالهٔ یوسف عادلخان را برای شاهزاده احمد که چهار ساله بود خواستگاری نماید و بعد گفت و شنفت و آمد و شد
مردم جانبین مقرر چنان شد که در حسن آباد گلبرگه جشن و طوی نموده قواعد عقد بوقوع آید بنا علی هذا شاه و آن خان والاشان در حسن آباد گلبرگه
حاضر شده تهیهٔ اسباب مهمانی پرداختند و در اثنای جشن و سرور قاسم برید از اوسه و اودگیر و فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان از قلعهٔ پرینده ببساط بوس
شاه فائز شده در حضور ایشان عبد السمیع قاضی عسکر عقد مناکحت بسته چنان معین گشت که چون عروس ده ساله شود بشاهزاده تسلیم نمایند
و هنوز لوازم جشن و طوی در میان بود که دستور دینار و یوسف عادلخان بر سر اقطاع گلبرگه نزاع نمودند چه که مقصود یوسف عادلخان آن بود
که حسن آباد گلبرگه و الند و گنجوتی و کلیان از و بوده میان ولایت او و سلطان فاصلهٔ باجنبی نباشد و اراده دستور دینار اینکه بیجاپور تا کنار آب
بهوره از یوسف عادلخان بوده حسن آباد گلبرگه و انتگیر تا سرحد تلنگ از خودش باشد و چون شاه را در امثال این قسم امور دخلی نبود هر آئینه دستور دینار

بقاسم برید پناه برده صحبت طولانی شد و میان قاسم برید و یوسف عادل خان کار بخشونت انجامید ملک قطب الملک همدانی بواسطهٔ اتحاد
در مذهب میل بجانب یوسف عادلخان نمود و قاسم برید متوهم شده باتفاق پسر بزرگ خود جهانگیر خان و دستور دینار و خواجه جهان بالند
رفت و یوسف عادلخان و ملک قطب الملک همدانی و ملک الیاس و عین الملک بساط جشن و طوی در نوردیده در ملازمت شاه متوجه تادیب آن
جماعت شدند و در حوالی گنجوتی بین الفریقین جنگ شده اگرچه ملک الیاس و عین الملک درجهٔ شهادت یافتند اما ملک قاسم برید و فخر الملک دکنی
المخاطب بخواجه جهان منکسر و منهزم گشته باوڑیسه و نریده رفتند و استقلال یوسف عادلخان زیاده شده خوش خوش کار بجای رسید که شاه در حضور
وی بر تخت نمی نشست و میان محمد ولد اکبر عین الملک مقتول حسب الالتماس یوسف عادلخان اقطاع پدر یافته هر یک از سلطان و خان بمستقر
آسایش خویش معاودت نمودند و قاسم برید فرصت یافته باز بخدمت شاه آمد و بامر وکالت بر نسبت قدیم مشغول شده درین دفعه چنان نمود
که شاه را در حین تشنگی خوردن آب بی رخصت او میسر نمیشد و در سنه ۹۰۴ اربع و تسعمائه یوسف عادلخان لشکر بر سر دستور دینار برد و وی
از حسن آباد کلبرگه گریخته بتجویز قاسم برید خود را بملک احمد نظام الملک بحری رسانید و چون ملک احمد امداد و اعانت او نمود یوسف عادلخان تاب
مقاومت نیاورده بجانب دار الشاهی بهمنیه شتافت و شاه کس نزد ملک احمد نظام الملک بحری فرستاده از اعانت منع فرمود و وی رعایت ادب
شاه کرده دست تعرض از ولایات یوسف عادلخان کوتاه ساخت و عرضه داشتی بپایهٔ سریر خلافت مرسول داشت مضمون آنکه دستور دینار مقطع
حسن آباد و از غلامان قدیم آن آستانست و یوسف عادلخان همواره با وی در مقام مناعت و مخاصمت است اگر امر عالی نفاذ یابد که من بعد مهیج غبار
فتنه نگردد از عواطف شاهنشاهی ذره پروری بعید نخواهد بود و یوسف عادلخان بنا بر اشارت سلطان در ان سال دستور دینار را بیجان
امان داد و در سنه ۹۱۰ عشر و تسعمائه قاسم برید فوت شده پسرش امیر برید قائم مقام وی گردید و بصد چاشنی زیاده از پدر بمهمات سلطان پرداخته
و سلطان را بید خل مطلق ساخت و درین سال یوسف عادلخان فرصت یافته با میان محمد خلف اکبر عین الملک بکلبرگه رفته با دستور دینار جنگ کرد
و او را بقتل آورد و اقطاع او را متصرف شده در بیجاپور خطبهٔ مذهب شیعه خواند و امریکه از ابتدای ظهور اسلام تا آنروز در هندوستان واقع نشده بود بجای
آورد لهذا اهالی دکن ازو متنفر شدند پس سلطان محمود شاه بتکلیف امیر برید بملک قطب الملک همدانی و فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی نوشت
که درینولا یوسف عادلخان بهیچ وجه پیرامون اطاعت نگشته اعلام مخالفت افراشته است و رسوم روافض متبدعه را در بلاد اسلام پدید آورده
باید که در ساعت بمجرد وصول فرمان سعادت نشان متوجه درگاه شوند و در حاشیهٔ هر یک از فرامین بخط نستعلیق بقلم جلی بدست خود
این بیت نوشت بیت باسباب شوکت چنان غره شد * که خورشید در چشم او ذره شد * و ملک قطب الملک همدانی با جمیع امرای تلنگ متوجه درگاه شد
و فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی تساهل ورزیده معذرت خواستند سلطان و امیر برید مضطرب گشته و کس نزد احمد نظام الملک بحری
فرستاده طالب مدد شدند و ملک احمد نظام الملک و فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان با جمعیت عظیم بسرعت متوجه احمد آباد بیدر شده بسلطان
پیوستند و یوسف عادلخان صلاح در جنگ ایشان ندیده ساغر و حسن آباد و الند را بدریا خان و فخر الملک ترک سپرده پسر خود اسمعیل را که طفل
شیرخوار بود همراه کمال خان سرنوبت دکنی و دیگر امرای معتمد مع فیل و خزانه بیجاپور فرستاد تا بقلعه در آمده در ضبط مملکت بکوشند و خود با پنجهزار
سوار جریده کاو آمد متوجه برار شد و سلطان محمود شاه و امیر برید و ملک احمد نظام الملک و فخر الملک دکنی و قطب الملک همدانی تعاقب او را از دست
نداده از هر منزل که یوسف عادلخان کوچ میکرد ایشان در انجا فرود می آمدند تا بکاویل که مضرب خیام فتح الله عماد الملک بود رسیدند
و فتح الله عماد الملک درانوقت صلاح در حمایت یوسف عادلخان ندیده گفت چون سلطان همراه است از حسن ادب دور مینماید که بجنگ او
اقدام نمایم بهتر آنکه تو روزی چند به برهانپور رفته اقامت کنی تا این مبحث را صورتی دهیم یوسف عادل خان قبول اینمعنی کرده ببرهانپور
رفت و فتح الله عماد الملک کسان نزد احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی وغیره فرستاده پیغام داد که امیر برید

که عارفان او را روباه دکن میدانند میخواهد که یوسف عادلخان را از میان برداشته اقطاع بیجاپور را خود متصرف شود و او هرگاه قوی گردد
و شاه دوست او باشد نتیجه خوب نخواهد داد و عنقریب ضرر او بدیگران نیز خواهد رسید صلاح در آنست که شاهان بمملکت خویش بازگردید تا من
شاه را برگیرد انهم ملک احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی بگفتگاش فتح الله عماد الملک عمل کرده کوچ کردند ولی آنکه از شاه رخصت حاصل کنند
راه ممالک خویش پیش گرفتند و علی الصباح فتح الله عماد الملک عریضه بشاه نوشت که صلاح دولت در آنست که شاه بهر گز شاهی مراجعت نماید و از
سر گناه یوسف عادلخان درگذرد و شاه باغوای امیر برید قبول آن نه کرده خواست که باتفاق امیر برید به بیجاپور لشکر کشد و از تصرف یوسف عادلخان
برآورد یوسف عادلخان خبر مراجعت ملک احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی و غیره شنیده بسرعت برق و باد خود را از برهانپور بفتح الله
عماد الملک رسانید و هر دو باتفاق فوجها آراسته بقصد جنگ متوجه اردوی شاه شدند و امیر برید طاقت مقاومت در خود ندیده احمال و
اثقال را بجای خود گذاشت و سلامتی را غنیمت دانسته در رکاب شاه باحمد آباد بیدر رفت و یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک و فخر الملک دکنی
المخاطب بخواجه جهان در سنه ۹۱۶ ست و عشر و تسعمائه باجل طبیعی ازین جهان رخت سفر بربسته و اولاد ایشان بدان تفصیل که خواهد آمد بر معارج فرمانروائی
برآمده کامروا گشتند و امیر برید حکومت بیجاپور را از خود دانسته در تسخیر آن سعی بسیار نمود چنانکه خواهد آمد اما اثری بر آن مترتب نگشته و دولت و سلطنت
آن دودمان تا این زمان که تاریخ هجری ثلث و عشرین و الف است بتائید آسمانی صفت دوام و بقا دارد و در سنه ۹۱۸ ثمان عشر و تسعمائه قطب الملک
همدانی نیز بفکر شاهی افتاده نام شاه را از خطبه بینداخت و پنج نوبت شاهی زده هر ماه مخفی برای شاه پنجهزار هون میفرستاد و در سنه ۹۲۰ عشرین و تسعمائه امیر برید
بفکر محال افتاده فتح الله عماد الملک و قطب الملک همدانی را فریب داده و در خزانه بهمنیه را بکشاد و جمعیت فراوان بهم رسانیده همراه شاه از دار الشاهی
بیرون آمد و بسر خوانده دستور دینار المسمی بجهانگیر خان را دستور الممالک خطاب داده حسن آباد گلبرگه را که از تصرف اسمعیل عادلخان برآورده بود باقطاع وی داده او
در اندک زمانی دو سه هزار دکنی و حبشی جمع کرده بجز قلاع آنطرف آب بتهوره از ساغر تا ملدرک بضبط در آورد و در همان یورش شاه و امیر برید از برهان
نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی مدد طلبیدند و با بست هزار کس از آب بتهوره گذشته کوچ بر کوچ به بیجاپور آمدند و اسمعیل عادلخان لشکر آراسته
در صحرای قصبهٔ الله پور که بکنار شهر بیجاپور است مصاف داد و امیر برید را بحال ابتر از میدان گریزانید و سلطان محمود شاه که از اسپ افتاده پیش
مجروح شده بود مع شاهزاده احمد در معرکه بماند و اسمعیل عادلخان تعظیم و تکریمی که لائق بحال پادشاهان باشد بجای آورده خواست که به بیجاپور آورد
شاه از کمال انفعال ابا کرده در قصبهٔ الله پور فرود آمد و میرزا لطف الله ولد شاه محب الله باصلاح جراحات مشغول شده در وفاداری و خدمات پسندیده
تقصیری نکرد و شاه بعد از چندروز باتفاق اسمعیل عادلخان بحسن آباد گلبرگه رفته جشن و طوی عظیم فرمود و بی ستی خواهر اسمعیل عادلخان را که در عقد
شاهزاده احمد بود بوی سپرد و چهار پنجهزار سوار مغل از اسمعیل عادلخان کمک گرفته باحمد آباد بیدر توجه فرمود و امیر برید شهر را خالی کرده بقلعه اوسه رفت و شاه
بخاطر جمع در مرکز خود قرار گرفت و امرای اسمعیل عادلخان چون شنیدند که امیر برید ببرهان نظام الملک بحری ملتجی شده با لشکر عظیم متوجه شهر بیدر است
صلاح در توقف ندیده بزودی مراجعت کردند و امیر برید بتعجیل هرچه تمامتر باحمد آباد بیدر آمده بر نهج سابق شاه را نگاهداشت و از تمرد ناخوشی باسمعیل عادلخان
در هوشیاری و محافظت و سخت گیری او باقصی الغایت کوشید و شاه به تنگ آمده از احمد آباد بیدر بگریخت و خود را بکاویل نزد علاء الدین عماد الملک
رسانیده طلب اعانت نمود و علاء الدین عماد الملک اعزاز بسیار کرده او را بشاهی برداشت و در رکاب او بقصد دفع امیر برید روان شد و چون بحوالی
تختگاه رسید امیر برید متحصن گشته برای کمک کسان نزد برهان نظام الملک بحری فرستاده و وی فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان را بمدد وی روانه
نمود و امیر برید بمدد وی پیوست و باتفاق فوجها آراسته متوجه جنگ سلطان علاء الدین عماد الملک گردیدند و عماد الملک نیز بترتیب خیل و حشم پرداخته
عازم مصاف گشت لیکن بوقت صف آرائی شاه بغسل مشغول بود و عماد الملک یکی از مقربان معتمد خود در الطلب شاه فرستاد که جنگ نزدیک شده بتعجیل
بباید آمد آن شخص سلطان را مشغول غسل یافته از روی اعتراض و تعرض گفت شاهی که بوقت جنگ مشغول بغسل شود یقین که دست نشان امرا خواهد بود

بیت هر که با جهل کاهلی پیوست * پایش از کار رفت و کار از دست * این سخن بگوش شاه رسیده بغایت در غضب شد و فی الحال سوار گشته چون بصف
رسید تازیانه بر اسپ زده بصف امیر برید پیوست و عماد الملک چون برین قضیه مطلع گردید بولایت خود گریزان شد و امیر برید قرین
حصول مقصود بشهر در آمد و شاه را بنوعی محافظت نمود که دیگر مجال فرار نیافت و آنحضرت دل از مال و ملک برگرفته همچو سلطان سنجر
که در دست اتراک عراق گرفتار بود در دست امیر برید گرفتار گشته نه در میان مردهانه در میان زنده ها محسوب بود چه که همه کوتوالان و محافظان
از جانب امیر برید بودند و غیر از قصبهٔ بکتهانه که در دو فرسنگی آن شهر ست باقی را امیر برید در تصرف خود گرفته اکثر اوقات در قندهار و اودگیر بحکومت
اشتغال مینمود و گاه گاهی به تختگاه آمده شاه را میدید و اگر احیاناً شاه از تنگی معاش شکایت میکرد جواب میداد که وزیران اطراف که باصطلاح
دکن عبارت از امرا باشند از چهار طرف تا پنج شش کروهی دار السلطنت متصرف اند و جزوی اقطاع که در تصرف منست برای خیل و حشم و فیلان جامعه
کفایت نمیکند و از ینکه سلطان محمود شاه و پسرش شاهزاده احمد هردو بے رشد و پست فطرت و خفیف العقل و عیش دوست و فراغت طلب بودند
بشراب و شاهد و شاقی و تختگاه و قصر قناعت کرده هیچکس بحظهٔ ایشان اعتبار نمیدید و در سنه ۹۲۳ ثلث و عشرین و تسعمائه پسر خداوند خان حبشی که ماهور قطع
داشت چون چند مرتبه قندهار و اودگیر را تاخت و تاراج نمود امیر برید سلطان محمود شاه را همراه خود گرفته بطرف ماهور رفت و پسر خداوند خان حبشی
و پسر بزرگش شرزه خان در جنگ کشته شده امیر برید غالب آمد و بعد از آنکه علاء الدین عماد الملک لشکر جمع آورده برای
استخلاص ولایت ماهور عازم جنگ امیر برید شد شاه ماهور را بغالب خان بن خداوند خان حبشی مسلم داشته از توابع علاء الدین
عماد الملک ساخته برگشت و در چهارم ماه ذی الحجة الحرام سنه ۹۲۴ اربع و عشرین و تسعمائه منشور شاهی سلطان محمود شاه بهمنی بدست منشی
تقدیر طے شده جام کامرانی عمر اعظم انجام نمود و الله الباقی و لیس کمثله شیٔ مدت شاهی او با چنین تزلزل و انقلاب سی و هفت
سال و بست روز بود و این بیت از وست بیت * در بحر غم فتادم و امواج بعیده * تا چند دست و پا نزنم با اجلی چه *

ذکر سلطنت احمد شاه بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

امیر برید چون مملکت قلیل در تصرف داشت و عدد نوکران او زیاده از سه چهار هزار سوار نبود و از بیم حکام اطراف که مبادا طمع در احمد آباد بیدر نمایند
ناچار گشته سلطان احمد شاه ولد سلطان محمود شاه بهمنی را بر تخت احمد آباد بیدر متمکن ساخته خطبه بنام او کرد و احمد شاه روش پدر بزرگوار
پیش گرفته مانند نرگس و لاله بی قدح و پیاله بسر نمیبرد و امیر برید هم سلطنت بر او اطلاق کرده خانهٔ مشتمل بر عمارات شاهانه و آب روان و درختان
موزون دلکش جهت توطن او مقرر کرد و تاج مرصع بهمنیه و تنبور و بساط مراجی و قدح سلطان محمود شاه که همه مرصع بود باو گذاشته معین کرد که
هر روز اسباب عشرت بقدر احتیاج باو برسانند و جمعی را بر او گماشته حکم کرد که مردم دیگر را نزد او نگذارند و از بیرون آمدن برای سیر و گشت مانع آیند
و چون وظیفه که امیر برید معین کرده بود بخرج او کفایت نمیکرد و قطب الملک همدانی نیز آنچه هر سال برای سلطان محمود شاه میفرستاد دست از آن کشیده بود
لهذا تاج بهمنیه را که چهار لک هون بسطران قیمت آن کرده بودند پنهانی شکسته بتدریج و مرور مروارید و یاقوت و الماس و غیره بجماعت
کلالویان که نزد او تردد داشتند میداد که بفروشند و صرف مصالح عیش و عشرت نمایند امیر برید بر ان حال مطلع شده بسیاری
از کلالویان را بقتل رسانید و هر چند سعی کرد که جواهر را بدست آورد اثری بر آن مترتب نشد چه هر کس که آن جواهر را میخرید از ترس همین صحبت
خود را بتعجیل به بیجانگر و دیگر بلاد میرسانید و سلطان احمد شاه مخفی کسان نزد اسمعیل عادلخان فرستاده از سختگیری امیر برید شکایت کرد
و اسمعیل عادلخان ایلچی با تحف و نفائس روانهٔ احمد آباد بیدر کرده زبانی پیغامی چند نمود اما هنوز ایلچی بدار الخلافه نرسیده بود
که سلطان احمد شاه بعد از دو سال و یکماه در سنه ۹۲۷ سبع و عشرین و تسعمائه بزهر یا باجل طبیعی درگذشت

ذکر جلوس سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بهمنی

چون احمد شاه بهمنی این تیره خاکدان فانی را تودیع نموده متوجه سرای جاودانی گشت امیر برید بحسب ظاهر لوازم عزا و ماتم بجای آورده قریب دو هفته مهمات سلطنت را معطل داشت و بعد از تفکر بسیار از همان ملاحظه که مذکور شد خود قدم بر تخت ننهاده علاء الدین شاه را برای صلاح دولت خویش نامزد شاهی گردانید گویند علاء الدین شاه سلطانی عاقل و خردمند و شجاع بود و آثار رشد و اطوار ادراک از اوضاع او ظاهر میشد و چون دانست که آبا و اجداد او خانه خراب کرده شراب و سلطنت باخته عیش و عشرت بوده اند هرگز پیرامون شراب نگشته همت بر دفع امیر برید و سایر حکامی که بتغلب ملک موروثی را فرو گرفته بودند مصروف داشت و بمقتضای الاهم فالاهم دفع دشمن خانگی را واجب دانسته بملایمت و تملق بسیار با امیر برید گفت که پدر و جد من لحظه هوشیار نبودند و عالم بیخبری گوش بگفته سخن چینان کرده قدر قاسم برید ترک و ترا نمیدانستند بنا بر آن ضرور بود که مثل شما دولتخواهان برای حفظ دولت ایشان در محافظت و نگهبانی بکوشند اما من هرگز پیرامون شراب و مستی نمیگردم و قدر همچو تو نوکری میشناسم بموکلان سپردن من معنی ندارد و اگر پای تو در میان نباشد یقین که حکام اطراف هجوم آورده در اندک روزی دار الملک ایضاً متصرف خواهند شد و قطع نظر از اینها اگر خاطر از جانب من مطمئن نیست مرا دو ائه مکه معظمه نموده بفراغ بال زندگانی کن امیر برید با وجود روباه بازی فریب خورده موکلان را دور کرد و شاه چندگاه در غایت اطاعت و فروتنی سلوک نموده هرگز چنان نمیکرد که صاحب و اعیکی از و ظاهر شود و آخر بحسن تدبیر و غایت خردمندی چنانکه احدی بر آن مطلع نشود در قتل امیر برید و فرزندان او جمعی را با خود متفق ساخته ایشان را در شب غرهٔ ماه بمحل خود در آورد و امیر برید که هر سر ماه بسلام او می آمد علی الصباح بطریق عادت بتغیر سلام و مبارکباد ماه نو بدربار آمد و پیرزالی که از آن معامله اطلاع داشت برای اذن دخول بیرون آمده امیر برید را بجائیکه نشیمنگاه سلطان علاء الدین بود تکلیف نمود و او با سه چهار کس از فرزندان و قرابتیان نزدیک عمارت شد در آن اثنا عطسه بر یکی از آن مردم مخفی زور آورده هر چند سعی نمود که آنرا برگرداند سود مند نیامده عطسه کرد و آواز آن بگوش امیر برید رسید و دانست که آواز عطسهٔ اجنبی است فی الفور برگشته بتعجیل هر چه تمامتر خود را از محوطهٔ شاه بیرون انداخت و پیرزال را طلبید گفت این عطسهٔ شاه نبود راست بگو در اندرون کیست پیرزال گفت مرا خبری نیست امیر برید جمعی از خواجه سرایان را باندرون فرستاده از ستیزه بجث حقیقت حال منکشف شد و آن جماعت را از درون بیرون کشیده هر یک را بعقوبت غیر مکرر بکشت و شاه علاء الدین را بعد از آنکه دو سال و سه ماه پادشاهی کرده بود معزول و محبوس گردانیده هم در آن زودی از هم گذرانید و بر عارفان معامله شناس روشن است که از آن پادشاه در حسن تدبیر تقصیری واقع نشد نهایتش تیره بختی طالع کار بجائی رسانید که لنگر دولت گسیخته کشتی حیاتش غریق بحر فنا گردید بیت جهان بگشتم و دردا که هیچ شهر و دیار * نیافتم که فروشند بخت در بازار * و امیر برید اسم شاهی بر ولی الله بهمنی بن سلطان محمود شاه اطلاق کرده خطبهٔ سلطنت بنام او خواند

ذکر سلطنت شاه ولی الله بن سلطان محمود شاه بهمنی

چون شاه ولی الله شاه شد مدت سه سال دست افراز امیر برید بوده بنان و جامهٔ قناعت مینمود و آخر بطریق برادر در استخلاص کوشید و امیر برید واقف آن حال شده او را در حرم محبوس گردانید و بمنکوحه اش میلی پیدا کرده شاه را از هم گذرانید و نهال قامتش را پیش از آنکه بر جویبار اقبال سر بالا کشد از پای در آورده منکوحه اش را متصرف شد رباعی گل صبحدم از باد بر آشفت و بریخت * با باد صبا حکایتی گفت و بریخت * بد عهدی دهر بین که گل در ده روز * سر بر زد و غنچه کرد و بشگفت و بریخت * بعد از این واقعه برادر کوچکش شاه کلیم الله بهمنی که دخترزادهٔ یوسف عادل شاه بود بشاهی موسوم گردید

ذکر جلوس شاه کلیم الله بهمنی بن محمود شاه بهمنی و خاتمهٔ کار بهمنیه

چون او بر تخت نشست از شاهی بجز نامی نصیب خود ندیده بکنج قناعت کرده اصلا بیرون نمی آمد تا آنکه در سنهٔ ۹۳۲ اثنی و ثلثین و تسعمائة بابر بادشاه از کابل متوجه هندوستان شده دهلی را بقبض خویش در آورد و دبدبهٔ بادشاهی و عالمگیر گشت اسمعیل عادل شاه و برهان نظام شاه بحری و سلطان قلی قطب شاه عرائض اخلاص آمیز مرسول درگاه گردانیدند و شاه کلیم الله نیز این اخبار شنیده یکی از نزدیکان خود را بتغییر لباس فرمود و مع عریضه نزد بابر بادشاه فرستاد خلاصهٔ مضمونش آنکه بحسب تقدیر یا از عدم تدبیر نوکران قدیمی اطراف و جوانب دکن را بغصب فرو گرفته این دولتخواه را محبوس دارند اگر آنحضرت سمند عزیمت باین طرف معطوف سازند و بندهٔ با اخلاص خود را ازین گرفتاری نجات بخشند مملکت برار و دولت آباد را به بندگان درگاه تسلیم خواهم نمود و بابر پادشاه چون هنوز استقلال تمام بهم نرسانیده بود و شاهان مندو و گجرات نیز در میان فاصله بودند اثری بران مترتب نگشته آخر خبر فاش شد و شاه کلیم الله محافظت حیات اهم دانسته در سنهٔ ۹۳۴ اربع و ثلثین و تسعمائة بجانب بیجاپور رفت و چون خال او اسمعیل عادل شاه قصد گرفتن او نمود بهر آئینه با هیجده سوار از انجا نیز باحمد نگر گریخت و برهان نظام شاه بحری لوازم استقبال بجای آورده باعزاز و اکرام مالاکلام او را بشهر در آورد و بدان تقریب که او را روکش کرده احمد آباد بیدر را مسخر سازد هرگاه شاه کلیم الله بمجلس وی حاضر میشد دست بسته پیش وی می ایستاد و چون چندی برین بر آمد شاه طاهر علیه الرحمه مانع وی آمده سرزنش و ملامت کرد که بنا بر اقتضای زمان و مضمون مصرعه هر کسی پنج روزه نوبت اوست + پیش ازین اگر صاحبی و نفری در میان بود الحال آن برطرف است پس خطبه بنام خود خواندن و بپای ادب پیش وارث ملک ایستادن از حزم بسیار بعید است احتمال کلی دارد که اکثر امرای دولتخانه با شاه کلیم الله متفق گردیده امری که بهیچ وجه تدارک آن نتوان نمود بظهور رسد برهان نظام شاه متفطن و متنبه شده دیگر شاه کلیم الله را بمجلس خود نطلبید و چون او در همان سنوات بزهر یا باجل طبیعی در احمد نگر فوت شد تابوت وی را باحمد آباد بیدر بردند قطعه

بهست و نیست مرنجان ضمیر و دل خوش دار + که نیستی است سر انجام هر کمال که هست +

ازین رباط دو در چون ضرورتست رحیل + رواق طاق معیشت چه سربلند و چه پست +

و بعد از شاه کلیم الله بهمنی هیچکس از خاندان بهمنیه اسم شاهی نیافته

دولت ایشان بحکم خالق انس و جان سمت انقراض

پذیرفت و رایات شاهی پنج فرقه در نظر خلائق

جلوه گر گشت عادلشاهیه نظام شاهیه

قطب شاهیه عماد شاهیه

بریدشاهیه

انشاء الله تعالی از جلد دوم این تاریخ احوال ایشان مفصلا و مشروحا معلوم همگنان و مفهوم مطالعه کنندگان خواهد شد ++

تمام شد تاریخ فرشته جلد اول